ستارخان

سردار ملی و نهضت مشروطه



ستارخان

سردار ملّی و نهضت مشروطه

پناهی سمنانی

ناشر: کتاب نمونه



● ستارخان سردار ملی و نهضت مشروطه

□ تألیف : محمد ـ احمد پناهی سمنانی

● تیراژ : پنج هزار جلد

□ نوبت چاپ : اول، بهار ۱۳۷۶

● حروفچینی: پایا

□ لیتوگرافی: صدف

● چاپ : سلمان فارسی

□ ناشر : کتاب نمونه

تهران ـ خیابان ناصرخسرو ـ کوچهٔ امام‌جمعه تلفن ۳۱۱۸۲۹۹

قیمت ۹۵۰ تومان

فهرست

عنوان | صفحه

دیدگاهها ...

اعمال حیرت‌آور ستارخان، روی ایران را در اوایل قرن چهاردهم در تمام خارجه سفید گردانید و می‌توان او را بارزترین نمونهٔ شجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی و وطن‌پرستی نژاد ایرانی محسوب داشت ...

(علامه محمد قزوینی)

... او فرزند خاص زمان، میوهٔ مشخص محیط و کودک لحظات آبستن چاردرد زدهٔ انقلاب و پاسخ معین به نیاز خلق بود. مواد خام خصایص برجسته و ممتازش در زیر آفتاب گرمِ انقلاب، تخمیر شد ...

(رحیم نامور محقق ایرانی)

مقاومت سخت این شخص، که از طبقه سوم مردم بیرون آمده بود، در مدت یازده ماه تمام، در مقابل چهل‌هزار نفر قشون بی‌رحم خونخوار دولتی، تولید حس احترام و اعجاب و تحسینی برای او و برای عموم ایرانیان در تمام دنیا نمود که نظیرش را در تاریخ ایران در دو سه قرن اخیر سراغ نداریم ...

(علامه محمد قزوینی)

... آن روز من در جنگ [خطیب] نبودم و اگر هم می‌بودم، می‌گریختم. این است که با خود فکر می‌کنم که ستارخان شدن چندان آسان نیست ...

(مشهدی علیخان، یکی از مجاهدان تبریز)

... [ستارخان] شیر بیشه دلاوری و ارکان دیوان هنرمندی، غضنفر صولت دریادل، پلنگ هیبت صاحب شرافت و غیرت، دلیر باشجاعت، سردار ملت و مشروطه [بود] ...

(ویجویه، مؤلف کتاب بلوای تبریز)

... ستارخان عنصری بیسواد و نادان از مردم قره‌داغ است و پیشه‌اش دادوستد اسب است. ایده‌اش درباره مشروطیت، مادون رحیم خان بوده است ...

(ادوارد برون انگلیسی)

خطری که [از ایستادگی تبریز] برای روسیه متصور است، از بابت قبایل روس و قبایل تاتار و ماورای قفقاز می‌باشد که با دقت تمام حوادث تبریز را مراقب بوده، ستارخان را یکی از قهرمانان می‌پندارند.

(روزنامه نوویه ورمیا، چاپ روسیه تزاری)

در این جنگ، مانند دیگر جنگها از ستارخان دلیری بس شایسته پدیدار شد. چیزی که هست او، که سردار یک توده و همهٔ آرزوهای مردم بسته به زندگی اوست، چنانکه می‌باید، خود را نمی‌پاید ...

(راتسلاو، کنسول انگلیس در تبریز)

تقدیم به پسرم رامین و عروسم سعیده،
که دلهاشان با آرزوی بهروزی ایرانِ
محبوبشان می‌طپد.

بسم الله الرحمن الرحیم

ستارخان، سردار افتخارآفرین ملّت

ستارخان و ثمرات زندگی او

نام ستارخان، با مشروطیت ایران جاویدان مانده است و این تنها پاداش عمده‌ایست که در قبال نقش شگرف و رهایی‌بخشش در حساس‌ترین لحظات تاریخ نهضت مشروطه، گرفته است. غیرت و پایداری او، در لحظاتی که دستاوردهای دلاوران نهضت مشروطیت در معرض خطر نابودی قرار گرفته بود، سخت کارساز آمد و غزال خوش خال‌وخط این نهضت، از کام گرگ درنده استبداد بیرون کشیده شد. هر چند ...

ستارخان نمونهٔ درخشان و نماینده آن دسته از مردمی است که از اعماق اجتماع و از دل مردم بیرون می‌آیند و وقتی فرصت در اختیارشان قرار می‌گیرد، به نحو شگفت‌آور و خیره کننده‌ای قابلیت و استعداد خود را از قوه به فعل درمی‌آورند. آنها با وفاداری کامل رسالت خود را در راه به ثمررسانیدن آرمان مردم به پایان می‌رسانند و هیچ وسوسه‌ای نمی‌تواند آنان را از این راه باز دارد.

انقلاب مشروطیت ـ هر چند به قول یکی از اندیشمندان ایرانی «ناقص و محصولش نیز ناقص» به دنیا آمد ـ به مدد اندیشه و بازو و جانفشانی مردانی این چنین به وجود آمد که ستارخان یکی از آنها بود. این کتاب در پی آنست تا همراه با مرور در زندگی سردار ملی، تلاشها و جانفشانیهای «ستارخان»های دیگر را کـه در کنار هم و دست در دست هم، انقلابی بزرگ و بی‌نظیر را ـ انقلابی که دگرگونیهای ژرف در اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران و بسیاری از کشورها به وجود آورد ـ سامان دادند، نیز فرایاد آورد و ارج نهد.

احمد کسروی، مؤلف تاریخ مشروطهٔ ایران، سی سال پس از وقوع انقلاب مشروطه، و در بیان انگیزه‌هائی که او را به نوشتن تاریخش مکلّف ساخت، اشاره کرد که :

> جنبش مشروطه‌خواهی با پاکدلیها آغازید ولی با ناپاکدلیها به پایان رسید و دستهایی از درون و بیرون، به میان آمد، آنرا بر هم زد و ناانجام گذاشت ... و مردم ندانستند آن چگونه آمد و چگونه رفت و انگیزهٔ ناانجام‌ماندنش چه بود.[1]

کسروی به نکته باریک، امّا غم‌انگیز دیگری هم اشاره می‌کند:

> شیوه مردم سست‌اندیشه است که همیشه در چنین داستانی، کسانِ توانگر و بنام و باشکوه را به دیده گیرند و کارهای بزرگ را بنام آنان خوانند و دیگران را که کنندگان آن کارها بوده‌اند، از یاد برند. این شیوه در ایران رواج بسیاری دارد و در همین داستان مشروطه نمونه‌های بسیار از آن پدید آمد.[2]

---

۱ و ۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۵۱، ص ۳ و ٤.

وی تصریح می‌کند که:

در جنبش مشروطه دو دسته پا درمیان داشته‌اند: یکی وزیران و درباریان و مردان برجسته و بنام و دیگری بازاریان وکسان گمنام و بی‌شکوه. آن دسته کمتر کسی یکی درستی نمودند و این دسته کمتر یکی نادرستی نشان دادند. هر چه هست کارها را این دستهٔ گمنام و بی‌شکوه پیش بردند و تاریخ باید بنام اینان نوشته شود.[1]

ستارخان برخاسته از طبقه دوم بود که بزرگی نقشش او را در ردیف برجستگان و شکوهمندان انقلاب جای داد.

محور قرارگرفتن ستارخان و گزارش زندگی و حماسه‌آفرینی‌های او، در واقع به معنای ارج‌گذاری به تمام آن رادمردان جان‌برکف‌گرفته‌ایست که زندگی و حیات خویش را وقف رهایی ملت خود از زیر چنگالهای خونین استبداد کردند، و باعث شدند تا به هر حال دریچه‌ای تازه به روی مردم ایران گشوده شود. اینکه استبداد پس از آن نیز چهره و سلطهٔ نفرت‌انگیز و جنایات شرم‌آور خود را با آرایش‌های دیگر هم نشان داد و لذا استبداد، با انقلاب مشروطه ریشه کن نشد، مقوله‌ای جداست و چیزی از ارزش و اعتبار مبارزان راه مشروطه نمی‌کاهد.

بازنگری در زندگی ستارخان و دیگر کوشندگان راه مشروطه‌خواهی، از آن جهت سودمند است که نسلهای ما را به چگونگی زندگی مردم در حیات اجتماعی قبل از انقلاب مشروطه و شیوه مبارزه آنان را در راه تغییر شیوه‌های زندگی و رهایی از قید ستم آشنا می‌سازد و مسئولیت و تعهد آنها در برابر مردم و میهن یادآوری می‌کند.

[1] - تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۵۱، ص ۳ و ٤.

بنابر روشی که در سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخی به کار برده‌ایم، ابتدا: زمینه‌های تاریخی و عواملی را که راه رسیدن به مشروطه را هموار ساخت، سیمای سیاسی و اجتماعی جامعه ایران در دهه‌های پیش از انقلاب، اوضاع جهان و تأثیر آن بر روند انقلاب ایران و دیگر مسائل جنبی، اما ذیربط را موردبحث قرار می‌دهیم و سپس به زندگی ستارخان و انقلاب مشروطه خواهیم پرداخت. و در هر حال فراموش نکنیم که بقول یک محقق ایرانی: انقلاب مشروطیت ایران ـ با وجود همهٔ نارسائیهایش ـ عمده‌ترین تحوّلی است که جامعه ایرانی از صدر اسلام و شاید از آغاز حیات تاریخی خود تا آن زمان به خود دیده است. این انقلاب «ترنج زرینی» است که به مرور روزگاران و خاصه قرن نوزدهم بر روی ریشه‌های عوامل عینی و ذهنی داخلی و خارجی در شوره‌زار حیات اجتماعی ایران روئید.[۱]

محمد ـ احمد پناهی سمنانی
تهران. مرداد ماه ۱۳۷۵

۱ ـ رحیم نامور: برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، انتشارات چاپار، ص ۱.

فصل اول:

از خشم متراکم تا عصیان پراکنده

وقتی سلطنت به ناصرالدین‌شاه رسید، سیر حوادث و تحولات اجتماعی شتاب بیشتری گرفت. تا امیرکبیر زنده بود کوشش می‌کرد اوضاع سیاسی و اجتماعی و سمت‌وسوی رخدادهای جهانی را بسود ایران جریان دهد. اما اقدامات او، نه بسود سیاستهای خارجی بود و نه به نفع دربار و اذناب آن. بنابراین با توطئه‌های رنگارنگ، او را از کرسی صدارت به زیر کشیدند به دست جلاد سپردند، و بجای او عنصر فاسد و نوکر حلقه‌بگوش استعمار انگلیس، یعنی میرزا آقاخان نوری را نشاندند.[1]

تحرکات اجتماعی، به صورت عصیانهای جمعی کم‌کم شکل می‌گرفت.

عصیان اشراف و شورش مردم

عصیانها در دو شکل متفاوت، چهره می‌نمودند: اشراف و درباریان، که

۱ - درباره زندگی پرثمر و افتخارآفرین میرزا تقی‌خان به کتاب: امیرکبیر، تجلی افتخارات ملی، تألیف پناهی سمنانی، انتشارات نمونه مراجعه فرمائید.

منافع برخی از آنها در اثر ضعف رهبری و سوء سیاست دربار به خطر افتاده بود، دست به شورش و عصیان می‌زدند. از نمونه‌های مشخص این نوع حرکتها، فتنه محمدحسن‌خان سالار در خراسان، آقاخان محلاتی در کرمان و طغیان شاهزادگان قاجاری به طلب سلطنت بود.

در عصیانهای دیگر که با شکل اول به کلی متفاوت بود، این مردم بودند که علیه ظلم و جور و فساد حکومت دست به شورش می‌زدند. حرکت مردم کرمانشاه که بر ضد حکام خود برپا خاستند، طغیان مردم بروجرد علیه حاکم که منجر به تاراج اموال او و فرار خودش از شهر شد، ایستادگی مردم کرمان برای جلوگیری از ورود حاکم به شهر که به فرار او به تهران انجامید، هجوم گروهی انبوه از مردم یزد به سربازخانه‌ها و خلع سلاح سربازان، نمونه‌هایی از تجلی خشم و نفرت مردم از حکومت بود.

عصیان علیه امتیازها

اعطای امتیاز به بیگانگان تا واپسین سالهای سلطنت ناصرالدینشاه ادامه یافت. میرزا حسین خان سپهسالار که در سال ۱۲۵۰ شمسی صدراعظم ایران گردید، با اینکه به نوشته کسروی «مرد کاردان و نیکی بود و دیرزمانی در استانبول و دیگر جاها مانده و از چگونگی کشورهای اروپایی آگاهی می‌داشت»[۱]، امتیاز احداث راه‌آهن از بوشهر تا گیلان را به انگلیسیها داد (این امتیاز به کار بسته نشد و پس از ده سال و اند پس گرفته شد و از میان رفت)[۲].

---

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۵۱، ص ۸.
۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵.

ناصرالدینشاه خود امتیازهایی چند به بیگانگان داد. اینک مردم به مرحله‌ای از رشد فکری رسیده بودند که به تدریج این امتیازبخشی آنان را به خشم می‌آورد، به ویژه که اثرات زیانبار آنها را در زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود لمس می‌کردند.

داستان تنباکو

امتیازها متعدد بودند، اما از معروف‌ترین و پرسروصداترین این امتیازها، «امتیاز توتون و تنباکو» بود که ناصرالدینشاه آنرا به یک تبعه انگلیس بنام ماژور تالبوت داده بود. کسروی آثار این امتیاز راکه موجب اعتراض و حرکت گسترده‌ای در میان مردم شد، چنین معرفی می‌کند:

این امتیاز، ایران را بسیار زیانمند بود. زیرا فروش همگی توتون و تنباکوی کشور، چه در درون و چه در بیرون، به یکتن انگلیسی سپرده می‌شد، در برابر آنکه سالانه پانزده هزار لیره به دولت پردازد و از سود ویژه، یک چهار یک دولت را باشد، در حالیکه در عثمانی که توتون و تنباکویش کمتر از ایران باشد، تنها فروش در درون کشور به یک کمپانی واگذار شده بود در برابر آنکه سالانه هفتصد هزار لیره به دولت عثمانی پردازد و از سود نیز پنج یک دولت را باشد. ببینید جدائی تا به کجاست؟[1]

کسروی تصریح می‌کند که :

مردم از این حساب آگاهی نداشتند ولی از اینکه بیگانگان پا به درون کشور می‌گذارند، بیمناک بودند و نیز برای آنان دشوار بود که توتون و تنباکویی را

[1] - تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵.

که خود می‌کارند به یک بیگانه با بهای کمی بفروشند.[1]

صورت پرستِ زردوست

پیشنهاد خرید امتیاز تنباکو در جریان سومین سفر ناصرالدینشاه به فرنگ (۱۲ شعبان ۱۳۰۶ هـ. ق = ۱۳ آوریل ۱۸۸۹ م) از سوی انگلیسی‌ها، ضمن تقاضای امتیازهای دیگر مطرح شد. طبیعت زرپرست و شوق بیمارگونه شاه به گردآوری و انباشتن پول و طلا[2]، که رقم ۱۵ هزار لیره سخت آنرا به هیجان آورده بود از یکسو و محظور اخلاقی ناشی از مهمان‌نوازیهای انگلیسی‌ها در این سفر از «ذات ملوکانه» و همراهان او از سوی دیگر، هوش و خرد از شاهِ صورت‌پرستِ زردوست بازگرفت. خاصه که برای ادامه سفر در فرنگ، سخت به پول احتیاج داشتند. رنود انگلیسی، پیشاپیش سهم امین‌السلطان صدراعظم و دیگر رجال درباری ملتزم شاه را هم منظور کرده بودند.

---

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، همان، ص ۱۵.

۲ ـ طلا و نقره و خانه مجلل و ثروت و زن زیبا همواره مورد توجه و علاقه ناصرالدینشاه بوده است. او در سفرنامه (سفر اول ۱۲۹۰ هـ) به فرنگ، جای جای، بدون اینکه خود متوجه باشد به شیوه‌ای کودکانه به این عشق و شیفتگی اعتراف می‌کند. وقتی می‌شنود فلان لرد انگلیسی ثروتی هنگفت دارد مشتاق زیارت او می‌شود. در یکجا می‌نویسد: شب به جهت شام به خانهٔ ولیعهد دعوت شده بودیم که از آنجا هم به خانهٔ دوک وسترلند که از نجبای انگلیس است و سالی یک روز مداخل دارد، برویم ...، زن نجیب معقوله دارد، خانه‌اش خوب است (روزنامه سفر فرنگستان ناصرالدینشاه، چاپ ۱۲۹۳ ص ۵۸). برادر او عباس‌میرزا ملک‌آرا هم به این بیماری شاهانه اشاره دارد: شاه که از رذالت طبع از مداخل یک تومان نمی‌گذرد، همینکه اسم سالی ۲۵ هزار لیره [۱۵ هزار لیره] را شنید، هوش از سرش به در رفت و فوراً قرارنامه را امضاء نمود (تحریم تنباکو، ابراهیم تیموری، ص ۲۳، نقل از : ریشه و روند تاریخی تنباکو، بدون مؤلف، بدون ناشر، ۱۳۵۷).

واگذاری امتیاز انحصاری توتون و تنباکو، کار خطرناکی بود که شاه مستبد و رجال حریص و ابله او به ژرفای آن وقوف نداشتند، اما دست‌اندرکاران مسائل سیاسی ایران می‌دانستند که چه پیش خواهد آمد. «دکتر فوریه» پزشک فرانسوی شاه می‌نویسد:

یک امتیازی که ایران را تهدید به انقلاب می‌کند، به یک شرکت انگلیسی واگذار شده است و آن امتیاز دخانیات است. این امتیاز دخانیات که بدون یک رشوه کلان در حدود دو ملیون به دست نیامده، در ۲۱ مارس ۱۸۹۰ (۲۸ رجب ۱۳۰۷ هـ. ق، ۱۲۶۹ هـ. ش) به امضاء رسیده است.[۱]

خوارداشتِ مردم

هیجانی تند و خشم‌آلود در میان مردم، خاصه کشاورزان و پیشه‌وران به وجود آمد. کیفیت ورود کارکنان شرکت به ایران و حضور آنها در جامعه، که بسیار خودسرانه و مغرورانه و متکی بر پشتیبانی حکومت از آنان بود و رفتار گستاخانه برخی از آنها نیز بر خشم و نفرت مردم افرود. شیخ رضا زنجانی، که خود از معاصرین واقعه تنباکو بوده، در رساله خود به نکات جالبی اشاره می‌کند، از جمله در این مورد ویژه می‌نویسد:

در این پایتخت بزرگ اسلام در مقابل ایستگاه راه ماشین حضرت عبدالعظیم (ع) در محضر جمعی از مسلمانان، یک نفر خارجی که باید جزیه به مسلمانان بدهد، از روی اهمال‌گری دولت، یک سیلی محکمی به یکی از مسلمانان زد [که] تا مدتی گوش سیلی‌خورده کر بود. خارجی

---

۱ ـ سه سال در دربار ایران، نقل از ریشه و روند تاریخی تنباکو، همان، ص ۲۹.

مذکور از آن غروری که داشت بدین سیلی قناعت نکرده، در حضور این همه خلق، زبان به هرزه‌گویی گشود که: حالا برو نزدِ هر زن فلان که می‌خواهی شکایت کن. مسلمان بیچاره هم که می‌دانست با چه شخصی طرف است، اصلاً هیچ نگفت.[1]

باید توجه داشته باشیم که امتیاز تنباکو، تنها حساسیت عده‌ای را که در کار کشت و خرید و فروش آن بودند، تحریک نمی‌کرد. بسیاری از مردم در شهر و روستا، به مصرف تنباکو و توتون عادت داشتند و ناچار به آن نیازمند بودند و همراه‌شدن آنان با عصیان کشاورزان و تاجران این صنعت، طبیعی بود.

نغمه‌های مخالف

نغمه‌های مخالفت از شهرهای بزرگ آغاز شد و به زودی سراسر ایران را فرا گرفت. اطلاعیه‌ها، اعلامیه‌ها و بیانیه‌های مخالفت مردم، در و دیوار را پوشانید.[2] در چندین نقطه، از جمله در کلاردشت، تظاهرات و واکنشهای مردم، وسیله سربازان دولتی به خاک و خون کشیده شد.

---

۱ ـ شیخ رضا زنجانی: تحریم تنباکو، ص ۳۳، نقل از ریشه و روند تاریخی تحریم تنباکو؛ همان، ص ۳۵: این گزارش اعم از این که درست یا نادرست باشد زمینه‌های خشم مردم و کوششهایی را که در افزایش آن به کار برده می‌شد، بازگو می‌کند.

۲ ـ مردم آگهی‌های شرکت تنباکو و توتون را از دیوارها می‌کندند و پاره می‌کردند و اعلامیه‌های خود را به جای آنها می‌چسباندند. (تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵)

اثرات سیاسی ـ اجتماعی

اگر توده مردم و بورژوازی ملی، از امتیاز دخانیات، از جنبه‌های مادی آن به خشم می‌آمدند، صاحبان اندیشه و رهبران فکری جامعه از اثرات سیاسی و اجتماعی آن به شدت بیمناک بودند. جملات ناظم‌الاسلام کرمانی این نگرانی را بازتاب می‌دهد:

> بزرگان ایران، از علماء و غیرهم بر معایب و وخامت این عمل واقف شدند که: امروز دخانیات محدود شد، فردا نمک و روز دیگر هیزم و ذغال و آب و غیره، و به ازای آن مبالغی گرفته خواهد شد و صرف آبادی مملکت نخواهد شد، یا تفاوت مواجب فلان شاهزاده است، یا مدد معاش فلان آقازاده، یا خرج مسافرت فرنگ، یا نیاز خانم قشنگ، ملت متضرر شده است، نفع را خارجه برده و بر مملکت هم مسلط و نفوذ تامّی حاصل خواهند کرد.[۱]

گسترش دامنه مخالفت‌ها، شاه و درباریان را به وحشت انداخت. مردم به رهبران مذهبی خود متوسل شدند. کسروی می‌نویسد: در همه‌جا علما پیشگام بودند.[۲] آنها شاه را در تنگنا قرار دادند. علمای مقیم ایران نامه‌ها و تلگراف‌های متعدد به شاه فرستادند و به امتیاز اعتراض کردند. میرزا حسن شیرازی، مجتهد عالیمقام شیعه که در سامرا مقیم بود، دو نامه تلگرافی برای

۱ ـ ناظم‌الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه ـ نوین، چاپ چهارم، ص ۱۹.
۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱٦.

ناصرالدین‌شاه فرستاد و او را از زیانها و پیامدهای خطرناک این امتیاز برحذر داشت. در تلگراف اول، زبانی نرم و پندآموز برگزید و نوشت:

به شرف عرض حضور اعلیحضرت اقدس شاهنشاه خلدالله ملکه می‌رساند اگر چه دعاگو تاکنون به محض دعاگویی اکتفا نموده، تصدی استدعایی از حضور انور نکرده ولی ... اجازه مداخلهٔ اتباع خارجه در امور داخله مملکت و مخالطه و تردّد آنها با مسلمین و اجرای عمل بانک و تنباکو و راه‌آهن و غیره از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و نوامیس الهیه و موهن استقلال دولت و مخلّ نظام مملکت و موجب پریشانی عموم است ...[1]

در این نامه میرزا به قتل و جرح مردم و تبعید آقا سیدعلی‌اکبر فال اسیری به عتبات اعتراض و تاکید کرد و از شاه خواست که «این مفاسد را به احسن وجه تدارک و جناب معظم [فال اسیری] را ... به تلافی این وهن مورد عواطف خسروانه فرمایند تا سبب مزید دعاگویی و امیدواری کافهٔ علما و رعایا گردد ...»[2]

دَمِ گرم، بر آهن سرد

اما زبان نرم و نصیحتگر میرزا، شاه را به هوش نیاورد، ظاهراً جواب سربالای دولتیان، میرزا را قانع نکرد. پس او تلگراف دیگری فرستاد و با لحن نسبتاً تندی از اینکه شاه «کفره را بر وجوه معایش و تجارات رعیّت مسلط

۱ ـ نقل از تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۳۴.
۲ ـ همانجا، با تلخیص.

کرده» تا «به خوف یا غربت ذلت نوکری آنها را اختیار نمایند و کم‌کم بیشتر منکرات شایع و متظاهر شود و رفته‌رفته عقایدشان فاسد و شریعت اسلام مختل‌النظام گشته و خلق ایران به کفر قدیم خود برگردند»[۱] ابراز عدم رضایت کرد.

اما شاه و درباریان، که سخت «نمک‌گیر» کمپانی بودند، به این آسانی رضایت به لغو امتیاز تنباکو نمی‌دادند، شاه ابتدا حاضر شد که «فروش در درون کشور را از کمپانی بازگرفته و تنها فروش در کشورهای بیگانه را به آن سپارد، لیکن مردم و علما به این خرسندی ندادند و از کوشش باز نایستادند.»[۲]

شاه باز هم مقاومت کرد و کوشید موضوع را به دفع‌الوقت بگذراند. در پشت سیاست وقت‌گذرانی، شاه تلاش شدیدی به کار برد تا علما را با امتیازنامه همراه سازد، اما شدت اعتراضات و خشم مردم، این تلاش را هم ناکام گذارد.

واکنش شگفت علما

رهبران روحانی چون دریافتند که دربار به این آسانی حاضر به عقب‌نشینی نیست، لذا از راه دیگری وارد شدند و دست به واکنشی شگفت‌آور و قاطع زدند.

در باب این اقدام و زمینهٔ اتخاذ آن از سوی علما، ناظم‌الاسلام کرمانی می‌نویسد:

---

۱ - همانجا، ص ۳٤.
۲ - تاریخ مشروطه ایران، ص ۱٦.

جمعی از عقلاء خدمت مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی رسیده، معایب متضمنه و مستتره در این کار را عرضه داشتند و هم به علماء اصفهان ضرر و عاقبت امتیاز و نتایج مترتبه بر آن را نوشتند. لذا مرحوم میرزای آشتیانی حکم به حرمت استعمال دخانیات کرده و حکمی به این عبارت نوشتند و نسبت آنرا به مرحوم حجةالاسلام حاج میرزا حسن شیرازی دادند و منتشر ساختند:

بسم‌اللهالرحمن الرحیم الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است، عجل‌الله فرجه.

قبل از انتشار شرح را به حجةالاسلام حاجی میرزا محمدحسن شیرازی که در سامرا متوقف و رئیس امامیه بودند نوشتند. ایشان هم امضاء فرمودند و خوب ایستادگی فرمود.[۱]

در خصوص بازتاب شگفت این فتوا، تمامی منابع تصریح کرده‌اند. کسروی می‌نویسد:

همین که این فتوا به تلگراف به شهرها رسید، مردم همه‌جا از خرد و بزرگ و زن ومرد و از توانگر و بی‌چیز آنرا پذیرفتند و به یکبار همه دکانهای توتون و تنباکوفروشی را بسته و غلیان و چوپوق را کنار گذاردند.[۲]

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، همان، ص ۱۹.

۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱٦ و ۱۷، از روحانیون تنها کسی که با حرمت تنباکو همراه نشد، سید عبدالله بهبهانی بود.

دستاوردی پرثمر

یک پژوهشگر ایرانی می‌نویسد:

این فتوا که در حقیقت بیانگر خواستها و مبیّن مطالبات مردم بود به حدی مؤثر واقع شد و چنان مورد قبول یافت که حتی شخص شاه؛ با همهٔ صلابت و استبدادش نتوانست کنیزکان اندرون را به تهیهٔ قلیان وادارد.[۱]

این حرکت بدیع، شاه، درباریان و از همه مهمتر، کمپانی را به کلی فلج کرد. شاه ناگزیر با کمپانی وارد مذاکره شد و با قبول پانصد هزار لیره به عنوان غرامت، امتیاز تنباکو را لغو کرد. (دیماه ۱۲۷۰ ش، جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ هـ. ق).

---

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، همان، ص ۴۱. از نمودهای جالب این جنبش، حضور فعّال زنان در آنست. در یک منبع آمده است: زنان نه تنها در این جنبش شرکت کردند، بلکه رهبری جنبش و تظاهرات خیابانی را هم در چند جا بعهده گرفتند. از جمله در مشهد زنان تظاهرات خیابانی و سخنرانیهای شورانگیز کردند. والی خراسان در تلگرافی که به تهران فرستاد نوشت: بقدر هشتاد نفر طلبه در مسجد گوهرشاد جمع شده، قدری زن داخل خودشان کرده بودند، یکی از آنها روی منبر رفته، بعضی نامربوط‌ها گفته ... تا دیشب ساعت پنج آنچه کرده‌اند اینها را بیرون کنند، فایده نکرده (اسناد سیاسی دوران قاجار، ص ۴۴) محمد رضا زنجانی نیز گزارش داده که در تهران ... زنان نیز دسته‌دسته فوج فوج جمع آمده، انبوه شده. اول کار زنان این بود روانه بازارها شدند، هردکان راگشوده دیدند خواهی نخواهی بستند تا به جایی رسید که در تمامی شهر به این عظمت یک دکان دیگر گشوده نماند. این جمعیت زنان پس از بستن بازار تماماً سرهایشان را از روی چادرها لجن گرفتند و فریاد و فغان‌کنان رو به ارک دولت رفتند (تحریم تنباکو، ص ۱۰۰ تا ۱۰۵). ما در فصلی مستقل به سهم زنان در جنبش مشروطه پرداخته‌ایم.

ضربت بزرگ

قرارداد تنباکو و جنبش نیرومندی که برای الغای آن درگرفت، ضربه‌ای سخت هشداردهنده بود، اما لغو انحصار تنباکو، وضع اقتصادی مردم را از آنچه بود بهتر نمی‌توانست کرد. شاه برای پرداخت خسارت ناشی از لغو امتیاز تنباکو ناچار به قرض از بانک شاهنشاهی شد، اما در مقابل آن گمرکات جنوب را به گرو بانک دادند و بدینگونه، زنجیر دیگری بر دست و پای استقلال ایران بستند.[۱]

روحانیون و نمایندگان مردم که با پرداخت هرگونه غرامتی مخالف بودند، صریحاً اعلام کردند که: ملت دیناری از این بابت نخواهد پرداخت. این پول را کسانی باید بپردازند که دهها هزار لیره رشوه گرفته و سند فلاکت مردم را امضاء کرده‌اند. با این همه قرارداد استقراض از بانک شاهی امضاء شد، چرا که استعمار نفوذی عمیق‌تر از آن داشت که بگذارد حیثیت سیاسی و منافع اقتصادی‌اش در کشور نیمه‌مستعمره‌ای چون ایران، لکه‌دار شود. قرارداد پرداخت قرضه در برابر گروگرفتن گمرکات جنوب، لقمه‌ای بود که چربی آن کمتر از امتیاز تنباکو نبود، آن چنان که فریاد شادی پروفسور ادوارد براون را بلند کرد. او در کتاب انقلاب ایران نوشت:

این قرارداد شایان اعتماد متکی بر توسعه تجارت انگلیس در منطقهٔ

---

۱ ـ گفتنی است که غرامت کمپانی را پس از چانه‌زدنهای بسیار، پانصد هزارلیره تعیین کردند در حالیکه کل سرمایهٔ شرکت از ششصد و پنجاه هزار لیره تجاوز نمی‌کرد.

پرمزایایی است.

چه در سالهای اخیر تجارت انگلیس از پیشرفتهای کافی در جنوب برخوردار بوده است. از اصفهان تا خلیج‌فارس بازرگانان انگلیس سیادت تجارتی جهان را در دست دارند. بندرهای بزرگ خلیج‌فارس (بندر لنگه ـ بندرعباس ـ بندر بوشهر) اغلب به وسیلهٔ کشتیهائی از انگلستان یا از هند بارگیری می‌شوند.[1]

تعویض ارباب

لغو امتیاز تنباکو اثرات چندگانه‌ای در درون حاکمیت نیز برجای گذاشت. برخی از رجال سیاسی کشور که به بریتانیا وابسته بودند، در نتیجه سرگرانی ارباب، امیدگاهِ خود را تغییر دادند. اولین آنها، امین‌السلطان اتابک اعظم بود که شخصاً به سفارت روسیه تزاری رفت و قول وفاداری به آنها سپرد و بدنبال او عده‌ای از درباریان، چهره عوض کردند. در نتیجه گروه حاکمیت ایران به دو جناح رقیب هم تقسیم شد. این دوگانگی در سرنوشت

---

۱ ـ ادوارد برون؛ انقلاب ایران، نقل از برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ٤٥. گفتنی است که مجلس انگلستان در یک ژست عدالت‌خواهانه و در حقیقت به سبب اختلافات گروهی، از طرف حزب مخالف علیه تحمیل این قرارداد صداهایی برخاست و به گرفتن پانصد هزار لیره غرامت برای ابطال قراردادی که مجموع سرمایه آن ٦٥٠ هزار لیره بود اعتراض شد، ولی یک رجل خائن ایرانی، محمد علیخان علاءالسلطنه وزیر مختار ایران به کمک لرد سالیسبوری که مورد سؤال بود، شتافت و اطلاعات کاملی از پروندهٔ موجود در وزارت خارجه ایران در اختیار وی گذاشت. این اطلاعات نشان می‌داد که رجال ایران خود مسئله غرامت را عنوان کرده‌اند!! علاءالسلطنه در قبال این خیانت ملی، عضویت در لژ فراماسونری را پاداش گرفت (نقل به معنی از همان مأخذ).

سیاسی آینده کشور البته تأثیرات مهمی بر جای می‌گذاشت. اما سودی را که مردم از نهضت تنباکو بردند بس مهم بود. دریافتند که حکومت استبداد علیرغم های‌وهوی و قدرت‌نمایی ظاهری‌اش از درون پوسیده است و حتی اگر دولت‌های مقتدر استعماری پشتیبانش باشند، می‌توان آنرا به زانو درآورد.



ناصرالدین‌شاه



سفر اول مظفرالدین‌شاه به روسیه (نشسته)

فصل دوم:

ستارخان، آغاز زندگی

سپاس یا ناسپاسی؟

دو تن از محققان معاصر معتقدند: «ستارخان، چنانکه باید و شاید شناخته نشده است؛ گرچه مطالب نسبتاً زیادی در کتابها و مجلات و نشریه‌های مختلف، درباره او به رشته تحریر کشیده شده است...»[۱] اگر این قضاوت درست باشد، آنگاه باید گفت که اهل قلم در حق یکی از والاترین و محبوب‌ترین فرزندان وطن، ناسپاسی کرده‌اند. اما این قضاوت مطلق است و اهل قلم پیرامون این فرزند محبوب و قهرمان ملی، بسیار نوشته‌اند و داستانها پرداخته‌اند و البته کافی نیست و مسلم است که در آینده بسیار خواهند نوشت.

در سال ۱۲۸٤ (یا ۱۲۸۵) هـ. ق در خانواده حاج حسن از مردم قره‌داغ (ارسباران) فرزندی به دنیا آمد که نام او را «ستار» نهادند. بی‌تردید در آن

۱ ـ رحیم رئیس‌نیا، عبدالحسین ناهید: دو مبارز جنبش مشروطه، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ص ۳.

روزها هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که نوزاد این خانواده متوسطِ نیمه‌روستایی - نیمه شهری، روزی با کارهای شگرف خود تأثیری عظیم در زندگی ملّتش برجای گذارد.

ستار، سومین پسر از چهار پسر حاج حسن، از همسر دومش بود. حاج حسن را بزازی دوره گرد معرفی کرده‌اند که از تبریز پارچه می‌خرید و در روستاهای ارسباران می‌فروخت و بدینگونه زندگی خانواده خود را تأمین می‌کرد.[۱] او از همسر اول خود، پسری به نام اسماعیل و دو دختر داشت. اسماعیل که دلیر و بی‌باک و جوانمرد بود در جوانی، جان بر سر یک نمونه از جوانمردیهای خود گذاشت. او دوست خود فرهاد را که در آنسوی ارس (بخش‌های بریده‌شده آذربایجان که درنتیجه جنگهای ایران و روس و قراردادهای گلستان و ترکمانچای از ایران جدا شده بودند) علیه ستمگران و خودیهای به بیگانه پیوسته می‌جنگید، در خانه خود پنهان می‌کرد. فرهاد، همچون دیگر یاران مبارز خود «نبی» و «کرم» گهگاه مجبور می‌شد از چشم مأموران تزاری پنهان شود و خود را به این سوی ارس بکشاند و در آغوش دوستان و وابستگان پناه جوید. درِ خانه اسماعیل، بر روی فرهاد همواره باز بود. حاکم قره‌داغ، سرانجام به دوستی این دو پی برد، اسماعیل را دستگیر کرد و به تبریز فرستاد و این جوان بی‌باک و فداکار به دستور مظفرالدین‌میرزا ـ که در این زمان ولیعهد و در تبریز بود ـ کشته شد.[۲]

۱ - از تبریز و گاهی از اهر جنس می‌خرید و در قره‌داغ در میان ایل محمدخانلو و دهستانهای حسن‌آباد و میشه‌پاره و خداآفرین و نخجوان به فروش می‌رساند. (اسماعیل امیرخیزی، قیام آذربایجان و ستارخان، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۳۹، ص ۲).

۲ - به نوشته امیرخیزی، سربازان حکومتی خانه اسماعیل را محاصره کردند. فرهاد کشته شد

←

حاجی‌حسن از همسر دوم خود «ام‌کلثوم» سه پسر و دو دختر داشت. این سه پسر به ترتیب: غفار و ستار و عظیم نام داشتند.

تلخکامی مرگ اسماعیل

گفته‌اند که مرگ اسماعیل، تأثیری تلخ بر وجود ستارخان بر جای گذاشت و او همواره وصیت پدر داغدیده خود را که می‌گفت: «ستار باید [انتقام] خون اسماعیل را از قاجارها بگیرد» در گوش داشت.

ستار نوجوان، گاهی همراه پدر به تبریز می‌رفت و وی را در کار خرید پارچه و حمل به قره‌داغ یاری می‌کرد. برای ستار نوجوان، امکان درس‌خواندن و حضور در مکتب و مدرسه فراهم نشد. دوران کودکی او در کناره‌های سبز و خرم ارس، کوههای سرسخت قره‌داغ و دشتهای گسترده آن سرزمین گذشت. از محضر استاد مکتب چیزی نصیبش نشد، ولی از محیط زندگی خود تجربه‌های بسیار گرفت. وسعت فکر و اراده خلل‌ناپذیر، شجاعت و دلیری را همراه مهارت شگرف در تیراندازی و اسب‌سواری

→

و اسماعیل دستگیر و به تبریز فرستاده شد و در آنجا به امر حاکم وقت سرش را بریدند (قیام آذربایجان و ستارخان، ص ٤).

ابراهیم صفایی مؤلف کتاب «رهبران مشروطه» از اسماعیل به عنوان کسی که با «اشرار ایل حسن بگلو و محمد خانلو آشنا و با تفنگ سروکار پیدا کرده است و یار یاغیان ارس شده» یاد می‌کند و فرهاد را که بنابر گزارش منابع محلی با فئودالها و عمال دولت ستمگر تزاری می‌جنگیده، راهزن و شروری بی‌باک می‌نامد. (رهبران مشروطه: ابراهیم صفایی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳٦۲، ص ۳۸۷).

آموخت و در میان همسالان و همگنان خویش نام‌آور شد.[۱]

نوشته‌اند که «سری نترس داشت و قلبی پاک، پاک مثل یک گل نوشکفته شسته به باران» از بی‌نیازان پول می‌گرفت و به نیازمندان می‌بخشید. زورگو و باجگیر نبود. می‌گفت: «باید به زیردستان یاری کرد تا از شر بالادستان دراماں بود»[۲].

چهرهٔ ستارخان

سیمای ظاهری او را اینگونه توصیف کرده‌اند: قد و هیکلی میانه داشت، پهلوانی ستبر بازو و چهارشانه نبود، اما سیمای مردانه‌اش جذبه و کششی سخت داشت، با سبیلی آویخته و چشمانی پرنفوذ که بیننده را جادو می‌کرد. چین و آژنگ و رنگ چهره‌اش از گذشته‌های پرغوغای او سخن می‌گفت.[۳] این اطلاعات در باب زندگی دوران کودکی و نوجوانی ستارخان مستند نیستند و گاه محصول پندار هنری نویسندگانی است که از چشم‌انداز داستان‌نویسی به زندگی او پرداخته‌اند.[٤]

کسانی که او را از نزدیک دیده‌اند، اطلاعات اندکی از وضع ظاهری او داده‌اند. اسماعیل امیرخیزی ستارخان را در هفده هیجده‌سالگی‌اش دیده است. امیرخیزی آن زمان خود هفت یا هشت‌ساله بوده است. این دیدار

---

۱ - برداشت آزاد از: دو مبارز جنبش مشروطه، همان، ص ۵ تا ۷ و نیز: ستارخان سردار ملی، نوشته دکتر هوشنگ بایرامی، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۵۲، ص ۱۰ و نیز: قیام آذربایجان و ستارخان، نوشته اسماعیل امیرخیزی، انتشارات تهران، تبریز، ۱۳۳۹، ص ۲ به بعد.

۲ و ۳ - ستارخان سردار ملی، همان، ص ۹ و ۱۰.

٤ - دو مبارز جنبش مشروطه، همان، ص ۹.

زمانی بوده است که مأموران حکومتی ستارخان را همراه صمدخان و عمویش دستگیر کرده بودند. (ماجرای این دستگیری را خواهیم نوشت) و آنها را به مقر حکومتی تبریز می‌برده‌اند. ستارخان زخمی بوده است:

> جوان هفده هیجده‌ساله‌ای را دیدم که ارخالق قدک در بر و عرقچین گلدوزی بر سر داشت، حمّالی او را به کول گرفته بود و می‌برد. کسی او را نمی‌شناخت ... دو سه نفر که او را می‌شناختند گفتند: ستار قره‌داغی است. چون [تیرخورده] زخمدار است، بپای خود نمی‌تواند برود.[۱]

احمد کسروی، ستارخان را که در اولین مأموریتش از سوی انجمن تبریز برای دستگیری اکرام‌السلطان به «باباباغی» می‌رفته، از نزدیک دیده، این گونه وصف می‌کند:

> نیک به یاد می‌دارم که چگونه از میان انبوهی راه باز می‌کرد و تفنگ به دست و گیوه به پا با همراهان خود از میدان توپخانه می‌گذشت. من بار نخست بود او را می‌دیدم و چون از چهره مردانه و از چابکی رفتار و خویشتن‌داری او درشگفت شدم، پرسیدم این کیست و کجا می‌رود؟ گفتند: ستارخان قره‌داغی است که برای گرفتن اکرام‌السلطان به «باباباغی» می‌رود.[۲]

ماجرای قاطرچیهای ولیعهد

زندگی آرام ستارخان، در کنار پدر که اینک دل‌شکسته و نومید در تبریز به

---

۱ ـ امیرخیزی، اسماعیل، قیام آذربایجان و ستارخان، انتشارات تهران، تبریز، ۱۳۳۹، ص ۱۰.
۲ ـ تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۳۲۸.

دادوستدی ناچیز، تنها برای گذران زندگی دست می‌یازید، می‌گذشت. نام و آوازه‌ای نداشت. با کسی کاری نداشت و کسی را نیز با او کاری نبود. اسماعیل امیرخیزی، کسی که زندگی و مبارزات ستارخان را درک کرده و با او همرزم بوده، می‌نویسد:

> از چگونگی زندگانی ستارخان یا ستار قره‌داغی تا شانزده و هفده سالگی وی، جز همسایگان نزدیک حاجی حسن کسان دیگری آگاهی نداشتند. با آنکه منزل بنده در محلهٔ امیرخیز بود، ابداً اسمی از ستار قره‌داغی نشنیدم بودم مگر وقتیکه در دست مأمورین حکومت گرفتار شده بود.[1]

امیرخیزی در باب چگونگی گرفتارآمدن ستارخان در چنگ مأمورین حکومت، به معرفی قاطرچی‌های ولیعهد و رابطهٔ آنها با مردم اشاره می‌کند و می‌نویسد:

> از جمله اشخاص بی‌بندوبار و زشت‌کردار و بدرفتار، گروه قاطرچیان دربار ولیعهد بود. این گروه یا دسته که غالباً از کسان پست و فرومایه و شرارت‌پیشه تشکیل یافته بود، حتی‌المقدور دست از آزار مردم برنمی‌داشتند و از ایجاد مزاحمت دربارهٔ آنان فروگذار نمی‌کردند. تشکیل قاطرخانه در آن زمان برای آن بود که پاره‌ای از مایحتاج در خانهٔ ولیعهد بایستی از خارج شهر تهیه شود؛ از قبیل هیزم و ذغال و غیره ... حالا باید دانست قاطرچیان که در شهر با وجود بودن ولیعهد و حاکم دست از بیدادگری و اجحاف برنمی‌داشتند، مسلماً در خارج شهر هر چه می‌توانستند می‌کردند.[2]

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۷.
۲ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، همان، ص ۹.

هتاکی‌های علیخان

اولین حادثه‌ای که در آن ایام جوانی، نام ستارخان را بر سر زبانها انداخت، درگیری او با چند تن از همین قاطرچیها بود. ماجرا چنانکه امیرخیزی روایت کرده چنین بوده است که: در یکی از روزها میان صمدخان پسر میرزا مصطفی‌خان رئیس خوانین حسن‌آباد قره‌داغ با یکی از قاطرچیها بر سر مسئله ناچیزی نزاعی درگرفت که به قتل قاطرچی انجامید. میرزا مصطفی سخت به وحشت افتاد و فرزند را همراه برادر خود احمدخان، به تبریز نزد امیربهادر که با وی آشنایی داشت فرستاد. به این امید که با پرداخت رشوه و تعارفات، موضوع را فیصله دهد.

آن دو تن، شبانه به تبریز رسیدند و بنابر آشنایی قبلی با حاجی حسن پدر ستارخان، به خانه او درآمدند. حاجی حسن از سر احتیاط آنان را به ستارخان سپرد تا در یکی از باغهای خارج شهر، دور از انظار مردم سکونتشان دهد. این کار انجام شد اما قاطرچیها که همان شب از ورود قاتل و عمویش و محل پنهان‌شدن آنها آگاه شده بودند، باغ را محاصره کردند. یکی از قاطرچیها، نامش علیخان، صمدخان را مورد هتاکی و توهین قرار داد و در این راه چنان کلمات زشتی بر زبان آورد که طاقت از دست صمدخان رفت و با تفنگ، مرد هتاک را هدف قرار داد و به قتل رساند.

بزودی جریان به حاکم تبریز رسید و او سربازان تحت ریاست خود را اعم از سواره و پیاده به محاصرهٔ باغ فرستاد. محصوران؛ صمدخان، احمدخان و ستارخان، تا جایی که می‌توانستند مقاومت کردند. اما وقتی اطاق خشت و

گلی که سنگر آنها بود، وسیله توپ بر سرشان خراب شد، مدافعان ناچار به تسلیم شدند.

آنان را که به سختی مجروح و زخمدار بودند، به عالی‌قاپو، مقر حکومتی بردند. اما قاطرچیها هجوم بردند و قبل از آنکه مأموران حکومتی دست به کاری بزنند، با قمه و قداره صمدخان و عمویش را پاره‌پاره کردند. ستارخان که جان سالم به دربرده بود، به زندان افتاد.

اگر وساطت یکی از مجتهدان معروف شهر (گویا حاجی میرزا جواد) نبود، سرانجام ستار قابل پیش‌بینی نبود. روحانی مذکور به ولیعهد نوشت که: ستار صغیر است و حبس صغیر در شرع جائز نیست.[۱] ستارخان از زندان آزاد شد.[۲]

زندانی نارین‌قلعه

اما طبیعی بود که مردی چون ستارخان، در آن اوضاع و احوال اجتماعی نمی‌توانست آرام باشد. حکومت استبداد، مردان آزاده را آزاد نمی‌گذاشت. بار دیگر گرفتار زندان شد. این بار او را در «نارین‌قلعه» به بند کشیدند. نویسندگان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» ، «نارین‌قلعه» را «باستیل پادشاهان قاجاریه» نام داده‌اند.[۳] اسماعیل امیرخیزی پیرامون این قلعه می‌نویسد:

۱ ـ همان کتاب، زیرنویس ص ۱۱.
۲ ـ روایت ابراهیم صفایی متفاوت است. او می‌گوید: صمد و احمد را در تبریز زندانی و ستارخان را به دژ نارین قلعه بردند (رهبران مشروطه، ص ۳۸۸) در صورتیکه بنابر تصریح امیرخیزی، زندانی‌شدن ستار در نارین‌قلعه ربطی به این مسئله نداشته است.
۳ ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۱۰.

> در شهر اردبیل قلعه‌ایست بنام «نارین‌قلعه» که مقصرین مهم را سابقاً در آنجا حبس می‌کردند. مخصوصاً آن اشخاص را که محل ملاحظه بودند و احتمال داده می‌شد که روزی علم طغیان برافراخته و علیه حکومت وقت قیام کرده به دعوی سلطنت برخیزند.[۱]

امیرخیزی می‌پرسد:

> [امّا] ستارخان که نه دعوی سلطنت بر سر داشت و نه صاحب ایل و عشیرتی بود که مستلزم سوءظن دولت شود، پس علت زندانی‌کردن وی در نارین‌قلعه چه بوده است؟[۲]

وی و نیز نویسندگان کتاب «دو مبارز مشروطه» از علت دستگیری ستارخان ابراز بی‌اطلاعی می‌کنند. امیرخیزی می‌نویسد: حتی خود ستارخان هم نمی‌دانست چرا او را به اردبیل برده و در نارین قلعه حبس کردند.[۳]

ستارخان «لوتی»

کسروی از ستارخان در ایام جوانی‌اش، جزو «لوتیان» تبریز یاد می‌کند و در معرفی آنها می‌گوید: که یکدسته خودسر و گردنکشی می‌بودند. اینان به خودکامگی سرفرونیاورده آزادی خود را نگه می‌داشتند ولی باید گفت: نیک و بد با هم می‌بودند. زیرا بسیاری از آنان مردان غیرتمندی می‌بودند که بیداد کدخدایان و فراشباشیان را برنتافته، آزادی و گردنفرازی را به بهای جان خریدار می‌شدند ... و چه بسا با پیروان کدخدایان زدوخورد کرده از آنان

---

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۱.
۲ و ۳ ـ همانجا، ص ۱۱ و ۱۲.

کشته و از شهر گریزان می‌گردیدند و همچون شیران و پلنگان در کوه و بیابان گردیده، با زور بازو خوراک به دست آورده، زندگی به سر می‌بردند. لیکن برخی هم از بدنهادی باین راه درآمده، زور و توانایی خود را در مردم‌آزاری به کار می‌بردند ... ولی این نیکی در همگی آنان بود که از مرگ نترسیدندی.[۱]

کسروی ستارخان را یکی از آن «لوتیان» معرفی می‌کند که پیش از مشروطه، سالهایی چند گریزان بوده و با دولت گردنکشی‌ها کرده است.

بدینگونه ستارخان در پی یکی از همین گردنکشی‌ها، سروکارش به نارین‌قلعه افتاده است. اما ستارخان، به تصریح کسروی و امیرخیزی جزو «لوتیان» بدنهاد و مردم‌آزار نبوده است. آنگاه که به خیال یاغیگری علیه دولت می‌افتاد، «در رعایت طریق فتوت و مروّت نیک می‌کوشید و نسبت به فقرا و ضعفا تا آنجا که می‌توانست از دستگیری خودداری نمی‌نمود.»[۲]

فرار از نارین‌قلعه

دو سال از بهترین روزهای زندگی ستارخان، با تلخکامی بسیار در پس دیوارهای بلند نارین‌قلعه گذشت. خود او گفته است:

> چند ماهی در نارین‌قلعه برای من خیلی سخت می‌گرفتند و مجاز نبودم با هیچیک از محبوسین ملاقات کنم. به تدریج قدری در پاره‌ای موارد مسامحت می‌کردند و اجازت می‌دادند که با محبوسین دیگر ملاقات و

۱ - تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۹۰ ـ ۴۹۱.
۲ - امیرخیزی، ص ۱۳.

صحبت کنم.[1]

پس از گذشت دو سال، فرصتی غیرمنتظر برای فرار از زندان پیش آمد. ستارخان خود داستان فرارش را برای دو تن از همرزمانش، امیرخیزی و یکانی بدینگونه شرح داده است:

... در اواخر ایام محبوسی در نارین‌قلعه، با هاشم نامی از ایل «یورتچی‌قوجه‌بیگلو» آشنا شدم و گاه گاهی با هم دردل می‌کردیم. مدتها حال بدین منوال گذشت و درهای نجات از هر طرف بروی ما بسته شده بود تا آنکه شبی هاشم پیش من آمد و با مراعات نهایت احتیاط آهسته گفت: فردا شب را نخوابیده تا دمیدن صبح بیدار باش.

پرسیدم: چرا؟ گفت: شاید خداوند وسیلهٔ نجاتی برای ما فراهم آورد ... پس از نیمه‌شب بود که هاشم به سراغ من آمد و گفت: برخیز که جای درنگ نیست. من خواه‌ناخواه برخاستم و به دنبال وی به راه افتادم تا رسیدیم به پای دیوار قلعه، دیدم طنابی از دیوار آویزان است. گفت: زود سر طناب را بگیر که نجات خواهی یافت. گفتم: چرا خودت این کار را نمی‌کنی؟ گفت: اگر من جلوتر دست به طناب بزنم دیگر به شما نوبت نخواهد رسید و کسی در فکر شما نخواهد بود. من متوکلاً علی‌الله سر طناب را گرفتم و مرا بالا کشیدند. چون بر سر دیوار رسیدم و مأمورین نجات دیدند من هاشم نیستم کمی دلتنگ شدند ولی کار از کار گذشته بود و من باز سر طناب را گرفته از آن سر دیوار پائین آمدم. بعد هاشم را نیز به همان طریق نجات دادند. قدری دورتر از دیوار قلعه چند سواری حاضر بودند که ما را به ترک خود کشیده به تاخت رفتند ...[2]

۱ ـ همان کتاب، ص ۱۲.
۲ ـ امیرخیزی، ص ۱۲ و ۱۳.

کشاکش ستارخان با دولت تا آغاز جنبش مشروطه به طول انجامید. طی این مدت او بارها به زندان افتاد و پس از رهایی باز به سرکشی برخاست. حکومت و عمال او دست از تجاوز و سرکشی و دولتمندان و خوانین دست از غارت و چپاول برنمی‌داشتند. پس دلیلی نداشت که ستار و لوتیان همانند او در سرکشی و عصیان علیه ستمگران و غارت‌پیشگان کوتاه بیایند. ابراهیم صفایی با نوعی تمسخر می‌گوید: در خوی متجاوز و رام‌نشده ایلی این‌گونه تجاوزات دلیل تهور محسوب می‌شد و ستار هم این چنین می‌پنداشت و سهمی از اموال غارتی را به مستمندان می‌داد![1]

از زبان دختر ستارخان

اما این پیشه در طبیعت مردی چون ستارخان نمی‌توانست پایدار بماند.[2] او نمی‌خواست عصیانگر و غارت‌پیشه باشد، و در همان حال نمی‌خواست گردنش زیر بار ستمگری‌های عمال استبداد باقی بماند، و شاهد پایمال‌شدن مردم فرودست باشد. دخترش حکایت کرده است که:

ستار در قحطی سال (۱۳۱۶ هـ. ق) به همدستی یاران خود، دَرِ انبارهای غلّه محتکران را باز می‌کرد و محتویات آنها را میان گرسنگان شهر تقسیم

---

۱ ـ رهبران مشروطه، ص ۳۸۹.

۲ ـ اگر آن درنده‌خوئی در طبیعت ستارخان بود براحتی چون صدها رجال خائنی که دوش به دوش مستبدان با آزادیخواهان جنگیدند و چون مشروطه پیروز شد، لباس مشروطه‌طلبی پوشیدند و سالها خود و فرزندانشان از مقام و ثروت موروثی ـ منتها با عنوانهای جدید ـ بهره بردند، عمل می‌کرد. اما او که پاکباز و پاکدل بود همه‌ی زندگی خود را در طبق اخلاص گذاشت و تقدیم ملتش کرد و خواهیم دید که پاداشش را چه دادند.

می‌کرد. او حتی یکبار در بین راه به کالسکهٔ فرستاده مخصوص تزار حمله برد و هدایا و پولهایی را که قرار بود به دست ولیعهد برسد، تاراج و بین یاران خود تقسیم کرد.[۱]

با این همه ستار می‌کوشید از این «زندگی عصیانگرانه» که با جوهر شخصیت او دمساز نبود، فاصله بگیرد. پدر نیز آرزوی سامان‌یافتن زندگی او را داشت و می‌کوشید تا موجباتی فراهم کند که حکومت دست از سر ستار بردارد و او بتواند به زندگی عادی خود بازگردد. پس:

به دستیاری دوستان و پولهایی که بی‌دریغ نثار مسندنشینان و سررشته‌داران می‌کند، حکم بخشایش ستار را به دست می‌آورد.[۲]

ستار به تبریز و میان خانواده بازگشت. در پی آن بود تا شغلی «آبرومند» به دست آورد:

تا آنکه بخت بلندش [او را] به سوی مرد دلیری راهنمائی کرد که به شجاعت و فتوّت معروف بود. آن شخص مرحوم میرزا حسینخان یکانی بود و به واسطه وی با رضا قلیخان سرتیپ نیز آشنایی پیدا کرد ... نظر به خدماتی که خوانین یکان در جنگهای ایران و روس کرده بودند قراسورانی بین راه خوی و سلماس و مرند از طرف دولت به ایشان واگذار شده بود. در آن موقع ریاست قراسورانی راههای فریور با رضا قلیخان بود و مشارالیه ستارخان را مأمور کرد که در معیّت میرزا حسین‌خان به محافظت راه بپردازد.[۳]

او وظایف محوله را سالها با قابلیت، کوشا و جدی انجام داد. آوازه حسن

---

۱ ـ اطلاعات بانوان، سال ۱۳٤۵، نقل از دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۱۲.
۲ ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۱۲.
۳ ـ امیرخیزی، ص ۱۳ ـ ۱٤.

خدمتش به دربار ولیعهد رسید. ولایتعهدی در این زمان با مظفرالدین‌میرزا بود. او را با لقب «خانی» در دسته تفنگداران ولیعهد استخدام کردند.

خدمت در جرگه تفنگداران ولیعهد ظاهراً یکسال به طول انجامید و او رخت به تهران کشید.

مشهدی ستارخان

توقف ستارخان در تهران از چند ماه بیشتر نشد. حاکم جدید خراسان او را در ردیف همراهان خود به مشهد برد.

در شغل تازه نیز به زودی استعداد خود را نشان داد، آن چنانکه طرف توجه حاکم قرار گرفت، اما دوره این رابطه دوستانه خیلی کوتاه بود. حاکم ستارخان را در رأس پنجاه سوار، مأمور تعقیب و دستگیری گروهی از سواران ترکمن کرد[۱] ستار، نتوانست یا نخواست آنان را دستگیر کند.[۲] هر چه بود، حاکم از این ناکامی خشمگین شد و در این حالت جمله‌ای توهین‌آمیز و دشنام‌گونه، نثار ستارخان کرد و او بی‌درنگ دشنام را به حاکم پس داد و از دستگاه او بیرون رفت. وقتی به تبریز بازگشت، مردم به او «مشهدی ستار» می‌گفتند.[۳]

از منابع تاریخی برمی‌آید که فشار و ستم عمال حکومت استبداد، ستار را به بازگشت به زندگی گذشته مجبور کرد. امیرخیزی به تلویح اشاره می‌کند که

۱- ابراهیم صفایی می‌نویسد: این ترکمانان راهزن بودند. (رهبران مشروطه، ص ۳۸۹)
۲- امیرخیزی می‌گوید نتوانست آنان را پیدا کند (قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۵).
۳- برگرفته از: رهبران مشروطه، قیام آذربایجان و ستارخان و دو مبارز مشروطه.

«هر وقت بیکار می‌ماند دست به کاری می‌زد که مجدداً قدم به تاریکستان زندان می‌نهاد. و عاقبةالامر با شفاعت و وساطت این و آن مستخلص می‌شد و باز شیوهٔ دیرینه رااز سر می‌گرفت».[۱] و ابراهیم صفایی به صراحت می‌نویسد که چون از مشهد به تبریز بازگشت «پیشهٔ پیشین را از سر گرفت و اسب و سوار و تفنگی تدارک نموده به یاغیگری پرداخت.»[۲]

حادثه در سامرا

در کشاکش این عصیانها، گاه مجبور می‌شد از چشم مأموران حکومتی پنهان شود. پیگرد مأموران حکومتی رهایش نمی‌کرد. تصمیم گفت از ایران خارج شود. به عتبات رفت و «بقاع کربلا و نجف و کاظمین را زیارت کرد»[۳]. او هرجا ستمی می‌دید، نمی‌توانست ساکت بماند و به عصیان برمی‌خاست. رفتار خشن و نادرست خدّام بقاع متبرک در سامرا با زائران ایرانی، غیرت و حمیّت ستار را برانگیخت و حادثه آفرید. ستارخان خود ماجرا را برای امیرخیزی اینگونه حکایت کرده است:

چون از زیارت عتبات عالیات و آستان‌بوسی حضرت امیرالمؤمنین (ع) به کاظمین بازگشتیم به عزم زیارت امامین همامین عازم سامرا شدیم. در بین راه از رفقایی که بارها به سامرا رفته بودند شنیدیم که از خدّام سامرا شکایت می‌کردند. پس از آنکه به سامرا رسیدیم و وارد صحن مقدس شدیم

---

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۶.
۲ ـ رهبران مشروطه، ص ۳۸۹.
۳ ـ رهبران مشروطه، همان، ص ۳۸۹.

قریب یکساعت که مشغول زیارت بودیم، خدام این آستان را ناپاک‌تر و بی‌ادب‌تر از آن یافتم که شنیده بودم، با چشم خود می‌دیدم که حرکات زوار را مسخره می‌کردند و سخنان کنایت‌آمیز به ایشان می‌گفتند. من از این بی‌مبالاتی و هرزه‌درایی ایشان سخت برآشفتم و عنان تحمل از دست داده به محضر حضرت حجةالاسلام حاجی میرزا حسن شیرازی اعلی‌الله مقامه شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به عرض رساندم. مرحوم حجةالاسلام از شنیدن عرایض من به اندازه‌ای متأثر شد که آثار آن از ناصیه حالش دیده می‌شد. چون انقلاب حال وی را دیدم چنان آتش انتقام در دلم افروخته شد که گفتم: آیا اجازه می‌فرمائید که کسی ایشان را بجزای اعمال خود برساند؟ نگاهی به من کرد و فرمود: کو چنان مردی که چنین کاری از دستش برآید؟

من پنداشتم که اجازه دادند. بدون درنگ از حضور حجةالاسلام مرخص شدم، اول کسی را که از زوار تبریز دیدم مرحوم سید حسن دشتگیر [از جوانمردان و پهلوانان کشتی‌گیر تبریز] بود. رازدل با وی در میان نهادم و قضیه تشرف خود را به محضر حجةالاسلام بازگفتم. گفت: از دل و جان حاضر به جانفشانی هستم و چند نفر جوان رشید از میان زوار انتخاب کرده با چوب و شلاق وارد صحن شدیم و به هریک از خدام که رسیدیم با چوب و شلاق و مشت و لگد، تا آن اندازه که لازم بود زدیم، چنانکه یک تن از ایشان جان به سلامت بیرون نبرد. سروپاشکستگان به شکایت برخاستند و شرح قضیه را به والی بغداد تلگراف کردند. والی هم امر اکید به دستگیری و تنبیه مرتکبین صادر کرد ولی خوشبختانه با دخالت مرحوم میرزای شیرازی، هم قضیه به سود ما تمام گشت و هم خدام به جزای اعمال زشت

و ناشایست خود رسیدند.[1]

حکومت عثمانی، ستار را از عراق بیرون راند و او به تبریز بازگشت (۱۳۱۲ ق).[2]

عتبات، سفر دوباره

در سال (۱۳۱۹ قمری)، ستارخان سفری دوباره به عتبات کرد. هفت سال از نخستین سفر حادثه‌آفرین گذشته بود. این سفری تحول‌آفرین بود. چون به تبریز بازگشت «مصمم شد که دیگر دست از بیابانگردی بردارد.»[3] و اقدام به کاری کند که چندی روزگار خود را به آسودگی بگذراند خاصه که اینک صاحب نام و آوازه شده بود و شجاعت و جسارتش ورد زبانها گردیده بود.

اوضاع اجتماعی همچنان آشفته بود. حکومت قدرت غلبه بر مشکلات اقتصادی و اجتماعی را نداشت. دولتمندان و دولتمردان، جز به سود خود به چیزی نمی‌اندیشیدند و فقر و نابسامانی و تعدّی زورمداران روزافزون می‌شد. مردم تهیدست و فقیر راه به جایی نداشتند. آنها که سری پرشورتر و بازویی قوی‌تر داشتند، دست به اسلحه می‌بردند و راهها را می‌بستند و کاروانها را می‌زدند. به املاک ثروتمندان می‌تاختند و غارت می‌کردند و چون حکومت قادر به جلوگیری از آنان نبود لذا مالکان دست به دامان مردانی از تبار همان غارتگران می‌شدند و پاسداری از املاک و اموال خود را به آنان می‌سپردند. از

---

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۷ و ۱۸.

۲ ـ رهبران مشروطه، ص ۳۹۰.

۳ ـ امیرخیزی، ص ۱۹.

جملهٔ این مالکان، حاجی محمد تقی صراف بود که نگهداری از املاک و مباشرت کارهای خود را در سلماس از ستارخان طلب کرد. او هم «در نهایت خوبی و مهارت املاک مزبور را اداره کرد که هم موجبات رضایت مالک را فراهم آورد و هم رعیّت را از شرّ تاخت‌وتاز اشرار مصون داشت، چنانکه در تمامت سلماس و نواحی آن، شجاعت وی حکم ضرب‌المثل را یافت.»[۱]

اما این کار هم او را راضی نکرد. امیرخیزی می‌گوید «عاقبت‌الامر از این کار نیز آزرده خاطر گشت.»[۲] و صفایی می‌نویسد: «چون سواد نداشت و اهل حساب و کتاب نبود با حاجی محمدتقی اختلاف‌حساب پیدا کرد.»[۳]

از اسب‌شناسی تا دزدشناسی

ستارخان مباشرت املاک حاجی محمدتقی را نیز رها کرد و به تبریز بازگشت. بر آن شد تا «روزگار خود را در ملازمت دیگران به سر نبرد.»[۴] کارهای دیوانی از قره‌سورانی و تفنگداری را تجربه کرده بود. کار حکومتی با شیوه‌هایی از ناپاکی و ستم و نادرستی ملازم بود و ستارخان نمی‌توانست به آن تن دردهد. از مباشرت املاک مالکان هم که خیری ندید و نمی‌توانست دید.

پس به استعداد و قابلیت خود بازگشت. اسب‌شناس ماهری بود. همه او را به خُبرگی در این فن قبول داشتند. میدان اسب‌فروشان تبریز به زودی زیر استیلای او درآمد. امیرخیزی می‌گوید:

---

۱ و ۲ -امیرخیزی، ص ۱۹.
۳ -رهبران مشروطه، ص ۳۹۰.
۴ -قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۰.

با دلاّلان اسب که در تبریز به نام «دشتگیر» معروفند مشاوره کرد، ایشان چنین صلاح دانستند که ستارخان نیز با ایشان شرکت کند ولی برای آنکه به شأن وی برنخورد در موقع خریدوفروش اسب در میدان اسب‌فروشان حضور بهم نرساند مگر در مواقع ضرورت. و هر روز هم سهم خود را از سودی که عاید می‌شود بردارد. و تا زمان مشروطیت بدین‌کار مداومت می‌کرد و از این کسب هم ناراضی نبود و شرکای وی هم از شرکت ستارخان رضایت داشتند زیرا از نام وی بیشتر استفاده می‌کردند.[1]

مردم تبریز دیگر به ستارخان با نگاه دیگری می‌نگریستند. جوانمردی که مردم را دوست می‌داشت و از منافع آنان جانبداری می‌کرد، «مخصوصاً در بین طبقه جوانمردان که او را با نظر احترام می‌نگریستند و مرافقتش را غنیمت می‌شمردند و سایر مردم نیز از کسبه و اصناف به دوستی‌اش می‌بالیدند.»[2]

ستارخان نه تنها «اسب‌شناس» که «دزدشناس» ماهری نیز بود. مردم غارت‌زده و مال‌باخته‌ای که امیدشان از مأموران حکومتی قطع می‌شد، دست به دامان ستارخان می‌شدند و او به زودی دزد مال آنها را می‌یافت و اموال غارتی را پس می‌گرفت و به صاحبانشان می‌سپرد.

ابراهیم صفایی می‌گوید: «از این بابت دستمزد قابل توجهی نصیبش می‌شد» تا جایی که «از مجموع این حق‌العمل‌ها سرمایه کوچکی فراهم کرده بود.»[3]

---

۱ و ۲ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۰.
۳ ـ رهبران مشروطه، ص ۳۹.

داستان تاجرباشی

قابلیّت ستارخان در ردیابی غارتگران و قدرت او در بازپس‌گیری اموال از آنها، زبانزد همه شد تا جائی که مأموران حکومتی هم در موارد دشوار دست به دامان او می‌شدند. نمونه این توسل حکومتیان به ستارخان، که اسماعیل امیرخیزی روایت کرده است، بسیار جالب است:

حاجی محمدباقر تاجرباشی یکی از تجار محترم تبریز بود، پسر وی حاجی میرزا محمود که برای رسیدگی به پاره‌ای امور تجاری خود به اروپا رفته بود، پس از انجام امور مربوطه به ایران مراجعت می‌کند، از قضایای اتفاقیه در نزدیکی تبریز راهزنان بر وی می‌زنند و تمامت هست و نیست او را به سرقت می‌برند. حتی به جامه‌ای که در تن داشت اِبا نکرده آنرا نیز بیرون می‌آورند. مشارالیه لخت و عریان به خانه خود وارد می‌شود و ماوقع را به متصدیان امور اطلاع می‌دهد. سپس نامهٔ شدیداللحنی به حکومت شهر نوشته و در خاتمه علاوه می‌کند که مأمورین حکومت در استقرار نظم توجهی ندارند و از وظایف خود مستحضر نیستند. من مدتی که در اروپا بودم به اغلب شهرها رفتم و ابداً با یک نفر دزد و یا راهزن مصادف نشدم، ولی چون به ایران بازگشتم مرا در نزدیکی شهری که مولدم بود لخت کردند و هر چه داشتم به کلّی بردند ...[1]

امّا مأمورین حکومتی قادر به یافتن اموال و دستگیری راهزنان نشدند. بیگلربیگی که حیثیّتش به خطر افتاده بود، دست کمک به سوی ستارخان دراز

[1] - قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۱.

کرد. ستار در کمتر از دو روز راهزنان را دستگیر و اموال غارتی را از آنان بازپس گرفت و جمله را به گماشتگان بیگلربیگی تسلیم کرد.

مرحوم امیرخیزی تصریح کرده است که : از این گونه وقایع چند بار اتفاق افتاده و با دخالت ستارخان فیصله یافته است که آوردن آنها موجب اطناب و تطویل است.[۱]

ستارخان و کارگری

بیشتر منابع تاریخی که سرگذشت ستارخان را تا آستانهٔ مشارکت او در انقلاب مشروطه نگاشته‌اند، به فهرستی مفصل یا مجمل از آنچه گذشت اشاره کرده‌اند و به ویژه گفته‌اند که شغل اصلی او پس از بازگشت از سفر دوم عتبات، همان دلالی اسب بوده است. امّا نویسندگان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» در یادآوری مراحل و مشاغلی که ستارخان به آنها دست یازیده است، اشاره کرده‌اند که ستار تا درگیری جنبش مشروطه، در شهرهای مختلف و ممالک همجوار بوده و به کارهای مختلفی اشتغال داشته است و به نقل از ماهنامهٔ آذربایجان، تصریح کرده‌اند که:

> او مدتی به عنوان کارگر عادی در ساختمان راه‌آهن قفقاز کار می‌کند و پس از آن چند صباحی در ایروان در یک کارخانه آجرپزی، سرکارگر می‌شود. ستارخان هم چنین در معادن نفت باکو هم به کار حفاری پرداخته است و به ادعایی، گویا در نهضت‌های کارگری آن دیار هم شرکت کرده و با گروه «همّت» (اجتماعیون عامیون) همکاری داشته است.[۲]

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۱.

۲ ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ١٤.

فصل سوم:

اهرمهای بیداری

چنانکه پیش از این اشاره کردیم دگرگونیهای ژرف در اندامهای جوامع اروپایی نمی‌توانست در دیگر کشورهای جهان بی‌تأثیر باشد. ایران، اگر چه زیر سلطه سیاه استبداد قاجارها قادر به حرکت نبود، و از این دگرگونیها تأثیر سریع نمی‌گرفت. اما در نهایت بی‌تأثیر هم باقی نمی‌ماند.

رفت‌وآمدهای نمایندگان سیاسی و مذهبی و اقتصادی دولتهای اروپایی به ایران، نشانه‌هایی از این تحولات را در سطحی بسیار محدود و شاید برنامه‌ریزی‌شده با خود به درون کشور ما می‌آورد.

خاطره‌های خوش

آنچه عباس‌میرزا، قائم‌مقام و امیرکبیر انجام دادند، گر چه اقدامات و اصلاحاتی بود که پس از آنها دنبال نشد و حتی در بسیاری از زمینه‌ها متوقف

و آثار آن محو شد، امّا در کلیات به عنوان نخستین اهرمهای بیداری مردم، تأثیرات سازندهٔ خود را در شکل خاطراتی خوش در ذهن مردم برجای گذاشت.

روح نو، زمانه نو

امّا جنبش تنباکو، که کسروی آنرا «نخستین تکانی در تودهٔ ایران»[1] نامیده، قابل مقایسه با هیچکدام از آن دیگرها نبود و ارزش و اعتبار ویژه‌ای داشت.

اهرمهای بیداری مردم محدود به آنچه گذشت نبود. عوامل دیگری همچون توسعه پیوستگی ایران با کشورهای اروپا، ورود پدیده‌های فنی و تکنیکی همچون تلگراف، تلفن و پست، آموزشهای زبانهای خارجی، ترجمه کتب علمی و فنی و ایجاد روزنامه، تأسیس مدارس جدید که با افتتاح دارالفنون آغاز شد، هرکدام سهم و نقش مؤثری در بیداری مردم داشتند.

از آن پس دیگر کارهای شاه و درباریان میان مردم بدون واکنش نمی‌ماند. زیرا که «دوران تحول فکری مشرق زمین بود و در ایران نیز چون جامعه‌های دیگر خاورزمین دانایانی نواندیش برخاسته بودند که هر چند (مانند نوآوران همه کشورها) شخصیت‌های فکری مختلف و نظرگاههای گوناگون داشتند، جملگی نماینده روح نوجویی زمان بودند و مجموع عقاید و افکار ایشان پیکرهٔ تحول عقلانی جامعه ایران را در سدهٔ گذشته می‌سازد.»[2]

۱ ـ تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۱۷.
۲ ـ فریدون آدمیت: اندیشه‌های میرزا آقاخان‌کرمانی، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۱.

گرداب استبداد ناصری

ناصرالدینشاه در سالهای پایانی عمر و پادشاهی‌اش در غرقابی فرو رفته بود، که خلاصی از آن میسّر نبود. شرحی که در زیر می‌آید با قلم یکی از وابستگان نزدیک و درباریان صاحب‌مقام او، یعنی میرزا علیخان امین‌الدوله، نوشته شده است. مردی که زمانی صدراعظم ایران بوده است، ببینید او از درون دربار چه می‌نویسد:

> [شاه] داد تفنّن در انواع ملاهی می‌داد. از خلوتیان، معدودی محارم انتخاب شد. به خواستاری دوشیزگان شهری اکتفا نکردند. از عاهرات [زنان زناکار] و مؤسسات و زنان بدکار هم که لایق مجلس پادشاه نبودند، روزهای جمعه، به مجمع خاص پادشاه می‌بردند. نیمی از هفته به یاد مجلس گذشته می‌گذشت، نیم دیگر به ترتیب عیش و نوش جمعه‌ای که در پیش است صرف می‌شد.[1]

این سرگرمی شاه بود. اینک بنگرید که صدراعظم او، یعنی امین‌السلطان اوقاتش را چگونه می‌گذرانده است. جالب است که راوی داستان خود شاهنشاه صاحبقران است:

> یکی از خواجه‌سرایان پادشاهی حکایت کرد که اعلیحضرت شاهنشاهی در حرمسرا وقتی که جماعتی خواتین و مکرّمات و خدمهٔ محترمات حاضر بودند فرمود: دیشب صدراعظم سرگذشت بدی داشته، خود ـ و اصحابش ناکام از مجلس برخاسته‌اند. شنیدنی و خندیدنی است. با ملایمات و مزه که

---

۱ ـ خاطرات سیاسی میرزا علیخان امین‌الدوله، ص ۱۸۰.

مخصوص بیان شاهانه است به خانمها قصه کردند. خلاصه آنکه دیشب در فلان باغ، به دعوت فلان شخص به علت مألوف بزمی آراسته و پنج شش از فواحش معروفات آورده بودند. هنوز مجلس گرم نشده، سرد شده و اول پیاله، دُرد آمد. صدراعظم چنانکه عادت اوست، به یکی از زنها شوخی آغازید و بر سبیل هزل به فاحشه فحش داد. ضعیفه جداً دشنام را ردکرد و بدگفت. اصحاب خواستند لنگ بیندازند و میانجی شوند. زنها به یکدیگر همدست و همزبان، فحش را به دوره انداختند. ترجیع کلام به دشنام صدراعظم می‌گشت. رکاکت و فضاحت طوری شدکه طرفین تاب نیاوردند و چون غیرت زنها بیشتر بود برخاستند و مجلس را به رجال حمیده خصال گذاشتند. الغرض سور و سرور زهرآلود و انجمن خُنُک و تلخ شد. شام نخورده هریک ازگوشه‌ای فرارفتند.[1]

گزارش این فضیحت، آنهم از زبان شاه موجب اعتراض بانوان حرم شد:

خانمها به شاه عرض کردندکه از این اوضاع خبر دارید و می‌دانیدکه روز و شب صدراعظم شما چه سان می‌رود، پس چرا فکر مملکت و رعیّت خود نیستید.

نباشد به نزدیک داناپسند شبان خفته وگرگ درگوسفند

شاه ازگفته پشیمان بیرون رفت‌که از پیشخدمتهای متملّق، حرفهای ملایم طبع و قصه‌های موافق مزاج بشنود.[2]

این بی‌خیالی در حالی بود که کشور در منجلابی از ظلم و فساد و رشوه‌خواری غرق بود و مردم استبدادزده، بی‌آنکه قادر به برآوردن فریادی

۱ ـ خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، شرکت سهامی کتابهای ایران، چاپ اول، ۱۳۴۱، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱.

۲ ـ خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، همان.

باشند، رنج می‌کشیدند و از پای درمی‌آمدند.

گلولهٔ معجزنمون؟!

گلوله‌ای که میرزا رضا کرمانی روز جمعه دهم اردیبهشت ماه ۱۲۷۵ شمسی در قلب ناصرالدینشاه نشاند، گلوله‌ای بود که گویا درست شلیک شده بود.[۱] امّا بر خلاف نظر عده‌ای که خواسته‌اند برای آن اثری معجزنمون قائل شوند و آنرا تنها اقدام «قاطع» در تکان‌دادن جامعه و زمینه‌ساز نهضت مشروطه قلمداد کنند، تأثیری محدود و معیّن داشت. بیداری مردم، دنبالهٔ منطقی تحرکاتی بود که پیش از این بدانها اشاره کردیم. ضربهٔ کارساز را بی‌تردید جنبش تنباکو وارد آورده بود. ترور هیچگاه و در هیچ‌جا، حرف آخر را نزده است.

میرزا رضا کرمانی، به انتظار طولانی و جانکاه ولیعهد، مظفرالدین میرزا پایان بخشید.[۲] شاه جدید حتی استعدادهای خاصّ پدر را هم نداشت، امّا نیکدل‌تر و انعطاف‌پذیرتر از او بود.

مظفرالدینشاه در پایان اولین سال پادشاهی‌اش، امین‌السلطان را از صدارت عظمی عزل کرد و میرزا علیخان امین‌الدوله را که مردی روشن‌بین و با تحولات جدید جهان آشنا و طرفدار تحول در جامعه ایرانی بود، به جای وی منصوب کرد. صدراعظم جدید کوشید تا قانونی برای سروسامان‌دادن کشور به

---

۱ - ترور ناصرالدینشاه را امین‌الدوله (خاطرات، ص ۲۰۸) روز جمعه ۱۷ ذیقعده و ناظم‌الاسلام (تاریخ بیداری، ج ۱، ص ۸۹) ۱۸ ذیقعده نوشته‌اند.

۲ - او قریب یک قرن (۵۰ سال) در انتظار پادشاهی مانده بود.

امضای شاه برساند. او اقداماتی در زمینه قطع رشوه‌خواری و تجاوز حکام و درباریان به عمل آورد. کار بزرگ او کمک به میرزا حسن‌خان رشدیه در تأسیس دبستان به شیوه جدید بود، که مورد استقبال رجال درباری قرار گرفت و آنها فرزندان خود را به دبستان فرستادند.

گرفتاریهای امین‌الدوله

امّا امین‌الدوله (میرزا علیخان) که جزء جناح اصلاح‌طلب دربار جای داشت، خود از اعضای لژ فراماسونری و سرکارش یک سره با سفارت بریتانیا بود. با زمامداری او کفه سیاست بین دو قدرت امپریالیستی، «به سوی بریتانیا چرخید.»[1] مدت زمامداری او کوتاه بود. اصلاحاتی که او با احتیاط و محافظه‌کاری بسیار (و لابد در چهارچوب برنامه‌های فراماسونری) شروع کرده بود با منافع گروهی از درباریان پرنفوذ تضاد پیدا کرد. از سویی خود او هم به قول کسروی «مرد دلیر و توانایی نبود»[2]. دولت تزاری نیز از اینکه یکی از دوستان شناخته شده بریتانیا بر سر کار باشد، بشدّت ناراضی بود. منظومه‌ای از درباریان هوادار روسیه، دشمنان خصوصی امین‌الدوله مثل محسن‌خان مشیرالدوله (معین‌الملک) بالاخره موفق شدند مسند صدارت را از امین‌الدوله خالی کنند. در بهار سال ۱۳۱۷ قمری (۱۲۷۸ شمسی) امین‌السلطان مجدداً صدراعظم شد.

عامل مهم برکناری امین‌الدوله را به ناکامی‌اش در تهیه پول برای سفر شاه

---

۱ ـ نگاه کنید به: برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطه، ص ۴۸.
۲ ـ کسروی، همان، ص ۲۳.

به فرنگ ذکر کرده‌اند. امین‌السلطان این «مهم» را با استقراض ۲۲/۵ ملیون مناط طلا، با ۵٪ بهره بمدت ۷۵ سال؛ در برابر گرودادن گمرکات شمال از دولت تزاری گرفت. شرط روسها این بود که از محل این وام، وام بانک شاهنشاهی (پانصد هزار لیره تاوان امتیاز توتون و تنباکو) پرداخته شود، و دولت ایران تا وام روسیه را نپرداخته از دولت دیگری وام نستاند.

وام برای خوش‌گذرانی

وام از روسهای تزاری موجب سروصدای بسیار در میان مردم، خاصه بازاریان گردید. قصد شاه سفر به فرنگ و معالجه بیماری و گردش در آن دیار بود و این را مردم می‌دانستند و به حق از خود واکنشهای پرسروصدا بروز می‌دادند. دولت ناچار در روزنامه رسمی (سال ۱۲۷۸ ش، ۱۳۱۷ ق) اعلام کرد که با این وام، وام بانک شاهی پرداخته می‌شود و سد اهواز بسته خواهد شد و آب مورد نیاز مردم قزوین تأمین می‌گردد و بقیه به صرف امور آبادانی جاهای دیگر خواهد شد. امّا جز پرداخت وام بانک شاهی، هیچکدام از وعده‌های دیگر عملی نشد. بخشی از این وام بین درباریان، لابد به عنوان «حق‌السکوت» تقسیم شد و بقیه را شاه برداشت و در تابستان همانسال همراه امین‌السلطان و اردویی پرعده راهی اروپا شد و تمام پولهای استقراضی را به قول ناظم‌الاسلام کرمانی «صرف ملاهی و ملاعب» کرد و با جیب خالی به ایران بازگشت.

نوشته‌اند که «درباریان همراه شاه حتی خریدهای شخصی خودشان را هم اعم از لباس، جواهرات، مشروبات و سایر اجناس، به جای اینکه شخصاً

خریداری کنند، و وجه آنرا بپردازند، از طریق صاحب هتل، به حساب شاه می‌نوشتند.»[۱]

سوءقصد به شاه

سفر شاه در مردم اروپا نیز واکنش منفی بر جای گذاشت. داستان وام‌گرفتن از روسها، در شرایطی که ایران خود دچار ورشکستگی اقتصادی بود و مردمش با فقر و مسکنت دست به گریبان بودند، بازتاب‌های نفرت‌آوری میان مردم اروپا داشت. به همین انگیزه هنگامی که شاه در پاریس بود، نسبت به وی سوءقصد شد:

روز پنجشنبه سوم اوت ۱۹۰۰ (۵ ربیع‌الاول ۱۳۱۸ ق = ۱۶ مرداد ۱۲۷۹ ش) ساعت نه بامداد در حالی که از کاخ اقامتگاه خود بیرون آمده، همراه امین‌السلطان و حکیم‌الملک و ژنرال پاران، مهماندار ویژه فرانسوی در میان صف پلیس و در کالسکه روباز، به دعوت دلکاسه وزیر امور خارجه فرانسه، رهسپار [کاخ] ورسای بود، جوانی کوتاه قد و ۲۷ ساله با لباس کارگری به نام «سالسو» Salsou صف پلیس را شکافته

۱ ـ نقل از برخی ملاحظات ...، ص ۴۹. خریدهای شخص شاه از محل پولهای استقراضی اشیایی در همین حدود بود. به موجب اسنادی که وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران اخیراً منتشر ساخته است؛ برخی از اشیایی که شاه به خط خود دستور خرید آنها را داده است، اینها هستند: کالسکه دو نفره، ماشین الکتریکی بستنی‌سازی، استخدام باغبان اطریشی، دیگ برقی غذاپزی برای طبخ حضوری، استخدام آشپز زن و مرد فرانسوی، اسباب عکاسی، یک صندوق تفنگ شکاری، ساعت طلا، وسایل پیانو، عکسهای رنگی از کاخ‌های شهر فلورانس، دو هزار عدد شمع نوری، پارچه‌های الوان، اسباب میز و مبل و کارد و چنگال، گوسفند نر و ماده بی‌شاخ مصری و ... (ر. ک: نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، صفحات مختلف).

روی پله کالسکه پرید و با اسلحه پنج تیر کمری که از جیب خود بیرون آورد، به سوی شاه شلیک کرد. کماندان «تهای» که میان پلیس ناظر این حرکت ناگهانی بود، با پهنای شمشیر خود زیر پنج تیر زد و بر اثر این حرکت چابکانه، گلوله از هدف منحرف شد. سالسو قصد شلیک دوباره کرد، اما حکیم‌الملک دست او را بالا گرفت وگلوله دوم هم از هدف دور شد و... پلیس او را دستگیر کرد. او در پاسخ پلیس گفت: این یک امریست میان من و وجدانم و از انجام‌نشدن آن متأسفم و نیز گفت: اگر رئیس‌جمهور ما استعفا می‌داد بهتر از این مهمانداری بود...[1]

شاه به ایران برگشت. در دوم شعبان ۱۳۱۸ ق (سوم آذر ۱۲۷۹ ش) وارد تهران شد.

آثار سفر شاه

سفر تفریحی شاه به اروپا، مردم را بیش از پیش به خشم آورد. آنها دریافتند که باید بهای سنگینی بابت ولخرجیهای شاه و درباریان فاسد او بپردازند. گروگرفتن گمرکات اثرات زیانباری بر تجارب ایران باقی می‌گذاشت. بهای کالاها و مایحتاج عمومی و حتی خواربار رو به افزایش گذاشت. و بدنبال این افزایش، فقر و فلاکت مردم و بر اثر آن خشم و نارضایی مردم بالا گرفت. کاهش قدرت خرید مردم، بازاریان را نگران و هیجان‌زده کرده بود.

[1] - نهضت مشروطه ایران، بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، ص ۳۸، این شخص محاکمه و به حبس ابد محکوم شد ولی چند ماه بعد در ۱۹۰۱ م. در زندان درگذشت.

فعالان و رهبران سیاسی و سرجنبانان گروههای رنگارنگ و مختلف‌المنافع درباری هریک به نحوی از نارضایی مردم بهره‌برداری می‌کردند و به هیجانها دامن می‌زدند. چون حمله مستقیم به شاه مقدور نبود، لذا اتابک را هدف تیرهای انتقاد و ملامت قرار می‌دادند و در حقیقت نیز او بود که به پیروی از خبث طینت و به قصد هر چه بیشتر باقی‌ماندن در کرسی صدارت عظمی از هیچ توطئه و جنایتی بازنمی‌ایستاد.

انتقاد از حکومت به صورت انتشار مقاله در روزنامه‌های «حبل‌المتین» و «ثریا» که در خارج از ایران چاپ می‌شدند، و نیز چاپ شبنامه‌ها و بیان‌نامه‌ها صورت می‌گرفت. و چون هیچ گروهی قادر به فعالیت سیاسی آشکار نبود، لذا مبارزان در انجمن‌های پنهانی و ناآشکار گرد هم می‌آمدند و برنامه‌های مبارزاتی خود را طراحی می‌کردند.

کسروی می‌نویسد:

> یک انجمن نهانی برای دشمنی با اتابک و کوشش در راه برانداختن او بر پا شده بود.[1]

این انجمن مخفی اعلامیه‌ها و شبنامه‌های خود را درون پاکت می‌نهاد و در گوشه و کنار شهر و خانه‌های مردم و رجال می‌انداخت.

ناراضیان حقیقی و غیرحقیقی

در اینجا لازم است به صف‌آرایی نیروهای مخالف شاه و اتابک هم اشاره

---

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۵.

مختصری کرد. این مخالفان را در دو گروه عمده : یکی فراماسونهای درباری؛ که به علت اتکاء امین‌السلطان به روسیه با وی مبارزه می‌کردند و دیگر اصلاح‌طلبان و روشنفکران غیروابسته؛ که خواستار بهبود اوضاع و استقرار شرایط بهتر برای جامعه بودند، باید قرار داد.

در بسیاری از منابع مربوط به عهد مشروطیت این دو گروه در کنار هم و به عنوان زمینه‌سازان انقلاب مشروطیت معرفی شده‌اند. این درآمیختگی غیرواقعی اگر به قصد سوءاستفاده صورت نگرفته باشد، باری ناشی از سطحی‌نگری و سوءتفاهم است. فرق این دو گروه و اهداف به کلی متفاوت آنها حتی برای سردمداران سیاست استعماری انگلیس در ایران هم روشن بوده است.

هاردینگ سفیر انگلیس در ایران، در نامه‌ای که به وزیر خارجه کشورش نوشته است به صراحت این دو گروه و اهداف آنها را معرفی می‌کند. او می‌نویسد:

حلقه برادران فراماسونری که توسط شیخ محسن مشیرالدوله در ایران تشکیل گردید، بیشتر به منظور انجام خواستهای شخصی و سیاسی او بود. در این تشکیلات، حکیم‌الملک، قوام‌الدوله و نصرالملک، که همگی مخالف رئیس‌الوزرا [اتابک] هستند و هم‌چنین مشیرالدوله، میرزا نصرالله خان و مخبرالدوله عضویت داشتند. آنها تلاش می‌کنند که با مالکین بزرگ، مخالفان امنای درباری، با انقلابیون و مرتجعین؛ که هدف و نظریاتشان کاملاً مخالف یکدیگر می‌باشد، اتحاد و همبستگی ایجاد کنند. به هر حال صرفنظر از تحریکات درباریان، مقدار زیادی افراد ناراضی واقعی بین مردم موجود است که علت عمده مخالفت آنها در اثر

ترقی روزانه هزینه زندگی می‌باشد ... بدیهی است که توطئه‌چینی و ارتباط آنها [فراماسونها] با ناراضی‌ها که از طبقه تحصیلکرده و مجتهدین می‌باشند، در خور اهمیت است.[۱]

داستان شبنامه‌های روی میز شاه

فعالان انجمن مخفی حتی در دربار نفوذ داشتند و شبنامه‌های خود را روی میز شاه قرار می‌دادند و او خواه ناخواه مطالب آنها را می‌خواند.

محتوی این شبنامه‌ها که پر از انتقاد و دشنام به اتابک و عملکردهای استبداد و به ویژه انتقاد از وام‌گرفتن شاه و مصرف آن در سفر فرنگ بود، شاه و خاصه اتابک را به شدت به خشم می‌آورد. تا مدتها شاه و صدراعظم او نمی‌توانستند چگونگی قرارگرفتن شبنامه روی میز شاه را دریابند. سرانجام یک تصادف ساده، آن راز را برای شخص شاه روشن ساخت:

شاه در نیاوران بود و چنین رخ داد که به هنگامی که موقرالسلطنه [از اعضای انجمن مخفی که داماد شاه هم بود] پاکت شبنامه را روی میز او می‌نهاد، شاه که در برابر آیینه ایستاده بود، هم در آینه کار او را دید و بدینسان آورنده شبنامه‌ها و گذارنده آنها بروی میز شاه که موقرالسلطنه بود، شناخته گردید و چون او را به فشار گذاردند و چوب بپاهایش زدند، ناچار شده و نامهای باشندگان انجمن را یکایک شمرد.[۲]

---

۱ ـ نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۵۰.

۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۶. این موقرالسلطنه داستانی پرماجرا دارد. او که عضو لژ بیداری فراماسونری و از فداکاران آن گروه بود، به جرم خیانت به شاه و کمک به آزادیخواهان ←

تمامی آنها را دستگیر و هرکدام را به محلی تبعید کردند. کسروی می‌نویسد:

اگر نرم‌دلی و انعطاف‌پذیری مظفرالدینشاه نبود، بی‌تردید تمامی آنها به قتل می‌رسیدند.

این گرفت‌وگیرها تأثیری در حرکت عمومی مردم نداشت، زیرا که عوامل اصلی نارضائیها همچنان بر جای بود.

خاک برای گلخانه

هنوز آثار وام اول و سفر پرخرج شاه به فرنگ موضوع انتقاد مردم بود که شاه و صدراعظم او هوس سفر دیگر به آن دیار خوش‌اطوار کردند.!

مزه شیرین استقراض قبلی هنوز در کامشان بود. پس وام دیگری به میزان ده ملیون منات از روسیه تزاری گرفتند و این بار گذشته از امتیازات دیگر، امتیاز کشیدن راه شوسه از جلفا و تبریز، تا قزوین و تهران را در مقابل آن وام به روسها واگذار کردند.

←

به چوب بسته شد و همسرش را که دختر مظفرالدینشاه بود، به زور مطلّقه ساخته به عقد امام‌جمعه تهران درآوردند. موقرالسلطنه در دوران استبداد صغیر به علت رنجشهایی که از لژ بیداری ایرانیان حاصل کرد به طرف محمدعلیشاه رفت و اسرار درون لژ بیداری را فاش کرد و به همین جرم نیز محکوم به اعدام شد. پس از فرار محمدعلیشاه، او نیز به روسیه تبعید شد ولی در اثر نزاع با همراهان شاه مخلوع، از نزد آنان طرد شد و با توصیه دوستان مشروطه‌خواهش (و در واقع با دامی که لژ بیداری برایش فراهم کرد) به ایران بازگشت. امّا فوراً دستگیر و در دادگاهی که اعضای آن فراماسون بودند محاکمه و این «ماسون خیانتکار» را محکوم و اعدام کردند. (ر.ک: فراموشخانه و فراماسونری در ایران، رائین، ج ۲، ص ۲۹۹ به بعد).

پول را گرفتند و در تابستان سال ۱۲۸۱ ش (۱۳۲۰ ق) شاه و کاروان همراهانش؛ که اتابک امین‌السلطان هم با آنها بود راهی اروپا شدند و ماهی چند را در آنجا، به حساب جیب ملتی که خود برای نان شبش محتاج بود، خوش گذراندند و چه ولخرجی‌ها که نکردند.[1]

روشنفکران و روحانیان مبارز، این اخبار و آگاهیها را به مردم می‌رساندند و نویسندگان در مقالات خود اثرات دهشت‌بار این اعمال ننگین را در سرنوشت کشور بازمی‌نمودند و مردم را برای عصیان و اعتراض آماده می‌کردند.

بحران اقتصادی

اهرم نیرومند دیگری به بیداری روزافزون مردم کمک می‌کرد، و آن خرابی دم‌افزون اوضاع اقتصادی بود. ارزش پول ایران به شدت تنزل کرده بود. برای اینکه تصویر روشن‌تری از این بحران به دست داده باشیم، به نوشته یک پژوهشگر روسی استناد می‌کنیم. وی پیرامون چگونگی درآمد خزانه دولت ایران در زمان موردنظر ما می‌نویسد:

> مقارن جلوس مظفرالدین‌شاه (۱۸۹۵ میلادی) خزانه دولتی ۳۲/۵ ملیون فرانک درآمد داشته است. در دوره سلطنت پادشاه مزبور نیز درآمد دولت ایران بین ۳۲ و ۳۶ ملیون نوسان می‌کرده است. علت عمده نکث اخیر درآمد، عبارت از تنزل قیمت نقره بود. [روند این تنزل بدینگونه بود که]:

۱ ـ نگاه کنید به تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۷. کسروی می‌نویسد: گفته می‌شد شاه، خاک برای گلخانه خود سپارش داده که از اروپا بفرستند!!

در سال ۱۸٦٤ هم‌ارز قران عبارت از ۱/۰٤ فرانک
در سال ۱۸۸۰ هم‌ارز قران کمتر از ۹۰٪ فرانک
و در سال ۱۸۹۳ در حدود ٦٦٪ فرانک
این مبلغ در سال ۱۹۰۰ به ٥٪ فرانک و در سال ۱۹۰٥ ـ ۱۹۰٤ به ٤۳٥٪ فرانک تنزل نمود.[۱]

وی می‌گوید: ارزش داخلی پول ایران بـه حـدّی تـنزل کـرد کـه تمـام مسکوکات کشور به کشورهای همسایه مخصوصاً هندوستان حمل شده و در آنجا پس از ذوب به صورت سکه روپیه ضرب می‌شد.[۲]

کاهش ارزش پول، بحرانهای مالی را در پی داشت و مترادف بـود بـا تیره‌روزی قشرهای زیرین اجتماع.

تسعیر، نیرنگهای حکومت

این وضع خاصه بر روابط مالک و زارع در روستاها اثرات عمیقی برجای می‌گذاشت، چرا که بار مالیات‌ها بر دوش دهقانان بود. و پول ـ که سخت موردنیاز دولت بود ـ از راه مالیات تأمین می‌شد، و شیوه‌های وصول مالیات نارضایی طبقات فقیر را در پی داشت. خانم لمتون می‌گوید:

به سبب احتیاج دائمی شاه به پول، درین دوره میل غالب بر آن بود که زمینهای خالصه از طریق فروش (در بعضی موارد از راه غصب) مبدل به

۱ ـ سه مقاله درباره انقلاب مشروطهٔ ایران؛ م.پاولوویچ و دیگران، ترجمه م.هوشیار، امیرکبیر (کتابهای جیبی)، ص ۱٤.
۲ ـ

املاک شخصی گردد.[۱]

زیرا که ویرانی املاک خالصه، کاهش وحشتناک درآمدهای مالیاتی را در پی داشت، و به خزانه چیزی بازنمی‌گرداند. بنابراین حکومت به حیله جدیدی متوسل شد:

فرمانهایی مبنی بر انتقال املاک مزبور صادر و مقرر شد که آنها مشمول پرداخت مالیات نسبتاً سنگین شوند. این مالیات را نخست به جنس برآورد می‌کردند و سپس به مأخذ معینی به نقد مبدّل می‌ساختند و این کار معروف به «تسعیر» بود.[۲]

اجرای این‌گونه قوانین در عمل، با انواع تضیقات و تحمیل هزینه‌های گوناگون همراه می‌شد. مأموران دیوانی بسیاری از زمینهای مردم را تحت عناوین گوناگون مبدل به زمین‌های خالصه می‌کردند، بعضی اراضی فروخته شده را «قرق» یا شکارگاه سلطنتی اعلام می‌کردند، یا بعضی تپه‌ها و مراتع را که اختصاص به چراگاه داشت به صاحبان اصلی این زمینها بعنوان حق معافیت از چراندن ستوران فروخته می‌شد، مردم را از شکارکردن در تپه‌ها و چراندن اغنام و احشام به بهانه ممانعت از رمیدن صید منع می‌کردند و سپس به زور حق مرتعی به عنوان حق بازخرید از اشخاص اخاذی می‌کردند و به آنان اجازه صید حیوانات و چراندن گله می‌دادند.[۳]

---

۱ ـ مالک و زارع در ایران: ا. ک. س.لمتون، ترجمه منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳٦۲، ص ۲۸٦.
۲ ـ همان کتاب، ص ۲۸۷.
۳ ـ مالک و زارع در ایران، ص ۲۹۱.

دهقان، تیول عالی‌منصبان

این اقدامات خودسرانه، که در برخی موارد تجاوز صریح از ضوابط و مقررات شرعی هم بود، صاحبان املاک و روستائیان خرده‌پا را بیش از پیش در تنگنا قرار می‌داد و دچار عسرت و تنگدستی می‌کرد. به همین جهت در تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی پژوهشگران می‌خوانیم که:

> در نیمه دوم قرن ۱۹ مترادف با خرابی وضع اقتصادی دهقانان، در اوضاع اجتماعی توده‌های مردم نیز تغییراتی حاصل می‌شود. قوانین شرع که دهقان را مورد حمایت قرار می‌داد از بین رفته و دهقانی که در ملک «مالک» مشغول کار بود، متحمل انواع جور و ستم قرون وسطایی می‌شود ... زیر بار گرسنگی و فقر و ستم خورد می‌شود. وضعیت زندگی دهقان و خرده مالک به حدّی وخیم است که غالباً برای رهایی از زیر چنگال مالکان ستمگر، خود را تیول اشخاص عالی‌منصب قرار می‌دهند.[1]

اتابک در محاصره مخالفان

کارها و اعمال اتابک امین‌السلطان (میرزا علی‌اصغرخان) او را از هر حیث در میان گروههای مختلف اجتماع رسوا و بی‌آبرو کرده بود. اقدامات او از ارج و اعتبار دولت در میان مردم کاسته بود. هر اتفاقی می‌افتاد، دست اتابک را در آن دخیل می‌دانستند.

[1] - سه مقاله درباره انقلاب مشروطهٔ ایران، ص ۱۴.

روشن است که اهداف دشمنان اتابک به کلی با هم متفاوت بود، اما نتیجه‌ای که عاید اتابک می‌کرد، یکی بود و آن مخالفت در کار او و پی‌گیری در برانداختن او. در این راستا مخالفانش با تمام نیرو می‌کوشیدند. جناح درباری با تشکیل انجمنهای محرمانه و پیمان نوشتن و قرآن مهر کردن، در اینکه تا سقوط او از اریکهٔ صدارت از پای ننشینند و علماء از راه شورانیدن و تشجیع و تحریک مردم. گاه افرادی از این دو گروه علیه او متحد می‌شدند. او نیز در مبارزه با آنها و خنثی‌کردن توطئه‌هایی که برایش تدارک می‌دیدند، کار کشته بود.[1]

این مخالفت‌ها سرانجام نتیجه داد. کسروی می‌گوید:

> سرانجام ناخشنودی علمای نجف کار خود راکرد و در همه جا پراکنده شد که علمای نجف میرزا علی‌اصغر خان را «تکفیر» کرده‌اند و این به دلیری مردم افزود.[2]

در شهریور ماه ۱۲۸۲ (جمادی‌الثانی ۱۳۲۱ ق) اتابک عزل شد و عبدالمجید میرزا عین‌الدوله صدراعظم شد. عین‌الدوله، که خود مرتجع دوآتشه‌ی دیگری بود، طبعاً نمی‌توانست تغییری در اوضاع مملکت بدهد.

---

۱ ـ مثلاً هنگامی که اتابک در سفر دوم مظفرالدینشاه همراه او در اروپا بود (۱۲۸۱ ش)، در تهران سید علی‌اکبر مجتهد تفرشی و سید محمد طباطبائی و امام‌جمعه با چند تن از درباریان انجمنی ساختند و هم‌قسم شدند که در برانداختن اتابک بکوشند. اما یکی از درباریان قسم‌خورده به نام اقبال الدوله کاشانی، نسخه‌ای از قسم‌نامه را به اتابک نشان‌داد. اتابک پانصد تومان برای سیدعلی‌اکبر فرستاد و دل او را به دست آورد و درباریان را هم هریکی به گوشه‌ای پرتاب کرد، و بدین‌گونه جمع آنان را پراکنده ساخت.

۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۳۱ ـ ۳۲.

داستان بلژیکی‌ها

از دیگر رویدادهائی که مشارکت مردم را در تظاهرات خیابانی و اعتراضات عمومی موجب شد، داستان بلژیکی‌ها و رئیس آنها «نوز» است. بلژیکی‌ها در سال (۱۲۸۷ ش)، در زمان صدارت امین‌الدوله و به وسیله او به ایران آمده بودند تا امور گمرک ایران را سروسامان دهند. تعداد آنها سه نفر بود. این افراد گمرک ایران را با شیوه‌های اداری معمول در اروپا سروسامان دادند و این کار سودمندی بود، اما رفتار آنها با مردم، همانند دیگر اروپائیان، جاه‌طلبانه و تحقیرآمیز بود.[1] از سویی مردم نوعاً از اینکه بیگانه‌ای را بر سر کار مهمی در کشور خود ببینند، ناراضی بودند. تعرفه گمرکی که بلژیکیها جانشین باجهایی نظیر «راهداری»، «قپانداری»، «حقوق خانات» و غیره ساخته بودند، نیز موجب نارضایی بازرگانان بود.

تعرفه گمرکی دیگری که «نوز» در سال ۱۲۸۰ ش (۱۳۱۹ ق) بر اثر عقد قرارداد گمرکی با روسها تنظیم کرد بر خشم مردم و بازرگانان افزود. کسروی این قرارداد و تعرفه را «یکسره به زیان ایران» می‌داند که به موجب آن «اندکی افزارسازی و پارچه‌بافی و مانند اینها که ایرانیان می‌داشتند، از میان می‌رفت و کار دادوستد و بازرگانی از رونق می‌افتاد و کشاورزی و گله‌داری نیز آسیب می‌دید و در پایان، مردم ایران دست‌بسته و بیکار می‌شدند و ناچار به

[1] - بلژیکی‌ها آشکارا میان تجار ایرانی و غیرایرانی و مسلمان و مسیحی فرق می‌گذاشتند و به مسلمانان بسیار سخت می‌گرفتند (کسروی، ص ۲۹).

شهرهای قفقاز و دیگر جاها کوچ می‌کردند.[1] این قرارداد را «دومین ضربت به استقلال ایران، پس از عهدنامه ترکمانچای» توصیف کرده‌اند. قرارداد گمرکی موردبحث برای کالاهای ایران و دیگر کشورهایی که به روسیه برده می‌شد حقوق سنگینی بسته بود ولی بر کالاهای روسی که به ایران می‌آمد، حقوق ناچیزی تعلق می‌گرفت و لذا نه تنها به زیان ایران، بلکه به زیان کشورهای دیگر نیز بود، خاصه انگلیسیها. هم از این رو دولت ناچار شد، با قرارداد تازه‌ای امتیازات گمرکی تازه‌ای به آنان نیز بدهد. ولی برای جبران زیان ایرانیان کاری صورت نگرفت. و آنها به قول کسروی ناچار بودند بسوزند و بسازند. این همه مردم را سخت ناراضی می‌ساخت و فرصتی را پاس می‌داشتند تا انتقام خود را از بلژیکی‌ها هم بگیرند.

جنجال یک عکس

این فرصت را یک موضوع ساده، یک عکس و بقول کسروی «یک پیکره» فراهم کرد. این عکس از یک جشن خصوصی بلژیکیها برداشته شده بود که در آن، زنان و مردان بلژیکی لباسهای گوناگونی از ایرانیان بر تن کرده بودند. خود نوز عمامه‌ای بر سر گذاشته و عبایی بر تن کرده بود.

مردم و روحانیان که دل پرخونی از گستاخیهای نوز و عمّال او و نیز از شاه و درباریان و امین‌السلطان داشتند، به نام اینکه نوز به اسلام و علما اهانت کرده

---

۱ ـ کسروی می‌اندیشد: عزل امین‌الدوله، که با این پیمان مخالف بود و ترقی نوز بلژیکی که در اندک مدتی پس از ورودش، عنوان «وزیر گمرکات» گرفت، بر اثر همین پیمان بود که از چند سال قبل بسته شده بود. (ص ۳۵ ـ ۳۷).

است، به تبلیغات و اعتراضات دامنه‌داری پرداختند و چون ایام محرم فرا رسید بر شدّت اعتراضات در محافل و مجالس عزاداری افزودند، مردم می‌خواستند که شاه، نوز را از وزارت گمرکات برکنار کند، ولی شاه ترتیب اثر نداد.

در جلسه‌ای که از نوز و بازرگانان در حضور عین‌الدوله، برای رسیدگی به اعتراضها تشکیل شد؛ وقتی بازرگانان، زیاده‌طلبی نوز را ثابت کردند، او که پاسخی نداشت، بازرگانان را در حضور صدراعظم به باد دشنام گرفت و عین‌الدوله هیچ عکس‌العملی نشان نداد. ناچار بازرگانان تیمچه‌ها و کاروانسراها و بازار بزّازان را بسته به حضرت عبدالعظیم پناهنده شدند. این تظاهرات که در آستانه سومین سفر مظفرالدینشاه به فرنگ بود، با وساطت ولیعهد محمدعلی‌میرزا ـ که قول داد پس از بازگشت شاه، عزل نوز را از او بخواهد ـ خاتمه یافت ولی دنباله ماجرا قطع نشد.

داستان ساختمان بانک

انگیزه‌ها و هدفها در نهان متفاوت بود، اما در نتیجه‌گیری کلی آن همه علیه استبداد سازمان گرفته و از آنها بهره‌برداری می‌شد.[1]

۱ ـ مثلاً آشوبی که هنگام سومین سفر مظفرالدینشاه به فرنگ، در کرمان رخ داد دست افرادی درکار بود که می‌خواستند اختلافات مسلکی بین شیخیان یاکریم‌خانیان و بالاسریان (متشرعان) را دامن بزنند و چنین هم کردند و در درگیریهایی که به وجود آمد عده‌ای کشته و عده‌ای زخمی شدند. و چون ظفرالسلطنه حاکم جدید کرمان به خوابانیدن شورش و تنبیه سردمداران آنها و اخراجشان از کرمان موفق شد، رهبران روحانی در تهران از آن به سود اهداف خود در اعتراض به دربار و عین‌الدوله استفاده کردند. (برای تفصیل ماجرا ر.ک تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۵۲ به بعد.)

محملها و بهانه‌ها، نظیر داستان نوز بلژیکی همواره به دست می‌آمد. مثلاً ویران‌کردن ساختمانی که بانک استقراضی روس در پشت بازار کفشدوزان تهران، در زمین یک مدرسه و یک گورستان قدیمی خریداری خود بر پا کرده بود، به داستان جالبی که در آن قدرت و اراده مردم به نمایش درآمد، تبدیل شد. روحانیان مشروطه‌خواه مثل طباطبائی به رئیس بانک پیغام فرستادند که: زمین مدرسه و گورستان را خراب کردن به هیچ قانونی مشروع نیست و تهدید کرد که : نخواهیم گذاشت این زمین در تصرف شما باقی بماند و عمارت بنا کردن در این مکان، تضییع پول شماست و چون رئیس بانک پاسخ قانع‌کننده‌ای نداد، (پس از ماجراها و گفتگوهای طولانی) روز ۲۷ رمضان انبوهی از مردم به دنبال چند تن از رهبران روحانی به محل کار ساختمان رفتند و زن و مرد و کودک و بزرگ، در مدتی کمتر از دو ساعت، بنیاد ساختمان بانک را از روی زمین محو کردند و بدینگونه به قول کسروی:

> دو سید [طباطبائی و بهبهانی] و همدستان ایشان، با زور همدستی و پاک‌درونی گفته خود را پیش بردند.[۱]

بدیهی است که منشاء تمام آشوبها حکومت استبداد بود.

بیشماری رویدادها

شمار حوادث و اتفاقاتی که تا صدور فرمان مشروطیت به علت آنها مردم به صحنه تظاهرات کشیده شدند بسیار زیاد است و درج همه آنها از حوصله

۱ ـ همان کتاب، ص ۵۷.

چهارچوب کلی این کتاب خارج است.[1]

ما به شرح بسیار اجمالی یکی دو حادثه، مثل شورش کرمان، داستان بلژیکی‌ها و ماجرای خراب‌کردن ساختمان بانک استقراضی روس اشاره کردیم. واقعه چوب‌زدن علاءالدوله به پای بازرگانان و به هم خوردن شهر و بسته‌شدن بازارها به سبب آن، توطئه مسجد شاه و نطق سیدجمال‌الدین اصفهانی علیه دربار و عین‌الدوله و واکنش تند حاج میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه به طرفداری از شاه و پیاده‌کردن طرح آشوبی که از پیش تهیه شده بود و سرانجام مهاجرت علماء و در رأس آنان طباطبایی و بهبهانی با خانواده‌هایشان به حضرت عبدالعظیم و متحصن‌شدن در آنجا، شورش در شهرها؛ مثل شیراز و مشهد (شورش مشهد به علت گران‌شدن نان و گوشت صورت گرفت و طی آن طلاب مساجد با مردم همراه شدند و به تظاهرات وسیعی که به زدوخورد و کشته‌شدن حدود چهل نفر انجامید، دست زدند. آصف‌الدوله حکمران مشهد که با گرانفروشان همدست بود، تظاهرات مردم را به خاک‌وخون کشید. این شورش و نتیجه آن در میان مردم و روحانیان مقیم مرکز عکس‌العملهای بسیار به وجود آورد)، شدت اقدامات و سختگیریهای عین‌الدوله و تبعید مبارزان به شهرهای دوردست (مثل تبعید میرزا حسن رشدیه و مجدالاسلام کرمانی و میرزا آقا اسپهانی به کلات نادری) و صدها داستان بزرگ و کوچک دیگر به تمامی در راستای تلاشهای مردم برای رهایی از چنگال استبداد صورت می‌گرفت.

[1] - خوانندگان علاقمند به دانستن جزئیات می‌توانند به کتابهائی که در فهرست منابع نام برده شده‌اند و به طور مشخص به کتابهای : تاریخ بیداری ایرانیان اثر ناظم‌الاسلام کرمانی و تاریخ مشروطه ایران، تألیف احمد کسروی مراجعه کنند.

فرمان تشکیل عدالت‌خانه

پس از واقعهٔ تنباکو، به تدریج به مسایل جدی‌تر و اصولی‌تر و مشخص‌تر به میان آمد. مثلاً میان درخواستهای علماء هنگامی که در حضرت عبدالعظیم متحصن بودند، این موارد چشمگیر بود:

ـ بنیاد عدالتخانه در همه‌جای ایران.

ـ اجرای قانون اسلام در حق همه مردم کشور.

ـ برداشتن موسیو نوز از گمرک و مالیه و علاءالدوله از حکمرانی تهران.[1]

فرمان تشکیل عدالت‌خانه دولتی که در ذیقعده ۱۳۲۳ از سوی مظفرالدینشاه صادر شد و در آن به : «اجراء احکام شرع مطاع و آسایش رعیّت ... بر وجهی که میان هیچیک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود و در اجراء عدل و سیاسات ... ملاحظه اشخاص و طرفداریهای بی‌وجه قطعاً و جداً ممنوع باشد» اشاره شده بود، در محدوده زمان و مکان و آرایش نیروهای مبارز، دستاورد خوب و مؤثری بود. بدیهی است که هدف کوشندگان بسیار بالاتر و وسیع‌تر بود و خواهیم دید که چگونه می‌کوشیدند به آن برسند.

---

۱ ـ به طور کلی ۸ خواسته داشتند که بقیه آنها چندان اهمیتی نداشتند. مثل برداشتن عسکر گاریچی (که درشکه‌رانی و گاری‌رانی راه قم را از دولت کرایه کرده بود)، بازگردانیدن یکی از تبعیدیان، بازگرداندن تولیت مدرسه خان مروی به شیخ مرتضی و کم‌نکردن تومانی ده‌شاهی از مواجب و مستمری.

جاذبهٔ دبستانها

در برشماری اهرمهایی که مردم را به جنبش برای کسب آزادی و رهایی از قیود و استبداد کشید، عوامل و افزار فرهنگی هم نقش کارساز خود را بازی کردند.

احداث مدارس جدید یا «دبستان»ها و کوشش گردانندگان آنها در باسوادکردن مردم و گسترش این پدیده در شهرها از عوامل مهم بیداری مردم بود. دبستانها، با وجود مخالفت برخی از افراد و جریانها، خیلی زود در میان مردم جای باز کردند. پشتیبانی چند تن از رهبران مذهبی مثل شیخ هادی نجم‌آبادی و سید محمد طباطبایی بر رونق کار گردانندگان دبستانها افزود. طباطبائی خود دبستانی به نام «اسلام» تأسیس کرد. میرزا حسن رشدیه، پیشتاز احداث «دبستان» در ایران با وجود مشکلات فراوان، نخستین دبستان را در تبریز و سپس در تهران بنا نهاد. ابتکار معلمان و مدیران دبستانها در ایجاد رابطه با مردم و اولیای دانش‌آموزان سخت برای مردم خوشایند بود:

> در پایان سال، به هنگام آزمایش شاگردان، در حیاط مدرسه جشنی بر پا نموده، پدران و شاگردان و کسان دیگری را می‌خواندند و اینان از دیدن آنکه یک بچهٔ کوچک در دو سه ماه که الفبا خوانده، نوشتن یاد گرفته و هر کلمه که گفته می‌شود بی‌غلط بروی تخته‌سیاه می‌نویسد و شاگردان بزرگتری کشورهای اروپا و آمریکا را به نام می‌شمارند و از هرکجا آگاهیهایی می‌دهند، سخت شادمان می‌گردیدند و به دلخواه، دست دهش باز می‌کردند و بسیار رخ می‌داد که در رفت [هزینه] یکساله یک دبستان را

مردم در همان نشست جشنی می‌دادند.[۱]

دبستانها به عنوان یکی از معدود میراثهای خجسته از دوران استبداد، پس از برقراری مشروطه توسعه و تکامل در خور توجهی یافتند. در آغاز صدور فرمان مشروطیت، کمتر شهری بود که یک یا دو دبستان نداشته باشد.[۲]

حسن اعظام قدسی تعداد دبستانها را در تهران حدود چهل مدرسه ذکر می‌کند و از میان آنها ۲۱ مدرسه و نام مؤسس آنها را به خاطر می‌آورد.[۳]

انجمن‌ها

انجمن‌ها و اتحادیه‌ها نیز گر چه دستاورد مشروطه بودند و مردم برای پاسداری از مجاهدات و دستاوردهای خود به تشکیل آنها مبادرت کردند، اما هسته‌های اولیه بسیاری از آنها، پیش از صدور فرمان مشروطه به وجود آمده بود. این انجمن‌ها که غالباً صنفی و محلی بودند، از مجلس شورای ملی و آزادیخواهان پشتیبانی می‌کردند و نقش مؤثری در دفاع از مشروطه بازی کردند. «اعظام‌الوزاره» نام ٤٤ انجمن را در اثر خویش ذکر کرده است.[٤]

---

۱ ـ تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۳۹.

۲ ـ مردم دلبستگی بسیار به ایجاد و تقویت دبستانها نشان می‌دادند. کسروی از تاجری به نام حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف نام می‌برد که در سال ۱۲۷۹ یک رشته نقشه‌های بزرگ دیواری، دفترها برای نوشتن شاگردها و برخی کتابها در بیست و یک بسته برای بیست و یک دبستان ارمغان کرد و ٤۰۰۰ منات برای دبستان رشدیه و ٤۰۰ منات برای دبستان سعادت پول فرستاد.

۳ ـ خاطرات من یا روشن‌شدن تاریخ صدساله: حسن اعظام قدسی «اعظام‌الوزاره»، انتشارات ابوریحان، ج ۱، ص ۱٤۹.

٤ ـ همان کتاب، ص ۱٤۹ ـ ۱۵۰.

سهم جراید

روزنامه‌ها و فزونی تعداد آنها نیز سهم بزرگی در راه بیداری مردم داشتند. روزنامه‌ها، همگام با روند بیداری و حرکت مردم رو به افزایش گذاشتند. جز روزنامه‌های دولتی، که انتشار اولین آنها را به میرزا صالح شیرازی نسبت داده‌اند، چند روزنامه در دوره‌های پایانی استبداد از حوزه اداره دولت خارج بودند و همه آنها در خارج از کشور چاپ می‌شدند: «اختر» در استانبول، «حکمت» در مصر و «قانون» در لندن. اینها را در دوره معاصر «مطبوعات در تبعید» نام داده‌اند.[1]

اما به تدریج که زمینه فراهم شد، روزنامه‌های متعدد دیگری همچون «حبل‌المتین» چاپ کلکته، «ثریا» و «پرورش» چاپ مصر و در ایران؛ «تربیت» چاپ تهران و «الحدید یا عدالت» چاپ تبریز از مشهورترین روزنامه‌هایی بودند که قدم به عرصه مبارزات اجتماعی نهادند. برخی از این روزنامه‌ها نقش برجسته و سازنده‌ای در بیداری مردم داشتند. کسروی از زبان حاجی میرزا حسن رشدیه، بنیانگزار «دبستان» در ایران حکایت جالبی نقل می‌کند که از آن می‌توان به اهمیت نقش روزنامه‌ها پی برد. رشدیه در بیان انگیزه خود برای ایجاد دبستان می‌گوید:

> مرا به رفتن بیروت و یادگرفتن شیوه نوین آموزگاری، یک گفتاری از «اختر» برانگیخت. روزی با پدرم آنرا می‌خواندیم، دیدیم نوشته: در اروپا

---

[1] - سیر ارتباطات اجتماعی در ایران، حمید مولانا، ص ۵۵، نقل از: مطبوعات سیاسی در عصر مشروطیت، ص ٤۲.

از هر هزار تن، ده تن بیسوادند، ولی در ایران از هزار تن تنها ده تن باسوادند. و انگیزه این بدی شیوه آموزش و دشواری درس الفباست. باید در ایران دبستانهایی به شیوه اروپا بنا نهاد. این نوشته در من و پدرم سخت هنائید [تأثیر کرد] و منکه ملازاده بودم و می‌بایست به نجف رفته درس ملایی بخوانم، با همداستانی از پدر روانهٔ استانبول و مصر و بیروت گردیدم و در این شهر بازپسین چگونگی آموزگاری نوین را یاد گرفتم.[۱]

حسن اعظام قدسی، نام چهل روزنامه را که در تهران و مصر و هندوستان به زبان فارسی منتشر می‌شده‌اند در کتاب خویش آورده و تصریح کرده است که «تمام ولایات آن روز به تناسب وسعت و استعداد ناحیه خود دارای جراید متعدد بودند که غالباً به مرکز هم فرستاده می‌شد که چون صورت آنها کاملاً در یادداشت و نظر نبود، از ذکرش صرف‌نظر نمودیم.»[۲]

تعداد روزنامه‌هایی را که تا آخر قرن نوزدهم در خارج از ایران به زبان فارسی منتشر می‌شده‌اند، ۲۲ عنوان ذکر کرده‌اند.[۳]

این روزنامه‌ها در درجات مختلفی از ارزشهای مفید و زیان‌آور قرار داشته‌اند.

آنها در همان حال که می‌خواسته‌اند به مردم و کشورشان خدمت کنند، اندیشه نان و زراندوزی و سودجویی را هم از یاد نمی‌برده‌اند.[۴] اما در تحلیل

---

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۰ ـ ۴۱.

۲ ـ خاطرات من یا روشن‌شدن تاریخ صدساله: حسن اعظام قدسی «اعظام‌الوزاره»، انتشارات ابوریحان، ص ۱۳۴۹.

۳ ـ مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، ص ۴۴.

۴ ـ یکی از معروفان و معتبران آنها یعنی همان حبل‌المتین، دچار خبطها و کجرویهای فراوان می‌شده است. کسروی می‌گوید: مدیر آن (مویدالاسلام)، در عین اشتهار به نیکی، از سودجویان ←

نهایی سودشان از زیانشان بیشتر بوده است. زیرا نقش آنها در بیداری مردم، ضعف‌هایشان را کمابیش می‌پوشانیده است.

تسکین اشتیاق

مردم به خواندن روزنامه، عطش فوق تصوّری داشتند و ممانعت دولت از ورود آنها، این عطش را افزون می‌کرده است. میرزا علی‌خان امین‌الدوله که از سوی شاه مأمور توقیف شماره‌های «قانون» در پست‌خانه بود، می‌نویسد:

> شهرت روزنامه قانون را منع دولتی بیشتر کرد و حرص مردم به دیدن و داشتن آن از امتناع دیوانیان بیشتر شد. با اینکه امین‌الدوله به حکم شاه در پستخانه‌های ایران اوراق قانون و کاغذهایی را که به تضمن این روزنامه مظنون بود ضبط و توقیف می‌کرد، باز چه از ممالک عثمانی، چه از نواحی قفقاز، چه از سمت عراق به دست تجّار و مسافر، آنقدر که جمعی به مطالعه روزنامه تسکین اشتیاق کنند، به اطراف ایران داخل می‌شد و از این نشریات، داغدیدگان مملکت که حقوقشان در خورجین آبداری پوسیده، مشامشان از گند سرگین قاطرخانه آزرده شده بود، هیجانی گرفته، مضامین روزنامه را کم‌کم نُقل هر مجلس و نَقل هر محفل می‌کردند.[1]

←

بوده و به هرکجا که سودی برای خود امید می‌داشته کوشش به نیکی توده و کشور را فراموش می‌کرده، هرکس به سرکار می‌آمده، هنوز به کاری برنخاسته «آزمود» نگردیده، از وی ستایش می‌کرده، در روزنامه او از نوز بلژیکی، محمدعلی‌میرزا ولیعهد، ارفع‌الدوله، عین‌الدوله و دیگر مستبدان ستایشهای بسیار دیده می‌شود. (تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۲، ۴۳).

۱ ـ خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، شرکت کتابهای ایران، ۱۳۴۱، ص ۱۴۸.



مسیو نوز بلژیکی

فصل چهارم:

آزادی در جنین

تب و تابهای عدالتخانه

شاه، زیر فشار مردم وعده تأسیس «عدالت‌خانه» داده بود. امّا از اجرای عدالت‌خانه خبری نبود.

اینک بر سریر صدارت عظمی مردی نشسته بود که رگ رگ وجودش از نان و آب و خوی و خصلت استبداد مایه گرفته بود. عبدالمجید میرزا، (عین‌الدوله) پسر احمدمیرزا عضدالدوله، یکی از یکصد و بیست و چهار پسر فتحعلی‌شاه قاجار بود.

عین‌الدوله نماد و سمبل تمام عیار از رجال استبدادپرورده عهد قاجاری است که تمامی هوش و استعداد خود را تنها در راه حفظ مقام و منزلت خویش به کار بردند. عین‌الدوله شخصیّتی است که «در سه دورهٔ متمایز از تاریخ ایران، دارای سه قیافهٔ متغیّر است: صدراعظم مقتدر زمان استبداد، دشمن شماره یک دوران انقلاب و بعد از حصول مشروطه، در حالی که نفوذ و احترام

خود را هم‌چنان حفظ کرده، از گردانندگان بنام دولت مشروطه!![1]. نویسنده سرگذشت او، شگفت‌زده است که:

چه سرّی در کار این پرورش‌یافتهٔ مکتب استبداد وجود داشته که در عین به‌کاربردن تمام قوای موجود، در تمام دوران اعتلای قدرت مالک‌الرقابی، علیه آزادی و حاکمیت ملّی، معهذا پس از استقرار مشروطیت، همان عین‌الدوله نخست‌وزیر و وزیر دولت مشروطه می‌گردد و از مجریان عدالت، حامیان آزادی و تأمین‌کنندگان آسایش و حقوق خلق، قلمداد می‌شود؟![2]

اینک با سایه محوی از نیمرخ شخصیت عین‌الدوله آشنا شده‌ایم. او را به سبب سهمش در بازی‌های سیاسی، بیشتر خواهیم شناخت.

مردم انتظار اجرای وعده شاه را که فرمان هم برای آن صادر شده بود، داشتند. سخن از نوشتن «قانون» در میان بود.

زبانی برای خویش

در گرماگرم این نیاز و طلب، مردم بر آن شدند تا به طور جدّی کار را دنبال کنند. از رهبران خود خواستند تا صدراعظم را به اجرای «عدالت‌خانه»ای که شاه وعده داده است، ملزم سازند. آنها به دیدن عین‌الدوله رفتند. طباطبایی، با بیانی که حقیقت و مجاز و طنز و جدّ را با هم

۱ ـ مهدی داودی: عین‌الدوله و رژیم مشروطه، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۵.
۲ ـ همانجا، ص ٦.

داشت، خطاب به صدراعظم گفت:

این عدالت‌خانه که ما می‌خواهیم نخست زیانش به خود ماست، چه مردم آسوده باشند و ستم نبینند و دیگر از ما بی‌نیاز گردند، درهای خانه‌های ما بسته شود. ولی چون عمر من و تو گذشته، کاری کنید که نام نیکی از شما در جهان بماند و در تاریخ بنویسند: بنیادگزار مجلس و عدالت‌خانه، عین‌الدوله بوده و از تو این یادگار در ایران بماند![1]

نام «مجلس» گرهی تند بر ابروان پرپشت عین‌الدوله نشاند. امّا سکوت کرد. هیجان مردم در اوج بود.

هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده بود. استبداد به جای خود برقرار و عمال استبداد همچنان بر سر کار و مستبد کماکان فرمان می‌راند. تنها وعده‌ای و فرمانی داده شده بود، امّا مردم می‌دانستند چه باید بکنند و عین‌الدوله هم به کار خود وارد بود.

این تنها عین‌الدوله نبود که در این روزهای حساس و باریک در تاریخ سیاسی کشورش به طبیعت و خصلت استبدادپرورده خود پاسخ مثبت می‌داد و با مجموعه‌ای عجیب و پرپیچ و خم از دسیسه و نیرنگ و تزویر می‌خواست نوزاد آزادی را، که هنوز در نطفه بود، نابود کند. در منظومه عوامل درباری از شاه گرفته تا رجال متوسط در مخالفت با حکومت قانون، با صدراعظم همداستان بودند، امّا شدت و ضعف مخالفت بسیاری از آنها، تابعی بود از نوسان قدرت در دو سوی مبارزه.

[1] - تاریخ مشروطه ایران، ص ۷٦.

آدم‌ربائی شبانه

عین‌الدوله، کار مبارزه با آزادی‌خواهان را از توقیف و ضرب و شتم و تبعید آغاز کرد. شروع آن، غیرمستقیم بود. دو نفر از دولتمردان؛ سعدالدوله وزیر تجارت و دکتر محمدخان احیاءالملک، پزشک امین‌السلطان را شبانه از منزلشان دستگیر و اولی را به یزد و دومی را به مازندران تبعید کردند.

اندکی بعد، سیدجمال‌الدین اصفهانی واعظ را به گناه سخنانی که در داستان مسجد شاه گفته بود، مجبور به خروج از تهران کرد. وساطت بهبهانی و دیگران نیز عین‌الدوله را از تصمیمش بازنگرداند. عین‌الدوله [شاید به دروغ] می‌گفت: شاه از همه‌کس و همه‌چیز اغماض و عفو فرموده است، مگر از سیدجمال[1].

ناچار، بهبهانی به سیدجمال تکلیف کرد که تا پایان دهۀ عاشورا به قم سفر کند. سیّد در پاسخ او سخن جانانه‌ای گفت:

> مقصود همۀ ما این است که شاه مجلس شورا بدهد. اگر من بدانم مجلس‌دادن موقوف و منوط به کشته‌شدن من است، باکمال رضا و رغبت و میل برای کشته‌شدن حاضر می‌شوم.[2]

پیش از بیرون‌راندن سیدجمال اصفهانی، عین‌الدوله روزنامه ادب را توقیف کرد. گناه مدیر روزنامه این بود که در مقالاتش از مشروطه و جمهوری

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان: ناظم‌الاسلام کرمانی، ج ۱، ص ۳۷۲.

۲ ـ همان مأخذ، ص ۳۷۳. گفتنی است که اندکی بعد، سید جمال واعظ را به تهران فراخواندند و او مبارزاتش را دنبال کرد.

و آزادی و مساوات و برابری سخن گفته بود، و شاه و عین‌الدوله، از این واژه‌های وحشت‌انگیز هراس داشتند.

توقیف روزنامه ادب واکنش آزادیخواهان را در پی داشت. ناظم‌الاسلام می‌گوید: طلاب و اهل علم و شاگردان مدارس به اعتراض برخاستند و در شبنامه‌هایی که بیرون دادند، توقیف آنرا بدون سبب و برخلاف حق دانسته، اعتراض کردند.[۱]

کوشش برای نفاق

صدراعظم که می‌دانست از گرفت و گیر مبارزان سودی نخواهد برد، تصمیم گرفت بین سران مبارزه تفرقه اندازد. در این راه او به رذالت‌هایی دست زد که شرح آنها از حوصلهٔ این کتاب بیرون است. قصدش این بود که دو سید را به دشمنی علیه یکدیگر وادارد. می‌خواست از طریق جلب طباطبائی به سوی خویش، بهبهانی را از میان بردارد.

از این راه نیز طرفی برنبست. شرایط اجتماعی به گونه‌ای بود که تطمیع و تحبیب و تهدید صدراعظم چونان گذشته کارگر نمی‌افتاد. زیرا که ماهیّت و نیات و بداندیشی‌های او را دریافته بودند.

ملاقات شبانه

با وساطت احتشام‌السلطنه، که از رجال فرنگ‌دیده و خوشنام شمرده

۱ ـ همان مأخذ.

می‌شد، ملاقاتی میان عین‌الدوله و طباطبایی صورت پذیرفت. پیشنهاد این ملاقات را به ظاهر، احتشام‌السلطنه با سید مطرح کرده بود و سید پذیرفته بود. کسروی می‌نویسد:

> شادروان طباطبایی شبانه در تاریکی به خانه عین‌الدوله رفت و دو تن تنها با هم نشستند و به سخن پرداختند. عین‌الدوله قرآن خواست و به آن سوگند خورد که: من با مقصود شما حاضرم و قول می‌دهم که به همین زودی مجلس [عدالتخانه] تشکیل گردد. من خیال شما را مقدّس می‌دانم و تاکنون که مسامحه کردم، خواستم موانع را از جلو بردارم، اینک به شما قول می‌دهم که همین چند روزه عدالتخانه صحیح برپا شود.[۱]

آن سوگند و این سخنان هر دو دروغ بود و مبارز پاکدل، بیهوده به آنها دلخوش کرده بود. این دروغ خیلی زود برملا شد.

شورای باغشاه

حساسیت وضع، صدراعظم را به چاره‌جویی تازه واداشت. چند روزی بود که مظفرالدینشاه در باغشاه مستقر بود و قصد داشت از آنجا به ییلاق برود. عین‌الدوله رجال درباری را در باغشاه گرد آورد. قصدش این بود که جریان مخالفت با عدالتخانه را از خودش به دیگران هم تعمیم دهد و پای عده‌ای دیگر از درباریان را هم به میان بکشد. به عبارت دیگر، مخالفان بالقوه را به معارضان بالفعل مبدل سازد. گزارش این مجلس را از قلم ناظم‌الاسلام کرمانی بخوانیم:

---

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۹.

رجال درباری و وزراء دولتی را در آن انجمن گرد آورده و گفت: همه می‌دانید که اعلیحضرت پادشاه دستخط تأسیس عدالتخانه را صادر فرموده، اگر چه گفته‌ام نظامنامه عدلیه را بنویسند و الان مشغول اتمام و تصحیح آن می‌باشند، لکن من تا به امروز به مسامحه و مماطله گذرانیده‌ام و اجراء دستخط شاه و انعقاد عدالتخانه را که ملاّها می‌خواهند، به عهده تعویق انداخته، لکن آقایان از این کار دست برنمی‌دارند و هر روز مکاتیب و پیغامات آنها می‌رسد، مردم هم از نوشتن اعلانات و شبنامه‌ها منصرف نمی‌شوند، آیا صلاح می‌دانید دستخط اعلیحضرت را به موقع اجراگذارده و بر طبق آن رفتار و یا صریح جواب گفته آنها را مأیوس کنیم و در مقابل ایستاده ممانعت از تقاضای مستدعیان آنهاکرده، اگر چه با استعمال قوای دولتی باشد؟[1]

صدایی از اهل مجلس برنیامد، هرکدام منتظر بود تا دیگری سخن آغاز کند. عین‌الدوله سخنان خود را تکرار کرد و از جمع خواست تا پاسخ او را به صراحت بدهند. احتشام‌السلطنه آغاز سخن کرد:

صلاح دولت بر اجراء دستخط است. چه اگر دستخط اعلیحضرت را اجرا ندارید، دیگر ملّت اعتماد به قول و دستخط شاه نمی‌کند و نیز شرف دولت می‌رود، چه ملت، آن هم رؤسای آنها و روحانیون تقاضای عدالتخانه می‌کنند. تأسیس عدالتخانه و تشکیل آن بطور صحیح ضرری بر دولت وارد نخواهد آورد. اگر دولت بر طبق میل ملت رفتار نکند، هم مخالفت قول خود را نموده و هم در نزد خالق و مخلوق مسئول است.[2]

در واکنش به اظهارات احتشام‌السلطنه، اولین فریاد مخالف از دهان

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۳۸٤ ـ ۳۸۵.
۲ ـ همان کتاب، ص ۳۸۵.

امیربهادر بیرون آمد. او که وزیر دربار بود گفت:

خیر چنین نیست. صلاح دولت بر عدم اجرای دستخط است، البته باید این دستخط اجرا نشود. چه اگر عدالتخانه بر پا شود آن وقت پسر پادشاه با بقال مساوی خواهد بود و نیز دیگر هیچ حاکمی نمی‌تواند دخلی بکند و راه دخل امناء دولت مسدود خواهد شد.[1]

شاید خوانندگان تصور کنند که طرح این سخنان بیشرمانه از زبان وزیر دربار، نوعی اغراق از سوی ناظم‌الاسلام باشد، امّا چنین نیست. امیربهادر شخصیت حقیر و دلقکی به تمام معنی بود که در تملّق و نوکرصفتی نظیر نداشت. بسیاری از درباریان چون او می‌اندیشیدند، امّا چون او کم‌ظرفیت و خودنما نبودند. احتشام‌السلطنه در پاسخ او گفت:

جناب وزیر دربار، دیگر بس است. دخل تاکی، ظلم تا چه وقت؟ مردم را ذلیل و رعیت را به چه اندازه فقیر می‌خواهید؟ دخل و جمع مال، حدّی دارد. خوب است قدری به حال رعیت رحم کنید، ملت را با دولت طرف نکنید، رعیت را از شاه دلخور نخواهید، علماء و روحانیون را دشمن شاه قرار ندهید.[2]

همفکران امیربهادر نگذاشتند که او تنها بماند. حاجب‌الدوله گفت:

اگر عدالتخانه بر پا شود سلطنت منقرض خواهد شد.[3]

وزیر مالیه ناصرالملک هم دنبال حرف حاجب‌الدوله را گرفت:

بلی چنین است، امروز صلاح نیست. هنوز در ایران وقت تأسیس مجلس نیست، عدالتخانه منافی با این سلطنت است.[4]

---

۱ ـ همان کتاب، ص ۳۸۵.

۲ تا ٤ ـ همان کتاب، همان صفحه.

امیربهادر، حمله را مستقیماً متوجه احتشام‌السلطنه کرد:

جناب احتشام‌السلطنه! شما که از قاجاریه می‌باشید، نباید راضی شوید به رفتن سلطنت از این خانواده.[۱]

احتشام‌السلطنه از موضع خود دفاع کرد و افزود:

قانونی دایر کنید که احدی از آن تخلف نتواند کرد. دیگر دخل بس است. ظلم کفایت است. شاه را بدنام نکنید، دولت را مفتضح نسازید.[۲]

هیچکس از احتشام‌السلطنه هواداری نکرد. امیربهادر حرف آخر خود را زد:

من تا جان دارم نمی‌گذارم عدالتخانه برپا شود. خوب است شما که احتشام‌السلطنه می‌باشید بروید به مملکت آلمان و خدمت به امپراطور آلمان کنید. آقای من، پادشاه من، اینگونه خدمات را لازم ندارد.[۳]

عین‌الدوله که به مقصود رسیده بود، به بهانه اینکه: باید این مذاکرات به اطلاع شاه برسد، مجلس را به پایان برد.

احتشام‌السلطنه را به خاطر حرفهایی که زده بود، محترمانه تبعید کردند. حکمی به دستش دادند تا برای پاره‌ای امور مرزی که بین ایران و عثمانی به وجود آمده بود به کردستان سفر کند. این هم از اشتباهات عین‌الدوله بود، زیرا مردم آنرا بهانه‌ای برای دورکردن این مرد از کانون مبارزات سیاسی دانستند.

---

۱ و ۲ ـ همان کتاب، همان صفحه.
۳ ـ همان مأخذ، ص ۳۸۶.

یکشنبه، به جای یکتنه

طباطبایی نامه‌ای برای عین‌الدوله فرستاد. قصدش به ظاهر یادآوری آن همه عهد و پیمان و آن سوگند به قرآن خوردن بود. اما در اصل می‌خواست هشدار آخر را بدهد. در این نامه دیگر سخن از «تأسیس عدالتخانه» نبود، بلکه سید گامی بزرگتر برداشته و خواهان «تأسیس مجلس»، و «اتحاد دولت و ملّت» شد.

این فراگرد، نتیجه کارشکنی‌های عین‌الدوله بود. وگرنه خواست مردم، پیش از آن اجرای فرمان شاه در ایجاد «عدالتخانه» بود. سید در این نامه به صراحت نوشت:

> [اگر] اقدام نفرمودید، یکتنه اقدام خواهم کرد. یا انجام مقصود، یا مردن. پروا ندارم زیرا اول از جان گذشتم بعد اقدام نمودم. چیزی از عمر من باقی نمانده و از چیزی محظوظ نمی‌شوم. پس حظّم اقدام به این کار و منتها آمالم انجام این کار است.[1]

اثری که این نامه در عین‌الدوله گذاشت خنده‌آور است:

> کلمهٔ «یکتنه» را، در این جمله که می‌گوید «یکتنه اقدام خواهم کرد»، «یکشنبه» پنداشت و ترسید که روز یکشنبه شورش پیش آید، و این بود چند فوج سرباز را که در بیرون شهر لشکرگاه می‌داشتند، به درون شهر آورد

۱ ـ برگزیده از نامه طباطبائی به عین‌الدوله، نقل از تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۸۲. کسروی می‌گوید: روز یکشنبه آمدورفت و هیچ کاری رو نداد، ولی مردم پی بردند که دولت از کوشندگان در بیم است، و این بر دلیری آنها افزود.

و به نگهبانی ارک و قراولخانه‌ها برگماشت و به شاه گفت: ملایان می‌خواهند روز یکشنبه به شورش برخیزند و از آن سوی به میان مردم نیز هیاهو افتاد که روز یکشنبه «جهاد» خواهد شد و عین‌الدوله به دو سید و دیگران پیامهایی از بیم و نوید می‌فرستاد.[۱]

تشدید خشونت

طباطبائی، نامه‌ای هم به شاه نوشت. آنرا در چندین نسخه تنظیم و از چند طریق فرستاد تا شاید یکی به دست او برسد.

نامه به دست شاه نرسید و اگر هم رسید در وضعی نبود که بتواند پاسخ آنرا بدهد. کسروی می‌گوید:

شاه دچار افلیجی شده بود که از خود اختیاری نداشت.

هم از این رو عین‌الدوله آزادی بیشتری در کارها یافته و در تصمیم خود برای مخالفت با مردم و از میان‌برداشتن مبارزان جدی‌تر شده بود.

تحرکات مبارزان نیز شدت یافت. بهبهانی و طباطبایی، هر شب، هرکدام در یک مسجد به سخنرانی می‌پرداختند و مردم را آماده نگاه می‌داشتند.

بین مردم شایع شد که علما قصد «جهاد» دارند.[۲] وحشت عین‌الدوله بیشتر شد. گفته‌اند که او با عجله «جواهرات» خود را از خانه‌اش بیرون فرستاد. سپاهیان دولتی را در بیرون شهر آماده نگهداشت تا به محض اینکه طغیانی در

---

۱ ـ همان.
۲ ـ امّا طباطبایی شایعه جهاد را نادرست خواند.

شهر دیده شود، آنها را به درون شهر آورد.

او برای تعطیل مجالس وعظ و سخنرانی، رفت و آمدهای شبانه را ممنوع کرد. این نیز بر زحمت و خشم مردم افزود. قزاقهای حکومتی مردم را در کوچه‌ها و خیابانها دستگیر می‌کردند ابتدا پول و اشیاء همراه آنها را به غارت می‌بردند و سپس آنان را به زندان می‌سپردند.

چند تن از تندروها نظیر میرزا حسن رشدیه، مجدالاسلام کرمانی و میرزا آقا اسپهانی را به قصد ترساندن دیگران به کلات نادری تبعید کردند. مردی به نام «مهدی گاوکش» راکه سردسته «مشدی‌ها» و از هواداران بهبهانی بود، به دستور عین‌الدوله شبانه با وضع وحشیانه‌ای دستگیر کردند و در جریان بازداشت او از هیچ عمل شرم‌آوری کوتاهی نکردند. زن آبستن مهدی را چندان کتک زدند که سقط جنین کرد. پسر او را در حوض آب خفه کردند، دیگر ساکنان خانه را به سختی مضروب کردند، لوازم زندگی او را به دست تاراج سپردند. و چون مهدی را با آن حال نزار نزد عین‌الدوله بردند، به دستور او به تازیانه‌اش بستند و بسیار زدند و پس از این همه در جای نامعلومی به بند کشیدند.

مردم از این وحشیگیریها سخت به هیجان آمدند. مقارن این احوال در فارس و مشهد نیز آشوبهایی برخاست. شورش مشهد بر اثر کمیابی نان و گوشت بود و آن خود نتیجهٔ تبانی آصف‌الدوله حاکم خراسان و حاجی محمدحسین نامی بود که این دو کالا را در کنترات داشت و بهای آنها را بسیار گران کرده بود.

مرگ سید عبدالحمید

روزی که به دستور عین‌الدوله، مأموران حکومتی به سردستگی احمدخان یاور، قصد داشتند حاجی شیخ محمد واعظ را که در سخنانش از صدراعظم انتقاد می‌کرد، دستگیر کنند، مردم و طلاّب مدارس به جلوگیری پرداختند. احمدخان دستور تیراندازی داد. پای جوانی مجروح شد. سید عبدالحمید نامی از طلاب که از مجلس درس باز می‌گشت، به اعتراض ایستاد و به سرزنش احمدخان زبان گشود. تیر احمدخان، سینه سیّد را شکافت. مردم تن تیرخورده او را بر سر دست گرفتند و به سوی مدرسه‌ای بردند. سید عبدالحمید اندکی بعد درگذشت. بزرگداشت این جوان را مردم به اعتراض گسترده‌ای علیه حکومت تبدیل کردند. کاروانسراها، بازارها و دکانها بسته شد. و همه از روحانیون و علمای بزرگ تا بازاریان در مسجد آدینه گرد آمدند و به عزاداری پرداختند و به طعن و لعن حکومت استبداد، که عین‌الدوله اینک مظهر مجسم آن بود زبان باز کردند. شعری ساختند که برگردان آن این بیت بامعنا بود:

از نو، حسین کشته ز جور یزید شد
عبدالحمید، کشته‌ی عبدالمجید شد

و عبدالمجید، نام کوچک عین‌الدوله بود.

پاسخ دندان‌شکن

دولت کوشید از طریق تهدید و ایجاد وحشت، سروصداها را بخواباند.

شهر در قرق سربازان درآمد. در هر گوشه‌ای تعدادی سرباز گمارده شده بود. بازاریان را تهدید کردند که اگر دکّه‌های خود را باز نکنند، کالاهایشان غارت می‌شود و خودشان هم تنبیه خواهند شد، امّا کسی اعتنا نکرد. تنها معدودی از نانوایان برای رفع نیاز مردم به کار خود ادامه دادند.

عین‌الدوله برای علمائی که در مسجد آدینه گرد آمده بودند، پیامی فرستاد که: شما به خانه‌های خود بروید تا ما درخواست شما را به کار بندیم.

امّا آنها پاسخی دندان‌شکن دادند:

مقصود ما تأسیس مجلس عدل است که پس از این کسی ظلم و تعدی نکند و چون عین‌الدوله مانع عدالتخانه است و دستخط شاه را اجرا نمی‌کند، پس خائن دولت و ملت است و باید از مسند وزارت برخیزد.[1]

اعتراضات مردم در مسجد آدینه، که در روزهای اول محدود به سخنرانی و نوحه‌خوانی بود، به تظاهرات خیابانی کشیده شد. مردم که گمان نمی‌کردند سربازان به سوی روحانیان و طلاب شلیک کنند، به راه‌پیمایی آرامی؛ در حالیکه سینه می‌زدند و نوحه می‌خواندند و قرآن به دست گرفته بودند، پرداختند. همینکه به اولین صف سربازان رسیدند، فرمانده آنها دستور شلیک داد. سربازها، ابتدا به سقف بازار تیراندازی کردند و در فرمانهای بعدی، آتش را بروی مردم گشودند.[2]

عده‌ای کشته و جمع کثیری زخمی شدند. صفوف مردم درهم شکسته شد و زن و مرد در حال فرار بر روی هم درغلطیدند. ناظم‌الاسلام می‌گوید:

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۹۸.

۲ ـ ناظم‌الاسلام نام فرماندهی را که دستور شلیک داد، میرزا احمدخان آشتیانی ذکر می‌کند که منصب سلطانی داشته است (ج ۱، ص ٤٨٥). رهبری سرکوبی مردم را در این روز نصرالسلطنه (سپهدار تنکابنی بعدی) از سوی دولت عهده‌دار بود.

کفش و کلاه بسیاری دم درب مسجد ریخته که صاحبانش معلوم نبودند.[۱]

آلوده شدن دست حکومت به خون مردم، کار عین‌الدوله را دشوارتر کرد. به خواهش بهبهانی و با اصرار او، مردم به خانه‌های خود رفتند و تنها علما و گروهی اندک از منسوبان آنها و جمعی از طلاب در مسجد باقی ماندند. رهبری سرکوبی مردم بر عهده نصرالسلطنه (محمدولیخان سپهدار تنکابنی بعدی) بود. نصرالسلطنه آب و نان را بروی آنان بست و از ورود اشخاص تازه به درون مسجد به سختی جلوگیری کرد. عین‌الدوله می‌کوشید میان باشندگان مسجد تفرقه اندازد. برای برخی از آنها پیامهای محرمانه می‌فرستاد، اما جز یک تن، کسی اعتنائی نکرد. آن یک تن هم که بی‌اطلاع رهبران مبارزه، شبانه به خانه امیربهادر رفت و با او از در سازش درآمد، به زودی رسوا شد.

عصیان در شهرها

جنبش آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی محدود به تهران نمی‌شد. دامنه آن در شهرهای ایران هم هر روز وسعت می‌گرفت. زمینه‌ساز شورش مردم در شهرها، عمال حکومت و در رأس آنها شاهزادگان درباری بودند. یک محقق ایرانی نوشته است:

> منسوبین به خاندان سلطنت و درباریان فاسد، دمار از روزگار مردم برمی‌آوردند. محمدعلی‌میرزا در آذربایجان با مردم رفتاری اوباشانه داشت، برادرش عضدالسلطان خود را مالک‌الرقاب رشت می‌پنداشت و راهزنانه هست و نیست مردم را تاراج می‌کرد، عموی آنها ظل‌السلطان در

۱- تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ٤٨٦.

اصفهان، پیش از آنکه حاکم باشد، قصاب خلق بود. شعاع‌السلطنه (ملک منصور میرزا) پسر دیگر شاه در فارس عرصه راحتی بر مالکین هم تنگ کرده بود، آصف‌الدوله در خراسان رفتاری را معمول می‌داشت که از بدترین ایلغارگران خارجی انتظار می‌رفت. در همه‌جا مردم سر به عصیان برداشته بودند.[۱]

بــه گــزارش وزیـر مختـار انگـلیس در ایـران، مـردم شعـاع‌السـلطنه و عضدالسلطنه را از شیراز و رشت اخراج کردند. جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان چیزی نمانده بود که به دست مردم به قتل برسد.[۲] سفیر انگلیس در نامه مورخ ۲٦ آبان ۱۲۸٤ شمسی خود به وزارت خارج ایران می‌نویسد:

هیجان شیراز رو به ازدیاد است و احتمال کلی می‌رود تمام فارس مغشوش شود. از وضع غم‌انگیزی که به واسطه عدم کفایت و ظلم و تعدی حضرت مستطاب اشرف اسعد والا شعاع‌السلطنه و وزیر حضرت معظم‌الیه مملکت فارس دچار شده کراراً و رسماً به اتابک اعظم اطلاع داده‌ام ...[۳]

مهاجرت بزرگ

روحانیان مبارز تصمیم به مهاجرت گرفتند. ابتدا قصد عزیمت به عتبات را داشتند ولی چون به قم رسیدند، صلاح را در سکونت در آن شهر دیدند. کاروانی حدود هزار نفر روز سی‌ام تیرماه ۱۲۸٤ به قم رسید و در آنجا استقرار یافت.

---

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۷۵.
۲ ـ استقرار مشروطیت در ایران، حسن معاصر، ص ۳٤، نقل از برخی ملاحظات، ص ۷٦.
۳ ـ نهضت مشروطیت بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، ص ۱۲۱.

طهران به ظاهر آرام ولی از درون می‌جوشید. بازارها باز و مردم به کارهای عادی پرداخته بودند، اما منتظر بهانه و فرصت بودند. برخی از دولتمردان و صاحب‌دولتان از آینده بیمناک بودند. دو برادر از سرمایه‌داران بزرگ؛ حاجی محمدتقی، بنکدار و برادر او حاجی حسن برای حفظ جان و دارائیهای خود به سفارت انگلیس پناهنده شدند. این کار، زمینه‌ای به دست داد تا افراد معدودی از مردم، به هر بهانه‌ای خود را به سفارت‌خانه‌های دولت‌های خارجی (در آن زمان، عثمانی، روس و انگلیس) برسانند. پناه گرفتن مردم در سفارت انگلیس که شرح آن خواهد آمد، وسیعترین و مهمترین پدیده‌ها بود. درباره این حرکت ناروا که متأسفانه جای مشخصی در جریان مبارزات مشروطه‌خواهی پیدا کرد و لکه‌ای تاریک و مبهم و در عین حال پرگفتگو در تاریخ این نهضت برجای گذاشت، تفسیرها و تاویل‌های بسیار صورت گرفته است. یکی از محققان می‌نویسد:

> هنوز هم نمی‌توان به طور یقین گفت که آیا مردم به مقتضای یک سنت دیرین بست‌نشینی که از دیرگاه در ایران معمول بود به این کار مبادرت ورزیدند یا کسانی آنها را برانگیخته بودند.[1]

واقعیت این است که پیش از کشتار مردم و مهاجرت علما به قم، شادروان بهبهانی نامه‌ای به سفیر انگلیس نوشت و از وی برای کمک به مبارزات مردم یاری خواست. کتاب آبی که این خبر را داده است، می‌افزاید: سفیر پاسخ داد که:

> دولت انگلیس یاوری به کسانی نتواند کرد که رفتارشان با دولت خود خصمانه است.

[1] - برخی ملاحظات ....، ص ۷٦ _ ۷۷.

در جریان مهاجرت به قم نامه دیگری نوشت و در آن تذکر داد که:

ما علماء و مجتهدان چون نمی‌خواهیم کار به خونریزی کشد، از شهر بیرون می‌رویم ولی از شما خواستاریم که در این کوشش با بیدادگری، همراهی از ما دریغ ندارید.[1]

نظیر این درخواست، هنگامی که علما در حضرت عبدالعظیم پناهنده شده بودند از سفیر عثمانی شده بود. منظور اصلی علما از دخالت سفرای بیگانه منحصراً برای رسانیدن پیام مردم به گوش شاه بود. کسروی می‌نویسد:

پیداست که خواست بهبهانی از یاوری و همراهی که از سفیر انگلیس درمی‌خواسته جز این نبوده که سفیر میانه ایشان با شاه میانجی باشد و پیامهای آنان را به خود شاه برساند و به او دل داده و از ترس بیرون آورد.[2]

کسروی سپس پیرامون نقش علما در پناهنده‌شدن مردم به سفارت انگلیس می‌نویسد:

این گمان هرگز نمی‌رود که بهبهانی یا طباطبایی به پناهیدن مردم به سفارتخانه خرسندی داده‌اند و یا چنین گفتگویی در میان ایشان می‌رفته. چه ما خود دیدیم که آنان با چه سختی‌ها و بیم‌ها رو به رو بودند و با این همه از مسجد بیرون نیامدند و سرانجام که ناگزیر شدند، روانه قم گردیدند. آن رفتار دلیرانه و جانبازانه آنان کجا و خرسندی به پناهیدن مردم به سفارتخانه یک دولت بیگانه کجا؟[3]

کسروی بروز اندیشه بست‌نشینی در سفارت را ناشی از خام‌اندیشی برخی از مبارزان از یکسو و فریبکارانی که احتمالاً می‌خواستند جنبش مشروطه‌خواهی محدود به کوششهای بخردانه آن دو سیّد و همراهان ایشان

---

۱ تا ۳ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۰۹.

نامبردار نشده باشد، از سوی دیگر می‌داند.[۱]

انگیزه‌های بست‌نشینی

پدیده بست‌نشینی، آنهم در سفارت‌های کشورهای بیگانه و زیر پرچم آنها، نتیجه عملکرد ننگین و سیاه حکومت استبداد بود. مردم برای حفظ جان و مال و ناموس خود به ناچار به این عمل خفّت‌آور متوسل می‌شدند. اهداف و الزامات پناه‌جویان متنوع بود و وجه غالب بر آن، ستم و درازدستی دولتمردان و عمال دیوانی بود.

در گزارش‌های رسمی مقامات سیاسی کشورهای بیگانه از این پدیده، نکات تکان‌دهنده به چشم می‌خورد. ستمگریهای شعاع‌السلطنه در شیراز، جمع کثیری از مردم را واداشت تا از گراهام، کنسول انگلیس در شیراز تقاضای پناهندگی کنند. این در حالی بود که حدود بیست هزار نفر در شاهچراغ و پیرامون آن به تحصن بودند.[۲]

حتی زمانیکه شعاع‌السلطنه از حکومت برکنار (رمضان ۱۳۲۳ قمری) و علاءالدوله به جای او منصوب و اعزام شد، مردمی که در کنسولگری انگلیس بست نشسته بودند، حاضر به خروج از آنجا نشدند و خواستار اطمینان‌گرفتن از پادشاه انگلیس بودند.

حکومت استبداد، از اینکه اتباعش به ناچار از دولت بیگانه خواستار

۱- تاریخ مشروطه، همان.
۲- نهضت مشروطه ایران، بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، ص ۱۲۲.

تضمین جان و زندگی در وطن خود بودند، ذرّه‌ای شرم نمی‌کرد.[۱]

چنانکه اشاره شد، اهداف بست‌نشینان متفاوت بود. در شیراز مردم ظلم‌دیده از طبقات مختلف بودند. اقلیت‌های مذهبی مخصوصاً یهودیان بر اثر احساس ناامنی به زیر پرچم سفارت‌خانه‌ها می‌رفتند، گروهی از اطرافیان قوام‌الملک شیرازی بودند که از سوی شعاع‌السلطنه به تهران تبعید شده بود، عده‌ای سرباز بودند که خواستار دریافت حقوق پس‌افتاده خود بودند.[۲]

شیخ فضل‌الله و عین‌الدوله

یکی دو روز پس از حرکت علماء شیخ فضل‌الله نوری نیز قصد خود را مبنی بر پیوستن به آنها اعلام کرد. در این مدت بسیاری از علما با خانواده و اطرافیان خود به مهاجرین پیوسته بودند. این پیوستن‌ها، به همان اندازه که مردم و مهاجرین را تقویت می‌کرد، شاه، عین‌الدوله و درباریان را ضعیف و آشفته می‌ساخت. خاصه پیوستن شیخ فضل‌الله نوری به آنها اهمیت ویژه‌ای داشت. چراکه او به دوستی با عین‌الدوله شهرت داشت. اما اینک پیوستن او به علما و مهاجرت همراه آنان، شکست بزرگی برای عین‌الدوله بود. ناظم‌الاسلام کرمانی می‌نویسد:

چندین مرتبه نصرالسلطنه او را ملاقات نمود و آنچه کرد که او از قصد خود

---

۱ ـ باید توجه داشت که نگرانی کنسول انگلیس به ظاهر ناشی از خطری بود که احتمال می‌داد مصالح انگلیس را دربرگیرد. گرانتداف به وزارت خارجه نوشت: برای هر خسارتی که به مصالح انگلیس در مملکت فارس به واسطه سوء حکومت کارگزاران محلی وارد آید، دولت علیه ایران را مسئول خواهیم دانست (نهضت مشروطهٔ ایران، ص ۱۲۱).

۲ ـ همان کتاب، ص ۱۲۲.

برگردد، قبول ننمود. تا اینکه امروز (پنجشبه ۲۶ جمادی‌الاولی ۱۳۲٤) صبح علی‌الطلوع از دروازه تهران خارج شد ... عین‌الدوله از حرکت شیخ فضل‌الله بی‌اندازه ضعیف شد.[۱]

حرکت علما بسوی قم با تأنی انجام می‌شد. در طول راه گاهی برای رفع خستگی استراحت می‌کردند. عین‌الدوله که از خشم به سر حد جنون رسیده بود، واکنشهای ابلهانه‌ای بروز می‌داد. حتی تا این زمان او از عمق داستان اطلاعی نداشت و درجه آمادگی مردم را نمی‌دانست. سخن او، در بروز واکنش هنگام شنیدن خبر پیوستن شیخ فضل‌الله به مهاجرین گویای این ناآگاهی است:

پس از اینکه شنید شیخ فضل‌الله مهاجرت نمود گفت: هزار نفر از ملاها رفتند، اما بیست کرور اهالی ایران از دست آنها خلاص و راحت شدند.[۲]

در همان حال که این سخن را می‌گفت، از وحشت علما و مردم آرام نداشت. همان روز حرکت شیخ فضل‌الله، پانصد نفر سرباز سواره، تحت ریاست سردار سوادکوهی، در ظاهر به بهانه محافظت از راه‌پیمایان و در باطن برای متفرق ساختن آنها به سویشان گسیل داشت. سردار فیروزکوهی مأمور بود در قم جمع مهاجرین را پراکنده سازد. موظف بود گروهی از سران نهضت را به کلات، عده‌ای را به اردبیل و جمعی را به کرمان تبعید کند و امیربهادر نیز داوطلب شده بود که اگر شاه اجازه دهد، کار روحانیان را قبل از ورودشان به

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ٥۰٦. ناظم‌الاسلام می‌نویسد: نگارنده را با واقع امر کاری نیست و قصد شیخ را نمی‌داند، ولیکن علی‌الظاهر حرکت حاج شیخ فضل‌الله خیلی امر آقایان را قوت داد، چه مراتب علمیّه او از دیگران بهتر و سلوکش با طلاب و اهل علم از دیگران خوشتر بود.

۲. پیشین، همان صفحه.

قم یکسره کند.

عین‌الدوله دویست سرباز و مأمور دیگر را از پی فرستاده بود تا اگر در بین راه کسی درصدد حمایت از آنان برآید او را مورد ضرب و شتم و حتی کشتن قرار دهند.

قتل بنّا

مأموران حکومتی در شهر تهران همچنان ترکتازی می‌کردند و هرکس را که زبان به حمایت از مبارزان می‌گشود با خشونت وحشیانه‌ای سرکوب می‌کردند. ناظم‌الاسلام داستان اندوهباری روایت می‌کند:

شخص بنایی در کوچه طهران گفته بود: با ادعای مسلمانی، این گونه سلوک با سادات و ذریّه فاطمه محل حیرت و تعجب است! سادات و علما برای آسودگی ما در میان بیابان، تشنه و گرسنه و برهنه و پای پیاده در رنج و تعب می‌باشند، ما باید ساکت باشیم؟ ...

این شخص بنّا در شب پنجشنبه در حالتی که پهلوی زنش خوابیده بود، با گلوله تفنگ مقتول گردید نه قاتل معلوم شد و نه قصد.[1]

ناظم‌الاسلام می‌افزاید که شب در کوچه‌ها غیر از شب گرد و نظامی، کسی جرئت بیرون آمدن ندارد پس مسلم است که قاتل از مأموران حکومتی بوده است.

دارودسته نظامی عین‌الدوله موفق به پراکندن مهاجران نشدند. استقبال و حمایت مردم از آنها ـ با وجود فشارها و سختگیریها ـ این جرئت را به

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۵۰۷.

گزمه‌های قاجاری نداد که رهبران مهاجرت را دستگیر و بنا بر نقشه‌ای که داشتند، آنان را تبعید کنند.
مبارزان روز سی‌ام تیرماه ۱۲۷٤ هـ. ش به قم رسیدند و چنانکه اشاره شد، سفر به عتبات را تبدیل به استقرار در قم کردند. این تصمیم بدان علت بود که بتوانند از نزدیک نهضت را هدایت کنند.

آغاز پناه گزینی

در همان حال که کاروان مهاجران در قم استقرار می‌یافت، در تهران پناه‌گرفتن پرسروصدای مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس شکل می‌گرفت.
ظاهراً فردای روز استقرار علما در قم چهل نفر طلبه و بازرگان به سفارت انگلیس در تهران پناهنده شدند.[1] تعداد آنها روز بعد به سیصد نفر و ظرف پنج ـ شش روز بعد به متجاوز از سیزده هزار نفر بالغ شد.[2]
توجه به خواسته‌های پناهندگان و واکنش دولت از منظر اسناد رسمی بسیار جالب است. «گرانتداف» کاردار سفارت انگلیس در نامه مورخ ۲۷ جمادی‌الاول سال ۱۳۲٤ ق، خطاب به وزیر امور خارجه به خواسته‌های پناهندگان بدینگونه اشاره می‌کند:
اولاً می‌گویند که بعد از این اطمینان جانی و مالی ندارند و دیگر آنکه

[1] ـ تعداد اولین گروه را کسروی ۵۰ نفر نوشته است. (تاریخ مشروطه، ص ۱۱۰). اما نامه ۲۷ جمادی‌الاول ۱۳۲٤ سفیر انگلیس تعداد آنها را ٤۰ نفر نوشته است.
[2] ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۱۰.

سربازهایی که دولت صلاح دانسته به بازار گذارده [در صفحات پیش اشاره کردیم که شهر در قرق سربازها بود] به آنها اذیت و آزار می‌کنند.
ثانیاً تجار شکایت کرده‌اند که به واسطهٔ غیبت رؤسای علما نمی‌توانند قراردادهای خود را به مهر برسانند و نیز نمی‌توانند کلیه معاملات خود را مجری دارند.
ثالثاً می‌خواهند که دیوانخانه‌های عدلیه بر پا شود و این دیوانخانه‌ها نبایستی فقط در دست مأمورین دولتی باشد، چراکه اعتماد به آنها ندارند.
رابعاً تا رفع شکایات آنها نشود، از تحت حمایت انگلیس خارج نخواهند شد ...[1]

کاردار سفارت انگلیس در پایان این نامه خواستار آن بود که نامه‌اش به نظر شاه برسد.

این کار انجام شد. نامه سفارت را به شاه نشان دادند.

پناهندگی به سفارت انگلیس

نامه جوابیه وزارت امور خارجه ایران به کاردار انگلیس جداً خواندنی است. وزیر، شکایات پناهندگان را «بی‌اساس» خواند و در حالیکه هنوز خون بیش از صد نفر کشته و صدها زخمی از کف خیابانهای تهران پاک نشده بود، با وقاحت تمام مدعی شد که «به هیچوجه تعرض نسبت به مال و جان این اشخاص نشده:

۱ ـ نامه ۲۷ جمادی‌الاول سفارت انگلیس، نقل از نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد ...، ص ۱۳۸.

اولاً اینکه می‌گویند بعد از این اطمینان جانی و مالی ندارند و از سربازهای دولت به آنها اذیت می‌رسد، خاطر محترم را متذکر می‌نماید که تا به حال به هیچ وجه تعرض نسبت به جان و مال این اشخاص نشده و جز امنیّت و آسایش آنها دولت علیه را منظوری نبوده و اگر چند روزی سربازان در بازارهای شهر گذارده شده فقط به ملاحظهٔ این بود که مبادا به واسطهٔ هیجان عوام به دکاکین و حجرات تجار و کسبه تعرض بشود...
ثانیاً ... اگر چند نفری از علمای اعلام به قصد زیارت اعتاب مقدسه به رضایت خود حرکت کرده باشند، دارالخلافه تهران از علمای اعلام خالی نشده و جمعی هستند که حاضر رجوعات شرعیه‌اند.
ثالثاً اینکه خواسته‌اند دیوانخانه عدلیه بر پا شود و آنهم فقط در دست مأمورین دولت نباشد، اسباب تعجب شد زیرا که دیوانخانه عدلیّه از قدیم در بلاد و ممالک محروسه ایران جاری و دایر بوده ... مسلم است که اداره دیوانخانه دولتی که دایره رسمی دولت است، در دست غیرمأمورین دولتی گذاشته نمی‌شود.[1]

بدین ترتیب وزیر امور خارجه ایران که گویا همچون کبک سرش زیر برف بود، حتی فراموش کرد که چند روز قبل، اعلیحضرت فرمان تشکیل عدالت‌خانه صادر کرده است. البته این پاسخ نابخردانه وزیر امور خارجه ایران انعکاس کامل تلقی عین‌الدوله و وزیران او بود، که به تجاهل و لجبازی دست یازیده بودند و هر روز دامنهٔ بحران را وسعت می‌بخشیدند.

به همان نسبت که تعداد پناهندگان بیشتر می‌شد، اعتراضها جسورانه‌تر و خواستها مشخص‌تر می‌شد.

---

[1] - نامه وزارت امور خارجه به سفارت انگلیس، نقل از نهضت مشروطه ایران بر پایه ...، ص ۱۴۱ - ۱۴۲.

ثمره فزونی شمار بست‌نشینان، اشاعه خواستهای نهضت در بین مردم و بیداری هر چه بیشتر و در نتیجه پیوستن آنها به اعتراض‌کنندگان بود. گزارش ناظم‌الاسلام درباره یکی از این روزها (دوشنبه هشتم جمادی‌الاخر ۱۳۲٤) جالب است:

> امروز تمام بازارها بسته است، شهرت گرفته زنها خیال اجماع و بلوایی دارند. برای اینکه شوهران آنها مدتی است در سفارتخانه مانده‌اند و نیز شهرت گرفته که طایفه قاجاریه خیال دارند به سفارتخانه آیند.[۱]

پیوستن جریانهای متعدد به مهاجرت اعتراض‌آمیز علما و پناهندگان به سفارت انگلیس و حمایت از آن، بر اهمیت و شدّت بحران افزود. شمار بسیاری از علمای شهرها در قم به مهاجرین پیوستند. در همین ایام در قم مردم به نشانه اعتراض به حاکم شهر، که جلو ورود گندم را گرفته و موجب بالارفتن نرخ نان شده بود، و عمل ناپسند متولی حرم که چراغهای حرم و صحن را در اوایل شب خاموش کرده و مانع ادامه حضور مردم در صحن شده بود، به شورش برخاستند.

شهر قم در محاصره قزاقها قرار گرفته بود. این کار برای آن صورت گرفته بود تا روستائیان دهات قم داخل شهر نشوند و به سود مهاجرین دست به تظاهر نزنند.[۲]

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۵۳۹. از نکات قابل ذکر در این گزارش اینکه «تجّار امروز پولی قسمت کردند که اساتید هر صنفی قسمت کنند روی شاگردهایی که عیال دارند؛ که زنها و اطفال آنها بی‌مخارج نمانند و از گرسنگی تلف نشوند و این مساوات و مواسات باعث اطمینان و امیدواری مردم گردید.»

۲ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۵۳٦.

تعطیل عمومی

انتظام حکومت استبداد در حال از هم گسیختن بود. داستان سفارت حکومت را به کلی گیج کرده بود. از محتوای نامه وزارت امور خارجه به کاردار سفارت انگلیس درمی‌یابیم که شاه و عین‌الدوله و وزرای او با چه فلاکتی روبه‌رو بودند.

سرگردانی و تشتت به مردم نیز سرایت کرده بود. شهر به حال تعطیل عمومی درآمده بود. گزارشی که ناظم‌الاسلام کرمانی از حالت شهر داده، خواندنی است:

> بازارها و سراها عموماً بسته گردیده، حتی سرگذرها نیز دکاکینش بسته گردید. مردم مبهوت و حیران و سرگردان می‌باشند. احدی به عرض آنها نمی‌رسد. کسبه حضرت عبدالعظیم نیز آمدند به سفارتخانه. اهل شمیرانات و دهات اطراف هم به صدا درآمدند. اداره قزاقخانه نیز در خیال آمدن به سفارتخانه می‌باشند، همهمه در بین آنها افتاده است. طایفهٔ زنها هم گفتگویی بین آنها هست که بیایند در خیابان علاءالدوله که متصل به سفارتخانه است، چادر بزنند.[۱]

اعلام همبستگی محمدعلی‌میرزا ولیعهد

پیوستن محمدعلی‌میرزا ولیعهد به مبارزان مشروطه‌طلب از رخدادهای

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۵۳۶.

جالب و گفتنی است.

او با گروهی از علمای مشهور آذربایجان، مثل: حاجی میرزا حسن مجتهد، امام‌جمعه، میرزا صادق، حاج میرزا حسن‌آقا، و ثقةالاسلام نشستی ترتیب داد و به گفتگوهایی که از محتوای آنها کسی آگاهی به دست نیاورد پرداخت و آنان چون از پیش او بیرون آمدند، به تلگرافخانه رفتند و تلگرافی مبنی بر پشتیبانی از علمای مهاجر و ابراز انزجار از اقدامات دولت در کشتار مردم و دروغگویی کار به دستان، به شاه مخابره کردند و در پایان تلگراف، انجام درخواستهای علما و جبران توهینی که در حق آنها شده و بازگرداندن محترمانه آنها به طهران را خواستار شدند. به دنبال آن، محمدعلی‌میرزا نیز تلگرافی به پدر فرستاد و در آن از خواستهای علمای تبریز حمایت کرد. شاه به این هر دو تلگراف، پاسخهای جداگانه داد و در آن آمادگی خود را برای بازگرداندن علمای مهاجر به طهران و «قبول عرایض حقه آنها که مبنی بر صلاح دولت و ملت باشد» اعلام کرد.

انگیزهٔ ولیعهد چه بود؟

امّا انگیزهٔ ولیعهد از این بازی چه بود؟ چه پیش آمده بود تا این خودکامه استبدادپرورده، که همین چند گاه پیش، زیر درخت نسترن در کاخ خود، به تماشا ایستاد تا جلاد سر سه شهید راه آزادی: میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و خبیرالملک را از تن جدا کند و سپس آن سرهای پرآرزو را از کاه انباشت و برای پدر فرستاد، اینک جانبدار آزادیخواهان شده بود؟ این مرد کم‌خرد کوتاه‌اندیش، که وقتی به سلطنت رسید چه هنگامه‌ها که برنیانگیخت

و چه خونها که روان نساخت و چه فصاحتها که به باز نیاورد، بی تردید دلش به حال مردم و خواستهای آنان نمی‌سوخت و از سویی خود می‌دانست که آنچه در حال اتفاق‌افتادن است، چیزی نیست که با دستگاه خودکامگی او سازگار باشد. پس او انگیزهٔ دیگری داشت، و از این بازی هدف دیگری را دنبال می‌کرد. کسروی در این مورد می‌گوید:

داستان آنست که چون عین‌الدوله خواسته بود او را از ولیعهدی بردارد، از آن هنگام کینه سختی با وی می‌داشت و این زمان فرصت جسته، تنها برانداختن او را می‌خواست و با کوشندگان تنها در این یک زمینه همراهی داشت.[1]

هر چه بود این اتفاق هم به سود مردم و مبارزان تمام شد و به مصداق آن ضرب‌المثل معروف «عدو، سبب خیر شد».

برکناری اتابک

روز ششم مرداد (هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۲٤ ق) بود که شاه به تلگراف علمای تبریز پاسخ نوشت و دو روز بعد عین‌الدوله را از صدارت عظمیٰ برکنار ساخت.[2] ناظم‌الاسلام پیرامون چگونگی برکناری عین‌الدوله، اشارات جالبی دارد:

نایب‌السلطنه از طرف اعلیحضرت همایونی به اتابک گفت: جناب اتابک خوب است از صدارت استعفا بدهید ... عین‌الدوله جواب داد: من

[1] - تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۱۳.
[2] - کسروی می‌گوید: همان روز ششم مرداد عین‌الدوله معزول شد.

تقصیری بر خود نمی‌بینم و از منصب و شغل خویش استعفا نمی‌کنم. نایب‌السلطنه گفت: بس است. مگر خیال دارید تخم قاجاریه را از زمین براندازید؟ مگر از شهر خبر ندارید؟ یک ساعت دیگر تأمل جائز نیست. عین‌الدوله خواهی نخواهی استعفای خود را نوشت. نایب‌السلطنه برحسب مرسوم استعفای عین‌الدوله را برد خدمت اعلیحضرت و شاه استعفای عین‌الدوله را قبول فرموده، عین‌الدوله پای شاه را بوسید و به طرف ده خود، مبارک‌آباد حرکت نمود.[1]



حاج شیخ فضل‌الله نوری

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ٥٤٠ ـ ٥٤١.



عین‌الدوله

فصل پنجم:

سهم زنان در جنبش مشروطه

در جنبش بیداری ایران، زنان، هر جا که اقتضا کرد، به گونه‌ای فعال شرکت کردند. در داستان تحریک تنباکو دیدیم که ماجرا تا درون حرم ناصرالدینشاه کشیده شد. گفته‌اند که زن محبوب او، فرمان مجتهد زمانه را بر حکم شوهر ترجیح داد و از فراهم‌کردن قلیان برای شاه خودداری ورزید. در انقلاب مشروطه حضور زنان، همچون مردان مستمر و پیگیر نبود، اما نشانه‌های متعدّدی از تحرکات آنها بر حسب مورد و موقع در صفحات تاریخ ثبت شده است.

احمد کسروی با اینکه تصریح می‌کند زنان در جنبش آزادیخواهی همبازی ننمودند، اما در مواردی چند از حضور آنها در عرصه‌های مبارزه یاد می‌کند.

این مشارکت‌ها، گاه عمومی و مستقیم و گاه غیرمستقیم و گاه فردی و شخصی بوده است و در هر حال نتیجهٔ تأثیری بوده است که حرکتهای

آزادیخواهانه بر جامعه زنان برجای گذاشته بود.

در جریان اولتیماتوم (که شرح آن در این کتاب آمده است) زنان نمایش جالبی دادند. کسروی می‌نویسد:

در همان روزها، جنبشی نیز زنان تهران نمودند. بدینسان که انبوهی از ایشان به مجلس رفتند و رئیس مجلس را دیدارکردند وکسانی تپانچه از زیر چادر درآورده، چنین گفتند: که اگر نمایندگان به نگهداری استقلال ایران نکوشند، ما ایشان راکشته و خود را نابود خواهیم ساخت.[۱]

این خبر و موارد دیگری که به آن اشاره می‌شود، می‌رساند که در واقع دریافت زنان از جنبش آزادی در ایران، سطحی متعالی و برجسته داشته است.

زنان ضرورت مبارزه برای واژگونی نظام استبدادی را دریافته بودند و در سمت‌گیری و جناح‌بندی جامعهٔ آن روز جای خود را یافته بودند.

در جامعه‌ای که بر اثر بیداری مردم به دو بخش کلی: هواداران استبداد و مبارزان آزادی تقسیم شده بود، زنان ـ براساس داده‌های اسناد تاریخی ـ جانب آزادیخواهان را گرفته بودند، و چون تشکّلی برای بهره‌گیری از گرایشات آنها وجود نداشت، لذا خواست‌ها و اهداف آنها گاه به صورت فردی وگاه به صورت جمعی و در هر حال خودجوش و پراکنده بروز می‌کرد.

مثلاً در روزنامه نسیم شمال از یک زن نامه بسیار جالبی درج شده است که درجه آگاهی زنان از مسائل روز و جانبداری آنان از مبارزات مشروطه‌خواهی را به خوبی نشان می‌دهد:

مکتوب همشیرهٔ قیامت: خدمت مدیر محترم نسیم شمال معروض می‌دارد. خواهش این کمیته این است که این چند سطر را در روزنامهٔ

۱ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۵٦.

مقدس درج بفرمائید. خداوند عالم هر جنس را «نر» و «ماده» و جفت آفرید. «نر» را مرد و «ماده» را باصطلاح زن می‌خوانند. مثلاً جهاد را به مردان واجب فرموده و بر زنان حرام نموده. حال در روزنامه‌های قفقاز می‌خوانیم که در تبریز شصت نفر زن طایفه نسوان به لباس مردانه ملبس شده در میدان قتال، جان نثار وطن گردیده‌اند. برعکس مستبدین که نه اعتقاد به معاد دارند و نه اقدامی به جهاد. مثلاً این شعر را شنیده بودیم بچه‌ها توکوچه می‌خواندند:

مردی که نمک خورد و نمکدان بشکست
در مذهب رندان جهان، زن به از اوست

معنی این شعر را نفهمیده بودیم. حال فهمیدیم مقصود شاعر علیه‌الرحمه، مستبدین بی‌غیرتند، بجهت اینکه نمک ملّت را می‌خورند و نمکدان ملّت را می‌شکنند. متصّل دست به کاسه و مشت بر پیشانی حاضریراق تشنه به خون ملّت می‌باشند. پس به هزار درجه زنها از چنین نمک‌ناشناسان بهتر و بالاتر می‌باشند. و دیگر اینکه از برای مردها لباس علیحده است، از برای زنها هم لباس مخصوص معیّن است. ما هیچوقت لباس مردها را نمی‌پوشیم ولی برعکس در این ایام که به مجاهدت دلیرانه و حملات شیرانه مجاهدین غیور، کاشانهٔ ظلم و استبداد ویران شد، هر چه در دیگ بود به چُمچِه آمد، بعضی از مستبدین چادر و چاقچور کرده، روبند زده، با لباس زنانه محرمانه از این خانه به آن خانه فرار می‌نمایند، اسم ما زنها را بدنام کرده‌اند و دیگر اینکه ما جماعت نسوان اعتقادی که داریم به علمای عتبات عرش درجات است و هر عالم متدیّنی را دوست می‌داریم. علمای ربّانی ودیعه سبحانی و لطیفه رحمانی و حافظ مسلمانی این امّتند. اما نه هر ملاّ نمای شکمخواره بی‌دیانت که مثل عقرب جرّاره بلای جان خلق شده،

ول‌کن معامله نیستند. اگر چه در این ایام بازارشان یکسره بی‌رونق و کساد شده، شب و روز افسوس ایام قدیم را می‌خورند و ...[۱]

در یک منبع رسمی از اسناد دوره قاجار، که گزارشی است از شورشی دامنه‌دار در کرمانشاه، به سهم زنان صریحاً اشاره شده است. در شورش مردم «شکایت و ناله از عمادالدوله و صارم‌الدوله و ... سایر داشته‌اند. اهل خلق که جمع شده بودند، صارم‌الدوله سه نفر را با شمشیر به دست خود کشته و جمعی را غارت و در شهر محبوس و جمعی را در عمادیه نگهداشته‌اند ... حالت اهل شهر و بلوک منقلب شده، کل اهل شهر از زن و مرد اجتماع نموده، دکاکین را بسته‌اند و در مسجد گرد آمده‌اند ... چون امین حضور فرستاده شاه، این پیام را در مسجد بر مردم خواند که: ما سرکار عمادالدوله را برای هرزگی و عرض بعضی اراذل و اوباش عزل نخواهیم کرد، یکدفعه هزار نفر زن گِل به سر و مرد با قرآن به صدا درآمدند و فریاد کردند که: امین حضورا شاهد باش. به قبله عالم عرض کرده‌اند چند نفر اجلاف و اراذل و اوباش عارض‌اند ... خلق شهر می‌گویند: حکومت سرکار والا را قبول نخواهیم کرد.[۲]

جسد بیست زن

یکی از محققان روسی در بررسی سهم زنان در جنبش مشروطه‌خواهی، پس از اشارهٔ که به تصویر ۶۰ تن از زنان تفنگ به دست محافظ یکی از سنگرها در تبریز و نیز یافته‌شدن جسد بیست زن مشروطه‌طلب که لباس

۱. نسیم شمال، ش ۲۴، ۲۹ محرم‌الحرام ۱۳۲۵ ه. ص ۷.
۲. گزارشی از کرمانشاه، ۱۲۸۷، اسناد رسمی ایران.

مردانه به تن داشتند، می‌نویسد:

در متینگهای مربوط به مبارزهٔ مشروطیت ایران، زنان ایرانی به تعداد زیادی شرکت داشتند. علاوه بر این، افکار آزادیخواهی و ضد استبدادی عده زیادی از ایرانیان مرهون تربیت مادران است. عده زیادی از مبارزان ایرانی، از کمکهای ذیقیمت خواهران و زنان خود برخوردار می‌شدند. ستارخان، قهرمان معروف تبریز با مبارزه قهرمانی بر علیه دشمنان آزادی ایران، نامه‌های تشکرآمیز زیادی از زنان ایرانی دریافت می‌داشت که در آن، زنان ایرانی تشکرات صمیمانه خود را ابراز می‌داشتند.[۱]

وی پس از اشاره به اینکه انقلاب مشروطه بر زندگی تاریک خانواده‌های ایرانی پرتو روشنی انداخت، به روند استمرار نقش زنان در امور سیاسی و اجتماعی کشور، پس از اعلان مشروطیت اشاره می‌کند و می‌نویسد:

پس از اعلان مشروطیت و بعد از افتتاح مجلس دوم، نقش زنان در زندگی سیاسی کشور رو به ازدیاد گذاشت. در تهران کلوب ملی زنان تأسیس شد [که] منظور تشکیلات آنان، مبارزه بر علیه دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران بود. جمعیت‌های دیگری نیز تأسیس گردید. اعضای این جمعیت‌ها سوگند یاد کردند که با استقراض از روس و انگلیس که استقلال کشور را در معرض خطر قرار می‌دهد، مبارزه نمایند.

غالباً زنان، ناطقان معروف را برای ادای نطق خطابه به کلوبهای خویش دعوت می‌کردند. در مواردی که از حقوق مقدس زنان دفاع به عمل می‌آمد، با استقبال حقیقی آنان مواجه می‌شد. زندگی نو به داخل حرمسرا هم نفوذ کرد. زنان حرمسرا خیلی به خواندن روزنامه و بحث درباره مجلس

۱ ـ سه مقاله درباره انقلاب مشروطه ایران، ص ۵۵.

ذی‌علاقه شدند.[۱]

نجات طباطبائی و بهبهانی

مورد دیگری از شرکت زنان، که کسروی به آن اشاره می‌کند مربوط به روز بمباران مجلس است. چنانکه اشاره کرده‌ایم، پس از بمباران آقایان طباطبایی و بهبهانی و امام‌جمعه خویی، از راه شکافی که در پشت ساختمان مجلس ایجاد شده بود، همراه عده‌ای دیگر خود را به «پارک امین‌الدوله (پسر میرزا علی‌خان امین‌الدوله) رساندند و در آنجا گرفتار قزاقان و سربازانی شدند که احتمالاً با تلفن امین‌الدوله به آنجا فراخوانده شده بودند. در حالیکه آنها را کتک‌زنان بسوی باغشاه می‌بردند ...» چند زنی بیرون آمده، همینکه آنها را با آن حال دیدند ... آنچه ناگفتنی بود به سردسته قزاقان گفتند:

> ای نامسلمانان! اینان پیشوایان دین ما هستند. نمایندگان مجلس ما هستند، آیا چه کرده بودند که به این حال انداخته‌اید؟ ... قاسم‌آقا سردسته، بی‌آنکه رشته بردباری را از دست بدهد، چنین گفت: خواهران! جای این گفتگوها نیست، در باز کنید آقایان اندکی بیاسایند و نان و چایی برایشان داده شود.[۲]

ماجرای فروش دختران قوچان نیز چنانکه خواهیم گفت بازتاب شدیدی در میان نمایندگان مجلس و مطبوعات و جامعه روشنفکری ایران بر جای گذاشت.

---

۱. همان کتاب، ص ۵٦.
۲. تاریخ مشروطه ایران، ص ٦٤٦.

بانک ملی و نقش زنان

اعلام آمادگی زنان برای شرکت در برنامه‌های ملّی نظیر تأسیس بانک ملّی، فصلی درخشان و پرشکوه از سهم آنان در انقلاب مشروطیت است. ناظم‌الاسلام کرمانی در ثبت مذاکرات روز سه‌شنبه ششم محرم سال ۱۳۲۵ قمری مجلس شورای ملی ایران به نمونه شورانگیز و تکان‌دهنده‌ای اشاره می‌کند:

دیگر آنکه قرائت نمود کاغذی را که یکی از خواتین مکرمه قزوین به سعدالدوله [رئیس مجلس] نوشته است و ما صورت آنرا درج می‌نمائیم که خواننده تاریخ بداند زن‌های ایرانی از اساس مشروطیت چگونه همراهی دارند و اگر وکلا و مبعوثان ملت، اساس را صحیح و این بنا را بر قواعد محکم بگذارند، هر آینه از بذل جان و مال احدی دریغ نخواهد داشت.[1]

نامه خاتون مکرمه قزوینی

نامهٔ این «خاتون مکرّمه قزوینی» سخت پرشکوه است. او خطاب به سعدالدوله رئیس مجلس می‌نویسد:

بندهٔ کمینه که جان ناقابل خودم را با نهایت افتخار برای پیشرفت مقاصد حضرات امنای دارالشورای ملی حاضرم فدا نمایم، در روزنامهٔ مبارکهٔ مجلس دیدم که در خصوص تأخیر مراقبت عموم در بانک ملی کم‌که

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۹۲.

خواطر مبارک وکلای محترم دارد مکدر و مأیوس می‌شود. ای جان این کمینه فدای آن ساحت مقدس باد که گویا هنوز از فقر و پریشانی ملّت اطلاع ندارید. والله والله که ظلم و تعدی چیزی برای ما باقی نگذارده است، والا تا این درجه ایرانیان، بی‌غیرت و همت نیستند ... این کمینه مقدار ناقابل از زیورآلات خودم را که برای ایام سخت ذخیره کرده بودم، فقط برای افتخار به توسط حضرت ... به جهت بانک ملی فرستادم. چه کنم که زیاده از این قادر نبودم. مگر آنکه جان خودم را در موقع فدای ترقی وطن عزیز بنمایم. امضاء کمینه در خدمت شما در دفتر بانک محفوظ باشد. زنی هم از همسایگان کمینه، همت و غیرت نموده، با آنکه شوهر ندارد و یک پسر صغیر دارد، این بیچاره هم پول نقد نداشت سه فقره اسباب که صورت علیحده ثبت شد، به توسط کمینه تقدیم حضور مبارک نموده که آنها را فروخته سند اسهام بانک ملی بنام صغیر مشارالیها مرحمت فرمائید ... امر، امر اقدس عالی مطاع.[1]

داستان زن سالار حشمت

سالار حشمت را چنانکه خواندیم، مجاهدین به علت خیانت محکوم به اعدام کردند. قنسول روس به قصد بهره‌برداری از این ماجرا پای درمیان نهاد و به بهانه حفظ خانواده او بر آن شد تا پرچم روس را بر بالای خانه آنها نصب کند.

امّا همسر و فرزندان سالار حشمت واکنش پرشکوهی در برابر این پیشنهاد

۱- تاریخ بیداری ایرانیان: ناظم‌الاسلام کرمانی، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، مؤسسه انتشارات آگاه و مؤسسه انتشارات زرین، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۹۲ ـ ۹۳، به اختصار.

از خود نشان دادند. آنها با صراحت و قاطعیت از قبول پرچم روس خودداری کردند و با این کار تحسین و حمایت آزادیخواهان را برانگیختند.

این داستان با روایات مختلف در منابع تاریخی آمده است. ناظم‌الاسلام کرمانی، رونوشت تلگرافی راکه در این مورد از قزوین به رشت مخابره شده است، آورده است:

> از قزوین به رشت: ۲۹ جمادی‌الاولی. انجمن محترم ایالتی وکمیته. بعد از قتل سالار حشمت، حکم مجدد ازکمیته صادر شدکه تمام دارایی و اولاد سالار در امان و تمام شئونات مشروعه سابق سالار حشمت در حق پسر او غیاث‌نظام مرحمت شد. نزدیک غروب قونسول روس به خانهٔ غیاث نظام وارد شد. از آنجایی که سالار حشمت، که از نجبا و متشخصین ایلات است. [همسر او] درکمال مردانگی به قونسول روس جواب داد که اگر مجاهدین تمام ما را قتل‌عام کنند، افتخار داریم و بیدق روس را ننگ خانوادهٔ خود می‌دانیم، بیدق و تصرف شما درکار ما لازم نیست. علاوه از آن، قدرت‌الله‌خان پسر اوسط او حضوراً و در آن حال سوگواری به قونسول جواب دادکه یک موی مجاهدین را بالاتر از بیدق روس می‌دانم ... و این مردانگی عیال و اولاد سالار حشمت قونسول روس را از مداخله درکار آنها، مأیوس برگرداند. (علی‌محمد)[1]

چنانکه اشاره شد این حرکت همسر سالار حشمت و فرزند او، تأثیری عمیق در میان آزادیخواهان بخشید. انجمن ایالتی گیلان تلگرافی گرم و پرشور برای زن سالار حشمت و پسر او فرستاد:

> تلگراف از رشت به قزوین: ۲۹ جمادی‌الاولی. جناب قدرت‌الله‌خان

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ٤٤٧، با اختصار.

دام‌اقباله و مادر غیور محترمه ایشان و سایر ورثهٔ مرحوم سالار حشمت. امروز به توسط تلگراف، خبر قتل سالار حشمت و حرکات غیورانه و مردانهٔ شماها، نسبت به عدم مداخلهٔ اغیار [به] انجمن رسید. اولاً انجمن ایالتی، از این اتفاق اظهار تأسف و با ورثه عموماً، اظهار همدردی می‌نماید، و ثانیاً از این حرکت مردانه و غیورانهٔ عیال محترمه او که به این حرکت سمت خواهری به عموم وطن‌پرستان دارد و سایر ورثه که عموماً برادر و خواهر هستید، تمجید و تحسین‌نموده، تصدیق می‌کنیم که آن شیر زن و آن جوانمرد پسر او، قابل و شایستهٔ دارایی اول درجه وطن‌پرستی و مردانگی هستند. (انجمن ایالتی گیلان)[1]

نامه مادر ضیاءالعلما

برخی از زنانی که فرزندان دلاورشان در جنبش مشروطه‌خواهی کشته شده بودند نیز متانت و شجاعت کم‌نظیری از خود نشان دادند. از آن جمله می‌توان به مادر ضیاءالعلما اشاره کرد. این زن که برادر و فرزندش را روسهای تزاری، روز عاشورا به دار آویختند، طی نامه‌ای خطاب به همه مردم، نمایش جالبی به وجود آورد. ضیاءالعلما و دائی او را، چنانکه اشاره خواهیم کرد، روسهای تزاری روز عاشورا، در کنار ثقةالاسلام و دیگران در اردوگاه نظامی خود در تبریز به دار زدند. در آن فضای هولناکی که فریاد مردم و آزادیخواهان در گلو خفه شده بود مادر ضیاءالعلما نامهٔ جانسوزی خطاب به همه مردم نوشت، که سخت تأثیرگذار بود:

[1] - تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۴۴۸.

من یک مادری هستم که پیکره فرزند خود را در سر دار دیده و با دل افسرده و قامت خمیده لباس عزای فرزند و برادر خود را از تن درنیاورده‌ام، من یک مادر بلادیده و ستم‌کشیده وقتی می‌توانم کسوت عزای خود و ایتام خود را از تن درآورم که هم‌مسلکان فرزندم در خانه دربسته‌ام یادی از من کرده، و دختران ضیاءالعلما را تعزیت و تسلیت گویند ...[۱]

کسروی می‌نویسد: به پاس این درخواست او والی و کارگزار و سران اداره‌ها به خانهٔ ایشان رفتند و به آن مادر دل‌سوخته دلداریها دادند.[۲]

زنان در پشت جبهه

در جنگهای تبریز، زنان گذشته از اینکه در کارهای پشت جبهه از قبیل پرکردن پوکه فشنگ و غیره کمک می‌کردند، گاهی هم در میدانهای نبرد جانفشانی می‌کردند. پاولوویچ می‌نویسد:

عکس یک دستهٔ شصت نفری از زنان چادر به سر ایرانی، تفنگ به دست اکنون در اختیار ما است. اینها محافظ یکی از سنگرهای تبریز بودند.[۳]

روزنامه حبل‌المتین در یکی از شماره‌های خود، نوشت:

در یکی از زدوخوردهای بین اردوی انقلابی معروف ستارخان با لشکریان شاه بین کشتگان انقلابیون، جسد بیست زن مشروطه‌طلب در لباس مردانه پیدا شده است.[۴]

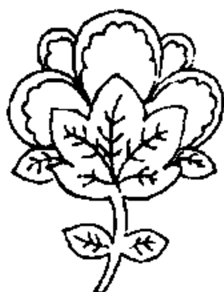
۱ و ۲ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۶۸۳.
۳ ـ سه مقاله درباره انقلاب مشروطیت ایران، نقل از ایوانف، ص ۵۲ ـ ۵۱.
۴ ـ ایوانف، ص ۵۲.

(احتمالاً در ذکر این رقم بی‌دقتی شده، زیرا در کمتر نبردی تعداد کشتگان مجاهد آنقدر زیاد بوده که ۲۰ زن میان آنها باشد).

ستارخان و دختر زخمی

زنان به خاطر محدودیت‌هائی که برای شرکت در جنگ داشته‌اند، هنگام نبرد لباس سربازان مرد را می‌پوشیده‌اند. ظاهرزاده بهزاد می‌نویسد:

دختری که لباس مردانه به تن داشت، در یکی از جنگها زخمی می‌شود. چون مجاهدان می‌خواهند برای پانسمان زخم لباس از تن او بیرون کنند، مانع می‌شود ... معلوم می‌گردد که زخمی دختر است، نه پسر ... ستارخان وقتی از چگونگی امر مطلع می‌شود خطاب به دختر می‌گوید: قیزیم من دیری اولا الاوسن نیه دعوایه گئتدون؟ (دخترم! مگر من مرده بودم که تو به جبهه رفتی؟)[1]



[1] - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت، ص ۳۲۷ ، نقل از: دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۸۲ - ۸۳

فصل ششم:

میلاد آزادی

عنصری بی‌رنگ و همه رنگ

به جای عین‌الدوله، میرزا جعفرخان مشیرالدوله، که وزیر امور خارجه بود به صدارت عظمیٰ برگزیده شد. این کار برای آرام‌ساختن مردم صورت گرفت. کسروی آنرا «رویه کاری = ظاهرسازی» می‌داند و می‌گوید: شاه می‌پنداشت که با عزل عین‌الدوله علما ساکت می‌شوند و مردم به دنبال آنها آرام خواهند شد و درخواستهای جدّی دیگر به تدریج فراموش خواهد شد و این از خام‌اندیشی شاه و درباریان بود. زیرا مسلم بود مردمی که تا این حد پیش رفته‌اند، پای پس نخواهند گذاشت. این امر از تلگرافی که بلافاصله پس از عزل عین‌الدوله و برقراری مشیرالدوله برای مهاجران به قم مخابره کردند به خوبی برمی‌آید. ناظم‌الاسلام می‌گوید:

امروز (چهارشنبه دهم جمادی‌الاخری سال ۱۳۲٤ ق) تلگرافی به علماء و مهاجرین مخابره کردند و به آنها رسانیدند که بدون اجراء مقاصد و اشارهٔ

ما، مراجعت نکنید و فریب نخورید.[۱]

پاسخ شادروان بهبهانی قاطع بود:

در جواب تلگراف شما اطلاع می‌دهم که آسوده‌خاطر باشید، ما فریب نمی‌خوریم، آنچه شنیده‌اید و می‌شنوید دروغ و ساختگی است ...[۲]

علت تأکید دو طرف بر ایستادگی، شایعاتی بود که درباریان و مستبدان در باب بازگشت علما به تهران، رواج می‌دادند. در واقع هم شاه، مشیرالدوله را مأمور ساخته بود تا برای برگرداندن علما به قم برود. از سویی دشمنی دیرینه‌ای که بین مشیرالدوله و عین‌الدوله وجود داشت، حالت ویژه‌ای به عزل و نصب دو صدراعظم می‌داد.[۳]

تلاش شاه و درباریان برای بازگرداندن علما از قم و بدنبال آن خروج مردم از سفارت انگلیس و دست‌برداشتن از تحصن، که به صورت‌های گوناگون

---

۱ و ۲ - تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۵٤۱.

۳ - مخالفت مشیرالدوله با عین‌الدوله که هر دو از اعضای لژ فراماسونری بودند، یک جنبه خصوصی داشت. وی که به منظور کسب نام و مال از نائین با پای پیاده به قصد تهران راه افتاده بود، خدمات دولتی را با ماهی سه تومان مواجب شروع کرد و از برکت کاردانی و مردم‌داری پله‌های ترقی را بسرعت پیمود و با پرداخت مبلغ هنگفتی در صدر وزارت خارجه جای گرفت. چندی بعد ارفع که خواهان این مقام بود، تعهد کرد هشتاد هزار تومان به پیشگاه قبله عالم و بیستهزار تومان به عین‌الدوله تقدیم دارد و به وزارت خارجه منصوب گردد. عین‌الدوله موضوع را به مشیرالدوله پیام داد ... و او از پولهای طیب و طاهر یکصد هزار تومان به عین‌الدوله داد. امّا فرزندان مآل‌اندیش او تذکر دادند که عین‌الدوله تاکنون چنین ثروتی را نزد ما سراغ نداشت و بعد از این هر روز ما را به بهانه‌ای خواهد دوشید. پس از مشاوره زیاد، راه چاره را در روفتن زیر پای عین‌الدوله یافتند. چون باد به پرچم مشروطه‌خواهان وزید، این عنصر بی‌رنگ و همه رنگ خود را به میان مشروطه‌خواهان افکند و عنوان «رجل صدر مشروطیت» گرفت (برخی ملاحظات ...، ص ۹٦ ـ ۹۷).

اعمال می‌شد، راه بجایی نبرد.[1] دامنهٔ طغیان رو به روز وسعت می‌یافت. مهاجران در پاسخ به تلگرافی که شاه طی آن، آنان را به بازگشت به تهران دعوت کرده بود، «تشکیل مجلس را عاجلاً در روز معین» خواستار شده بودند.

روز ۱۳ جمادی‌الاخریٰ، شاه دستخطی برای متحصنین فرستاد که:

مجلس را افتتاح می‌کنیم اما فقط در تهران، نه در سایر بلاد ایران ... و به عبارت اخری مجلس تابع اراده سلطانی باشد، نه آنکه شاه ملزم باشد به اجرای حکم مجلس.[2]

پیشنهاد مضحکی بود و لذا واکنش مردم در برابر آن تند و قاطع:

تجّار و کسبه گفتند: ما چنین مجلسی لازم نداریم. مجلس باید حاکم مطلق باشد و شعوبات آن در تمام بلدان و دهات و قریٰ دایر باشد و چنانچه در قضیه‌ای مجلس حکم داد، باید اعلیحضرت آن حکم را حتماً امضاء و اجرا فرمایند.[3]

---

۱ ـ شاه و صدراعظم جدید او مشیرالدوله و بعضی درباریان تلگرافهای چاپلوسانه برای مهاجران به قم مخابره کردند که مضامین آنها جالب و خنده‌دار است. ما مجال بررسی این تلگرافها را نداریم و خوانندگان را به «تاریخ بیداری ایرانیان» رجوع می‌دهیم. اما اشاره به تلگراف «شعاع‌السلطنه» پسر شاه جالب است. این مرد تبهکار که به ستمگری‌های او در فارس، طی اوراق گذشته به اجمال اشاره شد، اینک چنان برای اسلام گریبان چاک می‌زد که موجب حیرت است. او خطاب به روحانیونی که جان برکف گرفته و برای آزادی قیام کرده بودند، از قول رسول‌اکرم (ص) می‌گفت: این چه حالت است؟ برای خرابی این دین و آئین شرع و این مشت مسلمان به چه اندازه حاضر هستید و چه خواهید گفت؟. این شاهزاده فاسد و غارتگر، به علمای بزرگی که هرکدام مجتهد زمان خود بودند، درس دین می‌داد (برای مطالعه اصل تلگراف، ر.ک: تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ٥٤٤).

۲ و ۳ ـ تاریخ بیداری، ص ٥٤٨.

فرمان مشروطیت

برای شاه چاره‌ای جز تمکین به خواسته‌های ملت باقی نمـاند. فرمـان مشروطیت صادر شد. روز چهاردهم جمادی‌الثانی سـال ۱۳۲٤، سـیزدهم مردادماه فصل جدیدی در حیات سیاسی ایران گشوده شد. این فرمان مقرر می‌داشت که:

مجلس شورای ملّی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجّار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود ...[۱]

دولت این فرمان را چاپ کرد و به در و دیوار چسبانید. اما مردم و مبارزان آنرا قبول نکردند. زیرا نارسا و مبهم بود. نخست اینکه تشکیل مجلس شورای ملی را «عطیه‌ای» قلمداد می‌کرد که «شخص همایون شاه» به رعایای خود اعطا می‌کرد. دوم از تودهٔ مردم که این نهضت با پایداری و عصیان و کشش و کوشش آنها سامان گرفته بود، نامی در میان نبود و تنها از اعیان و اشراف، آنهم در تهران سخن گفته شده بود.

مردم نسخ چاپ شده فرمان را از درودیوار کندند و پاره‌پاره کردند. شهر همچنان در حالت تعطیل باقی ماند و مردم از تحصن بیرون نیامدند. درباریان، حتی صدراعظم به عمد می‌خواستند اصل تشکیل «مجلس شورای ملی» در فرمان مبهم بماند. از گفتگویی که بین نمایندگان تحصن‌کنندگان با صدراعظم و درباریان صورت گرفت این امر به خوبی مشهود است. گزارش ناظم‌الاسلام

۱- نقل از فرمان اول مشروطیت.

در این باب جالب است:

چند نفر از معتبرین تجار و اهل سفارتخانه یعنی متحصنین رفتند به نیاوران، که در صاحبقرانیه خودشان با دولت گفتگو کنند و یا در رستم آباد که مزرعه مشیرالدوله صدراعظم است، با خود صدراعظم مذاکره نمایند... در باب مجلس شورا مذاکره بود. صدراعظم می‌گفت: که مجلس شورای اسلامی باید باشد آقا سید حسین بروجردی گفت: شورای ملی باید باشد. صدراعظم گفت: من شورای ملی نمی‌دهم. آقا سیدحسین گفت: ما به قوه ملت، شورای ملی را می‌گیریم. پس از مذاکرات بسیار بنا شد آقایان با مشیرالملک [پسر مشیرالدوله] و محتشم‌السلطنه در مجلس دیگر نشسته گفتگو کنند. پس از مذاکرات نتیجهٔ مجلس این شد که: مجلس شورای ملی باشد.[1]

عموم افراد ملّت

استبداد ناچار به تجدیدنظر در فرمان شد. فرمان بعدی گویا ابهامات را برطرف می‌کرد. بنابراین مردم آنرا پذیرفتند. در فرمان تکمیلی از «منتخبین ملت» و «شرکت عموم اهالی و افراد ملت» سخن به میان آمده بود.

اینک ملت بعنوان عنصر تعیین‌کننده نظام حکومتی شناخته شده بود. واین پیروزی بزرگی در تاریخ سیاسی کشور بود.

جشن و شادمانی سراسر کشور را فراگرفت. تحصن خاتمه یافت و مردم به تدریج سفارت را ترک کردند، مهاجران آماده بازگشت شدند. روز بیست و

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۵٦۱.

سوم مرداد که به حضرت عبدالعظیم رسیدند، استقبال باشکوهی از آنان به عمل آمد. شاه، کالسکه‌های سلطنتی را برای آنها فرستاد. دو شب پیاپی جشن و چراغانی بود.

مجلس موقت

اولین نشست رسمی پس از صدور فرمان مشروطیت روز بیست و ششم مرداد (۲۷ جمادی‌الثانی سال ١٣٢٤ ق) در مدرسه نظام، از ساختمان‌های دربار با حضور سران مشروطه‌خواه، علما، درباریان و وزیران برقرار شد. این گردهمایی که آنرا بس باشکوه و ارجدار توصیف کرده‌اند، در واقع «مجلس موقت» بود که می‌بایست نظامنامه انتخابات را بنویسد و وسایل و مقدمات کار را برای بنیاد گذاشتن «دارالشورا» تهیه کند. کسروی شرکت‌کنندگان در این نشست را نزدیک به دو هزار تن ذکر می‌کند.[۱]

ظرف مدتی کمتر از ۱۵ روز نظامنامه آماده شد. می‌باید شاه آنرا امضا کند ولی هواداران استبداد که دست از تکاپو برنداشته بودند، شاه را از اقدامی که کرده بود پشیمان کردند. او از امضای نظامنامه خودداری کرد و هیاهو دوباره برخاست و شاه ناچار به امضای آن شد.

[۱] - تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۲۳. اول قرار بود در باغ بهارستان این مجلس برپا شود ولی رهبران مردم قبول نکردند و گفتند این محل، در وسط شهر واقع نیست، علاوه بر آن باید اجازه ورثه سپهسالار گرفته شود. (ناظم‌الاسلام، ص ٥٧٤).

از شهرها چه خبر؟

مشیرالدوله، که در واقع خلف عین‌الدوله بود، در نهان دست از توطئه برنمی‌داشت. دستور انتخابات صادر شده بود، اما او از صدور دستور انتخابات در شهرها جلوگیری کرد. کوشید شهرها را از آنچه در تهران اتفاق افتاده است بی‌خبر نگهدارد. خطوط تلگرافی تحت نظارت قرار گرفت. اما حاصلی به بار نیاورد. هواداران نهضت به هر وسیله‌ای بود مردم شهرها را آگاه می‌کردند. حکام محلّی که هنوز ذائقهٔ استبداد را از دست نداده بودند، از فعالیت‌های مردم برای انتخابات جلوگیری می‌کردند. پسر سپهدار در تنکابن، یک روحانی بنام شیخ محمد را که می‌خواست انجمن نظارت تشکیل دهد، توقیف کرد و پای شیخ را به فلک بست. وقتی نمایندگان مردم در تهران شکایت نزد مشیرالدوله بردند، او با وقاحت تمام گفت: شیخ محمد هرزه بود و امیراسعد تنبیهش کرد.[1]

بدینگونه روشن بود که دولت حاضر به قبول آنچه اتفاق افتاده نیست، بلکه بر آنست تا بساط مجلس را در تهران نیز برچیند. کسروی می‌گوید:

> کوشندگان این را نمی‌دانستند و به فیروزی خود شادکام گردیده به برگزیدن نمایندگان می‌کوشیدند. شاه همچنان دلبستگی به قانون و مجلس می‌نمود و کسانی را از شاهزادگان و دیگران که نمی‌خواستند همراهی در کار نمایند، نکوهش می‌کرد و بارها می‌گفت که از درون دل با پیش‌آمد همراه است ولی نتیجه‌ای ازاین گفتار و کردار او دیده نمی‌شد، و پیداست که رشته

---

۱ ـ برخی ملاحظات ....، ص ۹۹.

کارها تنها در دست او نمی‌بود.

کوتاه سخن: در نتیجه‌ی کوششهای مردانه و بخردانهٔ یکسال و نیم دو سید و همدستان ایشان مشروطه در ایران پیدا شده، ولی یک تکان دیگری می‌خواست که آنرا روان گرداند و پیش ببرد و این تکان را تبریز به گردن گرفت که با یک جنبش ناگهانی، آخرین امید درباریان را از میان برد.[1]

روس و انگلیس و انقلاب مشروطه

چنانکه می‌دانیم از دوران سلطنت فتحعلیشاه به این سو، دو دولت استعماری روس و انگلیس در امور داخلی ایران دخالتهای شدید رقابت‌آمیز داشتند. بنابراین آگاهی از سهم و نقش آنها در رویدادهای نهضت مشروطه ضروری است. این زمینه البته بسیار گسترده است و ما به ناچار تنها به اشاراتی کوتاه بسنده می‌کنیم.

آنچه مسلم است هر دو دولت استعمارگر که منافع سرشار رایگانی در سایه حکومت استبدادی به چنگ آورده بودند، ذاتاً و نوعاً با مشروطه نمی‌توانستند موافق و هماهنگ باشند. آنها به درستی می‌دانستند که انقلاب مشروطه امتیازات آنان را در ایران به خطر خواهد انداخت. بنابراین هرکدام، در محدوده منافع خویش و در قلمرو رقابتی که با هم داشتند، در برابر انقلاب ایران موضع گرفتند.

۱. تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۲۵.

در میان آب و آتش

دولت انگلیس در مراحل آغازین انقلاب ایران، بر حسب ماهیّت بورژوازی حکومت خود، سیاستی پیچیده و مبهم داشت. اثرات مهمی که این انقلاب در مستعمرات آسیایی آن دولت بر جای می‌گذاشت و خطرات مهیبی که امتیازات گسترده بریتانیا را در ایران تهدید می‌کرد از مهمترین محورهائی بود که اتخاذ سیاستی آگاهانه و اندیشیده را در آغاز انقلاب مشروطه ایجاب می‌کرد. از اینها مهمتر استعمار انگلیس می‌بایست در برابر سیاست حریف روسی خود نیز تکلیفش را روشن کند. یکی از پژوهشگران ایران می‌نویسد:

دولت بریتانیا با انقلاب ایران همانقدر خصومت می‌ورزید که دولت تزاری. با این تفاوت که از دولت تزاری محتاط‌تر و واقع‌بین‌تر بود و نیز با دشواریهای پیچیده‌ای سروکار داشت. سازش با این نهضت، در حال اصیل آن برایش محال بود. در عین حال به علت تفوّق قابل ملاحظه‌ای که دولت تزاری بر دربار و دولت ایران داشت، بریتانیا نمی‌توانست برای درهم‌شکستن نهضت، بی‌محابا و بدون تدارکات لازم، برای استقرار موضع خود دست در دست دولت تزاری بگذارد. به تعبیری بین آب و آتش گیر کرده بود ... در آن حالت اگر انقلاب پیروز می‌شد، طبعاً بریتانیا و دولت تزاری به یکسان مورد خشم یک انقلاب پیروزمند قرار می‌گرفتند. در صورت سرکوب انقلاب ... میوه این پیروزی یک سر به دامن دولت تزاری می‌افتاد.[1]

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۸۰.

باید به یاد آوریم که مظفرالدینشاه و صدراعظم او امین‌السلطان روابط دوستانه و خوبی با روسیه تزاری داشتند. سه سفری که شاه به اروپا رفت، با پول استقراضی از دولت روسیه بود. بنابراین اگر انقلاب سرکوب می‌شد، روسیه سهمی به مراتب بیشتر از حریف انگلیسی خود در حکومت ایران به دست می‌آورد.

اهداف انگلیس

از مدارک و اسنادی که متعلق به وزارت امور خارجه انگلیس است به خوبی برمی‌آید که دولت انگلیس در آغاز کار، که هنوز امید پیروزی نهضت نمی‌رفت، به سختی با مبارزان راه آزادی مخالفت می‌کرد. در نامه‌ای که ایولین گرانتداف نماینده بریتانیا به وزارت متبوعش نوشته می‌گوید:

> پیامی از رهبر علمای تهران دریافت نموده‌ام مبنی بر اینکه مردم برای سرنگون‌ساختن دولت کنونی مهیا شده‌اند ... چنانچه تصویب نمایند پاسخ خواهم داد که سفارت انگلیس به هیچ‌وجه نمی‌تواند از جنبش علیه دولت کنونی حمایت کند.[1]

سرآرتور هاردینگ سفیر انگلیس هنگامی که متحصنین حضرت عبدالعظیم از وی خواستند تا تلگرافهای آنها را از طریق خط تلگرافی هند و اروپا به اصفهان و شهرهای دیگر مخابره کند، تا درخواست‌های آنان، برای

۱- تاریخ استقرار مشروطیت در ایران؛ حسن معاصر، انتشارات ابن سینا، ج ۱، ص ۶۳. این نامه را از اشتباهات شادروان بهبهانی دانسته‌اند، زیرا این توهم را به دست دشمنان انقلاب داد تا اساس انقلاب را مورد تردید و تخطئه قرار دهند (ر.ک: برخی ملاحظات ...، ص ۸۱).

اطلاع مردم این شهرها فرستاده شود، سفیر تقاضای آنان را رد کرد.[۱]

گرانتداف در نامه دیگری در پاسخ یکی از رهبران نهضت که حمایت دولت انگلیس را از نهضت خواستار شده بود، صریحاً نوشت:

برای سفارت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان هرگز امکان ندارد از نهضتی که بر ضد اعلیحضرت همایون باشد، حمایت نماید.[۲]

نوعی کنترل خارجی

در همان حال، و با اینکه هنوز نهضت به مراحل حاد و تند خود نرسیده بود، کارگزاران سفارت بریتانیا نسبت به مسئله حساس و نگران شده بودند. گرانتداف در گزارش مفصلی که در تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۰۶ از اوضاع ایران به سرادوراد گری وزیر امور خارجه انگلیس نوشت، از «برقراری نوعی کنترل خارجی در ایران» سخن به میان آورد. توضیح او در این مورد جالب است:

برقراری نوعی کنترل خارجی در این مملکت به زودی ضروری خواهد گشت. حال آیا یک چنین کنترلی باید منحصراً به دست انگلیس و روس باشد، قابل مطالعه است. قرائن موجود نشان می‌دهد که آلمان نسبت به امور ایران بی‌تفاوت نیست و هرگونه تعلل در چاره‌اندیشی بعید نیست که ما را بار دیگر با وضعی که در مراکش و مصر رو به رو ساخت، مواجه گرداند که به احتمال قوی در آینده هند بی‌اثر نخواهد بود.[۳]

---

۱ ـ حسن معاصر، همان، ص ۱۹ ـ ۲۰.
۲ ـ همان مأخذ، ص ۸۵.
۳ ـ تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ج ۱، ص ۸۵.

پس از مدتی کوتاه، که نهضت عمیق‌تر و چشم‌انداز پیروزی روشن‌تر می‌شود، موضع سفارت انگلیس گردش به قطب موافق را خیلی ملایم آغاز می‌کند. کارگزاران بریتانیا درمی‌یابند که موضوع چندان جدی است که جایی برای «نوعی کنترل خارجی» در وضع حاضر متصور نیست. سِر اسپرینگ رایس به وزیر خارجه متبوعش می‌نویسد:

هنوز خیلی زود است که درباره وضع عمومی اظهارنظر کنم [امّا] بدون کمترین تردیدی این امر نشانه تحولات عمده‌ایست که در ایران سیر می‌نماید ... روحیه وطن‌پرستی جان گرفته و ممکن است پایدار بماند ... قدرت و ارزش واقعی این نهضت هر چه باشد باید بگویم که نباید آنرا از نظر دور داشت.[1]

بر سر دو راهی

کارگزاران انگلیس در تهران دریافته بودند که «مردم به نیروی خود پی برده و مصمّم شده‌اند خود را از شرّ ستمگران خلاص کنند»[2] بنابراین بر سر دوراهی می‌مانند که : «یا از همکاری با عمّال روسیه [در رویارویی با انقلاب] امتناع نمایند و یا در یک مبارزه علنی علیه احساسات ملی ایران؛ که ممکن است عواقبی بس وخیم داشته باشد، تشریک مساعی نمایند.»[3]

خطر شق دوم و «عواقب بس وخیم» آنرا خود دریافته بودند. پس شق اول

[1] - همان کتاب، ص ۱۲۵.
[2] - از نامهٔ گرانت داف به وزیر امور خارجه انگلیس، نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۸۳.
[3] - همان.

را بـرگزیدند. آیا علت گشوده‌شدن درهای سفارت به روی مبارزان مشروطه‌خواه، بخشی از همین استراتژی بریتانیا بود؟ این موضوع چه دشواریها که بر سر راه شناخت جنبش مشروطه فراهم آورد.

سردرگمی پژوهشگران

موضع جدیدی که استعمار انگلیس در برابر نهضت مشروطه ایران اتخاذ کرد، موجب سردرگمی‌های بسیار برای پژوهندگان، تردید و دودلی برای هواداران و حامیان انقلاب و سوءاستفاده و القائات شوم و هراسناکی برای دشمنان انقلاب شد و آنهمه جانبازی و تلاش و کوشش مردم جان‌برکف‌گرفته را که برای آزادی می‌کوشیدند، نادیده گرفته، ناآگاهانه یا مغرضانه گفتند: «مشروطیت ایران در کارخانهٔ انگلیسی‌ها ساخته شد.»

سنگ بنای این تصور شوم را، که تبلیغاتی گسترده و بی‌وقفه طی سالهایی طولانی پشتوانه آن بود، خود کارگزاران انگلیسی و نمایندگان فرهنگی آنها نظیر پروفسور ادوارد برون گذاشتند و نوکران سرسپرده آنها نظیر تقی‌زاده، و برخی از نویسندگان و محققان بی‌غرض امّا ناآگاه از دسایس پشت پرده بالا آوردند.

آیا آنها به یکباره اعمال و جنایات شوم استعمار انگلیس را در ایران فراموش کردند؟ دخالت استعمار انگلیس را در «شاه‌تراشی» و «صدراعظم‌پروری» و «نوکرسازی» از یاد بردند؟ منافع و امتیازاتی را که در آن دولت، با نیرنگ و دسیسه و خون و مرگ به دست آورد، به طاق نسیان سپردند؟ به راستی چه پیش آمده بود تا دولتی که در همان ایام ملیونها نفر

خوی بشری در مستعمرات آنها به زنجیر کشیده شده بودند، اینک به دولتی حامی «مشروطه» در ایران تبدیل شود؟ آنهم کشوری که تا چند سال پیش پادشاهش می‌گفت: وقتی می‌خواهم به جنوب بروم باید از انگلیس و وقتی می‌خواهم به شمال بروم از روس باید اجازه بگیرم.[1]

استعمار انگلیس با اهدافی بسیار حساب‌شده، سفارت خود را به روی مبارزان مشروطه‌خواه گشود. او می‌خواست به حریف روسی خود هشدار دهد که: دود آتشی که در ایران روشن شده است، در چشم او نیز خواهد رفت. پس صلاح آنست که با سیاست بریتانیا، در چاره‌جویی بحرانی که پیش آمده است، هماهنگ شود.

روسیه و مشروطه

دولت روسیه تزاری امّا در آستانه انقلاب ایران، وضع ویژه‌ای داشت. شکست مفتضحانه در جنگ از کشوری کوچک همچون ژاپن، هیبت و شکوه ظاهری رژیم درنده خوی تزاری را فرو پاشیده بود. این شکست نه تنها برای استعمار تزاری، بلکه برای امپریالیسم جهانی بسیار گران تمام شد زیرا که ملتهای دربند در نقاط مختلف جهان، افسانه شکست‌ناپذیری قدرت‌های استعماری را پوچ و بی‌معنا یافتند.

آثار مستقیم این شکست در خود روسیه به زودی به ظهور رسید و انقلاب ۱۹۰۵ نشانه بارز آن بود. دولت تزاری که می‌خواست سرافکندگی خود را در

[1] - گفته‌ای منسوب به ناصرالدینشاه است. قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم.

شکست از ژاپن جبران کند، نهضت انقلابی را با سبعیت بی‌مانندی به خاک‌وخون کشید.

در گرماگرم این نهضت خونین، یعنی سال ۱۹۰۶ نهضت مشروطه‌خواهی در ایران آغاز شد. کشوری که همسایه دیوار به دیوارش بود و نمی‌توانست از اثرات انقلاب آن برکنار بماند. پس مخالفت آن با جنبش مشروطه ایران قطعی بود. نقاط شمالی ایران از مراکز پرتب‌وتاب انقلاب بود. روابطی که میانِ انقلابیون دو کشور برقرار بود، به رشد و تحکیم انقلاب در دو سوی کمک می‌کرد. این مسئله چنان روشن بود که سراسپرینگ رایس بارها به صراحت در گزارشهای خود به آن اشاره می‌کرد. او در نامه شماره ۱٤٦ مورخ ۱٤ ژوئیه ۱۹۰۷ به سرادوارد گری وزیر خارجه انگلیس نوشته است:

> اینجانب قبلاً توجه شما را به وجود روابط نزدیک بین احزاب انقلابی روسیه و احزاب انقلابی ایران جلب کرده‌ام. اینک در تعقیب نظریات قبلی در این مورد لازم به توضیح است که در تبریز انقلابیون قفقازی نقش مؤثر ایفا کرده‌اند ولی به اقتضای اوضاع و شرایط موجود در تبریز، بنا به درخواست رهبران ملیون کنار رفته‌اند.[1]

طبیعی است که این پدیده‌ها از چشم دولت تزاری به دور نمی‌ماند. او از سرایت اثرات انقلاب ایران در سرزمین‌هائی از کشور خود که با ایران همسایه بودند دچار وحشت و هراس بود. زیرا که او نیز از به خطرافتادن امتیازات چشمگیری که به ویژه در دوران کوتاه سلطنت مظفرالدینشاه و صدارت امین‌السلطان به چنگ آورده بود ـ و در این مورد از حریف انگلیسی خود

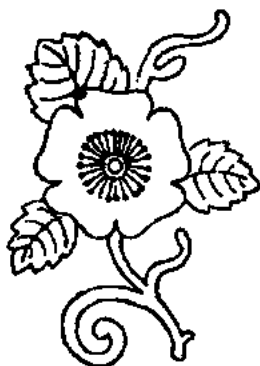
---

۱ ـ نقل از تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ص ۳۷۰.

پیشی گرفته بود ـ سخت نگران بود.[۱]

برای روسهای تزاری کمال مطلوب این بود که یک پادشاه مستبد همچنان زمام امور کشور را در دست داشته باشد. این استراتژی اساس سیاست روسیه را در مخالفت با نهضت مشروطه و حمایت‌های بیدریغ بعدی او از محمدعلیشاه تشکیل می‌داد.

از آنجا که در فصول بعدی این کتاب، در چگونگی برخورد دژخیمان تزاری با انقلاب ایران، سخن بسیار خواهد رفت، لذا در اینجا به همین مختصر اکتفا می‌کنیم.



۱ ـ لازم به یادآوریست که در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه، خاصه پس از لغو امتیاز توتون و تنباکو، نفوذ استعمار انگلیس در دربار ایران رو به کاهش نهاد و این امر برای حریف روسی فرصتی طلایی بود که جای پای خود را در تمامی دستگاههای حکومتی ایران باز و محکم کند. بسیاری از رجال درباری روی به تزار روسیه آوردند، که محمدعلی‌میرزا یکی از آنها بود. در سلطنت مظفرالدینشاه دیدیم که امین‌السلطان با اخذ سه فقره وام از روسها شاه را راهی فرنگ کرد، بریگاد قزاق ایران تحت نظر روسها تعلیم می‌دید و این نیرو که یگانه قدرت منسجم نظامی ایران بود از مرکز فرماندهی خود در قفقاز دستور می‌گرفت و حقوق نیروهای خود را از بانک استقراضی روس به حساب دولت ایران می‌گرفت. (در این مورد نگاه کنید به: برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۹۴ ـ ۹۵).

فصل هفتم:

مشروطه در آذربایجان

تبریز در آستانه مشروطیت

کسروی می‌گوید: تبریز در آستانه مشروطیت مانند همه شهرهای ایران، تکانی سخت خورده بود. این شهر ویژگیهای متمایز از شهرهای دیگر ایران داشت: بزرگترین شهرهای ایران پس از تهران شمرده می‌شد، بعلت اینکه محل دائمی استقرار ولیعهدهای قاجار بود، همواره روابط نزدیک و تنگاتنگی با پایتخت داشت و طبعاً بیشتر و زودتر از دیگر شهرهای کشور از رخدادها آگاهی پیدا می‌کرد، با خاک عثمانی و قفقاز بسیار نزدیک بود و سالانه گروه انبوهی از مردم، به ویژه بازرگانان به این دو سرزمین سفر می‌کردند و سالی چند می‌ماندند و آنگاه که باز می‌گشتند، آگاهی‌های نو و تازه از روسیه و عثمانی و احتمالاً دیگر کشورها با خود به ارمغان می‌آوردند. اطلاعات این افراد در روشن‌ساختن اذهان مردم تأثیر بسزایی داشت. تبریز جزو اولین شهرهای ایران بود که در آن دبستان و پس از تهران، روزنامه در آن پیدا شد. گروههای مبارز سیاسی روسیه، خاصه قفقاز و باکو روابط

نزدیکی با آذربایجان و به ویژه تبریز داشتند.[۱]

محمدعلی‌میرزا در تبریز

چنانکه اشاره شد، تبریز در حکومت قاجارها، جایگاه ولیعهد بود. شاه آینده از این شهر به سوی پایتخت به راه می‌افتاد. پس از اینکه مظفرالدینشاه به پادشاهی رسید، فرزند خود محمدعلی‌میرزا را ولیعهد کرد و به تبریز فرستاد.

کارکردهای این مرد خودخواه، بی‌رحم و ستم‌پیشه، پدیده‌ای دیگر به عوامل و علل حرکت مردم در تبریز افزود.

شیوه حکومت در عهد ولیعهدی محمدعلی‌میرزا تغییری نکرده بود. در اکثر قریب به اتفاق ستمگری‌های عُمّال حکومت، دست محمدعلی‌میرزا آشکار و پنهان در کار بود. مسئله نان و کمیابی آن یکی از آن جمله بود. مالکان، گندم را به موقع برای فروش عرضه نمی‌کردند و آنرا در انبارها چندان احتکار می‌کردند که نان کمیاب می‌شد و آنگاه گندمها را بیرون می‌دادند و با قیمت‌های گزاف می‌فروختند. در این جنایت افراد زیادی از مالکان، بازرگانان و روحانی‌نمایان و دولتمردان دست داشته و ذینفع بودند. ولیعهد هم یکی از آنان بود، زیرا که خود و زنش مالک چندین پارچه ده در آذربایجان بودند. مردم فقیر و تنگدست بارها به نشانه اعتراض دست به شورش زده بودند. در سال ۱۳۱۶ ق (۱۲۷۷ ش) این اعتراضها به آشوبی

۱. برگرفته از: تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۲۵ به بعد.

خونین بدل شده بود که طی آن مردم خانه‌های بزرگان و دولتمردان و به ویژ محتکران را عرضه تاراج کردند. محمدعلی‌میرزا، امیرنظام گروسی پیشک خود را مأمور پراکنده کردن مردم کرد، ولی مسئله نان همچنان حل نشد باقی ماند.

جنایت زیر درخت نسترن

محمدعلی‌میرزا در همان آغاز ولیعهدی خود در تبریز دست به جنایت بزرگی زد که نه تنها خشم و نفرت مردم آذربایجان، بلکه آزادیخواهان سراسر ایران و برخی نقاط جهان را برانگیخت و آن اینکه سه تن نخبه از نمایندگان اندیشه‌های نو را در مقر حکومت خود مثل گوسفند سر برید و پوست سر آنها را با کاه پر کرد و به نشانه ارمغان نزد «شاه نیکدل» فرستاد. گناه آنان این بود که در کنار سیدجمال‌الدین اسدآبادی و در «انجمن اتحاد اسلامی» او، مسلمانان را به اتحاد و مبارزه علیه استبداد فرا می‌خواندند.[1]

۱ ـ ماجرای دستگیری و قتل این سه شهید راه آزادی بسیار مفصل است. به طور خیلی خلاصه اینکه این سه تن با سیدجمال‌الدین اسدآبادی در استانبول انجمن اتحاد اسلامی را تأسیس و با کمک عده‌ای از ایرانیان و رجال شیعه ترک به فعالیت پرداختند. ناصرالدینشاه که از فعالیتهای سید جمال راضی نبود، تلگرافی به سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی فرستاد و به پذیرفتن سید در آن کشور و اجازه فعالیت به او علیه ایران، اعتراض کرد. فعالیتهای انجمن که از طریق ارسال نامه به علما و انتقاد از استبداد شاه ایران و تقاضای همکاری آنان برای مبارزه اعمال می‌شد از طریق سفارت ایران در استانبول به شاه گزارش می‌شد. ناصرالدینشاه تلاش گسترده‌ای به کار برد تا دولت عثمانی سید جمال و آن سه تن را دستگیر و تحویل ایران دهد. بدنبال کشاکش بسیار سرانجام دولت عثمانی به توقیف و اعزام آنها به جز سید جمال رضایت داد. مأموران عثمانی آنها را دستگیر و خانه‌های آنان را بازرسی و نوشته‌هایشان را ضبط کردند و در ذیحجه سال ۱۳۱۳

قتل این سه تن، با آن شیوه وحشیانه در جامعه پرتب‌وتاب ایران واکنش سخت و تندی بر جای گذاشت. خاصه وقتی چگونگی آن فاش شد، هیجانی دیرپا بر روی آزادیخواهان گذاشت. کسروی در بازتاب قتل این سه تن می‌نویسد:

کسان بسیاری [که] داستان آنان را دانستند، سخت آزرده گردیدند و چند سال دیرتر که آزادیخواهانی پیدا شده به کوششهایی برخاستند، همیشه نام‌های آنان را به زبان داشتندی و یکی از بیدادگری قاجاریان، همین را شمردندی.[۱]

داستان حاجی عباس

رفتارهای ولیعهد در مردم اثرات بسیار ناخوشایندی بر جای می‌گذاشت. او آشکارا خود را به روسها می‌چسبانید. او از «شاپشال» روسی که به ظاهر معلم زبان او بود، در همه کارها دستور می‌گرفت. در تظاهر به دوستی با روسها به ظاهرسازیهای مضحکی دست می‌زد، لباس قزاقهای روس را می‌پوشید و با همین لباس عکس می‌گرفت و بین مردم پراکنده می‌ساخت.

←

قمری هر سه نفر را به دست مأموران سرحدی سپردند. آنان را یکسره به زندان تبریز بردند. باید توجه داشت که کمی پیش از تحویل قربانیان به ایران ناصرالدینشاه کشته شده بود و مظفرالدینشاه به جای او نشسته و محمدعلی‌میرزا ولیعهد او شده و در تبریز ساکن بود. او که دستور کشتن آنها داشت در هفته اول صفر سال ۱۳۱٤ در باغ اعتضادیه، شب هنگام زیر درخت نسترن بالای سر حاضر شد و به نظاره ایستاد تا سر هر سه را از بدن جدا کردند (برای اطلاع بیشتر ر.ک: اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، نوشته فریدون آدمیت، بخش اول).

۱. تاریخ مشروطه ایران، ص ۱٤۰.

با آنکه مرد ثروتمندی بود، و در مقام ولیعهد کشور نیازی به مال‌اندوزی نداشت، اما از فرط حرص و آز، رشوه می‌گرفت، پول به قرض می‌ستاند و پس نمی‌داد. این نقیصه زشت در او موجب می‌شد تا فرصت‌طلبان و ستمگران به او نزدیک شوند و در حمایت او از هیچ تجاوزی در حق مردم کوتاه نیایند. کسروی در باب اینگونه از ستمگریهای محمدعلی‌میرزا و همدستان او داستانهای عجیبی ذکر کرده است.[1]

با اینهمه ستم و نیرنگ و تجاوز دست به تظاهرات دینی هم می‌زد. ایام محرم به عزاداری می‌پرداخت، با پای برهنه در کوچه‌ها حرکت می‌کرد و چهل شمع در چهل مسجد روشن می‌کرد.

ولیعهد دوست نداشت که ستمگریها و نادرستی‌های او را مردم بر زبان آورند. او عده‌ای را بنام «راپورت‌چی» در میان مردم رها کرده بود تا اگر کسی

---

۱ ـ داستان حاجی‌محمدتقی صراف، که بر اثر نزدیکی با محمدعلی‌میرزا ثروت هنگفتی به دست آورده بود از آن جمله است. این مرد با همدستی ولیعهد زمینهای خالصه «لاکه‌دیزج» را خرید و به بهانه آن به زمینهای بسیاری از مردم از جمله مردی به نام حاجی عباس لاکه‌دیزجی چنگ انداخت. امّا حاجی‌عباس در مقابل او ایستاد و از زمینهای خود نگهداری کرد. ولی به دستور محمدعلی‌میرزا با زور زمینها را گرفته به صراف دادند. حاجی‌عباس اسناد خود را برداشت و نزد علمای تبریز رفت و از آنها یاری خواست. آنها به حقّانیت او شهادت دادند و زیر پرسشنامه‌ای که تنظیم کرده بود، امضاء کردند. حاجی عباس اسناد و آن نوشته‌ها را به عالی‌قاپو برد و محمدعلی‌میرزا را هنگامی که از اندرون بیرون می‌آمد، با دادوفریاد متوجه خود ساخت و اسناد را به او نشان داد. ولیعهد آن نوشته‌ها را به دور انداخت و به حاجی دشنام داد و او را زندانی کرد و پسرش راکه قبلاً زندانی بود، در جلو چشم پیرمرد به شکنجه گرفت و دستور داد پاهای او را با روغن چرب کنند و آنگاه روی آتش بگیرند. پسر حاجی‌عباس بر اثر این شکنجه مرد و حاجی عباس در زندان ماند، تا در فرصتی که زندانیان را برای بیگاری بیرون آورده بودند، وی فرار کرد و در خانه حاجی‌میرزا جواد مجتهد پناه گرفت و در آنجا بود تا جنبش مشروطه‌خواهی پدید آمد و او به مجاهدان پیوست. (برگرفته از: تاریخ مشروطه ایران، ص ۱٤۸).

...دی از اعمال تجاوزکارانهٔ او بر زبان راند، گزارش آن را به او برسانند.[۱]

گسترش انجمن‌ها

هنگامی که آوازه مشروطه‌خواهی در ایران بلند شد، تبریزیان بی‌درنگ به تکاپو برخاستند. صف‌آرایی و تجمع نیروها آغاز شد. چندین گروه سیاسی فعالیت خود را آغاز کردند. این گروهها، گرایشها و اهداف گوناگون و گاه متضاد داشتند. ولی در هر حال، با عملکردهای خود تأثیرات مهمی در سرنوشت مبارزات مشروطه‌خواهی در آذربایجان گذاشتند.

اصولاً کوشش مجاهدان مشروطه‌خواه این بود که تعداد انجمنها را هر چه ممکن است افزایش دهند. اسماعیل امیرخیزی از دو انجمن بنامهای «انجمن حقیقت» و «انجمن اسلامیه» نام می‌برد که هرکدام گرایش ویژه‌ای داشتند. انجمن حقیقت، همان انجمنی است که سرانجام مرکز عملیات ستارخان و یاران مجاهد او شد.[۲] رحیم نامور از دو گروه شایان ذکر یاد می‌کند که یکی از آنها پیرامون سید حسن تقی‌زاده و دیگری در اطراف کربلایی علی موسیو گرد آمدند. وی می‌نویسد:

۱- برخی از این راپورت‌چی‌های محمدعلی‌میرزا، وابسته به آزادیخواهان بودند. کسروی از مردی به نام «صفراوف» یاد می‌کند که «راپورت‌چی باشی» ولیعهد بود و راپورت‌ها را او گرفته به محمدعلی‌میرزا می‌رسانید. او با آزادیخواهان همکاری و همگامی می‌کرد و بسیاری از آنها را در مواقع حساس از گرفتاری نجات می‌داد. او حتی روزنامه‌ای به نام «احتیاج» منتشر کرد و سخنانی نوشت که خوشایند ولیعهد نبود. روزنامه‌اش را توقیف و خودش را به چوب و فلک بست. (با استفاده از : تاریخ مشروطه ایران، تاریخ بیداری ایرانیان، قیام آذربایجان و ستارخان).

۲- قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۰ ـ ۳۱.

گروه اخیر با همکاری سوسیال دمکراتهای ایرانی مقیم قفقاز که از آنجا بعداً به ایران اعزام شده بودند، تشکیل گردید. کسروی همه‌جا از آنان به عنوان افراد ورزیده و جانفشان یاد می‌کند که تا پایان در همه کارهای انقلابی پیشگام بودند ...

سزاوار است که آنها را [دو گروه را] به عنوان نمایندگان دو جریان، دو خط مشی به کلی متباین، یکی جازم و قاطع و انقلابی و دیگری متزلزل و سازشکار، در داخل نهضت معرفی کنیم.[1]

علی موسیو و مرکز غیبی

در باب علی موسیو و سوابق مبارزات او نوشته‌اند که:

علی موسیو مردی بود که در آن زمان سنین متوسط عمر را می‌گذرانید. وی منسوب به گروه همّت و سازماندهی توانا و در عین حال ساده و صمیمی و به قدر کافی با راه و رسم مبارزه علنی و مخفی و نحوه درآمیختن این دو با هم آشنا بود. با دستیاری حیدر عمو اوغلی، حاجی علی دوافروش، صدقیانی، سید حسن شریف‌زاده و چند تن دیگر، سازمانی به نام «مرکز غیبی» تشکیل دادند.

سازمان دیگری به نام «سازمان مجاهدان» در زیر سرپرستی مرکز غیبی به وجود آمد که یک مرکز علنی مسلح بود و خیلی زود تبدیل به مکتبی برای تربیت‌کردن مبارزان و فعالین و رهبرانی گردید که از بین آنها ستاره درخشانی به نام «ستارخان» پدید آمد.[2]

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۹۹.
۲ ـ همان کتاب، ص ۹۹.

نام علی موسیو در میان مشروطه‌طلبان و آزادیخواهان همواره با احترام یاد می‌شد. در شرح احوالش، او را بدینگونه معرفی می‌کنند:

کربلایی علی معروف به موسیو، از تجار روشنفکر و مبارز آذربایجان بود. او مردی بود سفرکرده و تجربه‌اندوخته. زبان فرانسه را خوب می‌دانست و به همین جهت است که او را «موسیو» می‌گفتند. مدتها مقیم استانبول بوده و به اطریش و قفقاز هم مسافرت کرده است. در تبریز کارخانه چینی سازی دایر کرده بود. تاریخ انقلاب فرانسه را از بر داشت و در صحبتهای خود مثال‌های زیادی از آن می‌آورد. او پیش از درگیری جنبش مشروطه در تبریز اعلامیه و شبنامه منتشر می‌کرد. بعد از آنکه مرکز غیبی در تبریز تشکیل یافت، او در رأس آن قرار گرفت. مجاهدان بدون کوچکترین تعلل و تخلف، خطرناک ترین دستورات مرکز غیبی را اجرا می‌کردند.[۱]

طاهرزاده بهزاد، مؤلف کتاب قیام آذربایجان که خود یکی از مجاهدان بوده، درباره علی موسیو چنین می‌نویسد:

علی موسیو مرد فولادینی بود. اعصاب او از هیچ پیشامدی متأثر نمی‌شد ... نه از تهدید می‌ترسید و نه تطمیع او را رام می‌ساخت ... کوچکترین اشارهٔ او کافی بود که حیات عده‌ای دچار خطر شود. ولی او با داشتن چنین قدرتی، قدمی برخلاف اصول مشروطیت برنمی‌داشت و با کمال جدیّت، مواظب رفتار مجاهدان بود. طوری شده بود که حتی والی آذربایجان هم از او حساب می‌برد.[۲]

۱- دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۲۷.
۲- قیام آذربایجان، طاهرزاده بهزاد، ص ٤٥١ - ٤٥٦، نقل از دو مبارز جنبش ...، ص ۲۷.

تجربه‌های تبریز

دیدیم که تبریز زمینه‌های لازم را برای پیوستن به انقلاب مشروطیت به نسبت بیش از شهرهای دیگر ایران داشت.

در این زمان چنانکه می‌دانیم در تهران مظفرالدینشاه فرمان مشروطه را امضا کرده بود، اما از امضای نظامنامه انتخابات طفره می‌رفت. هم از این رو مردم دوباره بازارها را بستند و به اعتراض و غوغا برخاستند.

چراغ سبز کنسول

شاه با خودداری از امضای نظامنامه انتخابات، حالت ایستایی به نهضت داده بود. عهدشکنی‌ها و دورویی‌ها و مخالف‌خوانیهای حاکمیت استبداد، مبارزان تهرانی را دچار بلاتکلیفی و سرخوردگی کرده بود. این پدیده چون در تبریز انعکاس یافت، حرکت تازه‌ای را باعث شد.

یکی از روحانیان بنام «میرهاشم» زمینه را برای تحصنی نظیر آنچه در تهران رخ داد، فراهم کرد. می‌نویسند که:

> میرهاشم برادر خود میرستار را که از کارکنان بانک انگلیس بود، به نام آنکه از بانک پیامی می‌برد، به کنسولخانه فرستاد. کنسول پاسخ روشنی نداده و گفته بود: در تهران سفارت ما مردم را پذیرفت. در اینجا هم خواهیم دید چه می‌شود.[1]

---

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵۳.

این پاسخ مبهم را چراغ سبز کنسولگری گرفتند و روز ۲۷ شهریور (۲۹ رجب)، گروهی از مشروطه‌خواهان در منزل یکی از سادات دوه‌چی بنـام میرجلیل، گرد آمدند و به تصمیم‌گیری پرداختند.[۱] یکی از آنها (میرباقر پسر حاجی میرجعفر اسلامبولچی) هزینه‌های بست‌نشینی در کنسولگری را بـر عهده گرفت. تحصن در کنسول‌خانه قطعی شد.

واکنش محمدعلی‌میرزا

از روز بعد، زمانیکه هنوز کنسول انگلیس در خواب بود، آنها رخت و تخت خود را به کنسولگری کشیدند، به تدریج بر تعداد آنها افزوده می‌شد. محمدعلی‌میرزا که از جریان آگاهی یافته بود، کارگزار خود مفاخرالدوله را نزد آنان فرستاد. گفتگوی او با مشروطه‌خواهان خواندنی است:

چون بنشست چنین گفت: والا حضرت اقدس از آقایان گله‌مند است. زیرا همیشه رعایت خاطر آقایان راکرده اکنون هم اگر فرمایشی داشتند، خوب بود به خود ایشان اظهار می‌کردند. از اینگونه سخنانی گفت. حاجی میرزا ابوالحسن پیرمرد ساده درونی می‌بود و از دیرکردن حواله مستمری خود به گله پرداخت. مفاخرالدوله خشنود گردید و چنین گفت: من الساعه حواله آنرا صادر می‌کنم. والاحضرت امر فرمود نان را هم ارزان گـردانـند ... ناصح‌زاده از پائین تالار سخن او را بریده با آواز بلندی چنین گفت: آقا چه می‌فرمائید؟ چه مستمری؟ چه نان؟ ... ما برای ایـن چیزهـا بـه ایـنجا

۱. کسروی این افراد را چنین معرفی می‌کند: میرهاشم، میرزا علی‌اکبر مجاهد، میرزا جواد ناصح‌زاده، میرجلیل، میرخلیل، سیدرضی، میرستار و ... (ص ۱۵۴).

نیامده‌ایم. ما آزادی می‌خواهیم، عدالت می‌خواهیم، پس از این باید در مملکت قانون جاری شود ...

مفاخرالدوله که تا آنروز چنین سخنانی را نشنیده بود، یکّه خورد و پاسخی نتوانست و چنین گفت: این را باید به عرض برسانم و برخاست و برفت.[۱]

ترس مردم از ولیعهد که در آغاز کار به صورت خودداری از بستن بازارها رخ می‌نمود، با تدبیرها و تمهیدهای مشروطه‌خواهان به تدریج از میان رفت. برشمار جمعیت هر روز افزوده می‌شد. به زودی علمای مشهور مثل حاجی میرزا حسن مجتهد، حاجی میرزا کریم امام‌جمعه، ثقةالاسلام و دیگران به مردم پیوستند.

صندوق مصارف

تشکیلاتی برای اداره کارها، به وجود آمد. بازرگانان پیشنهاد پرداخت هزینه‌ها را مطرح ساختند. حاجی مهدی کوزه کنانی تعهد کرد که تمام هزینه‌ها را بپردازد. این پیشنهادها پذیرفته نشد. قرار شد همه در پرداخت هزینه‌ها ذی‌سهم باشند. صندوقی بنام «صندوق مصارف انجمن عدالت و مشروطه‌خواهان اسلام» تشکیل دادند.

از این سو محمدعلی‌میرزا به تکاپو افتاد. برای اینکه مردم را از پیوستن به مشروطه‌خواهان بازدارد انگشت بر نقطه حساسی از ناراحتی آنها گذاشت، اندکی از بهای نان کاست و دستور داد تا بر دکانهای نانوائی، به نشانهٔ ارزانی و فراوانی نان، چراغ روشن کنند.

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶.

پیشگامان مبارزه به حیله او پی بردند. کسانی را فرستادند و چراغها را خاموش کردند و به محمدعلی‌میرزا پیام فرستادند که: خواست ما ارزانی نان نیست. ما مشروطه می‌خواهیم و او گفت که باید از تهران و شاه دستور بگیرم.

ده روز طول کشید تا از تهران پاسخ برسد. هم مردم، هم محمدعلی‌میرزا و هم کنسول انگلیس گزارشهای مشروحی به تهران فرستادند و در این مدت بازارها همچنان بسته بود.

حرکات کودکانه

معدودی از پیشگامان نیز دست به حرکات کودکانه و خودخواهانه می‌زدند. میرهاشم به بهانه اینکه: من مردم را به اینجا کشانیده‌ام به همه برتری می‌فروخت. از کنسولگری خارج می‌شد و چند جوان را پیرامون خود راه می‌انداخت و تپانچه بر کمر خود و آنها می‌بست و باعث دل‌آزردگی دیگران ومردم می‌شد. برخی از آنها که بعدها جزو چهره‌های مبارز و شاخص مشروطه‌خواه خود را جا زدند، عرصه مبارزه را ترک کردند و به نوعی فرار دست زدند، مانند سید حسن تقی‌زاده. یکی از محققان درباره او می‌نویسد:

> تقی‌زاده هوشیار وگوش به زنگ متوجه شد که اگر بخواهد در تبریز بماند، یا باید همچنان به مبارزات خود به سمت یک فرد مشروطه‌خواه ادامه دهد؛ که اینک دیگر چنین کاری مستلزم طرف دعواشدن با مرد درنده‌ای مانند محمدعلی‌میرزا بود و این کار احتمالاً خطر داشت و خطر را بجان خریدن کار عنصر عاقلی چون تقی‌زاده نمی‌بود و یا می‌بایست بیکباره

مبارزه و سیاست را ببوسد و کنار بگذارد و این نیز با طبیعت بلندپرواز و جاه‌طلب او جور درنمی‌آمد.

او عاقلانه راه دیگری را برگزید. بهتر آن دید مبارزه‌های داغ را که موروث خطر باشند، برای دیگران بگذارد و تبریز را ترک کند.[۱]

تلگراف مظفرالدینشاه

در پشت بست‌نشینی در قونسولگری انگلیس، تلاشها و راهبری‌های انجمن‌های مترقی و مردان مبارز و هوشیاری که نهضت را رهبری می‌کردند، راه انحرافات را تا جائی که میسر بود، می‌بست و در این آغاز کار، فضای نهضت به گونه‌ای بود که تفرقه‌افکنان به زودی شناخته و طرد می‌شدند. انعکاس خواسته‌های بست‌نشینان تبریزی در تهران، شاه و صدراعظم را نیز به ناچار از طفره کاری و وقت‌گذرانی بیرون آورد. شاه تلگرافی برای محمدعلی‌میرزا به تبریز فرستاد:

به توسط ولیعهد به اهالی مملکت آذربایجان. تشکیل مجلس شورای ملی و نظامنامهٔ آنرا بشما اجازه مرحمت فرمودیم ... نسبت به عموم متحصنین قونسولگری انگلیس عفو عمومی شامل خواهد شد.[۲]

این تلگراف روز چهاردهم مهرماه (هشتم شعبان ۱۳۲٤ ق) به تبریز رسید. محمدعلی‌میرزا متن آنرا همراه نوشته‌ای از خود، توسط «راتسلاو» جنرال قنسول انگلیس به بست‌نشینان تقدیم کرد. خود نیز طی اطلاعیه‌ای

---

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون بتاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۱۰۱.
۲ ـ نقل از تاریخ مشروطه ایران، ص ۱٦٤.

متعهد شد که:

مجلس شورای ملی را بطوریکه بندگان اعلیحضرت همایونی به ملت اعطا و مرحمت کرده، من هم تصدیق دارم و اجرا خواهم نمود و به ولایات جزء هم اعلام خواهد شد.[1]

او دستور داد تا به مناسبت اعطای مشروطه در سراسر آذربایجان جشن بگیرند و چراغانی کنند.[2]

حکومت دوگانه

کوشندگان تبریزی منتظر وصول نظام‌نامه و دستور انتخابات از تهران نماندند. اگر رهبران جنبش خود می‌خواستند منتظر بمانند، مردم رضا نمی‌دادند.

حاصل گفتگوها و تصمیمات به تشکیل «انجمن تبریز» انجامید. یکی از مشروطه‌خواهان، خانه‌های خود را در اختیار انجمن گذاشت.[3]

ایوانف پیرامون قدرت و اعتبار این انجمن می‌نویسد: نفوذ و اعتبار انجمن تبریز چنان بالا گرفت که در واقع به ارگان قدرت غیررسمی انتخابی بدل شد و محمدعلی‌میرزا ولیعهد و حاکم آذربایجان به شناسایی و رعایت آن ناچار

۱ ـ همان.

۲ ـ ناظم‌الاسلام می‌نویسد: تبریزیان یک هفته روزان و شبان بازارها را آذین بسته به سور و کامرانی مشغول شدند (تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۶۲۸).

۳ ـ نام این شخص میرزا مهدی‌خان بود و به مناسبت همین کارش، او را «میرزا مهدی‌خان انجمن» نامیدند.

شدند و حکومت دوگانهٔ خاص حاکم و انجمن در تبریز به وجود آمد.[۱]

این انجمن یک انجمن آشکار بود، امّا مبارزان دوراندیش که فضای مسالمت‌آمیز کنونی و انعطاف‌پذیری درباریان و حامیان استبداد را موقتی می‌دانستند، در چاره‌جویی خطرات احتمالی، به تشکیل انجمنی پنهانی مبادرت کردند و چنانکه پیش از این اشاره کردیم، «مرکز غیبی» را به وجود آوردند.[۲] مرکز غیبی به تربیت عده‌ای از جوانان و افراد ورزیده پرداخت و به آنان آئینهای سربازی و جنگاوری و تیراندازی آموخت و بر آنان نام «مجاهد» نهاد. این مجاهدان می‌بایست کار حفظ نهضت را در مقابل خطرات آینده عهده‌دار شوند. آشوبگران و هنگامه‌جویان و عوامل پیدا و پنهان استبداد را مهار کنند. مرکز غیبی، و در رأس آن افرادی چون علی موسیو و حاجی رسول صدقیانی و حاجی علی دوافروش و سیدحسن شریف‌زاده و میرزا محمدعلی‌خان تربیت، و جعفرآقا گنجه‌ای و آقا میرباقر و میرزا علی‌اصغر خوئی و آقا تقی شجاعی و آقا محمد صادق خامنه‌ای و سیدرضا، از میان مردم مستعد و آگاه و مورد اطمینان دسته‌ای جنگجو پدید آوردند. به آنها تیراندازی آموختند و اسلحه خریدند و به آنان سپردند.[۳]

---

۱ ـ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۳۳، نقل از دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۲۷.
۲ ـ نوشته‌اند که انجمن غیبی که یک مرکز مخفی بود، مدتها پیش از صدور فرمان مشروطیت در تبریز فعالیت می‌کرده و در حقیقت کمیته مرکزی حزب اجتماعیون عامیون بود.
۳ ـ مرکز غیبی توسط گروهی از ایرانیان مقیم قفقاز، که در تشکیلات اجتماعیون ـ عامیون قفقاز عضویت داشتند، ... به واردکردن اسلحه و مواد منفجره و ... دست می‌زد. (دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۲۸).

دو چشم باز

این اقدام درخشان چنانکه خواهیم دید، بسیار سودمند واقع شد و مجاهدان توانستند پوزه استبداد راکه می‌رفت تا تمام دستاوردهای نهضت را بر باد دهد، بر خاک مالیدند.

مرکز غیبی که در اصل بازوی اجرائی انجمن تبریز بود، موجب شد تا اهمیّت و اعتبار انجمن به طرز شایسته‌ای بالا برود. گر چه انجمن در جریان عمل اشتباهات قابل توجهی هم مرتکب شد، امّا در مجموع یک سازمان مترقی به حساب می‌آمد. آن چنانکه قدرت‌های خارجی نیز روی آن حساب می‌کردند. سرپرسی سایکس می‌نویسد: این انجمن بدون شک شهر تبریز را نجات داد.[۱]

هارتویک سفیر روس در ایران به پطرزبورگ گزارش داد که: تمام قدرت‌ها از مدتها پیش عملاً در دست انجمن ملی است که کلیه وکلای مجلس گوش به فرمان آنند.[۲]

۱ـ تاریخ ایران: سرپرسی سایکس، ج ۲، ص ۶۳۰.
۲ـ انقلاب مشروطیت ایران، ایوانف، ص ۳۴.

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدای را که آنچه سال‌ها در نظر داشتیم امروز به عون الله تعالی از قوه به فعل آمد و به انجام آن مقصود مهم به عنایات الهیه موفق شدیم امروز روزی است مبارک که روز افتتاح مجلس شورای ملی است

مجلسی که رشته‌های امور دولتی و مملکتی و امور مهمه مربوطه را متصل می‌دارد و علاقه ما بین دولت و ملت را متین و مستحکم می‌سازد مجلسی که منشأ نگاهداری حقوق عامه و اسباب آبادانی مملکت است مجلسی که

نگهبان عدل و داد و حافظ قانون است در حفظ ودیعه‌ای که ذات واجب الوجود به کف کفایت ما سپرده امروز روزی است که رشته وداد و اتحاد ما بین دولت و ملت قوی‌تر شده و بنیان ترقی دولت

بر شالوده محکم گذارده می‌شود امروز روزی است که یقین داریم رؤسای محترم ملت و وزرای دولتخواه دولت و امنا و اعیان و تجار و عموم رعایای صدیق مملکت در اجرای قوانین شرع و از

و ترتیب و تنظیم ادارات دولتی و اجرای اصلاحات لازمه و تهیه اسباب لازم امنیت و رفاهیت عامه اهالی وطن بکوشند و هیچ منظوری نداشته باشند جز مصالح دولت و ملت

و اهالی مملکت البته میدانید که در سنوات سابق بسی خیالات شخصی سبب تحمیل شده و با اغراض نفسانی فاسد گردیده حالا بر نمایندگان ملت است که تکالیف خود را به نحو درست

وقت انجام دهند بدیهی است که هیچکدام از شما منتخبین انتخاب نشده‌اید مگر به واسطه تقوی و رجحانی که از حیث اخلاق و معلومات بر اغلب مردم داشته‌اید و وجود این

باعث اطمینان خاطر و قوت قلب ماست چه وثوق داریم که با کمال دانش و بینش به مقتضای این عهد مقدس قیام خواهید نمود و تکالیف خود را با کمال صداقت و درستی انجام

ولی با وجود این چون عاطفه اهالی را قلباً دوست داریم و نیک و بد آنها را نیک و بد خودمان میدانیم و در خوشنودی و مسرت و غم و الم آنها سهیم و شریکیم باید

خاطر شما را به این نکته معطوف داریم که امروز نتیجه اعمال هر کدام از شما قطعاً به تاریخ دولت [illegible] از امروز به شما هزاران نفوس است که شما را انتخاب کرده‌اند

و منتظرند که شما با خلوص نیت و پاکی عقیدت دولت و ملت خود را خدمت نمائید از امور که باعث فساد است احتراز نمائید باید کاری بکنید که در پیشگاه خدا و ملت

[illegible]

[illegible]

متن فرمان مشروطیت ایران

فصل هشتم:

ستارخان در راه مشروطه

مزهٔ جانگزای ظلم

ستارخان در چنین محیطی پرورش یافت و دیدیم که زندگی او و خانواده‌اش از گزند رخدادها و حوادث این مجموعه برکنار نماند.

انگیزه او نیز چون دیگر مردم رنج‌کشیده شهر و دیارش، در پیوستن به مشروطه‌خواهان همین دانسته شده است. شادروان امیرخیزی می‌نویسد:

> ما به خوبی می‌دانیم که مرحوم ستارخان یا مشهدی ستارقره‌داغی هرگز قدم به مکتب نگذاشته و درس نخوانده بود، چنانکه الف از با نمی‌شناخت و از مزایای مشروطه چیزی نمی‌دانست ... ولی باهوش و مستعد بود و همین‌قدر می‌دانست که ظلم بد است و عدل خوب. پس چرا در صف آزادگان جای گزید و از سعی و کوشش و بذل مال و جان در پیشرفت مشروطه کوتاهی و دریغ نورزید و با صمیمیّت فوق‌التصوری به جانفشانی پرداخت و کاری کرد که موجب حیرت عموم گردید؟![1]

[1] - قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۵.

امیرخیزی سپس خود پاسخ می‌دهد که:

به عقیده نگـارنده، محرک واقعی ستـارخـان، تعدیات حق‌شکنانه و تجاوزات ظالمانهٔ مأمورین خونخوار و دنی‌طبع و پول‌پرست دولت قاجار بود که به خود و خانوادهٔ ستارخان رسیده بود و خود ستارخان بارها مزهٔ جانگزای مظالم عمال دولت را چشیده بود که این بنده چند فقره از آن مظالم را دیده و شنیده‌ام.[1]

وی آنگاه فقراتی را که خود شاهد بوده، برمی‌شمارد و از کشته‌شدن برادرش، زندانی‌شدن خودش در جریان درگیری و قتل صمدخان و احمدخان، گرفتاری‌اش در نارین‌قلعه، متواری‌شدنش در کوه و بیابان از بیم مأموران حکومتی یاد می‌کند و این عوامل بیداد را در پیوستن ستارخان به صف مجاهدان مشروطه‌خواه مؤثر می‌داند.

نویسندگان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه»، پیرامون انگیزه‌های اساسی ستارخان و علل گرایش او به نهضت مشروطه می‌نویسند:

تنها انگیزه همراهی ستارخان با مشروطه‌خواهان و جانبازیهای او در راه آزادی، کینه و انتقام شخصی نبوده است، بلکه باید عوامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دورانی را هم که هزاران نفر امثال ستارخان را در کش و قوس مبارزه انداخت، از نظر دور نداریم. ستارخان هم مثل هزاران نفر دیگر، پایمال‌شدن حقوق سیاسی و اجتماعی مردم زحمتکش و خرده‌پا را بارها با چشم خود دیده بود. زورگویی هیئت حاکمه وقت و مأموران جیفه‌خوار آن، ستمگری مالکان و دارودستهٔ خون‌آشامشان، چپاولگری ایلات و سواران خوانین، همه و همه بالای سر مردم حکم شمشیر

---

۱ ـ همان.

داموکلس را داشتند و نمی‌گذاشتند برای یکبار هم که شده، آب خوش از گلوی بیچارگان پائین رود. ستارخان هم مثل سایر مردم حساس و آزاده، تا مزه دهانش را فهمیده بود، مزه تلخ بیدادگری رژیم منفور استبداد را احساس کرده بود.

با این وصف چطور می‌توانست در مقابل فریادهای دادخواهی همزنجیران خود ... گوش بسته و بی‌طرف باشد ...؟[۱]

بیسوادی ستارخان

بنابر آنچه که امیرخیزی و دیگر کسانی که ستارخان و زندگی او را از نزدیک شاهد بوده‌اند، سردار ملی ایران به مکتب نرفته و درس نخوانده بود و سواد نداشت.

این نقیصه را برخی از نویسندگان ـ پاره‌ای به عمد و از روی غرض و عده‌ای از سطحی‌نگری ـ بزرگ کرده‌اند. و آنرا تعمیم داده و از نقاط ضعف نهضت مشروطه‌خواهی شمرده‌اند. نویسندگان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» در زمینه بیسوادی ستارخان، سخن جالبی دارند:

آنهایی که دانسته و ندانسته ستارخان و دیگر مبارزان و مجاهدان راه آزادی را به جرم نداشتن سواد تخطئه می‌کنند و قلم بطلان بر تمام خدمات ارزندهٔ آنها می‌کشند راه اشتباه می‌پیمایند. مردانی از این دست «توفیق باسوادشدن» را نداشته‌اند ولی با فهم و شعور و دریافتی که از نیک‌وبد روزگار داشتند، ساده و بی‌واسطه نیازها و منافع طبقاتی خود را خیلی

[۱] ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۲۲.

خوب درک کردند و با شور و ایمانی که باعث اعجاب حاشیه‌نشینان و تماشاگران کوتاه‌بین و پرادعا می‌شود، پیکار می‌کردند ... در مقابل آن بیسوادان عامی، ولی صمیمی و یک رنگ، گروهی تحصیل‌کردگان و روشنفکران هم وجود داشته‌اند که سرسپرده لندن یا پطرزبورغ بودند و به مقتضای ابن‌الوقتی رنگ عوض می‌کردند ... در ظاهر نماینده ملّت بودند ولی در نهان سر در پیش بارگاه مستبدان خم می‌کردند ...[1]

در خدمت دولت مشروطه

اشاره کردیم که انجمن تبریز و بخش فعال آن، یعنی مرکز غیبی به صورت بسیار آگاهانه‌ای به تربیت کادرهای رزمنده پرداخت و نام آنها را مجاهد نهاد. ستارخان یکی از این مجاهدان بود. از گزارش اسماعیل امیرخیزی برمی‌آید که ستارخان قره‌داغی در جریان نبردی که طی ماجرای آئین «شترقربانی» میان مردم پیش آمد، شایستگی از خود نشان داد و مورد توجه همه قرار گرفت و از آن پس به دستور انجمن او و باقرخان به خدمت دولتی دعوت شدند و زیرنظر «اجلال‌الملک» که از سوی انجمن به ریاست شهربانی تبریز برگزیده شده بود، به خدمت اشتغال ورزیدند. امیرخیزی در این‌باره می‌نویسد:

چون همراهی ستارخان در این جنگ بر همه معلوم گردید و هرکس به خوبی ملتفت شد که ستارخان آنچه می‌گفت از روی راستی و درستی بود، انجمن صلاح در آن دید که ستارخان و باقرخان هر دو به خدمت دولتی

۱ ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۱۷ ـ ۱۸.

منصوب گردند، لذا اجلال‌الملک ایشانرا به خدمت پذیرفت، بشرط اینکه هرکدام ده نفر سوار مسلح حاضر کرده بنام امنیه مشغول باشند.[۱]

اخراج ستارخان

در دوران اولیه این خدمت، ظاهراً چنانکه باید ستارخان و استعداد او را کشف نکرده بودند و از داستانی که امیرخیزی روایت می‌کند، برمی‌آید که وی را چندان به بازی نمی‌گرفته‌اند:

پس از چند ماه، روزی ستارخان در انجمن ایالتی نزد بنده آمد و اظهار کرد که: اجلال‌الملک مرا از خدمت اخراج کرد. (من در آن وقت عضو انجمن بودم) گفتم: دلتنگ مباش، تا یکساعت دیگر اجلال‌الملک به انجمن خواهد آمد من از ایشان خواهش می‌کنم که شما را باز به خدمت بپذیرد. چون اجلال‌الملک به انجمن‌آمد علت اخراج ستارخان را از ایشان پرسیدم. گفت: سوارانش مرتب و منظّم نیستند. گفتم: با ستارخان و باقرخان بهتر آنست که قدری با ملایمت رفتار کنید که دل آزرده و مأیوس نشوند. مشارالیه مقصود مرا متوجه شده، ستارخان را خواست و از وی دلجویی کرد و گفت: از فردا در سر خدمت حاضر باشید.[۲]

می‌نماید که ستارخان شیفته خدمت در نهضت بوده است و ارزش و اهمیّت آنرا به خوبی درک می‌کرده است. چراکه اگر قصد او تنها ماجراجویی بود، گروههای دیگر هم در رویارویی نهضت بودند. امیرخیزی در دنباله

[۱] - قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۰.
[۲] - همان کتاب، همان صفحه.

روایت خود می‌افزاید:

مرحوم ستارخان از این وساطت بنده همیشه اظهار امتنان می‌کرد و این یکی از خصائص و خصائل او بود که هیچوقت نیکی ناچیزی را نیز فراموش نمی‌کرد.[1]

آگاهی و هوشیاری

حرکت تبریز، در نوع خود شاهکار بود. شیوه عمل به قدری آگاهانه و درست بود که کوشندگان نهضت را در تهران شگفت‌زده کرده، به تحسین واداشته بود. جملات ناظم‌الاسلام کرمانی، این شگفتی و تحسین را بازتاب می‌دهد:

تربیت و تمدن اهالی تبریز ما را به حیرت آورده که در ظرف این مدت که بازارها تماماً بسته و مردم در کوچه‌های محلهٔ ارمنستان و قونسلخانه و مسجد هم جوار جمع بودند، و با اینکه خیلی از مفسدین و خائنین موقعی به دست آورده و در خیال افساد عظیمی بودند، ابداً صدایی درنیامد و ناملایمی ظاهر نشد. این اهالی مظلومه که عموماً فقیر و در دست فاقه و احتیاج اسیرند و اکثرشان بکلّی مضطّر و ناچارند، با این حال، نجابت و تربیت خود را به آخر رسانده و حیثیت خود را نشکسته و در تمامی محلات و بازار و اطراف و اکناف شهر، از توجه مخصوص عقلا و دانشمندان و اشخاص با تربیت، ابداً حادثه‌ای به وقوع نپیوست و امنیت در

۱ ـ همان.

سرحد کمال بود.[۱]

این ویژگی ممتاز مدیون قابلیت انجمن و قدرت اجرایی مدیران و رهبران آن بود. روند مسلح‌شدن مردم، با آگاهی و هوشیاری و مراقبت ویژه «مرکز غیبی» دنبال می‌شد:

کسان بسیاری از بازاریان و آنهایی که دستشان به دهانشان می‌رسید، تفنگ و فشنگ خریدند و دیگران که قادر به خرید اسلحه نبودند، به کمک مرکز غیبی، که از طریق روسیه، به طور قاچاق اسلحه وارد می‌کردند، صاحب تفنگ و فشنگ شدند.[۲]

مرکز آموزش کوی امیرخیز

ستارخان در این دوره از کادرهای فعال بود. اشاره کردیم که او به خدمت دولت مشروطه پذیرفته شده بود و زیرنظر اجلال‌الملک رئیس شهربانی منصوبِ انجمن، با سواران خود آماده همکاری بود. نوشته‌اند که به زودی:

او از سردستگان فدائیان گردید. در آغاز که کار صورت منظمی نداشت، به همراهی سایر سردستگان روزهای جمعه در بیرون شهر به آموختن رموز و فنون سپاهیگری به داوطلبان اشتغال داشت. بعدها در هر محله‌ای از شهر، یک مرکز آموزش مجاهدان بر پا شد. در آن مرکز همه روزه عصرها به سرپرستی و آموزگاری افرادی که در کار سپاهیگری سررشته و سابقه‌ای داشتند، جوانان و مردان به تمرین و مشق تعلیمات نظامی و یادگرفتن

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ٦٢٦.
۲. دو مبارز جنبش مشروطه، ص ٣٤.

اصول تیراندازی و سایر فنون جنگ می‌پرداختند. ستارخان هم در مرکز آموزش کوی امیرخیز، همّ خود را صرف این کار می‌داشت.[۱]

استقبال مردم از این مراکز آموزش نظامی چشمگیر بود. کسروی که خود آن زمان در تبریز بوده می‌گوید:

شهر یکباره دیگر گردیده و گفتگوی همه از تفنگ‌خریدن و مشق سربازی‌کردن و آمادهٔ جنگ و جانفشانی‌کردن شده بود.[۲]

شمشیر ولیعهد

همراهیهای محمدعلی‌میرزا ولیعهد، در آغاز کار از سر اجبار بود. به زودی او شمشیر را علیه نهضت از رو بست. این کار را بلافاصله پس از پایان کار انتخابات شروع کرد. اولین تیر ترکش خود را متوجه انجمن تبریز کرد. چنانکه خواندیم این انجمن، خار چشم دشمنان نهضت مشروطه بود. او پیغام داد که انجمن را منحل کنید زیرا کار نظارت بر انتخابات خاتمه یافته و انجمن بنیاد قانونی ندارد.

این پیام ولیعهد، گرچه با تبعیت بزدلانه برخی از بازرگانان و چند تن از گروههای دیگر مواجه شد، امّا با واکنش بسیار شدید و تند آزادیخواهان مواجه شد. آنها به شور و خروش و اعتراض پرداختند و آشکارا گفتند که اگر کار به جنگ و خونریزی هم برسد، دست از ایستادگی نخواهند کشید. این عکس‌العمل صریح و قاطع، باز هم محمدعلی میرزا را به عقب‌نشینی وادار

۱ ـ همان.

۲ ـ نقل از دو مبارز، همانجا.

کرد. او ادامه کار انجمن را پذیرفت و طی «دست‌خطی» اعلام کرد که:

اعضای انجمن در امورات جزئی و کلی ملّت، هر چه حکم نموده‌اند، به موقع اجرا گذارده و کارگزاران حضرت والا در اجراء تمام احکامات انجمن ملی [را] تقویت خواهند نمود.[1]

بدین‌ترتیب، ولیعهد که قدرت مخالفت علنی را نداشت به کارشکنی‌های پنهانی روی آورد. ایجاد ناامنی و گسترش فتنه و شرارت یکی از شگردهایی بود که او به کار بست. او خانهای بی‌رحم و فئودالهایی نظیر بیوک‌خان، پسر رحیم‌خان، اقبال‌السلطنه ماکویی و اسماعیل آقا سمیتقو را در ارسباران و ماکو و خوی و ارومیه، با اشارات مستقیم و غیرمستقیم به جان مردم انداخت. روزنامه روسی زبان «کاسپی» باکو در مورد جنایات اقبال‌السلطان و آدمکشان او نوشت:

ستم‌هایی به مردم این آبادیها کرده‌اند که تاب فرساست. مردان را به دو نیم کرده‌اند، زنان را پستان بریده‌اند، کودکان را به رودخانه زنگبار انداخته‌اند، هرکس نام انجمن را بر زبان می‌راند زبان او را می‌بریدند. از این زبان‌بریدگان بسیار است.[2]

انجمن تبریز این جنایات را به مجلس منعکس ساخت ولی نماینده دولت، محتشم‌السلطنه در پاسخ اعتراض نمایندگان پاسخهای بی‌سروته می‌داد. معلوم بود که دربار خود در ایجاد توطئه‌ها شریک است.[3]

[1] - تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۷۵.
[2] - نقل از تاریخ مشروطه، ص ۳٦٤. (این وقایع مربوط به زمانی است که محمدعلی‌میرزا، به پادشاهی نشسته بود).
[3] - گزارشهای این ایام حاکی است که دسته‌بندیهای متعددی علیه مجلس جوان ملی شکل
←

اخراج از شهر

هنوز محمدعلی‌میرزا در موضع ضعف بود و به همین جهت قادر به حمایت آشکار و قاطع از دشمنان نهضت نبود و انجمن قدرت خود را در برابر متجاوزان و خیانتکاران اعمال می‌کرد. بیرون‌راندن چند تن از توطئه گرانی که روی از مردم برتافته و در دامن استبداد افتاده بودند، از شهر تبریز، از جمله مواردی است که ضعف ولیعهد را نشان می‌دهد. یکی از اینها، میرهاشم دوه‌چی بود که گرچه در کار تحصّن مردم در کنسولگری انگلیس پیشگام بود ولی رفتار و حرکات او، مردم و آزادیخواهان را به ستوه آورده بود. شایع بود که او از ولیعهد پول گرفته و به او قول داده که دستگاه جنبش را برچیند. به ولیعهد گفته بود: کسی که شتر را بالای بام برده، می‌تواند آنرا به پائین بیاورد. این مرد تیره‌دل جنبش را که نتیجه کوشش هزاران نفر بود، دربست به حساب خود می‌گذاشت.

اعضای انجمن به پاس خاطر مردم دَوَه‌چی که شمار آنان بسیار بود و در کار نهضت کوشش و تلاش جانانه داشتند، از خطاهای میرهاشم چشم

←

داده می‌شد:

نقیب‌السادات که یکی از تیولداران می‌بود به دشمنی برخاسته و چادری به نام روضه‌خوانی در خانه خود افراشته، تیولداران و دیگر بدخواهان مجلس را در آنجا گرد می‌آورد. آشوب در شهرها فزونی یافته، قوام‌الملک در شیراز، حاجی آقا محسن در عراق همچنان [در مقابل مجلس] می‌ایستادند و مظفرالدوله در زنجان و عمیدالسلطنه در تالش پیروی از ایشان می‌نمودند. (تاریخ مشروطه ایران، ص ٣٦٤).

و دولت در برابر همهٔ این توطئه‌ها واکنش خنثی و منفی داشت.

می‌پوشیدند، خاصّه که از بروز تفرقه بیم داشتند. اما وقتی که میرهاشم و دارودسته او میرزا حسین واعظ را هنگام وعظ، وقیحانه به زیر کشیدند و به سختی مضروب ساختند، سخت آزرده شدند.

گروه انبوهی از مردم و روحانیان در مسجد گرد آمدند و اخراج میرهاشم را از شهر خواستار شدند و او ناچار از شهر بیرون رفت و عازم تهران شد.[۱]



شعاع‌السلطنه

[۱] -برگرفته از تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۷۱.

فصل نهم:

مجلس اول

کارشکنی درباریان

در تهران مقدمات انتخابات برای تعیین نمایندگان مجلس اول فراهم می‌شد. اما کارشکنی درباریان قطع نمی‌گردید. به نوشته ناظم‌الاسلام: طایفه قاجاریه و شاهزادگان عظام از گرفتن ورقه انتخاب و تعیین منتخب در مجلس شورای ملی سرباز می‌پیچیدند و امتناع ایشان مورث احداث مفاسد می‌گردید. قلوب حجج‌اسلام و دیگر طبقات ملت از ایشان منزجر و متنفر می‌نمود و بلکه آثار و علائم قیل و قال در مجالس خاصه نیز پدیدار می‌شد.[1]

صدراعظم و شاه خیلی زود به حساسیت امر پی بردند. شاه این طبقات انگلی را که هنوز نمی‌خواستند دست از امتیازات خود بردارند، فراخواند و حرفهای جالبی زد:

ما نیکو می‌دانیم که علت عدم دخالت شما تا کنون در امور راجعه به شورای ملی، از القاء شبهه کسانی است که از نیات مقدسهٔ ما بی‌خبرند و شما هم...

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۶۲۸.

خود را شریک و سهیم شرف ملّی نکرده‌اید ... پس لازم است حضوراً عقاید مقدسه خود را به شما حالی نمائیم.

زمانی که ولیعهد این دولت بودم، از ظلم و جور حکّام و مأمورین دیوان نسبت به رعایا و هرج‌ومرج امور داخله و خارجه مملکت همواره در فکر و اندیشه بودم تا راهی برای دفع این خرابیها به دست آورده در موقع اجرا گذارم ...[1]

شاه سپس تصریح کرد که امین‌السلطان با مقاصد او همراهی نداشت و روند رخدادها را تا سپردن کارها به دست مشیرالدوله شرح داد و در پایان گفت:

همه بدانید که ما به صرافت طبع این آزادی مشروع و مجلس شورای ملی را عنایت فرمودیم ... این مجلس محترم، مجلس خودماست ... اگر رضایت ما را منظور دارید، خیلی زود منتخبین خود را معین نمائید.[2]

مشهدی‌باقر در کنار امجدالسلطان

مجلس شورای ملی روز ۱٤ مهرماه ۱۲۸۵ گشوده شد. از روی نظام‌نامه انتخابات، نمایندگان تهران از طبقات ششگانه به مجلس گسیل شدند. برای مرکز مملکت ٦۰ نماینده در نظر گرفته شده بود، که بیش از نصف آنها (۳۲ نفر) به پیشه‌وران تعلق داشتند.[3] و چون بازرگانان نیز ده تن نماینده داشتند، لذا قدرت بازار در مجلس بیش از سایر طبقات بود.

[1] و [2] ـ همان کتاب، ص ٦۲۹ ـ ٦۳۰.
[3] ـ ترکیب مجلس اول بدینگونه بود: شاهزادگان و قاجاریان ٤ نفر، علما و طلبه‌ها ٤ نفر، بازرگانان ۱۰ نفر، زمینداران و کشاورزان ۱۰ نفر، پیشه‌وران ۳۲ نفر.

مجلس اول در مجموع ترکیب جالبی داشت. برای اولین‌بار در تاریخ سیاسی کشور، مشهدی باقر بقال و حاجی علی‌اکبر پلوپز درکنار امجدالسلطان و معظم‌الملک و وثوق‌الدوله نشستند و به بحث در حل و فصل امور کشور پرداختند.

(پیرامون چگونگی انتخاب این افراد و انگیزه‌ها و اهداف متفاوت و گاه بسیار متضاد آنها، سخنان انتقادی و تحلیلی بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند که ما به سبب قالب ویژه کتاب وارد آن نمی‌شویم.)

برنامه افتتاح نیز جالب بود:

روز یکشنبه، هنگام پسین، همه وزیران و سفیران و کنسولها و بسیاری از اعیانها، با رخت‌های رسمی درکاخ گلستان گرد آمدند. دو سید [طباطبایی و بهبهانی] و دیگر مجتهدان تهران و همهٔ نمایندگان برگزیده شده نیز بودند. شاه چون درد پا می‌داشت در صندلی چرخدارش آوردند. گفتاری که برای گشایش آماده شده بود، نظام‌الملک بنام شاه خواند. در همان هنگام از میدان توپخانه یکصد و ده تیر توپ شلیک گردید.[۱]

سیمای مجلس اول

مجلس اول، چنانکه اشاره شد از طبقات مختلف مردم تشکیل یافت. مشهدی‌باقر بقال هم یکی از آنان بود. شاغلان مشاغل دیگری هم بودند مثل: کتابفروش، خیاط‌باشی، زرگرباشی، بلورفروش، سمسار، سقط‌فروش، پلوپز و غیره.

---

۱ ـ تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۱۷۰.

این افراد کسانی بودند که در طبقات ششگانه‌ای که نظام‌نامه انتخابات مقرر داشته بود، از سوی صنف پیشه‌ور تعیین شده بودند، و غالباً از سوی دیگر طبقات با نوعی طنز و تمسخر نگریسته می‌شدند. حتی دانشمندی مثل کسروی با نگاهی اشراف‌مآب نوشته است: از آن سوی نامهایِ مشهدی‌باقر بقال و علی‌اکبر پلوپز دیدنی است. از اینگونه کسان ناآگاه چه کار برخاستی؟[۱]

گویا همه‌چیز را نمایندگان آن پنج طبقه دیگر یعنی شاهزادگان، قاجاریان، علما و طلبه‌ها، اعیان، بازرگانان، مالکان و زمینداران می‌دانستند و این طبقه که نماینده عامه مردم بود هم می‌باید نمایندگان خود را از میان آن تافته‌های جدابافته انتخاب کنند. به هر حال، طبق فهرست ناظم‌الاسلام کرمانی، «جناب آقا مشهدی‌باقر بقال منتخب اصناف اربعه کلاهدوز و کلاه‌مال و پوست‌دوز و خرّاز» بود. همچنانکه «امجدالسطان، وکیل قاجاریه، شاهزاده یحیی‌میرزا ثقةالسلطنه منتخب شاهزادگان و جناب آقامیرزا محمدتقی گرکانی، منتخب علما بودند.[۲] مشهدی باقر بقال را به یاد داشته باشیم، باز هم از او سخن خواهیم گفت.

چراغانی شهرها

پس از پایان مراسم گشایش، نمایندگان مجلس به مدرسه نظام (محل مجلس موقت) رفتند و به مذاکره پرداختند. اما چون شب فرارسیده بود، پراکنده شدند.

---

[۱]. تاریخ مشروطه، ص ۱۶۹.
[۲]. تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۶۳۳ و ۶۳۵.

در این شب در تهران و بسیاری از شهرهای ایران، گشایش مجلس اول و
تولد حاکمیت مشروطه و رژیم پارلمانی را جشن گرفتند و چراغانی کردند.
روزنامه‌ها اخبار آنرا به سراسر جهان فرستادند.

از آن پس جلسات نمایندگان ادامه یافت. آنها میز و صندلی نداشتند و
همه روی زمین می‌نشستند و به گفتگو می‌پرداختند. سخنانشان پیرامون وضع
نان و گوشت در تهران بود. اما این حالت سرد و بی‌روح، در کوتاه‌مدتی از
بالای سر مجلسیان رفت و بازار گفتگوهای جدّی و مهم به شدت گرم شد.

نمایندگان پس از چند جلسه از شاه درخواست ساختمانی برای مجلس
کردند. مظفرالدینشاه کاخ بهارستان را که میرزا حسین‌خان سپهسالار در کنار
مسجد خود ساخته بود، به مجلس اختصاص داد و از آن پس جلسات مجلس
در این محل تشکیل شد.

گفتنی است که در این مجلس اقلیت‌های مذهبی ارامنه و نیز هندیها،
وکالت خود را به آقایان طباطبایی و بهبهانی واگذار کردند، امّا زردشتیان،
ارباب جمشید تاجر فارسی را به مجلس فرستادند.

مردمان بی‌تربیت و جوانان باتربیت

گفتیم که وارد مباحث انتقادی پیرامون چگونگی ترکیب مجلس اول
نمی‌شویم ولی حیف است که این نکته جالب، اما بسیار عبرت‌آموز و ژرف را
از ناظم‌الاسلام کرمانی نخوانیم:

با اینکه در تهران مردمان کافی و عالم و جوانان باتربیت و باهوش و
تحصیل‌کرده، موجود و متعدد و بی‌شمارند، سبب اینکه آن‌ها وکیل ن

منتخب نشدند و این گروه مردمان جاهل و بی‌تربیت داخل این امر خطیر شدند، چند چیز بود: اول اینکه هنوز تهران معنی مجلس و وکالت و منتخب و امین را ندانسته و نفهمیده‌اند. به گمانشان اینکه وکیل ملت باید مثل وکیل‌های دارالشرع و در خانه‌های ملاها و قضات باشد. از بس که از وکیل مرافعات می‌ترسند و از بسکه از آنها صدمه و اذیت و ضرر دیده‌اند، لذا به این‌گونه اشخاص [یعنی اشخاص جاهل و بی‌تربیت!] راضی شده‌اند...[۱]

اما ببینیم آن «مردان کافی و جوانان باتربیت و باهوش و تحصیل‌کرده» در همان اوایل کار چه کردند؟:

جناب آقا میرزا محمدتقی گرکانی که وکیل علما بود استعفا داد و در جایش آقامیرزا محسن برادر صدرالعلماء و داماد آقای بهبهانی وارد شد. بدون انتخاب و بدون شرایط. همین‌قدر که آقا میرزا محمدتقی استعفا داد، جناب آقا سید عبدالله، داماد خویش را بجای او منصوب کرد. هر قدر عقلا دادوفریاد کردند به جایی نرسید ...[۲]

بنابراین آیا حق با مردم نبود که برحسب تجارب عینی و غریزی خود عمل می‌کردند؟!

ولیعهد در تهران

بیماری شاه برای شعاع‌السلطنه فرصت تازه‌ای پیش آورده بود و بیم آن می‌رفت که آزادیخواهان از او در برابر محمدعلی‌میرزا حمایت کنند. این همه

[۱] و [۲] ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ٦٣٦.

او را نگران می‌کرد و از این رو می‌کوشید کینه‌های درونی خود علیه نهضت را آشکار نکند. علیرغم آنهمه توطئه و تحریک‌های پشت پرده، روی خوش به مشروطه‌خواهان نشان می‌داد. نامه‌ای برای بهبهانی به طهران فرستاد و در آن ادعای مخالفت خود با مشروطه را تکذیب کرد. وحشت او در این نامه به خوبی نمایان است:

به ذات مقدس پروردگار قسم است که این مطلب به کلی خلاف و بی‌اصل است و من از خدا می‌خواهم که انشاءالله این دولت و ملت ترقی کرده و رفع این مذلت‌ها بشود ...[1]

گفته شده بود که او برای مشوب کردن ذهن علما، افرادی را به عتبات فرستاده است. در این باره گفت:

به سرجدت قسم که اگر آدمی به عتبات فرستاده باشم. اگر من آدم به عتبات فرستاده باشم، در پرده نخواهد ماند ... برای چه باید من مخالف این عقیده و منکر آبادی مملکت باشم؟[2]

باید توجه داشت که شعاع‌السلطنه نیز آب به هاون می‌کوبید. مردم جنایات او را در فارس به خاطر داشتند و او را بسی بدتر از محمدعلی‌میرزا می‌دانستند.

وخامت حال شاه، فرصت تازه‌ای در اختیار ولیعهد گذاشت. شاه به بهانهٔ سفر فرنگ او را به طهران احضار کرد، و او با شتاب فراوان عازم پای‌تخت شد. آزادیخواهان از او استقبال باشکوهی کردند. شاه، سررشته کارها را به دست او سپرد.

---

۱ و ۲ ـ نقل از تاریخ مشروطه، ص ۱۸۶.

قانون طلایی

در این میان متن قانون اساسی آماده توشیح شاه بود. درباریان از بیماری شاه استفاده می‌کردند و به بهانه‌های مختلف آنرا به امضای او نمی‌رساندند. ظاهرسازیهای محمدعلی‌میرزا و حمایت‌های زبانی او از مشروطه این فرصت طلایی را به نمایندگان مجلس و آزادیخواهان داد که این «قانون طلایی» را به امضای شاه محتضر و جانشین کینه‌توزش برسانند. این کار انجام شد. مظفرالدین شاه، آخرین امضای سرنوشت‌ساز خود را بر قانون اساسی نهاد و محمدعلی‌میرزا هم خواهی‌نخواهی آنرا تصدیق و تسجیل کرد.

شور و شعفی بی‌مانند مردم و آزادیخواهان و مجلسیان را فرا گرفت. مردم ساده‌دل می‌پنداشتند که همه‌چیز با «قانون اساسی» حل شده است. شک نیست که قانون اساسی در شرایط آن روز ارمغانی بزرگ بود، اما آیا چاره همهٔ دردها هم بود؟ مردم به این دلخوش کرده بودند. کسروی نکته ظریفی دارد:

> مثلاً اگر کسی گله از ناایمنی کشور می‌کرد، یا ناله از بدخواهی درباریان می‌نمود، شنونده در پاسخ می‌گفت: بگزار قانون اساسی برسد، همه اینها درست خواهد شد و این بدخواهان در جای خود خواهند نشست!![1]

داستان بانک ملی

برای اینکه با نمونه‌ای از چگونگی برخورد دولت و مجلس آگاه شویم،

۱- تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۸۸.

داستان بانک ملی را بنابر روایتی که کسروی ثبت کرده است، می‌آوریم. این داستان یکی از مواردی بود که مجلس در برابر آن پایداری نشان داد و بر اهمیت و اعتبار خود نزد مردم افزود: دولت برای سومین‌بار بر آن شد تا از روس و انگلیس وام بستاند. در نهان قرارومدار کار را هم گذاشته بودند و چون دیگر در ایران مجلس مشروطه بر سر کار بود لذا ضرورت داشت که موافقت آنرا هم بدست آورند. شیوه طرح درخواست هم نشانه‌هایی از فرهنگ استبداد را در خود داشت: صدراعظم به مخبرالدوله دستور داده بود که به مجلس برود رأی موافق نمایندگان را برای دریافت بیست کرور تومان پول از دو دولت روس و انگلیس بستاند و بیاورد!!. سود این وام هفت درصد بود و شروط آن، همان شروط وامهای قبلی به اضافه شرطهای تازه بود. مخبرالدوله می‌گفت: دولت اعتبار لازم برای پرداخت حقوق سفیران و کنسولهای ایران در خارج از کشور ندارد و دستمزد سپاهیان و فرماندهان و کارکنان خود و نیز هزینه‌های دربار را در داخل کشور، در خزانه موجود ندارد و اگر این پرداخت‌ها صورت نگیرد، کارها مختل خواهد ماند. این بهانه‌ها برای آن بود که زبان مجلس بسته شود. در آغاز چنین هم شد. گروهی از نمایندگان دست‌نشانده دولت، به هواداری از طرح صدراعظم برخاستند و بقیه خاموش شدند. امّا سخنان حاجی معین‌التجار، ناگهان رنگ دیگری به فضای مجلس داد. او پیشنهاد دولت را نپذیرفت:

> نسخه پیمان‌نامه [وام] را به دست گرفت. یکایک بندهای آنرا خواند و زیانهای آنرا باز نمود و سپس دلیرانه چنین گفت: باور من این است که این بیست کرور بدهی دولت که می‌گوید، راست نیست. زیرا شاهزاده اتابک (عین‌الدوله) همیشه خودستایی‌نمودی‌که درآمد و دررفت [دخل‌وخرج]

دولت را به اندازه هم گردانیده‌ام و ششصد هزار تومان هم فزونی [اضافه درآمد] داریم که در نزد تومانیانس است. ما او را تا این اندازه دروغگو و یاوه‌سرا نشناخته‌ایم.[1]

وی سپس از دولت خواست که صورت هزینه‌ها و درآمدهای دولت از سه سال پیش به این سو، به مجلس ارائه دهد تا مورد رسیدگی قرار گیرد و تصریح کرد که:

اگر به راستی دولت بدهکار است، به گردن توده [مردم] خواهد بود که آنرا راه بیندازد، ولی نه از راه وام‌گرفتن از روس و انگلیس و آنهم با این شرطهای سنگین،که برای چهار کرور پول، کشور را به دست آنان بسپاریم.[2]

و افزود که مجلس پس از رسیدگی به ترازنامه دولت، راهی برای تأمین نیاز دولت خواهد یافت تا ضرورتی برای تحصیل وام از بیگانگان نباشد. بنابراین ما کورکورانه به گرفتن وام، رأی نخواهیم داد. در پایان او از دولت خواست تا اسناد و مدارک وامهای گذشته را برای رسیدگی به مجلس بفرستد تا مردم از چگونگی آنها آگاه گردند.

سخنان معین‌التجار، فضای مجلس را به کلی عوض کرد. همه یکصدا شدند و حتی آنها که به حمایت از دولت سخن گفته بودند، شرمسار گردیدند.

پافشاریهای مخبرالسلطنه برای تحصیل رأی نمایندگان مجلس به جایی نرسید. آنها یکصدا گفتند: مردم نمی‌توانند خانه و لانه خود را به نزد بیگانگان گرو بگذارند که امیربهادر جنگ و فلان وزیر و فلان دبیر و فلان شاهزاده به پول احتیاج دارند.

پافشاری مجلس موجب شد تا نه تنها مسئله وام از دولتهای روس

---

[1] و [2] - برگرفته از تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۷۷ به بعد.

وانگلیس، به صورتی که موردنظر استعمارگران و عمال استبداد بود، عملی نشود، بلکه قرار شد بازرگانان خود بانکی تأسیس کنند و از محل آن، به دولت وام دهند. «بانک ملی» که سالها آرزوی ایرانیان بود، از همین‌جا پا گرفت.

حماسهٔ زن رخت‌شوی

این پایداری اثرات عمیقی در تقویت اعتبار مجلس داشت، آنچنانکه در روزنامه‌های خارج از کشور هم بازتاب یافت. دربار و دولت، زخم‌خورده از ناکامی خود عقب نشستند. کار خرید سهام برای تأسیس بانک ملی با چنان استقبالی از سوی بازرگانان و مردم، حتی آنهایی که فقیر و تنگدست بودند، روبه‌رو شد که حیرت همه را برانگیخت. تا جائی که طلبه‌ها هم پولی روی‌هم گذاشتند و فرستادند. گفته می‌شد که کسانی کتابهای خود را فروخته و سهام بانک ملی را خریداری کرده‌اند. زنان گوشواره‌ها و زینتهای خود را می‌آوردند و تحویل می‌دادند. کسروی روایت می‌کند که:

> روزی در پای منبر سید جمال واعظ در مسجد میرزا موسی زنی برخاسته چنین گفت: دولت ایران چرا از خارجه قرض می‌کند؟ مگر ما مرده‌ایم؟! من یک زن رخت‌شوری هستم، به سهم خود یک تومان می‌دهم، دیگر زنها نیز حاضرند. از اینگونه نمایشها بسیار روی می‌داد.[۱]

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲.

فصل دهم:

شاه تازه، بلای تازه

تاجی که سنگین بود

روزی که مردم تبریز نمایندگان برگزیده خود را به تهران می‌فرستادند، مظفرالدینشاه آخرین نفسهای زندگی را می‌کشید. این روز، چهارشنبه «۲٤ ذی‌القعده سال ۱۳۲٤ ق» بود. تشریفات کفن و دفن پادشاه یکی دو روز به طول انجامید.

اینک محمدعلی شاه بر تخت نشسته بود و مصمّم که دشمنی‌های خود را با مشروطه پی گیرد. اولین دهن‌کجی را به مجلس در جشن تاجگذاری خود نشان داد. نمایندگان مجلس را به جشن دعوت نکردند و نمایندگان این را اهانت به مجلس تلقی کردند و در اولین جلسه پس از مرگ شاه لب به شکایت گشودند. میرزا طاهر سخنی پرمعنا گفت:

> سلطان، سلطان ملت است، باید از طرف ملّت تاج گذارند و مجلس نماینده ملت است.[۱]

۱ - همان کتاب، ص ۲۰۳.

مراسم تاجگذاری با حضور رؤسای روحانی، سفراء دول، شاهزادگان سران و سرداران، وزیران و امراء برگزار شد. ناظم‌الاسلام می‌نویسد:

صدراعظم تاج شاهی را به دست گرفته به سر شاه گذارد. روی تاج به طرف صدراعظم بود به همان طور بر سر شاه گذارد و اعلیحضرت ملتفت شده تاج را به دست خود گردانیده و فرمود: جناب صدراعظم تاج خیلی سنگین است. سنگینی آن مرا صدمه می‌زند. صدراعظم عرض کرد: قربان باید متحمل این بار سنگین شوید و طاقت آورید.[۱]

نشانه‌های جبهه گیری شاه

در شهرها، حکام ولایات به اشاره شاه و درباریان در کار مشروطه‌خواهان کارشکنی می‌کردند. از اجرای نظامنامه انتخابات خودداری می‌کردند و مانع می‌شدند تا مردم وکلای خود را به شهرها بفرستند. رفتار پسر سپهدار تنکابنی در حق شیخ محمد، روحانی‌ای که گناه او کوشش در سامان دادن به کار انتخابات بود و چوب‌زدن به پای او، پافشاری درباریان و دولت در حمایت از «نوز» بلژیکی و همدستان او که گمرک ایران را زیر نفوذ گرفته بودند و با بدخواهی به آشفتن امور اقتصادی ایران و خشکانیدن سرچشمه‌های درآمد دولت و وام‌دار کردن ایران می‌کوشیدند و کسی قادر به بازخواست از آنان نبود[۲]

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ٦٥. کتاب آبی هم به این مطلب اشاره کرده و نوشته است که چون تاج سنگین بود محمدعلی شاه آنرا با هر دو دست نگهداشت و پس از چند لحظه آنرا برداشت و کلاه رسمی ایرانی بر سر گذاشت. (تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۰۲).

۲ ـ مؤلف تاریخ مشروطه ایران می‌نویسد: راستی را این بلژیکیان برای دیگران کار می‌کردند...

شانه‌تهی کردن وزیران از پاسخگویی، تحریک و تشجیع عمال استبداد و اوباشان و متجاوزان در شهرها و روستاها برای غارت و آزار و نابودی هواداران مشروطه و مردم عادی و ... همه و همه نشانه‌هایی روشن از جبهه‌گیری شاه و عوامل و کارگزاران او علیه مجلس و مشروطه بود.

حکومت در برابر پرسشهای مجلس پیرامون این رویدادهای تبهکارانه توضیح روشنی نمی‌داد و سخت بی‌اعتنایی می‌کرد و با این شیوه می‌کوشید از قدرت و اعتبار مجلس بکاهد.[1]

سوگندهای دروغ

مشروطه‌طلبان نیز کوششهای خود را در حفظ دستاوردها به کار می‌بردند. تلاش بر این بود که تشکل و وحدت، حفظ شود. برخی از آزادیخواهان و

→

همه رشته‌های درآمد را در دست خود گرفته بودند و آشکاره به بهمزدن کارهای ایران و خوشانیدن سرچشمه‌های درآمد دولت می‌کوشیدند که نیاز کشور را به وام‌گرفتن از بیگانگان بیشتر گردانند. از همینجا زبونی و ناتوانی دربار قاجاری روشن می‌گردد. چند تن بیگانه را آورده و رشته کارهای بزرگ را به دست آنان سپرده و با آنکه دشمنی و بدخواهی آنان را با چشم می‌دیدند، پروایی نمی‌کردند و با صد بی‌دردی روز می‌گذاردند ... (ص ۲۰۶).

۱. اساساً تلقی دربار از مشروطه محدود به «عدالتخانه»ای بود که «شاه شهید» وعده آنرا داده بود. این معنا از پاسخی که مشیرالدوله صدراعظم در مجلس به یکی از نمایندگان داد، به دست می‌آید: وی در پاسخ به مسئله محدودبودن تعداد وزراء (که شرح آن خواهد آمد) گفت، دولت نمی‌خواهد هزار وزیر داشته باشد. شما با وزرایی که دولت معرفی می‌کند طرف هستید، چکار دارید که دولت فلان قدر وزیر دارد. و چون گفتند: در دولت مشروطه باید وزرا مسئول باشند، مگر ما دولت مشروطه نیستیم؟ صریحاً گفت: خیر، ما دولت مشروطه نیستیم. دولت به شما مشروطه نداده، مجلسی دارید جهت وضع قانون (ر.ک: برخی ملاحظات، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰).

چند تن از وکلای مجلس در تهران بر آن شدند تا آن انجمن مخفی را که پیش از صدور فرمان مشروطیت برپا کرده بودند، فعال سازند. ضرورت کار مخفی را فشار شاه تازه و دشمنی‌های او پیش آورده بود. سید برهان‌الدین خلخالی در خانه خود، نشستی به این منظور ترتیب داد. ترکیب دعوت‌شدگان قابل تأمل بود. ناظم‌الاسلام کرمانی که جزو دعوت‌شدگان بوده است، از این افراد نام می‌برد: سید برهان‌الدین، ذوالریاستین کرمانی، میرزا سید حسن ملایری نقیب‌السادات، آقا سید علی شیرازی، ارشدالدوله و برادرش سدیدالملک.

ارشدالدوله و سدیدالملک از نوکران و دست‌پروردگان امیربهادر بودند و این ارشدالدوله، در جریان استبداد صغیر چنانکه خواهیم دید، گوش به فرمان محمدعلیشاه، چه جنایتها که نکرد (او سرانجام به دست مشروطه‌خواهان اعدام شد).

او در این جلسه مدعی شد که از نوکری دولت خارج شده و به «قرآن و دین و شرف خود سوگند خورد که در خدمت به وطن از بذل جان و مال دریغ ندارد.»[1]

انجمن، در انجمن

اینگونه انجمن‌ها که افرادی در آن با اهداف گوناگون ـ و بعضاً به قصد جاسوسی برای دربار و متلاشی‌کردن تشکل‌ها ـ به وجود می‌آمدند، گرچه در

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۷۳.

درازمدت دوام نمی‌آوردند[۱]، امّا به هر حال در آن مقطع تاریخی، به مثابه ضرورتی انکارناپذیر از درون مردم می‌جوشیدند و اثرات خود را هم برجای می‌گذاشتند.

برای دریافتن قدرت انجمنها، کافی است به دو گزارش از نمایندگان دو دولت توجه کنیم. سفارت بریتانیا به وزارت متبوع خود می‌نویسد:

اخیراً انجمنهای مخفی خیلی زیادی مطابق بدل روسیه تشکیل شده است. برنامه بعضی از این انجمنها آن است که در صورت وقوع کودتایی، از ادامه کار کلیه دوایر جلوگیری کنند.[۲]

و کارتوف سفیر روس گزارش می‌دهد که:

انجمنها دارای قدرت بزرگی شده‌اند. در این اواخر آنها به مأمورین دولت مانند عمّال خود امر و نهی می‌کنند، از طرف خود دستورهای کلی می‌دهند، در امور داخلی هر اداره‌ای دخالت می‌کنند.[۳]

این انجمنها در برخی از شهرها سهم عمده‌ای در اداره امور عمومی داشتند و خلاء ناتوانی حکومت را در تحقق خواستهای مردم پر می‌کردند.

تشویش تبریز

کوشش محمدعلیشاه و درباریان و دولت را در راه به ضعف‌کشاندن هر

---

۱ ـ مثلاً در همان انجمن که خود را به انجمن انصار پیوست، نه تنها ارشدالدوله و برادرش سدیدالملک، بلکه شاهزاده محمدحسن میرزا فرزند محمدعلیشاه نیز شرکت داشت. (ناظم‌الاسلام، ج ۲، ص ۷۵).

۲ ـ تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۳۵۳.

۳ ـ انجمنهای سری، اسماعیل رائین، ص ۱۵۳، نقل از برخی ملاحظات ....، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱.

چه بیشتر مجلس ملّی، این بار هم تبریز خنثی کرد. انعکاس رخدادهای تهران، سران جنبش را در تبریز به واکنش برانگیخت. انجمن تبریز عده‌ای از نمایندگان مجلس را برای تلگراف حضوری به تلگرافخانه خواست. روحانیان و حججالاسلام طی تلگرافی خطاب به بهبهانی و طباطبائی از «دلتنگی اعضای محترم دارالشورای ملی طهران، از عدم پیشرفت امور مشروطه» و «عدم موافقت همایونی» و اینکه بر اثر اینها «اهالی تبریز تماماً مشوّش و بازارها بسته و هنگامه است و... این اخبارات موحشه اسباب هیجان عمومی شده» آگاهی‌ها دادند.[۱]

هفت پیشنهاد

این کوششها برای آن بود تا مجلس شورای ملی به حرکت آید و تمهیدات لازم را برای بقای مشروطه جوان ایران بیندیشد. سرانجام مبارزان تبریز هفت پیشنهاد را مطرح کردند:

ـ شاه طی دستخطی اعلام کند که دولت ایران، مشروطه تمام عیار است.
ـ عدد وزراء در هشت وزارتخانه‌ای که فعلاً هستند تثبیت شود و افزایش آنها با اجازه مجلس باشد.
ـ جز این هشت تن، هیچکس نباید وزیر نامیده شود.
ـ «موسیو نوز» و معاون او «اپریم» فوراً برکنار شوند و «لاروس» رئیس گمرک تبریز فوراً توقیف شود.

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۱۱.

- ... ساعدالملک فوراً عزل شود.
- نواقص قانون اساسی رفع و متمم آن نوشته شود.
- شاهزادگان از وزارت ممنوع باشند.[۱]

خواسته‌های تبریزیان، مردم تهران را نیز به شوق و هیجان آورد.

پیروزی‌های مجلس

جلسات متعدد و پرگفتگو و هیجان‌آوری پیرامون این خواسته‌ها بین نمایندگان و صدراعظم، و محمدعلیشاه صورت گرفت. او با لجاجت و سرسختی با خواسته‌های مردم مخالفت می‌کرد. هیجان در تهران و تبریز و ارسال تلگرافهای پی‌درپی سرانجام شاه کینه‌توز را به قبول درخواستها مجبور کرد.[۲] توفیقی را که مجلس به دست آورده بود، به شهرها و از جمله به تبریز آگاهی داد. متمم قانون‌اساسی نوشته شده بود، بنیان مشروطه استوار شده بود، نوز و همکاران او که چون خاری در چشم مردم بودند، کنار زده شدند. این پیروزی‌ها، پایگاه مجلس شورا را درمیان مردم بیش از پیش تثبیت می‌کرد.

۱ - تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۸۲.

۲ - نوشته‌اند که انبوه مردم تهران، بهارستان را چنان پر کرده بودند که جای ایستادن نبود. شاگردان دبستانها، که در حیاط جایی پیدا نکردند به پشت بام صف کشیدند و این سرود را می‌خواندند:

آه ای آزادگـــان از دست اســتبداد، داد — خانمان شش هزاران ساله را بـر بـاد، داد
یک نفر کز مـادرش هنگـام زاد آزاد، زاد — بهرچه خود را به دست جور استبداد، داد
مردم از هر گوشه‌ای می‌آید این فریاد، یاد — آه ای آزادگـــان از دست اســتبداد، داد
خانمان شش هزاران ساله را بر باد، داد

(تاریخ مشروطه، ص ۲۲۲)

داستان فروش دختران قوچان

آصف‌الدوله را که در خراسان آنهمه قدرت‌نمایی می‌کرد و جنایات فجیعی مرتکب شده بود، برکنار کردند و با خواری و زبونی به تهران فراخواندند. حتی او را به خاطر ماجرای ننگین فروش دختران قوچانی به محاکمه کشیدند.

این ماجرای دردآلود را که از رخدادهای زشت و شرم‌آور حکومت آصف‌الدوله و از پدیده‌های شوم استبداد بود، بدین‌قرار گزارش داده‌اند که:

ایرانیان عشق‌آباد تلگرافی به مجلس فرستادند که: ما به چشم خود دیدیم که اطفال قوچانی‌ها را در عشق‌آباد مثل گوسفند و سایر حیوانات به ترکمانان می‌فروختند و کسی نبود دادرسی نماید. این تلگراف چون در مجلس خوانده شد بسیاری از نمایندگان خودداری نتوانستند بگریستند ... در نشست روز ششم اسفند میرزا محمود کتابفروش آگاهیهای گشاده‌تری داد: یکی آنکه چون در سال گذشته در خراسان ملخ‌خواری شده و کشتها بار نداده بود، مردم به شاه نامه نوشته و دادخواهی کردند. [مظفرالدین] شاه گفت: کسی برای بازرسی فرستاده شود، ولی عین‌الدوله گوش نداد و آصف‌الدوله و کارکنان او فشار آورده مالیات خواستند و مردم ناچار شده دختران خود را فروختند که ترکمانان خریدند. [روایت] دیگر آنکه: سالار مفخم بجنوردی از سوی دولت برای جلوگیری از تاخت و تاراج ترکمانها می‌بود و سالانه پولی از آن باره می‌گرفتی. ولی آصف‌الدوله آن پول را برید و او نیز ترکمانان را برانگیخت که به خاک قوچان ریختند و پس از تاراج و کشتار، شصت تن کمابیش از زنان و دختران را دستگیر کرده، با خود بردند

و در عشق‌آباد فروختند.[۱]

ماجرای دختران قوچان در مجلس به سختی پیگیری شد. آصف‌الدوله و پسر او و سالار مفخم حاکم بجنورد به محاکمه کشیده شدند و مجازاتهای شدید برای آنها تعیین گردید. حکم مجازات آنها، یکی از احکام پرسروصدای دادگستری مشروطه بود.[۲]

امین‌السلطان بازمی‌گردد

پیروزیهای نهضت و مجلس، و شکستهای پیاپی محمدعلی‌شاه، او را سخت نگران می‌کرد. او دریافت که برای مقابله با نهضت و مردم، قدرت کافی ندارد. پس بر آن شد تا علی‌اصغرخان اتابک را دوباره به صدارت عظمیٰ بنشاند. این عامل روسیه تزاری را که اینک در اروپا بود، به ایران فراخواند. مجلس و آزادیخواهان به واکنش شدید پرداختند و با یادآوری بدخواهیهای او در ایام صدارتش، اعلام کردند که او برای برهم‌زدن مشروطه می‌آید. ولی شاه و امین‌السلطان به این مخالفت‌ها اهمیتی ندادند. او با نقابی از پشیمانی نسبت به کارهای گذشته و همراه چند توصیه‌نامه از افرادی که به آزادیخواهی مشهور شده بودند[۳]، و ابراز بندگی به انگلستان و قبول اینکه از

۱. تاریخ مشروطه، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۷.
۲. کتاب «حکایت دختران قوچان» خانم افسانه نجم‌آبادی، تحقیقی همه‌جانبه از این رویداد غم‌انگیز به دست داده است. خوانندگان را به مطالعه این اثر جالب توصیه می‌کنیم.
۳. امین‌السلطان میرزا ملکم‌خان و طالبوف را فریفت و از این دو نامه‌هایی برای سعدالدوله که این زمان در میان آزادیخواهان جایگاهی بلند داشت، گرفت. میرزا ملکم‌خان نوشت:
←

سیاست انگلوفیلی تبعیت کند، به ایران بازگشت.[1]

ترور امین‌السلطان

در راه بازگشت، مجاهدان قفقازی به قصد ترور او، مرد دیگری را به اشتباه ترور کردند. در انزلی مجاهدان به عنوان اعتراض به ورود او به ایران، تظاهرات وسیعی انجام دادند و او را که از کشتی زره‌پوش روسی، در محاصره قزاقان بیرون آمده بود، مجبور به بازگشت به کشتی کردند، و تنها پس از اینکه‌مجلس شورای ملی (در پی کوششهای پیگیر دربار و هواداران امین‌السلطان و دو دسته‌شدن نمایندگان) تلگراف رفع ممانعت از ورود او را به انجمن مخابره کرد، او توانست از کشتی پیاده و به تهران بیاید و مأموریت خود را برای سرکوب نهضت نوپای ایران دنبال کند.

تلاشهای امین‌السلطان و دست‌های پیدا و پنهانی که برای حمایت از او به کار افتاده بودند، سرانجام ثمره خود را ببار آوردند. دشمن حیله گر، کینه‌توز و آشتی‌ناپذیر نهضت بر کرسی صدارت عظمای مشروطه تکیه زد. و از همان



امین‌السلطان آن امین‌السلطان نیست. با تجاربی که حاصل کرده، به وجود او خوشبختی ایران را باید تبریک گفت!! (تاریخ مشروطه، ص ۲۵۲).

۱ ـ طبق گزارش چرچیل دبیر شرقی سفارت انگلیس در تهران، او در لندن وزیرخارجه بریتانیا را ملاقات کرد و کوشید تا خود را از داشتن احساسات ضدانگلیسی تبرئه کند، وی گفت: اینک به این نتیجه رسیده است که دوستی با انگلستان تنها راه حفظ استقلال کشورش در آینده است (تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ج ۲، ص ۲٦٦ ـ ۲٦۷). معهذا او توافق روسها را هم به دست آورد. خاصه که «روزهای رقابت بین روس و انگلیس سپری شده بود» (تعبیر ایزولسکی وزیرمختار روس در اطریش. ر.ک: برخی ملاحظات، ص ۱۱۳).

آغاز، به تنیدن دامهای تحریک و دسیسه دست بیرون کرد. از کم توانی مجلس مشروطه، همین بس که به زمامداری او رضایت داده بود. امین‌السلطان در عین دشمنی با آزادی، مردی مزوّر، دورو و نیرنگ باز بود.

مشروطهٔ مشروعه

امین‌السلطان طرح برانداختن بساط مشروطه را از چند موضع آغاز کرد: از طریق نفاق‌افکنی میان علما، و تحریک برخی از آنها برای اینکه متمم قانون اساسی را از نظرگاه مذهبی زیر سؤال ببرند و با ایجاد مشاجرات طولانی بین آنها، کار را به درازا بکشند و به شاه و درباریان فرصت دهند تا نقشه‌های خود را اجرا کنند. بر اثر این توطئه، شیخ فضل‌الله نوری را از صف بهبهانی و طباطبایی جدا کردند. بحث «مشروطهٔ مشروعه»ای که او پیش آورد، در واقع اساس بینش تئوریک علمای مذهبی شیعه اثنی‌عشری بود، امّا طباطبایی و بهبهانی «مشروطه و قانون» می‌خواستند و شیخ فضل‌الله خواهان رواج شریعت بود و همین دیدگاهها، آنها را از هم دور کرد.

گفتنی است که تمام علما، اعم از آنهائی که در مقام مراجع تقلید در نجف از مشروطه‌خواهی حمایت می‌کردند، یا آنهایی که در داخل در این راه می‌کوشیدند، با هیچ ضابطه‌ای که اصل «شریعت» را خدشه‌دار کند، رضایت نمی‌دادند. لیکن هرکدام شیوه و طریقهٔ ویژه خود را مؤثر و کارساز می‌دانستند.[1]

[1] ـ از آنجا که ورود در بحث مشروطهٔ مشروعه و حوادث مربوط به آن اوراق بسیاری از کتاب را خواهد گرفت لذا ما به رعایت زمان و مکان از ورود در این بحث خودداری و خوانندگان علاقمند را به مطالعهٔ تاریخ بیداری، تاریخ مشروطه و غیره رجوع می‌دهیم.

اغتشاش و نابسامانی

اتابک از طریق تحریک سران ایلات و خوانین و حکام محلی و حتی برخی از «وعاظ‌السلاطین» متنفذ کوشید تا هر چه بیشتر در کار کشور ایجاد آشفتگی کند. عمال این افراد در شهرها و روستاها به جان مردم افتادند و دست به قتل و غارت بیرون کردند. در کوتاه‌مدتی، آذربایجان، فارس، اصفهان، خراسان و دیگر جاها، یکی پس از دیگری دستخوش اغتشاش و نابسامانی شدند. داستان جنایات رحیم‌خان چلبیانلو و اقبال‌السلطنه ماکویی در آذربایجان معروف است. در همین اوقات، دولت عثمانی پاره‌ای تجاوزات را در مرزهای ایران به نمایش گذاشت و دولت و دربار، آشکارا در این مورد از خود بی‌اعتنایی نشان دادند. معلوم بود که دربار و اتابک در تمامی این توطئه‌ها که همزمان به وجود آمدند دست دارند. سراسپرینگ رایس در نامه‌ای به وزیر امور خارجه انگلیس به این امر اشاره تقریباً صریحی دارد:

> سیاستی که مطلوب شاه واقع شده عبارتست از اشاعهٔ شایعات مبنی بر وجود ناامنی جانی و مالی بر اثر از بین‌رفتن سیستم حکومت مطلقه، بازی با مجلس و خودداری از جدی‌گرفتن مصوّبات آن و استنکاف از کمک به آن در امر قانونگذاری، جلب توجه مردم به عدم شایستگی مجلس، مرعوب یا مجذوب ساختن نمایندگان برجستهٔ آن و جلوه‌گر ساختن خود به عنوان تنها زمامدار و مقام ثابت مملکت[1]

شاه و امین‌السلطان می‌کوشیدند وانمود کنند که گویا فقط در سایه حکومت استبدادی و مطلقه، امنیت و آسایش قابل تأمین است.

---

۱ ـ تاریخ اسقرار مشروطیت در ایران، نقل از برخی ملاحظات ...، ص ۱۱٦.

فصل یازدهم:

ستارخان در اولین مأموریت

تدبیرهای ناگزیر

در این زمان مرکز غیبی تبریز مجاهدانی مسلح و تعلیم‌دیده و آماده انجام مأموریت‌های خود در اختیار داشت.

مبارزان جنبش دریافته بودند که این کاری ضروری است، زیرا استبداد شیوه‌های اهریمنی خود را در تجاوز و کشتار و غارت هم‌چنان به کار می‌برد. خاصه در آذربایجان که نمونه‌های متعدّد از دخالت محمدعلیشاه در تحریک خانها و سران ایل‌ها و اراذل و اوباش جریان داشت. در گرماگرم مذاکرات و مباحثی که پیرامون قانون اساسی در مجلس جریان داشت، گماشتگان رحیم‌خان چلبیانلو یکی از خانهای قدرتمند هوادار محمدعلیشاه در قره‌داغ دست به غارتگری و کشتار مردم زدند.[1] انجمن تبریز هیأتی را برای

[1] - رحیم‌خان چلبیانلو ایل بیگی و رئیس سواران قره‌داغ (ارسباران) بود که این زمان با لقب «سردار نصرت» در تهران و در کنار محمدعلیشاه بود. امیرخیزی می‌نویسد: در قساوت و بی‌رحمی و خونخواری کسی را قرین خود نمی‌شناخت. او جزو ملتزمین محمدعلیشاه به تهران رفته بود. (قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۷).

رسیدگی به اختلافات مالیاتی و بهره مالکانه و نیز تهیه غلّه برای تبریز به آن سامان فرستاده بود. افراد مسلح رحیم‌خان روز ۲۷ اردیبهشت با فرستادگان انجمن درگیر شدند و جلو ارسال غله به تبریز را گرفتند، اما مردم روستای «تخمدل» به یاری فرستادگان انجمن برخاستند. عمّال رحیم‌خان از بیوک‌خان نصرالممالک پسر رحیم‌خان یاری خواستند و او با عده‌ای سوار مسلح به تخمدل آمد و عده بسیاری را کشت و روستا را به باد غارت و تاراج گرفت.

خبر این جنایت در حالی به تبریز رسید که آزادیخواهان و مردم آن شهر در حالت خشم و عصیان از کشاکش و درگیری مجلس و دربار بر سر قانون اساسی بودند. مردم تبریز و رشت و دیگر شهرهای ایران هر روز با بستن بازارها و ایجاد تظاهرات و ارسال تلگراف به تهران، خواستار نتیجه مذاکرات بر سر قانون اساسی بودند.

از این رو، انجمن تبریز مصلحت ندانست داستان کشتار قره‌داغ را برای مردم بازگو کند، زیرا بیم آن می‌رفت بر خشم مردمی که بخاطر قانون اساسی در تب‌وتاب هستند افزوده شود. این پیش‌آمد، امّا تبریزیان را مطمئن ساخت که محمدعلیشاه کمر به سرکوبی تبریز بسته است چرا که پسر رحیم‌خان، جز با چراغ سبز دربار، قدرت جلوگیری از کاروان غله و کشتار و غارت مردم را ندارد.

داستان اکرام‌السلطان

چند روزی از کشتار سواران رحیم‌خان در ارسباران (قره‌داغ) نگذشته بود که مجاهدان توطئه دیگری را در تبریز کشف کردند. داستان از این قرار بود

نیمه‌شب روز اول خرداد که مردم از تلگرافخانه و میدان توپخانه شهر بازمی‌گشتند، مجاهدان به دو مرد مسلح، که با خود تفنگ و فشنگ حمل می‌کردند، ظنین شدند و چون قصد دستگیری آنها را کردند، یکی از مردان بنام «حاجی‌آقا» به مقاومت ایستاد، امّا مجاهدان بلافاصله او را به گلوله بستند ولی دیگری را که «اسدالله» نام داشت دستگیر کردند و در بازجویی از وی دریافتند که «اکرام‌السلطان» برادر حاجب‌الدوله فراشباشی شاه (نیرالسلطان پیشین) از تهران به تبریز آمده و این دو نفر را که از تفنگچیان زمان ولیعهدی محمدعلیشاه بوده‌اند، با عده‌ای دیگر مأمور کشتن سران آزادی در تبریز کرده است، و به هرکدام یک قبضه تفنگ آلمانی و یکصد فشنگ و بیست اشرفی پول داده است. این لحظه آنان برای اجرای مأموریت خود به تلگرافخانه آمده بودند.[1]

انتشار این داستان، مردم تبریز را سخت به خشم آورد. شمار مردم در تلگرافخانه و توپخانه فزونی یافت و شور و هیجان افزوده شد. علاوه بر این ماجرای کشتار پسر رحیم‌خان نیز با شرح و بسط بیشتری که از سیاهدلیهای آدمکشان به دست آمده بود، برای مردم فاش شد. عده‌ای داوطلب جنگ با آدمکشان شدند. اما انجمن این کار را صلاح ندانست.

هر دو ماجرا از طرف انجمن به نمایندگان آذربایجان در تهران تلگراف و اضافه شد که پسر رحیم‌خان به سوی اهر حرکت کرده و در آنجا نیز عده‌ای را

۱- اسدالله، پسر عموی خود «نریمان» را نیز جزو همدستان خود معرفی کرد. مجاهدان به سراغ او رفته و در خانه‌اش او را کشتند. کسروی که خود همراه دیگر مردم به دیدن کشتهٔ نریمان رفته، او را «جوانی تناور و بلند و زیباروی» معرفی می‌کند. (تاریخ مشروطه، ص ۲۲۶).

کشته و مجروح کرده است.[1]

ستارخان در پی اکرام‌السلطان

انجمن مصمم شد اکرام‌السلطان را که گفته می‌شد در «بابا باغی»[2] مستقر شده و منتظر نتیجه اقدام آدمکشان خویش است، دستگیر کند.

از مجاهدان کسی را خواست که که داوطلب این کار باشد. و ستارخان داوطلب شد. در تاریخ مشروطه ایران شرح ماجرا به این صورت آمده است:

> امروز بار نخست ستارخان در میان آزادیخواهان پدیدار گردیده به کار برخاست. بدینسان که چون دانسته شد اکرام‌السلطان پس از انجام کار خود در شهر و برانگیختن اسدالله و حاجی‌آقا و دیگران به «بابا باغی» در بیرون شهر رفته که در آنجا چشم براه نتیجه باشد، انجمن کسی را خواست که بدانجا رود و او را دستگیر کرده، به شهر آورد. ستارخان که این زمان از شمار مجاهدان می‌بود ولی در میان ایشان نامی نمی‌داشت، خواستار آن کار شد، با تنی چند به «باباباغی» شتافت.[3]

هیجان و شوق ستارخان در این اولین مأموریتی که انجمن به او محول کرده بود، توجه خاص نویسنده تاریخ مشروطه را، که وی را برای اولین‌بار می‌دیده

---

۱ ـ بر اثر شکایت انجمن و فشار نمایندگان آذربایجان، رحیم‌خان در تهران دستگیر و زندانی شد. ولی در غوغای توپخانه با نیرنگ از زندان آزاد شد. طباطبائی او را به مجلس برد و برای او برات آزادی گرفت بشرط آنکه از تهران خارج نشود، اما او در ربیع‌الاول سال ۱۳۲۶ از تهران به تبریز فرار کرد. (امیرخیزی، ص ۳۷).

۲ ـ «بابا باغی» نام باغی در یک فرسنگی بیرون شهر تبریز است که شکارگاه ولیعهدهای قاجار بود.

۳ ـ تاریخ مشروطه، ص ۲۲۸.

است، جلب کرده بود. کسروی شگفت‌زده او را دیده بود که تفنگ به دست و گیوه به پا، خویشتندار، امّا پرتحرک، از میان انبوه جمعیت برای خود و یارانش راه باز می‌کرد و پیش می‌رفت و مردم با تحسین می‌گفتند: این ستارخان است که برای دستگیری اکرام‌السلطان می‌رود.

فرار مرغ از قفس

امّا اکرام‌السلطان، که خبر دستگیری و اعتراف اسدالله و کشته‌شدن حاجی‌آقا را شنیده بود، در گرگ‌ومیش روز بعد، به سوی تهران فرار کرده بود.

ستارخان تلاش بسیار کرد، امّا به او نرسید. و ناچار دست‌خالی به تبریز بازگشت. روشن است که ناکامی در این اولین مأموریت ملّی، نتیجه ناتوانی او نبود، زیرا که حریف به موقع از خطر جسته بود. امّا مردم که دلایل تازه‌ای از دخالت دربار در توطئه علیه تبریز به دست آورده بودند، بهانه تازه‌ای در واردآوردن فشار به مجلس برای تعیین تکلیف قانون‌اساسی به دست آوردند. بازجویی‌های تازه از اسدالله، نشان داد که اکرام‌السلطان چهارنفر از اعضای برجسته نهضت یعنی: میرزا حسین‌آقا، شیخ سلیم، حاجی مهدی و حاجی محمدجعفر مؤمن را برای ترور در نظر گرفته بوده است. معلوم شد اکرام‌السلطان از تهران برای انجام هر چه سریعتر این ترور، زیرفشار بوده است.

این همه به مجلس گزارش شد و از آنجا پاسخ آمد که اقدامات لازم برای توقیف رحیم‌خان و احضار پسر او و رفع غائله ارسباران به عمل آمده است و سپس از انجمن تبریز خواسته شده بود که در حفظ شهر و حمایت از جان و

مال و ناموس مردم سعی بلیغ مبذول دارند.

این اجازه به مجاهدان فرصت داد تا هر چه بیشتر در مسلح‌ساختن جوانان مستعد و آماده کوشش کنند.

کوشش نمایندگان تبریز، مجلس را نیز بر آن داشت تا به صورت قاطع بازداشت و محاکمهٔ رحیم‌خان را طلب کند. شاه ناچار به تمکین شد. رحیم‌خان بازداشت و به زنجیر کشیده شد. فاش‌شدن داستان تبریز، آزادیخواهان و مردم را در تهران نیز به هیجان آورده بود. آنها گرداگرد مجلس آمده و اعدام رحیم‌خان را می‌طلبیدند.

بازی‌های شاه

محمدعلیشاه دست از بازیهای ریاکارانه‌اش برنمی‌داشت. هرجا فشار مردم و مجلس را زیاد می‌دید، واپس می‌نشست. امّا در همان حال در نهان از توطئه و تحریک لحظه‌ای بازنمی‌ایستاد. چون انجمن تبریز و مجلس فشار آوردند، رحیم‌خان را توقیف کرد و از اعمال پسر او در قره‌داغ بیزاری نشان داد، اما کوشید تفرقه استبداد ساخته ترک و فارس را در این دوره حسّاس زنده کند. یک صراف شیّاد و نیرنگباز بنام میرزا رحیم فالچی تبریزی را برانگیخت و او گروهی نزدیک به یکصد و پنجاه تن از آذربایجانیان گمنام، از کهنه سربازان ممقان و آرونق که در تهران به صرافی می‌پرداختند و از فرّاشان درباری و از نوکرهای حاجب‌الدوله و مانند آنها را در مسجد سراج‌الملک فراهم آورد. وقتی او را به حرف کشیدند، معلوم شد درباریان او را در عرصه

رها کرده‌اند.[1]

پدیده‌های تلخ

بازار کشاکش «مشروطه» و «مشروعه» هنوز داغ بود. به شیخ فضل‌الله نوری اینک یاران و همگامان بیشتری پیوسته بودند. ملامحمدآملی، حاجی میرزا لطف‌الله روضه‌خوان، حاجی میرزا حسن مجتهد تبریزی، حاجی خمامی گیلانی، سید احمد طباطبایی (برادر سید محمد طباطبایی) و بسیاری دیگر. میان اینها و مشروطه‌خواهان کشاکشی سخت درگرفته بود که سود آن در نهایت نصیب دربار محمدعلیشاه می‌شد.

«مشروعه»خواهان در مجالس خود از انتقاد و اهانت در حق طرف مقابل کوتاه نمی‌آمدند. آنها سعی می‌کردند علمای نجف و کربلا را هم با خود همراه سازند. تلگراف ملامحمدآملی برای علمای نجف (سوم تیر ۱۲۸۶ = ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۵) کیفیت برخوردها را نشان می‌دهد:

> بواسطهٔ طغیان زنادقه و دعوت آنها به الحاد و زندقه در منابر و مجالس علناً و جهاراً و عدم رادعی تمام علما، الاّ دو نفر [منظور طباطبائی و بهبهانی] سه شب است در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم مقیم، الله، الله فی

[1] ـ او حرفهای خنده‌داری می‌زد، می‌گفت:
مقصود ما اظهار غیرت است ... من بعد هرکسی پشت سر ما بد و ناسزا گوید باید با گلوله از دهانش بزنیم، هرکسی به علمای ما توهین کند، همچنان. خوب حاجی میرزا حسن‌آقا [که از مردم بریده و به استبداد پیوسته و از تبریز رانده شده بود] به این شهر وارد شده، چرا هیچکس پیشواز نکرد؟ چند نفر وکلای تبریز آشکاره بابی و لامذهبند، چرا آنها را به سزاشان نرسانیم؟! این چه بی‌غیرتی است که یک نفر عراقی [فارس] بچه ترک را بکشد و ببرد؟! پس غیرت ترکیت ما چه شده؟ (تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱).

حفظ الاسلام، جانی محمد آملی.

این دوگانه‌اندیشی که به پدیده‌های تلخ و تأسف‌آور در تاریخ مشروطیت انجامید و موجب شد تا شکافی عمیق در آن وحدت پرشکوه آغازین نهضت مشروطه پدید آید، در نفس خود جدّی و قابل تأمل بود. امّا با بینش و خردی که از رهبران انتظار می‌رفت، باید حل می‌شد. در حالیکه متأسفانه با عناد و کینه رقابت و کوته‌نظری، زیانهای بزرگی پدید آورد و مردمی را که روزی در کنار هم و یک زبان کاخ استبداد را به لرزه درآوردند، روی در روی هم قرار داد. دشمنی‌های بسیار پدید آمد و به جای اینکه در حل اختلافات، منطق و وفاق و مدارا اعمال شود، شیوه تهمت و افترا و تخطئه به کار گرفته شد و میان مردم تعمیم یافت.

دید و بازدید

شک نیست که اگر حسن نیّت در کار بود این دوگانه‌اندیشی می‌توانست به وحدت گراید. رهبران دو گروه می‌توانستند از طریق گفتگو، مشترکات دیدگاههای خود را بیابند و در اختلافات جزیی، در پرتو آن به توافق برسند.[۱] نمونه چنین کاری (با ماهیتی متفاوت) در تبریز انجام شده و نتیجه ثمربخشی داده بود. میان لوتیهای محله‌های هیجده گانه تبریز از زمانهای دور، رقابت‌ها

۱ ـ این کوشش به عمل آمد: در جلسه‌ای که یکی از روزها در منزل طباطبائی، با حضور بهبهانی، شیخ فضل‌الله نوری، آقا حسین قمی، سید جمال‌الدین افجه و گروهی از نمایندگان مجلس تشکیل شد، دو سید قول دادند که ایرادهای شرعی در قوانین مجلس را رفع کنند. شیخ فضل‌الله نیز قول داد که دیگر با مشروطه دشمنی نکند و سوگند نیز یاد کرد و نوشته‌ای هم به طباطبائی سپرد. امّا بی‌حاصل بود ظاهراً اختلافات عمیق‌تر از آن بود که با چنین تمهیداتی حل شود.

و دشمنی‌هایی بود که می‌توان آنها را نتیجه سوءمدیریت رژیم استبداد دانست. در جریان مشروطه‌خواهی اکثر این لوتیها به صف مجاهدان پیوسته بودند، امّا برخی از آنها، عادات و ادب گذشته را ترک نکرده بودند و همواه بیم آن می‌رفت که درگیریهای تند میان آنها به زدوخورد بین محلات انجامد. رهبران نهضت، با درک به موقع این خطر، ریش‌سفیدان تمام محلاّت را گرد آوردند و شادروان ثقه‌الاسلام و دیگران با آنها گفتگو کردند و آنها را به دوستی و هماهنگی با هم ملزم ساختند. قرار شد هر روز عصر محلات، میهمان یک محله باشند و از هم پذیرائی کنند. این تدبیر یک شاهکار بود که دشمنی را از میان مردم برداشت.

سهم ستارخان

اینک باید به سراغ قهرمان کتاب برویم و ببینیم سهم ستارخان در جریانهای مشروطه‌خواهی در تبریز چه بود. گو اینکه از دیدگاه تسلسل حوادث هنوز موقع و نوبت حضور فعال و سرنوشت‌ساز و تاریخی او نرسیده است.

می‌دانیم که اینک او در صف مجاهدان مرکز غیبی فعّال است. مأموریتهایی از قبیل دستگیری افرادی نظیر اکرام‌السلطان از سوی انجمن به او محول می‌گردد.

جوانان و افرادی را که تازه به گروه مجاهدان می‌پیوندند، تعلیم می‌دهد. در رژه‌ها و نمایشهایی که مجاهدان در روزهای ویژه انجام می‌دهند، و طی آنها با آواز کوس و شیپور، قدرت رزمی ملّت را به نمایش می‌گذارند،

شرکت می‌کند.

«لوتیها» دیگر چون زمان استبداد محلها را قرق نمی‌کردند و حادثه نمی‌آفریدند. بسیاری از آنها لباس مجاهدی پوشیده بودند، امّا بالقوه از بین نرفته بودند. برخی از این لوتیها رقیب ستارخان بودند، مثل کاظم دواتگر و حسن کباب‌پز از محله دوه‌چی. این‌ها در گذشته با ستارخان دشمنی و هم‌چشمی می‌کردند و با همه دلیری و بی‌باکی، اکنون سر در لاک خود فرو برده بودند. عده‌ای از لوتیها، شاگردان و یاران ستارخان بودند. مانند «عباس» و «یوسف» از کوی هکماوار. این دسته، برخی در شهر به کار و کسب و زندگی عادی مشغول بودند و برخی در کنار ستارخان، در سلک مجاهدان درآمده بودند. نهضت مشروطه و وحدتی که در پرتو آن میان مردم به وجود آمده بود، اینگونه دشمنی‌ها را میان محلات تبریز از یادها برده بود. اما استعداد بالقوه لوتیها هنوز خاموش نشده بود و منتظر بودند که نفاق و دودستگی، زمینه آشوبی را فراهم آورد و یکی از دو قطب آنها را جذب کند. این زمینه خیلی زود به وجود آمد.

گلوله‌های عباس‌آقا

امین‌السلطان، گرم توطئه‌ها و شرارت‌های خود، نفرت‌ها را به چیزی نمی‌گرفت، امّا نفرت مردم جدی بود و سرانجام به صورت گلوله‌های عباس‌آقای تبریزی در قلب اتابک نشست. عصر روز یکشنبه هشتم شهریورماه ۱۲۸۶ شمسی، اتابک نمی‌دانست که آخرین لحظات زندگی خود را می‌گذراند:

...اتابک با آقای بهبهانی [از پله‌های عمارت بهارستان] به پائین آمدند. و دست به دست هم داده گفتگوکنان راه افتاده تا بیرون در بهارستان رسیدند. در آنجا گدایی از آقای بهبهانی پول خواست و او به این پرداخت، دو سه گامی جدا افتاد ولی اتابک که هم‌چنان گام برمی‌داشت و چشم به سوی درشگه خود می‌داشت که نزدیک بیاید، ناگهان جوانی از جلو درآمده با ششلول که در دستش می‌بود سه تیر پیاپی به او نواخت که هر سه کارگر افتاد.[1]

قاتل تیری هم در دهان خود خالی کرد که از مغزش گذشت و چون لباسهای او را جستجو کردند، کارتی را یافتند که در آن نوشته بود: عباس‌آقا صراف آذربایجانی، عضو انجمن نمره ۴۱، فدایی ملّت.

بازتاب قتل اتابک

ترور اتابک، فراگرد مهمّی در تاریخ انقلاب مشروطه ارزیابی شده است. گفته‌اند که در نتیجهٔ قتل اتابک، عمال استبداد سخت به هراس افتادند و

۱ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۴۷. پیرامون قتل اتابک داستانهای بسیار ساخته‌اند. گفته‌اند که اتابک را یحیی‌میرزا [از مبارزان مشروطه که در باغشاه هم زندانی شد] زد و برای اینکه دیگری را بدنام گرداند، تیری هم به عباس‌آقا زد. اعظام قدسی که مدعی است خود آن روز در چند قدمی واقعه بوده می‌نویسد: در این موقع عباس‌آقا که با محل شلیک تیر بیش از بیست قدم فاصله نداشت، کسی را که در دستش ششلول بود می‌خواست بگیرد که ناگهان تیری بدهان عباس‌آقا خالی و ششلول روی سینه‌اش انداخته شد (خاطرات من، ص ۱۷۳). عده‌ای گفتند عباس‌آقا را پس از کشتن اتابک، حیدر عمواوغلی زد که راز کار بیرون نیفتد. یا می‌گویند دستور کشتن اتابک را محمدعلی‌میرزا داد.
کسروی امّا معتقد است که کشتن اتابک را حیدرعمواوغلی ـ احتمالاً با دستور کمیته قفقاز ـ بر عهده گرفت و تقی‌زاده هم از آن اطلاع داشت.

آزادیخواهان دلیر شدند و کارها به سود انقلاب، در مسیر تازه‌ای افتاد.

در چند روز اول، مجلس و نمایندگان و برخی از آزادیخواهان حالت انفعالی داشتند. نعش عباس‌آقا دو روزی در صحن بهارستان باقی ماند و پس از آن، شهربانی او را با لباسی که به تن داشت در گودالی افکنده، خاک به رویش ریختند. اما این حالت دوام نیافت، سخت‌گیریها و بگیروببندهای شهربانی به بهانه‌یافتن همدستان قاتل سروصدای مردم را بلند کرد. مدیر روزنامه «روح‌القدس» طی سلسله مقالاتی جنایات اتابک را بازگو نمود و از رفتاری که با پیکر عباس‌آقا شده اظهار تأسف کرد. این گفتارها، مردم و آزادیخواهان را از حالت بهت بیرون آورد. مراسم هفتمین شب مرگ عباس‌آقا با حضور گسترده مردم ترتیب یافت. قبرش را که به زحمت یافته بودند، بازسازی و گلباران کردند. ملک‌المتکلمین و بهاءالواعظین، طی گفتارهای خود از جانفشانی او قدردانی کردند.

این تظاهرات فضای وحشت درباریان را سنگین‌تر کرد. عده‌ای حدود پانصد نفر از درباریان و مرتجعین، برای اینکه از گزندی نظیر آنچه به اتابک رسید، مصون بمانند، در مجلس حضور یافتند.

افرادی همچون: جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان، امیربهادر جنگ نوکر باوفای شاه، آصف‌الدوله حاکم پیشین خراسان، علاءالدوله، سپهدار، حاجب‌الدوله و دیگران، سوگند دروغین وفاداری خوردند. به نظر می‌رسید که مانع بزرگی از سر راه برداشته شده است.

آمیزه‌ای متضاد

در جوّ حاصل از قتل امین‌السلطان، نوعی مصالحه بین درباریان و مجلس

به وجود آورد. یک محقق ایرانی از این مصالحه تحلیلی دارد که خواندنی است:

شاه حاضر شد در مقابل برخی خواستهای مجلس عقب‌نشینی کند و متقابلاً امتیازات زیادی هم از مجلس گرفت. به این جهت است که می‌بینیم متمم قانون‌اساسی آمیزه‌ایست از مواد متناقض، از اندیشه‌های بسیار مترقی و بسیار ارتجاعی، از نیک و بد. در مورد نقطهٔ نخست مورد اختلاف، کمسیون حل اختلاف که جرأت عقب‌نشینی نداشت، پیروزی کامل به دست آورد. این پیروزی در اصل ۲۶ متمم قانون‌اساسی منعکس است: قوای مملکت ناشی از ملّت است. طریقه استعمال قوا را قانون اساسی معین می‌نماید. برای حل نقطه دوم مورد اختلاف، شکلی اختیار شد که تقریباً هر دو نظر را دربرمی‌گرفت. بدین شرح: سلطنت ودیعه‌ایست که به موهبت الهی از طرف ملّت به شخص شاه تفویض شده ...[1]

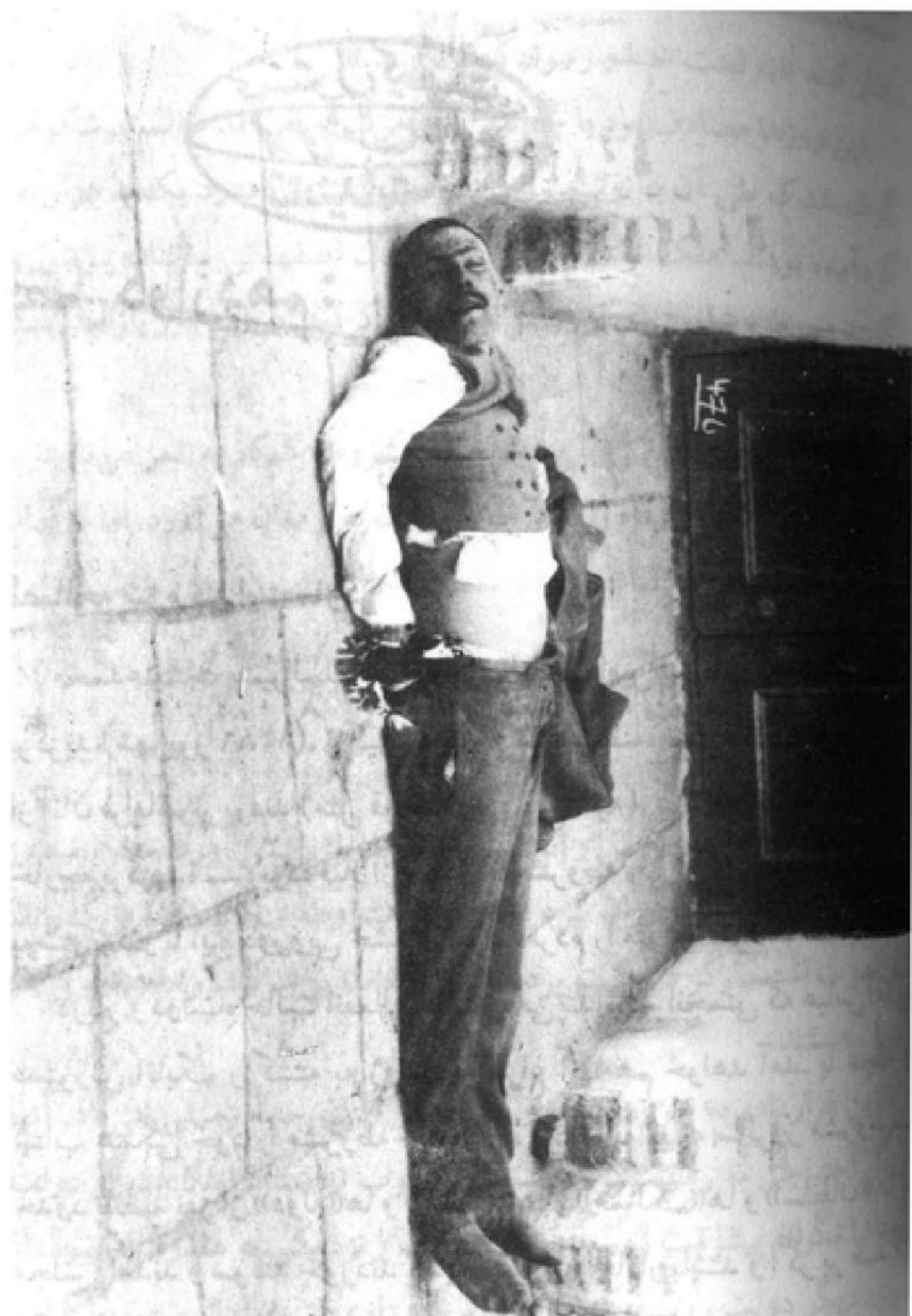
اما شاه نیز امتیازات زیادی گرفت. اصل ٤٦ که عزل و نصب وزرا به او محول می‌کرد، اصل ٤٤ که شاه را از مسئولیت مبرّا می‌شناخت، اصلی که فرماندهی کل قوا را به شاه می‌داد، اصلی که اعلام جنگ و عقد قرارداد صلح را جزو وظایف پادشاه می‌دانست و ...

با همهٔ اینها تصویب متمم قانون‌اساسی گام بزرگی در مهارکردن سلطنت مطلقه از یکسو، و کسب حقوق مردم از سوی دیگر بود.

۱- برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطه، ص ۱۲٦ ـ ۱۲۷.



اتابک ـ صدراعظم



عباس آقا قاتل اتابک

فصل دوازدهم:

تقسیم ایـران

مصالحه شوم دو استعمارگر

محمدعلیشاه، مشیرالسلطنه را به جای اتابک امین‌السلطان به صدراعظمی برگزید (شهریور ۱۲۸٦). ترکیب کابینه مشیرالسلطنه، تأمل‌برانگیز بود: برخی از آنان فراماسونر بودند (مثل قوام‌الدوله وزیر مالیه). سعدالدوله که به وزارت خارجه برگزیده شده بود، قبلاً از هواداران مشروطه ولی اینک به محمدعلیشاه پیوسته بود و با این دورویی خشم و نفرت مردم را متوجه خود ساخته بود.[1]

دربار و دولت، حالت انفعالی داشتند. می‌پنداشتند انجمنی که عباس‌آقا به دستورش اتابک را کشته به زودی به سراغ آنها هم خواهد آمد. با عجله و شتاب همگی خود را مشروطه‌خواه نشان دادند. به بهانه سالروز مشروطیت حدود پانصد نفر از «دوله»ها و «سلطنه»ها و «ممالک»ها و «سلطان»ها به مجلس آمدند و سوگند خوردند که به مشروطه وفادار باشند و اگر بر ضد آن

---

۱ ـ کارکنان وزارت خارجه از همکاری با او خودداری کردند. دفتر کار او را قفل کردند و مانع ورودش شدند. (برخی ملاحظات ...، ص ۱۲۹).

رفتار کنند «به لعنت خدا و رسول گرفتار آیند.»

این روزها مصادف بود با چهلمین روز مرگ عباس‌آقا. مراسم پرشکوهی گرفته شد که طی آن به نوشته روزنامه «حبل‌المتین» حدود یکصد هزار نفر گردآمده بودند. ملک‌المتکلمین و سید جمال اصفهانی سخنان پرشوری گفتند و به طرز شایسته‌ای از عباس‌آقا تجلیل کردند. در این روز بازارها بسته شده بود.

به نظر می‌رسید که از آن پس نهضت مشروطه کم‌کم به ثمر می‌نشیند و خوشبختی و آزادی و رفاه را برای جامعه ایران به ارمغان می‌آورد. اما ناگهان سنگ بزرگی به میانه افتاد.

قرارداد ۱۹۰۷

قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس وضع تازه‌ای پیش آورد. معلوم شد در همان حال که ایران، دوران نبرد دشوار بین مشروطه و استبداد را می‌گذراند، دو قدرت استعمارگر در پشت پرده مشغول معامله بر سر کشور ما ـ بلکه بر سر آسیا ـ هستند.

این قرارداد، به حوزه نفوذ دو دولت در ایران جنبه رسمی می‌داد. آنها دیگر احتیاجی به رقابت بر سر شمال و جنوب نداشتند. اینک دیگر دولت بریتانیا نگران پیشرفت روسیه بطرف جنوب و نزدیکی به هندوستان نبود. از سوی دیگر دولت روسیه، که در پرتو برخورداری از حمایت محمدعلیشاه و عین‌الدوله و اتابک همواره روی در پیشرفت داشت، در منطقه معیّنی در شمال ایران، مهار می‌شد. این‌ها هدفهایی بود که استعمار انگلیس به آنها

چشم داشت.

انگیزه دیگر اینکه دورنمای جنگ اول در افق سیاسی اروپا آشکار شده بود. آلمان که به قدرتی برتر در اروپا تبدیل می‌شد، خطر بروز جنگ را هر روز بیشتر می‌کرد و هر دو دولت استعماری که خود را در معرض درگیری با آن می‌دیدند، نیاز به همدستی با یکدیگر داشتند.

علاوه بر این، برای انگلستان مسئله حفاظت از منابع نفتی جنوب ایران نیز سخت مهم بود. خاصه که از دیرباز روسیه تزاری به اعمال شرکت نفت حسّاس شده بود.[۱]

انگلیسی‌ها، زیر پوشش شرکت نفت تمام امور محلی خود را مستقیماً با خوانین بختیاری و شیخ خزئل، حل و فصل می‌کردند.

روسیه در موضع ضعف

بدین ترتیب قرارداد ۱۹۰۷، بیش از هر چیز به سود انگلیس بود. چراکه نگرانی آن دولت را از نفت جنوب مرتفع می‌ساخت و روسیه ناچار در مرزهای مورد توافق محصور می‌شد.

تمکین روسیه هم برای آن بود که اولاً شکست از ژاپن آن دولت را سخت در تنگنا قرار داده بود، ثانیاً دولت انگلیس قیام ترانسوال را سرکوب کرده بود و وضعش سروسامان یافته بود. از این سو کشورهایی که در معرض

---

۱ ـ کمپانی «فرست اکسپلوریشن» با خوانین بختیاری ارتباطی تنگاتنگ برقرار کرده بود. به هرکدام از آنها سالیانه سه هزار لیره مقرری می‌داد و علاوه بر آن سه درصد از درآمد آینده کمپانی به آنان تعلق می‌گرفت.

تاخت وتازهای روسیه بودند، با ضعف روسیه به حرکت‌های آزادیخواهانه دست یازیده بودند. انقلاب ۱۹۰۵ نمونه بارزی از این تحرکات در درون روسیه بود. از اینها گذشته، توسعه نهضت انقلابی در ایران نظام حکومتی روسیه را ـ که بدنبال سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ سخت آسیب‌پذیر شده بود ـ تهدید می‌کرد.

سرزمین پاره‌پاره

برآمدن دولت آلمان و توجهی که به آسیا معطوف داشته بود؛ (و تسلط بر عثمانی آژیر این خطر بود)، و کوششی که برای اخذ امتیاز در ایران و یافتن پایگاههای مالی نشان می‌داد، برای هر دو دولت روس و انگلیس خطرآفرین بود.[1] این همه دولت تزاری را به تمکین در برابر حریف انگلیسی تشویق می‌کرد. قرارداد ۱۹۰۷ (که یکی از سه قرارداد منعقده بین ایزولسکی وزیر خارجه روسیه و نیکولسون وزیر خارجه انگلیس بود) ایران را به سه بخش تقسیم می‌کرد: قسمت شمالی از خط فرضی بین قصر شیرین، اصفهان، یزد، خواف و مرز افغانستان منطقه نفوذ روسیه و قسمت جنوبی از خط فرضی بین بندرعباس، کرمان، بیرجند، زابل و سرحد افغانستان؛ که دارای ارزش استراتژیکی برای دفاع از هند بود، منطقه نفوذ انگلستان می‌گردید. قسمت سوم که شامل کویر و بیابانهای بی‌آب و علف و فاقد اهمیت بود، منطقهٔ

[1] ـ نفوذ آلمان در بالکان و عثمانی موجب شد که رقبای روسی، انگلیسی و فرانسوی آلمان، اتحاد مثلث و جبهه مشترک را علیه آلمان بوجود آورند. پیمان ۱۸۹٤ روسیه و فرانسه، پیمان ۱۹۰٤ فرانسه و انگلیس مقدماتی بود که قبلاً فراهم شده بود.

بی‌طرف و متعلق به دولت ایران بود.[1]

برخورد خنثی و آبکی

انتشار قرارداد ۱۹۰۷، که دو دولت سلطه‌طلب، بیشرمانه کشور ما را بین خود تقسیم کرده بودند، (جالب است که حتی نماینده ایران را به پطرزبورگ محل انعقاد قرارداد، شرکت نداده بودند) بازتابی سخت هیجان‌انگیز در ایران به وجود آورد، پرده حمایت ریاکارانه انگلیس از نهضت مشروطه، اینک دریده شده بود. سفیر بریتانیا این رسوایی را اینگونه در نامه خود منعکس ساخت:

احتمال می‌رود موجب تولید احساسات خشمگین خیلی شدیدی بر ضد انگلستان و انگلیسیها بشود، که به مراتب از آنچه بر ضد روسیه وجود دارد، شدیدتر خواهد بود.[2]

مجلس مشروطه، برخوردی خنثی و «آبکی» با قرارداد کرد. عوامل بریتانیا و فراماسونها زمینه کار را طوری فراهم کرده بودند تا رشته «مخالفتها» و «جاروجنجال» را خود بدست بگیرند. نامه «چارلز مارلینگ» که اتفاقاً در همین روزها به جای اسپرینگ رایس به ایران مأمور شده بود، بسیار گویاست.

در جلسه علنی مجلس که پیش از ظهر روز پنجم ماه جاری [اکتبر ۱۹۰۷ = ۲٤ مهرماه ۱۲۸٦] تشکیل شد، متن قرارداد روسیه و انگلستان قرائت و

---

۱ ـ تاریخ روابط خارجی ایران، عبدالرضا هوشنگ انصاری، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳٦۹، ص ۳۲۰.

۲ ـ تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ص ٤٦٤ ـ ٤٦٩.

مختصری مورد بحث قرار گرفت ... در واقع رئیس مجلس [احتشام‌السلطنه] و بیشتر نمایندگان برجسته که شایق هستند از هر پیش‌آمدی به صورت تظاهرات خصمانه جلوگیری کنند، پیش از وقت ترتیب کار را داده بودند.[۱]

با این حال نمایندگان دیگر قرارداد را بشدت مورد انتقاد قرار دادند و آنرا ناقض استقلال ایران شمردند و آنرا مردود و بی‌اعتبار شمردند. دولت نظر مجلس را به روس و انگلیس اعلام کرد.

شاه و قرارداد

روسها در پرتو این قرارداد، در دشمنی با مشروطه ایران، دست بازتری داشتند. پس محمدعلیشاه نیز در نبرد با آزادیخواهان پشتیبانی بیشتری از ارباب خود به دست می‌آورد. او در دشمنی با مجلس و مشروطه، جری‌تر و هارتر شد و چنانکه خواهیم خواند آن جسارت را یافت که مجلس را به توپ ببندد و آزادیخواهان را در باغشاه حلق‌آویز کند. قرارداد ۱۹۰۷ داستانهای تلخی برای کشور ما به دنبال آورد. براستی اگر جنگ جهانی اول (۱۹۱٤) و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه پدید نیامده بود، اینک معلوم نبود که چهره جغرافیای سیاسی ایران، چگونه بود؟

مستمری قاطرچیان

سه ماه از مرگ اتابک گذشته بود و ترس از فدائیان کم‌کم از دل درباریان

۱- همان کتاب.

بیرون می‌رفت. به تعداد دشمنان مشروطه گرداگرد شاه افزوده می‌شد. اکنون برخی از کسانی که تا چندی پیش برای مشروطه گریبان چاک می‌دادند و هوادار نهضت و محل احترام آزادیخواهان بودند، به صف محمدعلیشاه پیوسته بودند، مثل سعدالدوله، که چون وزیر امور خارجه شد، ضد مشروطه‌ای دوآتشه از کاردرآمد.

اینها همفکران و مشاوران شاه شده بودند و او را در انجام توطئه‌هایش نه تنها یاری، بلکه دلیر می‌کردند. به طور مثال مجلس در لایحه بودجه‌ای که به تصویب رسانیده بود، موفق شده بود درآمدها را با هزینه‌ها متعادل کند. در این وضعیت سیصد و هشتاد هزار تومان از بودجه دربار کاسته بود. محمدعلیشاه که در آغاز جرئت اعتراض نداشت، اینک که وضع تغییر کرده بود، آنرا بهانه قرار داد. بجای آنکه از مستمری شاهزاده‌ها و «سلطنه»ها و دیگر مفتخواران درباری بکاهد، سالانه قاطرچیان و شترداران و فراشان و سرایداران و دیگر کارمندان دون‌پایه دربار را برید و به آنها تلقین کرد که مجلس مستمری آنها را قطع کرده است. اینها که نوعاً مردمی از رده اوباش و تربیت‌نادیده بودند، به میان مردم رها شدند و بدزبانی و دشمنی با مشروطه را آغاز کردند. در حالیکه اساساً در بودجه مجلس چیزی از مستمری آنها کاسته نشده بود و مبلغ کاسته شده مربوط به هزینه‌های دیگر بود. دشمنان مشروطه نیز آشکار و پنهان به اینگونه توطئه‌ها دامن می‌زدند.

بازیهای روی پرده

شاه دوباره حدیث از یادرفته‌ای را به میان آورد که می‌گفت: مجلس فتنه

برای قانون‌گذاری است و حق دخالت در کار دولت را ندارد و نیز انجمنها، مایه آشوب مملکت و پایتخت شده‌اند و باید برچیده شوند. مجلس به او پاسخ داد و از مواضع خود و نیز موجودیت انجمنها دفاع کرد، اما معلوم بود که اینها بازیهای روی پرده است و شاه در پشت پرده آماده حمله‌ای ویران‌کننده به مجلس است.

او در شهرها، عوامل خود را تحریک به آشوب می‌کرد. پسران سپهدار را به تجدید نافرمانی و آشوب در تنکابن برمی‌انگیخت. دشمنان سرشناس شهرها را پروبال می‌داد و برای آنها پول و «خلعت» می‌فرستاد. امیربهادر که اینک «کشیکچی‌باشی» شاه شده بود، از آذربایجان سرباز به تهران می‌طلبید. مجلس این همه را می‌دانست، امّا به چاره‌اندیشی و خنثی‌کردن توطئه‌ها برنمی‌خاست، و از انعکاس آن در جلساتش، جز مقداری حرف و انتقاد کاری بیرون نمی‌آمد.

مجلس نه، سفیر انگلیس آری

توطئه مهیبی در حال شکل‌گرفتن بود. صدراعظم (ناصرالملک) که از دسیسه‌های پشت پرده خبر داشت، آنرا به طور صریح و قاطع با مجلس در میان نگذاشت، اما سفیر انگلیس را در جریان گذاشت. مارلینگ به ادوارد گری نوشت:

در ملاقاتی که روز ۲۵ ماه گذشته با ناصرالملک نمودم، آن عالیجناب تصویر بسیار وخیم و اضطراب‌انگیزی از اوضاع سیاسی برایم ترسیم کرد. وی از هنگامی آغاز مطلب کرد که روز ۱۲ ماه گذشته، مجلس استقبالی

عالی و صمیمانه از شاه به عمل آورد و شاه سوگند وفاداری نسبت به همکاری با مجلس یاد نمود. این مراسم از طرف شاه فقط یک نمایش خالی از حقیقت و ساختگی بود. زیرا دولت مدارک قطعی در دست دارد که شاه با عملیات شرارت‌آمیزی بیش از هر وقت به دسیسه‌بازی مشغول می‌باشد.

اعلیحضرت سعی کرده بود که روز نوزدهم ماه گذشته اغتشاشاتی در یک زمان در تبریز و اصفهان پدید آورد لیکن خوشبختانه موفق نشد. وی هم‌چنین رؤسای طوایف ترکمن را تشویق می‌کند تا به راهزنی و تاراجگری خود ادامه دهند. در تهران او سعی دارد نیروی مسلحی متشکل از نگهبانان آذربایجانی خودش و نگهبانان پدرش، که در زیر فرمان امیربهادر جنگ هستند، تشکیل دهد ... نخست‌وزیر ادامه داد که: چنین پیداست که شاه تصمیم دارد اغتشاشات جدّی ایجاد نموده و در چنین اوضاع آشفته‌ای مجلس را مستقیماً مورد حمله قرار دهد ... ناصرالملک معتقد شده بود که ما در آستانه یک کودتا قرار داریم ...[۱]

۱ ـ از نامه شماره ٤٤١ مارلینگ به سر ادوارد گری، نقل از تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ص ۵۵۲.

فصل سیزدهم:

کودتای اول

غوغا در توپخانه

شاه، سپاه نسبتاً مجهزی از سربازهای هنگ امیربهادر ترتیب داد و آنرا با غلامان قصر و قاطرچی‌ها و شترسوارها تکمیل کرده و آنها را در میدان توپخانه برای حمله به مجلس مستقر ساخته بود.

روز ۲۳ آذر ۱۲۸٦ (نهم ذیقعده) گروهی از اوباش سنگلج و ولگردان چاله‌میدان، در حالی که «مقتدرنظام» و «صنیع‌حضرت» به ترتیب رهبری گروه اول و دوم را برعهده داشتند به سوی مسجد سپهسالار حرکت کردند. افرادی از اعضای انجمنها که در مسجد حضور داشتند، در آغاز اعتنایی به آنها نکردند. امّا اوباش به های‌وهوی و عربده‌کشی و دشنام‌دادن به مشروطه و مجلس پرداختند و بسوی مجلس به راه افتادند. مجلس که کوچکترین آمادگی برای رویارویی نداشت، درهای ورودی را به روی آنها بست. آنها با گلوله‌باران کردن در و پرتاب سنگ تهاجم خود را دنبال گرفتند، امّا یکی دو تن از مجاهدان که خود را به مجلس رسانیده بودند، با تفنگ از بالای مناره‌ها

چند گلوله به سوی مهاجمان شلیک کردند. اوباش که تصور می‌کردند نیروی بزرگی به دفاع از مجلس ایستاده، دشنام‌گویان؛ اما هراسان روی به فرار نهاده و به نیرهای مستقر در توپخانه پیوستند.

واکنش مردم

یورش اوباش، واکنشی سریع میان مردم به وجود آورد و روز بعد از هر سو به جانب مجلس روان شدند. هزاران نفر از مردمی که اینک بسیاری از آنها اسلحه با خود داشتند، برای دفاع از مجلس در بهارستان گردآمدند. کارکنان برخی ادارات دولتی، مثل تلگرافخانه، واگن شهر و راه‌آهن ری دست از کار کشیدند و به دیگر مردم پیوستند.

مارلینگ سفیر انگلیس در گزارش خود می‌نویسد:

> در مدت روز، باغ بهارستان و محوطه مسجد سپهسالار که در جوار آن است از مردم مالامال گشت و سقف هر دو ساختمان و ساختمانهای مجاور متدرجاً با افراد مسلح عضو انجمن اشغال شد. بطوریکه گفته می‌شد تا شب هنگام، حدود سه هزار تن گرد آمده و آماده دفاع از مجلس شدند.[۱]

بر عده اوباش نیز افزوده می‌شد. گروهی از بازاریان مخالف مشروطه نیز دکانها را بسته به اینها پیوستند. سفیر انگلیس می‌نویسد: بامداد سه‌شنبه ۱۷ ماه جاری عده‌ای که از چراگاه اسبان ایلخی متعلق به شاه در حوالی ورامین آورده شده بودند، قسمت منتهی‌الیه غربی میدان توپخانه را اشغال کرده بودند.

---

۱ ـ گزارش مارلینگ به ادوارد گری، ۳۱ دسامبر ۱۹۰۷، نقل از تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۵۷۰.

چادرهایی برای آنها برپا شده بود. غذا و مشروبات الکلی برایشان آورده می‌شد و عده‌ای از قزاقها با چند توپ در جوار آنها موضع گرفته بودند ... در ظرف روز آنها دو نفر را کشته و چند تن دیگر را هم مضروب ساختند ...[۱]

شما هم او را خلع کنید

انعکاس یورش اوباش به مجلس، در شهرها، مردم و نهادهای انقلابی را سخت به هیجان آورد. به طور معمول تبریز در این راستا شور و هیجان بیشتری نشان داد.

انجمن تبریز دست به ابتکار جالب و بزرگی زد و اعلام کرد که: چون محمدعلی‌میرزا سوگند وفاداری خود را نسبت به مشروطه شکسته است لذا دیگر صلاحیت سلطنت ندارد. این جهت‌گیری را نخست به تهران و سپس به تمام شهرهای کشور و نیز کنسولگریها و بالاخره علمای نجف و خود شاه آگاهی دادند. بازآوردن این تلگراف تاریخی، در اینجا مناسب است:

> از تبریز به همه شهرستانها. شاه موافق قانون مشروطیت ذکر قسم، و حالا نقض عهد، ملت آذربایجان او را به جهت این خیانت از سلطنت خلع، و به قناسل [کنسولگریها] و به نجف اطلاع، شما هم او را خلع و به سفارتخانه‌ها اطلاع دهید.[۲]

[۱] - همان گزارش، ص ۵۷۱.

[۲] - نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۱۴۸. گفتنی است که تلگراف مربوط به کنسولگریها را از طریق سفارت آلمان فرستاده بودند. به قول مارلینگ آن سفارت می‌کوشید موضوع را بین‌المللی کند. هم از این رو به نمایندگان مجلس تلقین کرد که در انجام مراسم سوگند شاه، همهٔ نمایندگان ←

این اقدام انجمن تبریز در شهرها با استقبال بسیار روبه‌رو شد. و مهمتر اینکه چند تن از روحانیان بزرگ عالم تشیع در نجف (آیت‌الله خراسانی و آیت‌الله عبدالله مازندرانی) با صدور یک فتویٰ پشتیبانی خود را از مشروطه‌خواهان اعلام داشتند. این حمایت علمای نجف تأثیر بزرگی کرد. چه آنها که در توپخانه به حمایت از شاه گرد آمده بودند. طی یک برنامه از پیش طراحی‌شده به خانه‌های برخی از روحانیان مثل شیخ فضل‌الله نوری، میرزا ابوطالب زنجانی، سیدعلی یزدی و ملامحمد آملی و دیگران رفته و آنان را به توپخانه کشانیده بودند. برخی از آنان به دلخواه و پاره‌ای به زور برده شده بودند. در یک گزارش در این زمینه گفته شده:

> آمدند به خانهٔ حضرت حجةالاسلام ... ایشان هر قدر ابا و امتناع نمودند از اینکه تشریف نبرند، مردم قناعت نکردند. ایشان را به هر نحوی بود بدوش کشیدند تا وسط دالان بردند. بواسطه ازدحام و هجوم مردم حضرت حجةالاسلام ضعف کردند ... با کمال کراهت بردند در میدان توپخانه، محلی که آقایان دیگر نیز اجتماع داشتند.[1]

شاه و حامیان استبداد با این کار، آن حرکت اوباشانه خود را رنگ و سمت‌وسوی درگیریهای مربوط به «مشروطهٔ مشروعه» دادند، امّا فتوای علمای نجف، این شگرد استبدادیان را خنثی می‌کرد.

←

خارجی را دعوت کنند. نمایندگان روس و انگلیس می‌کوشیدند از اینکار آلمان جلوگیری کنند. (ر.ک: تاریخ استقرار ...، ص ۵۶۰ ـ ۵۶۱).

۱ ـ نقل از تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۱۱.

تقاضای جانشینی برای شاه

تلگراف خلع محمدعلی‌میرزا، با واکنش مشابه و وسیعی در شهرها روبه‌رو شد. همه آنها تلگرافهایی به مجلس و دربار فرستادند و از محمدعلی‌میرزا ابراز نفرت کردند و از مجلس خواستار انتخاب جانشین او شدند. شاه دچار وحشت شدیدی شد. خاصه که رقیب او ظل‌السلطان در تهران فعال بود و گفته می‌شد که با نمایندگان روس و انگلیس هم به مذاکره نشسته است.[1]

تبریز دست از پافشاری در خلع شاه برنمی‌داشت و این بر هراس و خشم شاه می‌افزود. انجمن تبریز، ابتکار جالب دیگری هم به کار بست: و آن اینکه به همهٔ سردستگان آذربایجانی، که با سرباز و سواره زیردست خود در تهران بودند و دلگرمی بیشتر محمدعلی‌میرزا و امیربهادر به آنان می‌بود تلگراف فرستاده و آگاهی داد که اگر دست به دارالشورا باز کنند، خانه‌های آنان در آذربایجان ویران، و زنان و فرزندانشان را دستگیر خواهند گردانید.[2] از شهرها انجمنهای ملی داوطلب اعزام مجاهد و سرباز به تهران می‌شدند.

طلب حمایت از بیگانه

محمدعلی‌میرزا که سخت به تنگنا افتاده بود و خطر را از نزدیک احساس

[1] ـ مارلینگ به ادوارد گری می‌نویسد: من همراه وزیرمختار روسیه با ظل‌السلطان مذاکره نمودیم. (تلگراف شماره ٤٠٩ دسامبر ۱۹۰۷، نقل از تاریخ استقرار ...، ص ٥٦٠).

[2] ـ تاریخ مشروطه، ص ٥١٧ ـ ٥١٨. کاردار سفارت بریتانیا گزارش می‌دهد که مردم بی‌محابا و ضمناً افراد گارد شخص شاه را که اهل تبریز هستند تهدید می‌کردند که اگر به شاه وفادار بمانند از همسران و بستگان آنها انتقام خواهند گرفت.

می‌کرد، با زبونی و خواری دست به دامان سفرای روس و انگلیس شد. آنان نیز در حفظ او به توافق رسیده بودند. مارلینگ به ادوارد گری می‌نویسد:

بعدازظهر به ملاقات وزیرمختار روسیه رفتم و اوضاع را مفصلاً مورد بحث و تبادل‌نظر قرار دادیم. نظر ما این شد که در حال حاضر موضوع مهم اینست که شاه را بر تخت سلطنت نگهداریم. هر چند شاه از جهات صفات اخلاقی فاقد ارزش می‌باشد، ... معهذا منتها شانس جلوگیری از سقوط ایران در کام هرج‌ومرجی عمیق‌تر از وضع فعلی، همانا نگهداری شاه به نظر می‌رسد.[1]

با اینکه ظل‌السلطان، مهره ذخیره انگلیس را در آستین داشتند، امّا می‌دانستند که ظل‌السلطان در میان آزادیخواهان پایگاهی ندارد و به نظر مردم، ظل‌السلطان چیزی کمتر از محمدعلی‌میرزا نیست.

باز هم سوگند وفاداری

کودتای شاه درهم‌شکسته شد. وی خواستهای مجلس را بی‌چون و چرا پذیرفت.[2] مرد بی‌آزرم به هنگام ضعف چه زبونی‌ها و خواری‌ها که نشان نمی‌داد. آنهمه اشتلم و ترکتازی اینک به حالت انفعالی شدیدی بدل شده بود. شایعه عزل و حتی قتل او، چنان وی را از خویش تهی کرده بود که به هر جایی دست می‌انداخت تا بلکه خود را بر جایگاه سلطنت نگهدارد. به دستور

۱ ـ تاریخ استقرار ...، ص ۵۷۹.

۲ ـ خواستها این بود: بیرون‌راندن سعدالدوله از تهران، برکناری امیربهادر از کشیکچی‌باشی‌گری، کیفر اوباش، بازگشت علاءالدوله و برادرش به تهران.

و، اوباش و سایر گردآمدگان در توپخانه چادرها را برچیدند و آنها که خود بر اثر تهدیدات پیاپی مردم، وحشت‌زده شده بودند، با رسوایی بساط خود را جمع کردند و چون روی بازگشت به خانه‌های خود نداشتند، در نزدیکی توپخانه در ارک، منازلی چند به اجاره گرفتند و رخت و اساس خویش را به آنجا کشیدند.

نتیجه مذاکرات آشتی بین مجلس و دربار آن شد که دو طرف سوگند وفاداری به مشروطه یاد کنند. شاه در پشت قرآن مجید با خط خود نوشت:

... به این کلام‌الله مجید سوگند یاد می‌کنیم که اساس مشروطیت و قوانین اساسی را کلیتاً در کمال مواظبت رعایت کرده و اجرای آنرا به هیچوجه غفلت نکنیم ... هرگاه نقص عهد و مخالفت از ما بروز کند در نزد صاحب قرآن مجید ... مسئول خواهیم بود (لیله ذی‌قعده ۱۳۲۵).[1]

کابینه جدید به ریاست نظام‌السلطنه مافی معرفی شد و مجلس به کار خود پایان داد. به قول کسروی: این شگفت که هیچ یادی از کاردانی آزادیخواهان تبریز و نامی از هوشیاری مشروطه‌خواهان قزوین و رشت به میان نیامد.

صنیع حضرت در لباس زنان

خواست مجلس و مردم، دستگیری سران اوباش و کیفردادن آنها بود. خاصه که عده‌ای بیگناه کشته شده بودند. از جمله جوانی به نام میرزا عنایت زنجانی که او را تکه‌تکه کردند. (گفته‌اند که او قصد ترور سید محمد یزدی که مشغول سخنرانی بود داشته، ولی تحقیقات بعدی از صنیع حضرت و همدستان

[1] - تاریخ مشروطه ...، ص ۵۲۱.

او روشن کرد که این حرف تهمتی بیش نبوده و آن جوان را بیگناه کشته‌اند)[۱]، جوانی به نام فریدون زردشتی را در خانه‌اش و برابر زن و فرزندش کشتند و اموال او را به غارت بردند.[۲]

ظفرالسلطنه وزیرجنگ و حکمران تهران مأمور تعقیب سردسته‌های اوباش شد. به زودی پنج تن از آنان: صنیع حضرت، مقتدر نظام، سید کمال، اسماعیل‌خان و حاجی معصوم‌خان را که هرکدام به سوراخی نهان شده بودند، دستگیر کردند (صنیع حضرت لباس زنانه پوشیده و میان زنان خانه پدر زنش پنهان شده بود).

کشندگان فریدون زردشتی نیز دستگیر شدند. آن پنج تن را دادگاه محاکمه کرد و آنان را «آمر و ناهی اراذل و اوباش و پیشرو و قائد اجامر و الواط و مباشر امور مهیّج و محرّک شورش‌طلبان و مفسدین و مصدر امور وحشیانه» شناخت و به شلاق و سپس تبعید به کلات محکوم کرد.

در حیاط عدلیّه و در حضور مردم و نمایندگان انجمن‌ها و وزیر جنگ، به هرکدام از آن چهارتن (معصوم‌خان را بیگناه شناختند) دو هزار شلاق زدند و سپس به گاری نشانده به کلات فرستادند.[۳]

---

۱ ـ روزنامه حبل‌المتین گزارش داد که میرزا عنایت ۷۰۰ تومان اسکناس با خود داشت که خواست آنرا در جیبهایش جابه‌جا کند و نیز ساعت و زنجیر او از طلا بود و اوباش آنرا دیدند و به بهانه‌ای او را کشتند.

۲ ـ این مرد زرتشتی هیچ گناهی نداشت. گفته شده که او را به نشانه کینه‌توزی با مجلس که حق مساوی به زردشتیان داده بود، کشتند.

۳ ـ برگرفته از تاریخ مشروطه، ص ۵۳۲.

فصل چهاردهم:

شتر قربانی

نیرنگهای رحیم‌خان

مظلمهٔ فریبی که مجلس از شاه خورده بود، دامن آذربایجان را هم گرفت. محمدعلی‌شاه در تدارک توطئه‌های تازه، از آذربایجان شروع کرد. مخبرالسلطنه را با برنامه‌هایی که برایش طرّاحی کرده بود، به حکمرانی آذربایجان اعزام کرد. اندکی پیش‌تر در صحنه‌سازی مسخره‌ای، رحیم‌خان چلبیانلو از زندان آزاد شده و به مجلس آورده شده بود تا نمایندگان او را «عفو» کنند.[1] این منظور تأمین شد و او نیز به ظاهر برای خدمت به مشروطه و جبران «گناهان گذشته» و تأمین آرامش در نقاط عشایری، با اینکه ممنوع‌الخروج از تهران بود، خود را به آذربایجان کشید و یکراست به انجمن تبریز رفت و عجبا که آنها را هم فریفت:

امروز در دو سر حد شما رشتهٔ نظم و انتظام گسیخته شده. یکی سرحد

۱- امیرخیزی می‌نویسد: مرحوم طباطبایی او را با خود به مجلس شورا برد. رحیم‌خان در مجلس با زبانی آمیخته به ترکی و فارسی سخنانی گفت و شیرین‌کاریهایی کرد که مورد توجه بعضی از مجلسیان گردید و با این پیش‌آمد برات آزادی گرفت.

بیله‌سوار و دیگری حدود ارومیه و ساوجبلاغ. چون من از صمیم قلب می‌خواهم بعد از این به ملّت و مملکت خدمت کنم هرکدام از این دو نقطه راکه مهمتر و مشکلتر می‌دانید به این پیرغلام محول فرمائید تا در اندک مدتی به حول و قوه الهی متمردین را به جزای عمل خود رسانیده، خاطر اولیای دولت و امنای ملت را آسوده دارم.[1]

مخبرالسلطنه هم به بازی‌های او رنگ و جلا داد و سرانجام مقدار معتنابهی اسلحه و پول در اختیار رحیم‌خان گذاشت تا به جنگ ایلات سرکشی برود که در اساس، شاه آنها را برانگیخته بود. او، آن همه را (۲۵ هزار تومان پول نقد، ۸۰۰ قبضه تفنگ، دو عراده توپ، ۲۰ هزار فشنگ پنج تیر روسی. این صورت را امیرخیزی داده است)، گرفت و به سوی قره‌داغ حرکت کرد و به راهزنان پیوست و چه مشکلات بزرگی که برای مشروطه فراهم نساخت.[2]

سر بریدهٔ شتر

در شهرهای آذربایجان، آشوب و ناامنی گسترش داده می‌شد. این زمان حتی تبریز دچار تحریکات عوامل استبداد بود. مهره‌های استبداد هرکدام به

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۸.

۲ ـ شادروان امیرخیزی می‌نویسد: از یکی از نزدیکان رحیم‌خان (بنام شیرین‌دل‌خان سراجری) که با من سابقه آشنایی داشت پرسیدم که: آیا رحیم‌خان که این همه سنگ ملت و ملیّت بر سینه می‌زند از روی حقیقت است یا نه؟ گفت: رحیم‌خان در عمر خود کی سخن از راستی و درستی گفته است که حالا بگوید ... فردای آن روز به انجمن گفتم: این همه اختیارات و اسلحه و پول به رحیم‌خان دادن صلاح نیست. شما به حرفهای ظاهرفریب وی گوش مدهید. این مرد غارتگر و خونخوار کسی نیست که بشود به وی اعتماد کرد ... متأسفانه آقایان در جواب بنده فرمودند: عفاالله عما سلف، از گذشته نباید سخن راند .. (ص ۴۲ ـ ۴۳).

سهم خود، با روبندی از مشروطه‌خواهی، سرگرم کار خود بودند. میرهاشم دوه‌چی و به دنبال او حاجی میرزا حسن آقا، که با تمهیداتی از پیش‌طراحی شده ـ و به خواهش آقای بهبهانی و مجلس، و با وجود مخالفت انجمن و مردم تبریز ـ به آذربایجان فرستاده شده بودند، جنگ خونینی را بین دارودسته‌ای که خود ترتیب داده بودند، و مجاهدان بوجود آوردند. بهانهٔ جنگ، برگزاری آئین شترقربانی بود: هر سال، روزی چند مانده به عید قربان، «شتری را با تکلّفات فوق‌العاده می‌آراستند، و آن حیوان بی‌زبان را در کوچه و بازار می‌گرداندند و روز عید آنرا نحر کرده، سرش را به پیشگاه شاه و ولیعهد برده، انعام می‌گرفتند. انجمن در آن سال (۱۳۲۶ ق) این شترآرایی را ممنوع کرد.»[۱] ولی سیدهاشم به ترویجش پرداخت. سردسته‌های اوباش محله‌های دوه‌چی و سرخاب، شتری را به آئین مذکور قربانی کردند و سرش را نزد سیدهاشم بردند و مورد تفقد قرار گرفتند و چون کسی مزاحم ایشان نشد، ایشان به مزاحمت و آزار مردم برخاستند و کار را بجایی رساندند که روز جمعه ۱۲ ذیحجه (۲۶ دیماه ۱۲۸۶) زدوخورد شدیدی در بین مجاهدین و سرکشان دوه‌چی و سرخاب روی داد. در این نبرد خونین که میرهاشم به مردم تبریز تحمیل کرد، بیش از بیست تن جان خود را از دست دادند.[۲]

ستارخان، مرغ طوفان انقلاب

در این جنگ تأسف‌بار خانگی، ستارخان در صف مجاهدان نقش فعّالی

۱- زیرا که صحنه‌های کشتن حیوان و پاره‌پاره کردن آن در حالیکه هنوز جان در بدن داشت، بسیار دلخراش و مشمئزکننده بود.
۲- قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۹ ـ ۳۰. تاریخ مشروطه، ص ۵۳۳.

داشته است. امیرخیزی اشاره می‌کند که:

... همراهی ستارخان در این جنگ بر همه معلوم گردید، و هرکس به خوبی ملتفت شد که ستارخان آنچه می‌گفت از روی راستی و درستی بود ...[۱]

از این ایام به بعد بود که ستارخان خود را برای روزهای دشوار آینده آماده کرد. یک پژوهشگر ایرانی، توصیف درخشانی از این مراحل زندگی ستارخان دارد:

همراه با اوج‌گرفتن نهضت، زندگی او در مسیری تازه افتاد. از طرف مرکز غیبی، که به خصال استثنایی و شگرف او پی برده بود، به سرپرستی گروهی از مجاهدان گماشته شد و خیلی زود گوهر تابناک استعداد ذاتیش شروع به تلالو کرد و موقعیّت برجسته‌ای در بین مجاهدان برای او فراهم آورد، و به تدریج قریحه و نبوغ او در کار سازماندهی انقلابی، او را در قلب نهضت جای داد. او فرزند خاص زمان، میوه شرایط مشخص محیط و کودک لحظات آبستن چار درد زدهٔ انقلاب و پاسخ معین به نیاز خلق بود. مواد خصایص برجسته و ممتازش در زیر آفتاب گرم انقلاب تخمیر شد. در هیچ آب و هوای دیگری، به جز آب و هوای انقلاب و در زیر هیچ آسمان دیگری جز آسمان طوفان‌زای انقلاب، ممکن نبود چنین میوه‌ای به ثمر برسد و چنین مرغ طوفانی پروبال بگشاید.[۲]

بمبی به سوی شاه

هشتمین روز از اسفندماه ۱۲۸٦، که محمدعلیشاه برای گردش عازم

---

۱ ـ همان کتاب، ص ۳۰.
۲ ـ برخی ملاحظات ...، ص ۱۸۱.

دوشان‌تپه بود، از دام خونینی که آزادیخواهان برای او چیده بودند، جان سالم به در برد. در حوالی خیابان باغ‌وحش (خیابان اکباتان امروز) ناگهان دو بمب پیاپی، نزدیک اتومبیل او که کالسکه شش اسبه سلطنتی و غلامان کشیکخانه به سرپرستی امیربهادر، با شکوه و دبدبه و جنجال آنرا بدرقه می‌کردند، ترکید. چند تن کشته و گروهی مجروح شدند. شاه که آسیبی ندیده بود، هراسان و شتاب‌زده از اتومبیل بیرون پرید و به خانه کالسکه‌چی باشی پناه برد و از آنجا با پای پیاده به دربار بازگشت.

جستجوی شهربانی در آن روزها برای یافتن سوءقصدکنندگان به جایی نرسید. چهارنفر را دستگیر کردند و به شیوه خود می‌خواستند از آنها اعتراف بگیرند، امّا انجمنها برابر قانون جلوگیری کردند و اصرار بر بازپرسی و محاکمه علنی داشتند. ناچار شهربانی آنان را رها کرد، زیرا آنها اعتراف به دخالت در این کار نکرده بودند ـ آن زمان بمب‌اندازان شناخته نشدند، اما چندی بعد معلوم شد که طرّاح سوءقصد و سازنده بمب و رهبر عملیات، حیدرخان عمواوغلی بوده و اجراکنندگان نیز همان چهارنفر بوده‌اند، که از سوی کمیته باکو اعزام شده بودند.[1]

نام این چهارنفر در منابع بدینسان آمده: مشهدی عبدالله، مشهدی محمد،

[1] ـ طرح ناموفق ترور محمدعلیشاه در سالهای بعد نظرات مخالف و موافق متعددی را در تحلیل‌های تاریخی انقلاب مشروطه به وجود آورد. گروهی آنرا محکوم و عده‌ای آنرا در صورت پیروزی، گامی موفق در حدّ کشتن امین‌السلطان ارزیابی کردند. علاقمندان به آگاهی از این نظریات به: خطابه تقی‌زاده در باشگاه مهرگان، ص ۵۵ تا ۶۹، انجمنهای مخفی در انقلاب مشروطیت نوشته اسماعیل رائین و نیز تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۴۳ ـ ۵۴۴ و دیگر منابع رجوع فرمایند.

زینال و عباس.[1] ظاهراً این نامها مستعار بودند.

چرا ترور ناکام ماند؟

شاه و درباریان، کمابیش از اهداف ملیون برای ترور شاه آگاهی داشتند. «به همین جهت شاه را از خارج شدن از [کاخ] گلستان منع می‌کردند و حاجب‌الدوله به خصوص خیلی مراقب بود. هیچ‌گاه قبلاً حرکت شاه را ابراز نمی‌کرد، با این حال حیدرخان اطلاع یافت که شاه روز جمعه به دوشان‌تپه می‌رود. گویا حکیم‌الملک این خبر را داده بود. حیدرخان با هوش و فراست کامل خود و تجربیات فراوان محل حمله را معین کرده بود. با نقشه‌ای که حیدرخان کشیده بود فرار [شاه] امکان نداشت و بالاخره سوءقصد به جایی می‌رسید. اما تقدیر نگذاشت و یک اشتباه کوچک از بمب‌اندازان یا یک تدبیر مختصر شاه، سوءقصد را عقیم گذاشت. محمدعلیشاه آنروز در اتومبیل ننشست، بلکه اتومبیل خالی را از جلوی موکب خود فرستاد. خود در کالسکه نشسته از عقب اتومبیل حرکت می‌کرد. یکی از تروریست‌ها ترسید و قبل از موقع بمب را به طرف اتومبیل انداخت ولی اتومبیل خالی بود ... یکی از تروریست‌ها به شاه که در حال فرار بود، تعظیم کرد!!»[2]

---

۱ ـ اعظام قدسی می‌نویسد: دو نفر دیگر هم برای کمک به آنها اعزام شده بودند. (خاطرات من، ج ۱، ص ۱۹۶).

۲ ـ تقریرات شیخ محسن نجم‌آبادی، نقل از حیدرخان عمواوغلی، ص ۹۰ ـ ۹۱.

قانون‌شکنی آشکار

اما شاه از پیگیری دست برنمی‌داشت و شناسایی و تنبیه سوءقصدکنندگان را می‌خواست. سرانجام روز ۱۹ فروردین ۱۲۸۷، چهارتن از کارکنان کارخانه چراغ‌گاز را که یکی از آنها حیدرعمواوغلی بود، دستگیر کردند و در زنجیر به شهربانی و از آنجا به کاخ گلستان نزد شاه برای بازپرسی بردند. انجمنهای تهران این اقدام را یک قانون‌شکنی آشکار نامیده به اعتراضی گسترده برخاستند. (واقعیت این بود که همدستان حیدرعمواوغلی و کمیته باکو نمی‌خواستند کار بازپرسی از دستگیرشدگان تحقق یابد و اسرار آنها فاش شود).

شاه ناچار آنها را به شهربانی بازگرداند. محاکمه آنها در میان مراقبت شدید انجمنها در دادگستری صورت گرفت و دادگاه آنان را بیگناه شناخت و آزاد کرد.[۱]

---

۱ ـ حسن اعظام قدسی «اعظام‌الوزاره» داستان مفصلی از چگونگی طرح ترور شاه در کتاب خود (خاطرات من، ص ۱۹۶ به بعد) آورده است.

فصل پانزدهم:

بمب‌های آقای لیاخوف

روزی به مانند شب

روز پنجشنبه چهاردهم خرداد ۱۲۸۷، چهارم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ در تاریخ مشروطیت ایران، روزی به مانند شب بود. بامداد امروز، مردم تهران که به سوی کار و زندگی خود روان بودند ناگهان مشاهده کردند که یک دسته از سربازان سیلاخوری، پاچه‌ها را ورمالیده، آستین‌ها را بالا زده، فریاد بگیر و ببند و بزن و بکش سرداده، از در خیابان الماسیه و درب اندرون شاهی بیرون جسته، در حالیکه تیرهای هوایی شلیک می‌کنند و به هرکس می‌رسند، مضروبش می‌سازند و جیبهایش را خالی می‌کنند، به سوی بهارستان به حرکت درآمدند.

این گروه را دو فوج از قزاقهای سواره در حالیکه تفنگها بر سر دست، و یک عراده توپ همراه داشتند، دنبال و حمایت می‌کردند.

در همان حال یک تیپ قزاق پیاده، میدان توپخانه را در محاصره گرفت. در یک لحظه، شهر به هم پیچید. مردم که حوادث شومی را پیش‌بینی

می‌کردند، هریک به سویی می‌دویدند و پناهگاهی می‌جستند. لحظاتی بعد صدای توپ و تفنگ از بهارستان، بر شدت اضطراب مردم افزود.

شاه، در باغشاه

درگرماگرم این هیاهو، کالسکه شش اسبه سلطنتی از در الماسیه بیرون زد. درحالی که شاه درکالسکه نشسته، لیاخوف و شاپشال، با شمشیرهای آخته در چپ و راست، و سواران قزاق در پیش و پس او قرار داشتند، به سرعت میدان توپخانه و راههای منتهی به باغشاه را درنوردیدند و شاه در باغشاه مستقر شد. سیلاخوریها و قزاقهایی که به بهارستان رفته بودند، اندکی بعد بـه بـاغشاه پیوستند. لحظاتی بعد، درباریان دسته‌دسته روی به باغشاه نهادند. بخش مهمّی از قورخانه و جنگ‌افزارهای مستقر در شهر به باغشاه کشیده شد. سیمهای تلگراف بین شهرها، حتی سیم کمپانی انگلیس قطع شد.

همهٔ این تحرّکات و نقل‌وانتقالات و هیاهو، فقط چند ساعت طول کشید و سپس اوضاع به ظاهر آرام شد. یادداشتی که محمدعلیشاه بعدازظهر همانروز برای مشیرالسلطنه (که چندی پیش به جای نظام‌السلطنه مافی به صدراعظمی برگزیده شده بود) فرستاد، حکایت می‌کرد که: چون هوای تهران گرم شده و تحمّلش بر ما سخت بود، از این رو به باغشاه حرکت فرمودیم. پنجشنبه چهارم جمادی‌الاولی، عمارت باغشاه.

امّا مردم و انجمنها احساس خطر کردند، درکوتاه‌مدتی بهارستان و مسجد سپهسالار از جمعیّت مالامال شد. در مجلس و میان نمایندگان خبری نبود، گویی هیچ اتّفاقی نیفتاده است. تنها چند تن از نمایندگان از حرکاتی که

سربازهای سیلاخوری در شهر راه انداخته بودند، گله کردند. نماینده‌ای گفت: این سربازهای سیلاخوری مگر صاحب منصب ندارند که در این شهر این طور حرکات وحشیانه می‌کنند؟ و رئیس مجلس به او پاسخ داد که: به رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ تذکر داده‌ام که به صاحب منصب آنها تذکر دهند که دیگر از این نوع حرکات نکنند!!

آثار وحشت

روزی چند در ظاهر به آرامی گذشت، امّا شاه و درباریان به سرعت در کار طرّاحی تهاجمی بزرگ بودند. شاه تلگرافخانه را در قبال مبلغی گزاف به مخبرالدوله داد و پولها را بین سربازان و قزاقان تقسیم کرد. مصطفی‌خان حاجب‌الدوله را به حکمرانی تهران منصوب کرد، در چند بلندی مشرف به شهر، مثل دوشان‌تپه، توپ کار گذاشته شد، امور انتظامی شهر به رئیس روسی قزاقخانه «پالکنیک» محوّل شد، دستور داده شد که هرکس اسلحه همراه دارد توقیف گردد.

آثار وحشت در شهر نمایان شد، قیمت نان و گوشت افزایش یافت، اهداف شاه در اعلامیه‌ای که منتشر ساخت، نمایان شد. او مشروطه‌خواهان را «مشتی خائن خودغرض خودخواه، که به کلی از شرف ملیّت دور و از حیثیّت انسانی مهجورند» توصیف و آنها را «دزدان آدمی‌کشی که به طمع وزارت و ریاست و جلب فایده، اقدام به امور نامشروع کرده، ساده‌لوحان بیچاره را به عناوین مختلف، هر ساعتی به زبانی و هر روزی به بیانی، فریفته، آلت کار خود قرار» داده‌اند خواند و هر چه دشنام و تهمت و دروغ در چنته داشت نثار

آنان کرد و تهدید کرد که: مفسدین بی هیچ قبول وساطتی، مخذول و منکوب، هرکسی از حدود خود تجاوز نماید مورد تنبیه و سیاست سخت خواهد شد.[1]

سیم‌های تلگراف به هم بسته شد و این اطلاعیه به همه شهرها تلگراف شد. در پی آن، تلگراف روحانیان؛ طباطبائی و بهبهانی، تصویر کلی فاجعه را برای آزادیخواهان شهرها ترسیم کرد:

> روز پنجشنبه اعلیحضرت به صورت خیلی موحشه بغتتاً [ناگهان] به باغشاه تشریف برده، اردوی مفصلی در آنجا تشکیل، بیرون دروازه‌ها توپ گذاشته، اقدامات درباریان کلیتاً به انهدام اساس مشروطیت و مجلس قریب وقوع.

شرمساری

در مسجد سپهسالار و گرداگرد مجلس بر انبوه مردم پیوسته افزوده می‌شد. انجمنها به تکاپو بودند. اعضای مسلح آنها، به رژه و نمایش می‌پرداختند. هر انجمنی یکی از حجره‌های مسجد را به خود اختصاص و پرچم خود را بر در آن آویخته بود. سید جمال‌الدین اصفهانی و دیگر روحانیان و سخنگویان مبارز برای مردم سخن می‌راندند و تحریکات و اقدامات تبهکارانهٔ شاه را برملا می‌ساختند.

مجلس خونسرد و گیج، از اتّخاذ هر تصمیم قاطع و کارسازی درمانده بود. شاه پیام فرستاد که: گردآمدن انجمنها در مدرسه و بهارستان نیکی نمی‌دارد، به ویژه که پاره‌ای جوانان جنگ‌افزار همراه دارند، آنها پراکنده شوند تا ما

---

[1] ـ از دستخط شاه، معروف به «راه نجات و امیدواری ملت»، نقل از تاریخ بیداری ایرانیان.

خودمان با مجلس گفتگو را دنبال نموده به پایان برسانیم.

به دستاویز این پیام، طباطبایی و بهبهانی و تقی‌زاده و دیگران به هر زبانی بودند، مردم را پراکنده ساختند. با این اقدام، دردی تلخ بر دل و جان آزادیخواهان نشست.[۱] یکی از آنها «یوزباشی مهدی» (همان مهدی گاوکش) از فرط نومیدی تریاک خورد و خود را کشت.[۲] ادوارد برون می‌گوید:

> [مهدی] در حالی که اظهار می‌کرد نمی‌تواند نزد زنش به خانه برگردد و بگوید که با آنهمه نمایشهای مردانه و سخنان دلیرانهٔ روزگار گذشته، بدون اینکه داوطلبان ملّی ضرب‌شستی نشان دهند، مجلس را ول کردند؛ خود را کشت.

سخنان زبونانه

در حالیکه مهدی گاوکش به نشانه آن مردم باغیرتی که ننگ شکست و رسوایی را تحمّل نمی‌کردند، خود را قربانی می‌کرد، نمایندگان مجلس تفاخر می‌کردند که مردم به هیجان آمده را پراکنده کرده‌اند. روزنامه مجلس نوشت:

> بر دوست و دشمن معلوم شد که ملت سربلوا و آشوب ندارد ... بلکه همانطور که از روز اول به گریه‌وزاری حقوق مسلوبه خود را خواسته و گرفته، بعد از این نیز با مظلومیت و افتادگی از بزرگان خود و شخص

---

۱ ـ ناظم‌الاسلام می‌نویسد: مردم فحش به وکلاء و علما می‌دادند و یک یأس و حرمان فوق‌العاده در مردم مشاهده می‌شد. (ص ۱٤٤، ج ۲).

۲ ـ مهدی گاوکش همان کسی است که دو سال پیش از آن به علت پیروی از بهبهانی و طباطبایی، به دست مأموران عین‌الدوله به سختی مضروب و فرزند خردسالش را خفه کرده بودند.

اعلیحضرت جبر و کسور وارده برده اصل از قانون اساسی را مسئلت دارند.[۱]

این سخنی زبونانه و بی‌اساس بود که نمایندگان مجلس در روزنامه ارگان رسمی دارالشورای ملّی منعکس می‌ساختند. ملّت، چنانکه دیدیم، با قیام و خون و حرکت و فشار حقوق خود را می‌طلبید، نه با گریه و زاری.

مجلس سازشکار و سست‌رأی، خیلی زود دریافت که «شخص اعلیحضرت» چه آشی برایش پخته است.

عطوفتهای شاهانه

زبونی مجلس، بر خشونت شاه افزود. او که دید مجلسیان ساده‌لوحانه، دیوار آهنین حفاظت مردمی را از مشروطه فرو ریختند، بر تعداد قزاقها افزود. هرکس راکه اسلحه داشت گرفتند و به سیاه‌چالش افکندند. به خانه‌های مردم ریختند و هر که را مشروطه‌خواه پنداشتند، بازداشت و خانه‌اش را غارت کردند. مجلس این همه را می‌دید ولی چشم به «عطوفت شاه» و اینکه شاید «اعلیحضرت همایونی از خشم خود بکاهد» دوخته بودند.

مردانی که شاه می‌خواست

شاه از مجلس خواست تا هشت تن از آزادیخواهان را به وی تسلیم کند. شش تن از این مردان مشخص‌اند: میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، که

[۱]- نقل از تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۸۹.

روزنامه‌اش ارگان نیرومند آزادیخواهان برای رسواساختن دربار بود، سید محمدرضا شیرازی مدیر روزنامه مساوات، که روزنامه او نیز مقالات بسیاری علیه شاه می‌نوشت و سرنوشت لویی شانزدهم پادشاه فرانسه را برای محمدعلیشاه پیش‌بینی می‌کرد،[۱] ملک‌المتکلمین که سخنان آتشین و برانگیزاننده‌اش سخت در مردم مؤثر می‌افتاد، سید جمال واعظ که دمی از مبارزه با استبداد زبان فرو نمی‌بست، بهاءالواعظین، که در منبرها از شاه و اعمال استبدادی او انتقادهای تند می‌کرد، و میرزا داودخان که در میان آزادیخواهان جایگاه بلند داشت.[۲]

با اینکه برخی از نمایندگان بزدل پیشنهاد تسلیم آنان را به شاه مطرح می‌کردند، ولی مجلس زیربار نرفت. خاصه که اینک شهرها، داستان کودتای شاه را شنیده به اعتراض برخاسته بودند. ناظم‌الاسلام در وقایع روز ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ می‌نویسد:

> از آذربایجان و فارس وکاشان و اصفهان و یزد، تلگرافات متعدده مخابره شد که محمدعلی میرزا را از سلطنت خلع نمودیم.[۳]

این مردان، که اینک سخت در خطر بودند، به مجلس پناهنده شدند.

---

۱ ـ کسروی، مساوات را مردی خیره‌رو و تندرو وبسیاربدزبان معرفی می‌کند.(ص ۵۹۴ ـ ۵۹۵).

۲ ـ درباره دو تن دیگر منابع مربوط به تاریخ مشروطه از افراد متعددی مثل: تقی‌زاده و مستشارالدوله، حاجی میرزا ابراهیم‌آقا، ظهیرالاسلام، حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی و برادرش نام برده‌اند. امّا اینها خود چنین ادعایی داشته‌اند و دروغ می‌گفتند. کسروی بیشتر احتمال می‌دهد که این دو تن یکی قاضی ارداقی و دیگری سلطان العلماء مدیر روزنامه روح‌القدس باشند.

۳ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۴۹.

یک روز شوم

اینک بیست روز از رفتن محمدعلیشاه به باغشاه می‌گذشت. تقویم سه‌شنبه دوم تیرماه ۱۲۸۷ یا ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ را نشان می‌داد. از شب پیش مجلس و گرداگرد آن وسیله قزاقان مسلح محاصره شده بود. در کوچه‌ها و مدخلهای ورود به مجلس توپ کار گذاشته شده بود، کوچه‌ها و خیابانها عرصه تاخت‌وتاز سربازها بود.

شهر یک پارچه تعطیل بود، هم بازارها و هم ادارات دولتی. دو روحانی مبارز، سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی توانسته بودند خود را به مجلس برسانند. قزاقان هیچکس را اجازه ورود به مجلس ندادند.

تنها در آخرین روزها بود که مجلس ششصد تن تیرانداز گرد آورد و آنها را در نقاط حساس بهارستان و مسجد سپهسالار گمارد.[۱] عده‌ای از افسران قزاقخانه و از مشهورترین آنها، ابوالفتح‌زاده، به آزادیخواهان پیوسته بودند. پشت‌بام حیاط انجمن آذربایجانیها و نیز خانه‌های ظل‌السلطان را نیز آزادیخواهان سنگربندی کرده بودند. براون می‌نویسد: پنجاه نفر از قزاقها هم به مجاهدان پیوستند. سران قوم و مجلس این مردان مسلح جان برکف را سوگند داده بودند که به روی سربازان روسی شلیک نکنند تا مبادا بهانه به دست دولت روس بیفتد و تهران را اشغال کند.[۲]

---

۱. این ۶۰۰ تیرانداز فقط یکصد قبضه تفنگ داشتند.
۲. در گزارش مارلینگ به سر ادوارد گری گفته شده که: یکی از نمایندگان مجلس به من گفت
←

گزارش مامانتوف

مامانتوف خبرنگار روسی که این روزها در تهران بوده است، گزارش داده است که:

در ساعت ۸ شب [قبل] شاه لیاخوف را به باغشاه خواسته، دستورکار فردا را داد و او چون به خانه خود (در نزدیکی قزاقخانه) بازگردید، سردستگان روسی قزاقخانه را به نزد خود خواسته دستور داد که فردا بامدادان، میرپنجه علی آقا [سپهبد نقدی زمان پهلوی] با دسته قزاقان خود (۱۲۰ تن) روانه گردیده، مدرسه سپهسالار را فرا گیرد. چهار توپ آتشبار در میدان جلو مجلس کار گذاشته شده، سواران زیر دست میرپنجه علی‌آقا ... خیابانهای پیرامون مجلس را فرا گرفتند. فردا در ساعت پنج میر پنجه علی‌آقا ... به حیاط مدرسه رفت و آنجا را فرا گرفت ولی پس از چند دقیقه یکدسته از آزادیخواهان از درون مدرسه بیرون ریخته با فشار خود، قزاقان را پس رانده، از مدرسه بیرون گردانیدند و در را بستند ...

خود لیاخوف با شش تن از سرکردگان روس میدان بهارستان و آن پیرامونها را بازدید و به دستور او، از چهار توپ، یکی را در خیابان دروازه دولت، دیگری را در خیابان روبه‌روی آن، و سوم و چهارم را در خیابان شاه‌آباد [جمهوری اسلامی امروز] نهادند و دهانه آنها را به سوی مجلس

←

سربازان روسی در تمام مدت روز بی‌محابا خود را نشان می‌دادند. یکی از نمایندگان مجلس به من گفت بخصوص کلنل لیاخوف را می‌شد در هر آن هدف گلوله قرار داد. اگر افسران روسی کشته می‌شدند مسلماً پایان ماجرا غیر این بود. (تاریخ استقرار، ص ۷۶۳).

گردانیدند، و گرداگرد هر توپی، دسته‌ای از سواره و پیاده جای دادند ... [1]

تعداد قزاقها را به تنهایی، دو هزار تن نوشته‌اند. به این تعداد، نفرات سربازان سیلاخوری را هم باید افزود. از میان افسران و صاحب‌منصبان درباری ارشدالدوله هم در جنگ به نفع محمدعلیشاه دست داشت. (این همان ارشدالدوله است که خود را از رهبران آزادیخواهان می‌شمرد و رئیس یکی از انجمنهای مخفی هم بود و ما داستان او را در جای دیگر کتاب نوشته‌ایم.)

یک پیرمرد غیرتمند

در لحظات اول، هیچکدام از دو طرف دست به جنگ بیرون نیاوردند. ورود ناگهانی سید جمال افجه‌ای روحانی مبارز به میدان بهارستان، شلیک اولین توپ را باعث شد. به روایت کسروی:

آن پیرمرد غیرتمند، سوار الاغی از خانهٔ خود در پامنار بیرون آمده، با گروه انبوهی از مردم که به چند صد می‌رسیدند، دنبال او افتاده آهنگ مجلس کرده بودند و خود را به جلو خانهٔ ظل‌السلطان رسانیده بودند. افسران روسی خواستند آنها را بازگردانند و چون دیدند گوش نداده همچنان می‌آیند، دهانهٔ توپ را بسوی آنان برگردانیده، آتش کردند. این توپ هوایی یا بی‌گلوله بود ولی از صدای آن الاغ افجه‌ای به زانو درآمده او از روی الاغ پائین افتاد و پیرامونیان او به هم برآمدند. در این هنگام یک افسر روسی

[1]. نقل از تاریخ مشروطه، ص ۶۳۳ ـ ۶۳۴.

تپانچه خود را درآورده، تیری به هوا انداخت و این نشان جنگ شد ...[1]

در دور نخست جنگ، پیروزی با مجاهدان بود. آنها با عده کمی که داشتند، مردانه می‌جنگیدند. عده‌ای از آنها بی‌ترس از خطر، کمینگاههای خود را رها کرده، با قصد تصرف توپها، دویدند، اما دستور خودداری از تیراندازی بسوی افسران روسی، ناکامشان کرد. مهاجمان، با رگبار افسران روسی دور شدند، امّا تیراندازان چابکدست مجاهد، قزاقان را که سنگربندی نداشتند به گلوله بستند و بسیاری را فروافکندند. اسبهای توپخانه که گلوله و نارنجک بار داشتند، از صدای شلیک توپ رو به فرار نهادند و رشته از دست مستبدان به در می‌رفت که لیاخوف خود را به بهارستان رسانید. به فرمان او توپها، از هر سو شلیک به مواضع مجاهدان را آغاز کردند.

جنگ ملت و دربار

مدّت جنگ در بهارستان کمابیش یکساعت بود.[2] به گزارش ناظم‌الاسلام طی این جنگ:

به شلیک توپ، مجلس را منهدم و خراب می‌کنند، مدرسه سپهسالار را نیز، گلدسته و گنبد او را خراب کرده، اسباب مجلس را که بالغ بر یک کرور تومان بود، به غارت بردند. مدرسه سپهسالار را نیز غارت کردند. انجمن آذربایجان و انجمن مظفری و خانهٔ بانوی عظمیٰ [خواهر ظل‌السلطان و

۱ ـ تاریخ مشروطه، ص ٦٣٦. سید جمال افجه‌ای را به خانهٔ بانوی عظمیٰ عمه شاه کشیدند و نجاتش دادند.

۲ ـ تاریخ مشروطه، ص ٦٣٧.

عمه شاه] و خانهٔ ظل‌السلطان و دکاکین اطراف و خانه‌های اطراف خراب و اسبابش غارت شد. مجملاً نه ساعت جنگ بین ملت و دربار طول کشید، تا بالاخره ملت مغلوب و درباریان غالب شدند.[۱]

تلفن امین‌الدوله به شاه

شلیک پیاپی گلوله‌های توپ و تخریب بی‌امان مجلس، دو سیّد و آن چند تنی را که در مجلس بودند، به وحشتی سخت دچار کرد. شکافی در پشت دیوار مجلس ایجاد کردند و خود را به باغ امین‌الدوله رساندند.[۲] و به وی پناه آوردند و او آنها را دست‌بسته تحویل شاه داد. به روایت ناظم‌الاسلام:

> امین‌الدوله چون امر را چنین دید، رفت در اندرون توی زنها پنهان شد و فوراً تلفن کرد به باغشاه که حضرات علما و وکلا آمدند به این باغ. اعلیحضرت جواب دادند که آنجا باشند تا کالسکه برسد، آنها را بیاورند. هنوز کالسکه شاهی نرسیده بود که قزاق و سرباز ریختند در باغ امین‌الدوله ... آقا سیدعبدالله و آقا سید محمد و اجزاء آنها و شیخ الرئیس، مستشارالدوله و ... به حالت خفّت و خواری و کتک زیاد گرفتار و دستگیر آمدند.[۳]

---

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۱۵۷.
۲. مستشارالدوله به کسروی گفته است که این شکاف وسیله گلوله توپ ایجاد شده بود. (ص ۶۴۳).
۳. تاریخ بیداری ...، ص ۱۵۸. مستشارالدوله به احتمال تلفن‌زدن امین‌الدوله اشاره کرده، اما گفته است: یک گماشته نظمیه به شاه تلفن کرد و او گفت که آنها را به باغشاه بیاورند. (تاریخ مشروطه، ص ۶۴۷).

سقوط بهارستان

مشروطه بدینسان به خون کشیده شد. علاوه بر دو سید و همراهان آنها، سران برجسته آزادی، ملک‌المتکلمین و پسر او محمدعلی، صوراسرافیل، قاضی ارداقی و دیگران را دستگیر و به باغشاه بردند. این عده هم به باغ امین‌الدوله پناهیده بودند، امّا امین‌الدوله با نیرنگ آنان را از باغ بیرون کرده بود. به روایت برادر قاضی ارداقی که خود همراه آنان بوده است:

سید حسن، مدیر حبل‌المتین ما را به خانه خود برد. به چاره‌جوئی پرداختند. یکی گفت: به سفارت انگلیس برویم. برادرم خرسندی نداده گفت: من زیر بیرق بیگانه نمی‌روم ... چیزی نگذشت که ناگهان هیاهویی در بیرون برخاست و آگاهی آوردند که قزاقان گرد خانه را فراگرفته‌اند، برادرم و ملک و میرزا جهانگیرخان هر سه گفتند که برای گرفتن ما آمده‌اند. روا نیست به خانه بریزند و دست‌وپای زنان و بچگان را بلرزانند. این بگفتند و همگی برخاستند و با پای خود از خانه بیرون شتافتند... قزاقان هر یکی را به ترک اسب خود [گرفتند] جلو سفارت یک دسته ارمنی و اروپایی ایستاده بودند. میرزا جهانگیرخان ایشان را دیده، خواست گفتاری راند. همینکه آواز برداشت: ما آزادیخواهانیم ... قزاقی از پشت سر شوشکه بر پشت سر او فرود آورد که خون به تندی روان گردید و گفتار ناانجام ماند.[1]

عده‌ای به هر تمهیدی بود از چنگ قزاقها گریختند و از تهران خارج شدند.

۱ ـ از زبان میرزا علی‌اکبر ارداقی، برادر قاضی ارداقی، نقل از تاریخ مشروطه، ص ۶۴۷. داستان این آزادیخواهان اسیر، مفصل است. علاقمندان به تاریخ مشروطه، و تاریخ بیداری ایرانیان مراجعه کنند.

تقی‌زاده همراه با علی‌محمدخان تربیت، علی‌اکبر دهخدا و سیدعبدالرحیم خلخالی به سفارت انگلیس پناهنده شدند. عده‌ای دیگر هم مثل مدیر حبل‌المتین به آنها پیوستند. کسروی می‌نویسد:

می‌گویند تقی‌زاده از داستان جنگ پیش از دیگران آگاه شده بوده. این است بامدادان نوکر خود را به خانه‌های کسانی می‌فرستاده و پیغام می‌داده: امروز جنگ خواهد شد، زودتر بیائید. با این حال خود او بیرون نیامد.[۱]

سایهٔ کرکس‌ها

به نظر می‌رسید که همه‌چیز زیر تسلط مستقیم محمدعلیشاه، یا بهتر بگوئیم لیاخوف روسی درآمده است. حکومت نظامی لیاخوف فرمان می‌داد که: مردم نباید در خیابانها یکجا گرد آیند، اگر کسی نافرمانی کند، نظامیان با شلیک تفنگ پراکنده‌شان خواهند کرد. کسی حق داشتن اسلحه ندارد، هرکس با سپاهیان درآویزد، کشته خواهد شد. کرکسها، سایه خود را بر شهر گستردند. تمام مظاهر آزادی نابود شد، هیچ روزنامه‌ای منتشر نشد، هیچ انجمنی برپا نگردید. هیچ حرکتی، جز شالتاق قزاقان و سربازان سیلاخوری و سربازان قره‌داغی که به بهانه یافتن مشروطه‌خواهان، در کوی و برزن می‌دویدند و به خانه‌ها هجوم می‌بردند و چپاول می‌کردند، دیده نمی‌شد. براساس برنامه‌ای که از قبل وسیله سفارت روسیه طراحی و به لیاخوف دیکته شده بود، شاه دستخطی خطاب به مشیرالسلطنه صادر کرد که:

چون ایجاد انجمنهای بی‌نظامنامه اسباب هرج‌ومرج شده بود و روزنامه‌ها

[۱] - تاریخ مشروطه، ص ٦٥٣.

و ناطقین به کمک آنها نزدیک بود رشتهٔ انتظام مملکت را برهم زنند ... [از آنجا که] برقرارکردن نظم و آسایش عموم که از طرف باریتعالی به ما تفویض شده، خواستیم مفسدین را دستگیر نمائیم، مجلس از آنها حمایت نمود و عده‌ای از اشرار مجلس را پناهگاه قرار داده، در مقابل قشون دولتی سنگربسته و بمب و نارنج و آلات ناریه استعمال کردند، ما هم از امروز تا سه ماه دیگر، مجلس را منفصل نموده، پس از این مدت وکلای ملّت و دولت منتخب شده با مجلس سنا موافق قانون اساسی پارلمان مفتوح شده، مشغول انتظام گردد.[۱]

این دروغ سفارت‌ساخته، که برای فریفتن دولتهای خارجی پرداخته شده بود، البته جز رسوایی استبداد اثر دیگری نداشت.

خونبارش در باغشاه

شکنجه و کشتار در باغشاه آغاز شد. ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل را بی‌آنکه بازپرسی یا محاکمه کنند به قتل رساندند. میرزا علی‌اکبر خان ارداقی گفته است:

دو تن فرّاش برای بردن ملک و میرزا جهانگیرخان آمدند و ایشان را از قطار بیرون آورده به گردن هر یکی زنجیر دستی (شکاری) زده گفتند: برخیزید بیائید. گویا هر دو دانستند که برای کشتن می‌برندشان. ملک دم در با آواز دلکش و بلند خود این شعر را خواند:

مابارگه دادیم،این رفت ستم برما   بربارگه عدوان‌آیا چه رسد خذلان

۱ ـ تاریخ مشروطه.

این را خوانده، پا از در بیرون گذاشت. ما همگی اندوهگین گردیدیم و اندوه ما چند برابر شد هنگامی که دیدیم آن دو فراش زنجیرهایی راکه به گردن ملک و میرزا جهانگیر زده بودند، برگردانیده، جلو اطاق بروی دیگر زنجیرها انداختند، دانستیم که ...[1]

ارداقی از قول برادرش گفته است که شاپشال به میرزا جهانگیرخان شماتت کرد و گفت: من جهودزاده‌ام؟[2]

نام این دو تن چه بود؟

این روایت هم‌زنجیر آن دو شهید آزادی ایران بود که تا لحظاتی چند پیش از مرگشان با آنها بوده است. چگونگی کشتن آنها را «مامانتوف» هم گزارش داده است:

امروز [سوم تیرماه = ٢٤ جمادی‌الاولی] ایشانرا به باغ بردند و پهلوی فواره نگاه داشتند. دو دژخیم طناب به گردن ایشان انداخته از دو سو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سومی، خنجر به دلهای ایشان فروکرد ...

من به شاپشال، ژنرال آجودان شاه گفتم: سرکی مارکویچ! نام این دو تن مدیر روزنامه و ناطق که به کیفر رسانیدند چه بود؟ گفت: صوراسرافیل مدیر روزنامه و ملک‌المتکلمین را می‌پرسید؟ گفتم: آری. گفت: شاه

---

[1] ـ گفته‌های میرزا علی‌اکبر خان ارداقی، همان مأخذ، ص ٦٦٠.

[2] ـ اعظام قدسی نیز نوشته است: شاپشال با شکنجه از ملک و صوراسرافیل بازپرسی می‌کرد و محمدعلیشاه هم در بالکن عمارت باغشاه با لیاخوف ایستاده و تماشا می‌کرد. (خاطرات من، ص ۲۰۱، ج ۱).

پافشاری داشت که به ایشان کیفر دهد.[۱]

قاضی ارداقی را، چنانکه برادرش نوشته مسموم کردند و کشتند. سلطان‌العلما مدیر روح‌القدس را پس از شکنجه‌های وحشت‌آور از چاهی آویختند تا جان داد. سید جمال واعظ را در همدان دستگیر و به دستور امیر افخم حاکم بروجرد به وضع فجیعی به قتل رساندند.

یادی از مشهدی باقربقال

در جایی از این کتاب از مشهدی باقر بقال، وکیل دوره اول نام بردیم. گفته‌اند در این ایام محمدعلیشاه هم در باغشاه از او یاد کرد:

محمدعلیشاه، بعد از فاجعه قتل میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین باد به بروت انداخته، در موقع نهار گفته بود: آیا مشهدی باقر بقال، وکیل زورکی مجلس، اجازه می‌دهد شاه مملکت، ناهار صرف کند یا خیر؟ سپس قهقهه‌ی خنده را سر داده بود.[۲]

جواب محمدعلیشاه را اندکی بعد، حسن بیک یزدی داد که ما در جای خود داستانش را می‌آوریم.

کارنامه مجلس اول

دور اول مشروطیت ایران، که تنها یک دوره از قانون‌گزاری را به خود

۱ ـ نقل از تاریخ مشروطه، ص ٦٦٠.

۲ ـ تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری، ص ۱۵، نقل از دو مبارز جنبش مشروطه، ص ٢٤.

دید، بدین‌سان درهم پیچیده شد. کارنامه مجلس اول، که بخش عمده نمایندگان آنرا از نوع «مشهدی باقر بقال» تشکیل می‌دادند، مورد تفسیر و تحلیل بسیار قرار گرفته است.

این مجلس، با ترکیب شگفت و پر از تناقض طبقاتی خود،[1] با مشکلات رنگارنگی که دشمنان آگاه و ناآگاه، و دوستان ناآگاه برایش ایجاد کردند، حقاً کارهایی کارستان کرد. حتی در بیشتر آنچه که از بلندگوهای کانون‌های استعماری و پاره‌ای تحلیل‌گران بداندیش خارجی و اطاعت‌های کورکورانه یا آگاهانه و حساب‌شده برخی نویسندگان خودی، فراهم آورده شده، اگر دقت کنیم، درمی‌یابیم که وقتی به کارکرد مجلس اول می‌رسند، نمی‌توانند از حیرت و تحسین خودداری کنند. به عنوان نمونه تنها به نظر محمود محمود از میان نویسندگان ایرانی اکتفا می‌کنیم. چرا که او بیش از هر نویسنده دیگر ایرانی نسبت به مشروطهٔ ایران نظر منفی دارد. او در بیان کارنامه مجلس اول می‌نویسد:

> با اینکه اکثر آنها [نمایندگان مجلس اول] عوام بودند، کارهای بسیار نیکی انجام دادند که اثرات آنها در تاریخ ایران زوال‌ناپذیر است ... حقیقتاً اسباب حیرت است که در عرض دو سال، با مخالفت‌های جدّی و مؤثر شاه و درباریان و دولت ظالم و جابر تزاری، این همه کارهای اساسی صورت دادند. هرگاه دولت سفّاک تزاری و مأمورین بی‌رحم آن، مانند وزیر مختار روس و صاحب‌منصبان قزاقخانه که در رأس آن لیاخوف قرار

---

[1] - چنانکه در جای خود در این کتاب خواندیم، در مجلس اول همه جور آدم بود: از درباریان و شاهزادگان و غلامان خانه‌زاد آنها و کهنه فراماسونها، تا روحانیان و مردم ساده و پاکدلی مثل مشهدی باقر بقّال.

گرفته بود، مانع نمی‌شدند، ملت ایران به شاهراه ترقی افتاده بود و گلیم خود را در آن گیرودار از آب بیرون می‌کشید.[۱]

مجلس اول، که در کانون منظومه هول‌انگیزی از دشواریها، کارشکنی‌ها، کین‌توزیهای همهٔ صاحبان قدرت از شخص شاه گرفته تا درباریان فاسد، مانع‌تراشی کسانی که لباس مشروطه‌طلبی در برکرده بودند، مردان هفت‌رنگ یا بقول کسروی «کبوترهای دوبرجه»ای که چون پرکاه، جذب «قطب‌های قدرت» می‌شدند، کارهای بنیادی بس باارجی کرد، که در رأس آنها تصویب قانون اساسی و از آن مهمتر تصویب متمّم آن قانون بود.

بودجه متعادل، شاهکار مجلس

تهیه بودجه متعادل، که در تاریخ مالی ایران به کلی بی‌سابقه بود، در واقع شاهکار بود. این بودجه نه تنها مقرری سالیانه شاهزادگان و درباریان را، که در میان آنها افراد پرنفوذی مثل ظل‌السلطان و شعاع‌السلطنه و ... بودند و ارقامی بین ۳۰ تا ۱۱۵ هزار تومان در سال می‌گرفتند، محدود به ۱۲ هزار تومان کرد، بلکه تحولات بنیادی و پرارج دیگری هم در نظام مالی ایران به وجود آورد که به چند نمونهٔ آن اشاره می‌شود:

۱ ـ افزودن تفاوت عمل به درآمد عمومی: دولت در زمان استبداد، برای مالیاتهایی که جهت مردم در شهر و روستا وضع کرده بود، دستورالعملی تنظیم و در اختیار حکام ولایات قرار داده بود. ولی حکام، که پیوسته بر میزان

---

۱ ـ تاریخ روابط ایران و انگلیس، ج ۸، ص ۲۲۵۱ ـ ۲۲۵۳.

مالیاتها می‌افزودند، خود دستورالعمل‌های جداگانه‌ای ساخته بودند و مالیات‌ها را بر مبنای دستورالعمل‌های خود از مردم می‌گرفتند، امّا حساب مالیاتی خود را براساس دستورالعمل دولت تصفیه می‌کردند و این اضافه دریافتی راکه «تفاوت عمل» نامیده می‌شد، به جیب خود می‌ریختند. مجلس مقرر کرد که این اضافه دریافتی باید به خزانه کشور تحویل گردد.

۲ ـ برانداختن تیول : تیول رسمی بود که به موجب آن دولت بسیاری از روستاهای کشور را به درباریان و فرماندهان لشکری و صاحب‌منصبان دولتی، به جای مقرری سالیانه آنها، واگذار می‌کرد. تیولدار مالیات آن روستاها را برای خود می‌گرفت. مجلس رسم تیول را به کلی برانداخت و مقرر شد که تمام مالیاتها به خزانه واریز شود.

۳ ـ ملغی‌ساختن تسعیر: بخشی از مالیات دولت، خاصه در روستاها به صورت غلّه و دیگر محصولات کشاورزی به مأموران تحویل می‌گردید، اما به مرور ایام، به جای این اجناس، قیمت آنها را به نرخی که دولت تعیین کرده بود، می‌پرداختند. این کار «تسعیر» نام داشت. نرخها غالباً مربوط به زمانهای گذشته بود که ثابت مانده بود، در حالیکه هر سال به میزان آن نرخها در بازار افزوده می‌شد ولی در تسعیر همان نرخ اولیه مبنای محاسبه قرار می‌گرفت. مجلس اول «تسعیر» را لغو کرد.

عربدهٔ چکمه‌پوشان

پس از سقوط تهران، نهضت مشروطه‌خواهی ایران، به شهرها و به ویژه در دو شهر تبریز و رشت، انتقال یافت. چنانکه می‌دانیم، چراغ انقلاب در این دو

شهر و خاصه در تبریز، همواره روشن بود. محمدعلیشاه، همزمان با سرکوب جنبش در تهران، به حکام خود در شهرها نیز اقداماتی به همان شیوه را سفارش کرده بود.

آنها بساط گذشته را گستردند و به بستن انجمنها و تعطیل روزنامه‌ها و بازداشت آزادیخواهان دست بیرون کردند. در بیشتر شهرها در برابر این اعمال مقاومتهایی صورت گرفت، امّا دوام نیاورد و به زودی خاموش شد.

مقاومت مشروطه‌خواهان در رشت پردوام‌تر بود. ظهیرالدوله که حکمرانی گیلان را برعهده داشت، با آنکه خود را از مشروطه‌خواهان می‌دانست اینک رو در روی مشروطه ایستاد.[1] در «کتاب آبی» آمده است که:

> روز ۲٤ ژوئن [سه روز پس از کودتا] آگاهی از کودتای شاه رسید. نگهبانان در جلو خانه حکمران گزارده، سه توپی هم در چند جا برگماردند. روز ۲۷ دستور داده شد بازارها را بگشایند. ولی کسی گوش نداد. حکمران یک دسته سرباز فرستاد که ناچارشان گردانند و این بود جنگی رخ داد که سه تن کشته گردیده، و چهارده‌تن زخمی شدند. روز ۲۹ بازارها باز شده، آرامش برقرار گردید.[2]

در شهرهای دیگر، مقاومتها، کم‌دامنه و خاموش بود و انعکاس چشمگیری

---

۱ ـ در تاریخ مشروطه از قول ادوارد براون آمده که: یک کشتی جنگی روسی به بندر انزلی آمده به حکمران آگاهی داد که اگر انجمن و آزادیخواهی را برنچینند، او خود به کار پرداخته خواهد برچید و بدینسان ظهیرالدوله را ناچار گردانید. (ص ٦٧٢). اما این دلیل کافی نیست. ظهیرالدوله هم از «کبوتران دوبرجه» بود. او که شوهر عمه شاه بود، چندی بعد از سوی شاه حکومت کرمانشاه را گرفت. او هم مستبدپرست بود، هم مشروطه‌خواه!

۲ ـ نقل از تاریخ مشروطه ایران، ص ٦٧٢.

چون تبریز و رشت نداشت. اما در اغلب شهرها، عربدهٔ چکمه پوشان استبداد پرطنین بود.

روس و انگلیس «توطئهٔ باغشاه»

در پایان این فصل، ضروری است که اشاره‌ای مختصر به مشارکت و سهم روس و انگلیس در داستان باغشاه بکنیم. دو قدرت استعماری روس و انگلیس، با اینکه همواره بر سر نفوذ در ایران با هم رقابت داشتند ولی در غوغای اختلاف بین مجلس و محمدعلیشاه، با سیاستی بالنسبه هماهنگ و توافقی نهانی حرکت کردند. در توطئه باغشاه، حریف روسی موافقت رقیب انگلیسی را جلب کرده بود، و اساساً چنانکه می‌دانیم قرارداد ۱۹۰۷ زمینه‌های همکاری را در بلعیدن منابع سرزمین‌های شرق برایشان فراهم کرده بود.

مستی و راستی؟!

بدین‌ترتیب موقعی که لیاخوف طرح بمباران مجلس را اجرا کرد، حساب همه‌چیز را قبلاً کرده بود. او کمی پیش از توطئهٔ باغشاه، در یک مهمانی سفارت روس، در حال مستی راز را از پرده بیرون انداخته و گفته بود که:

اینکه ایرانیها تصور می‌کنند انگلیسیها در برابر شاه و روسها [از مجلس] دفاع خواهند کرد، درست نیست و در اشتباهند. من با انگلیسی‌ها مرتباً در تماس هستم و موافقت آنها را هم جلب کرده‌ام ... من به زودی مجلس را از میان برمی‌دارم و خواهید دید که انگلیسیها هیچ اقدام نخواهند کرد و باطناً

با ما مساعدت می‌نمایند.[1]

امّا آنچه که دو حریف استعمارگر، بطور مشترک از آن نگران بودند، افزایش قدرت مردم بود که در شکل انجمنهای مردمی، روزنامه‌ها و اجتماعات مترقی پدیدار شده بود. آنها بر ضرورت باقی‌ماندن شاه در رأس حاکمیت استبدادی توافق داشتند و آن زمان که احساس کردند شاه در خطر است، باهم به چاره برخاستند. مارلینگ به سرادواردگری می‌نویسد:

اوضاع اینجا به صورت خیلی خطرناکی درآمده است. در نتیجه مذاکرات ممتدی که با وزیر مختار روس به عمل آورده‌ام، توافق نمودیم که تلگرافی به این شرح به عنوان دول متبوعه خود مخابره کنیم: ... اوضاع مقرون به خطری بزرگ به نظر می‌رسد. مردم علناً از خلع و قتل شاه سخن می‌رانند. مجلس، وزیران و دولت، وسایلی برای کنترل انجمنهای انقلابی ندارند و همه تحت نفوذ آنها می‌باشند ... ممکن است دولت متبوعه ما بخواهند در مورد اقداماتیکه بدین مناسبت لازم گردد، هماهنگی حاصل کنند، مراتب گزارش گردید ...[2]

پیام درشت وزیر مختار

بدین ترتیب آنها برای نجات شاه، با هم دست به کار شدند. «دوهارتویک» کاردار روسیه به ایزوالسکی وزیرخارجه روسیه پیشنهاد کرد که دو سفارت‌خانه روس و انگلیس مشترکاً به وزیر امور خارجه ایران اطلاع

---

۱ ـ خاطرات من، حسن اعظام قدسی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲ ـ نامه شماره ٤١٢ مارلینگ به وزیر امور خارجه انگلیس، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ص ٥٦١ ـ ٥٦٢.

دهند که دول متبوعه آنها تعهد دارند دودمان کنونی سلطنت را حفظ کنند.

در اجرای این تصمیم «دو وزیر مختار، با مشیرالدوله صدراعظم ملاقات کردند و توسط او پیام درشتی برای مجلس فرستادند. و این رجل صدر مشروطیت، علیرغم مسئولیت خطیری که در قبال حفظ استقلال کشورش داشت، با اطاعت برده‌واری این پیام را به مجلس ابلاغ کرد.»[۱]

پس از این ماجرا بود که محمدعلی‌شاه و لیاخوف دست در دست هم، طرح باغشاه را به اجرا درآوردند.



ملک‌المتکلمین

[۱] - برخی ملاحظات ...، ص ۱۵۹.



کلنل لیاخوف فرمانده بریگاد قزاق

فصل شانزدهم:

غریوی از بلندای سبلان

سکوت بی‌دوام

محمدعلی‌شاه و ارباب روسی او، در «تفاهمی کامل» با حریف انگلیسی خود، مجلس شورای ملی ایران را از میان برداشتند و آزادیخواهان را، برخی کشتند جمعی کثیر را به بند کشیدند و سکوتی مرگبار، بر عرصهٔ پرجوش و خروش ایران گستردند.

امّا آنچه پیش آمده بود، آیا قابل دوام می‌توانست باشد؟ مردمی که با آن ایستادگی و جانفشانی شورانگیز، آن حیثیت پرشکوه را در تاریخ کشور خود به دست آورده بودند، بی‌شک دست روی دست نمی‌گذاشتند که محمدعلی‌میرزا و اربابان او، با دست مشتی قزاق بیگانه، ثمرات سه سال تلاش و مبارزه‌شان را ظرف چند ساعت نابود کنند.

آنچه پیش می‌آمد نیز قابل تحمل نبود، زیرا از میان‌رفتنِ مشروطه، معنای دیگری هم داشت و آن، بازگشت استبداد و گردن‌نهادن بر زنجیر خودکامگی بود و این یعنی رسواشدن مردم ایران در چشم جهانیان. این را مردم ایران

هیچگاه تحمل نکرده‌اند. یک محقق ایرانی می‌نویسد:

ناگهان از جانب شمال غربی ایران، از پس کوهساران پرغرور سبلان غریوی برخاست که خیلی زود به غرشی رعدآسا و سهمگین تبدیل شد و طولی نکشید که انعکاس آن در سراسر ایران و در جهان طنین‌انداز شد.[۱]

ستارخان بسوی تهران

هنگامی که تبریز از خبر احتمال کودتا آگاهی یافت، بلادرنگ به کار پرداخت.[۲] گروههایی از مجاهدان آماده حرکت به تهران و کمک به مجلس شدند. گروههای وابسته به ستارخان و باقرخان جزو داوطلبان بودند. آنها هنوز به دروازه تبریز نرسیده بودند که نامه کوتاهی از انجمن به دست ستارخان رسید:

کار شهر وارونه شد، باران بلا باریدن گرفت، چنین شهر منظم را که در عرض سه ماه با بلدهای متمدنه هم عیار بود پرآشوب نمودند. خودتان را به زودی برسانید.[۳]

---

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۱۸۰.

۲ ـ نخستین اقدام انجمن تبریز آگاه‌ساختن انجمنهای ملی در سایر شهرها بود. در تلگرافی نوشت: دارالشوریٰ و مبعوثین محترم ملّت در خطر مهاجمات خائنین، موقع غیرت و فتوت است که از برکت یک قوه متحّد ملی عموم ملت ایران را از شر و فساد خائنین مستخلص نموده، به سعادت ابدی نائل شویم.

و بدنبال این اقدام، درصدد اعزام نیروی مسلح به تهران برآمد. به زودی دفتر اعانه‌ای برای تأمین هزینه این اردوکشی دایر گردید. براون می‌نویسد: تنها در دومین روز تشکیل این دفتر، ۵۰ هزار تومان پول جمع‌آوری شد. گروه ستارخان و باقرخان هرکدام پنجاه نفر مجاهد را تجهیز کرده بودند.

۳ ـ ویجویه، نقل از دو مبارز جنبش مشروطه، ص ٤۵.

ستارخان و باقرخان با گروههای همراه خود، از نیمه راه با شتاب به سوی تبریز بازگشتند.

در دو سوی مهران‌رود

محمدعلی‌شاه «فتحنامه» خود را قبل از هرجا، برای تبریز فرستاد:

جناب مستطاب آقا میرهاشم آقا ... باکمال قدرت فتح کردم. مفسدین را تمام گرفتار کرده، سید عبدالله [بهبهانی] را به کربلا فرستادم، سید محمد [طباطبائی] را به خراسان، ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیر را سیاست کردم. مفسدین تمام محبوس. شما هم باکمال قدرت مشغول رفع مفسدین باشید و از من هم هر نوع تقویت بخواهید، حاضرم. منتظر جواب هستم... محمدعلیشاه قاجار.[1]

گفتنی است که در همان روز بمباران مجلس، درگیری بین مجاهدان و حامیان استبداد در تبریز آغاز شد پس بین محمدعلیشاه و حامیانش در تبریز ارتباط برقرار بوده است.

ساکنان محلات «دوه‌چی»، «سرخاب»، «ششکلان» و «باغمیشه» در شمال مهران‌رود که به طرفداری از استبداد شهرت داشتند، در مناره‌های امامزاده سید حمزه و صاحب‌الامر سنگر گرفتند. تنها محله «امیرخیز» در این بخش را هواداران مشروطه تشکیل می‌دادند.

جانب مقابل مهران‌رود، عرصهٔ استقرار آزادیخواهان و زیر تسلط انجمن تبریز بود.

---

[1] ـ نقل از قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۱۲.

شجاع نظام مرندی و پسرش و سواران آنها، ضرغام نظام و سواران او و بسیاری دیگر که تا دندان مسلح بودند، روز بیست و سوم جمادی‌الاولی (دوم تیرماه) محلهای استقرار مجاهدان را زیر گلوله گرفتند.

ستارخان در امیرخیز

محلات «خیابان» و «نوبر» در بخش جنوبی مهران‌رود، جایگاه استقرار و سنگرهای مجاهدان بود که سرپرستی آنها بر عهده باقرخان بود.

ستارخان در «امیرخیز» مستقر بود و مجاهدان زیر فرمان او این منطقه و اطراف آنرا در تصرف خود داشتند. مجاهدان که نقاط حساس و استوار را در عرصه عملیات خود سنگربندی کرده بودند، با قدرت کامل به گلوله‌باران مستبدان پاسخ دادند.

سلسله جنگهای خونینی که به این طریق، آغاز شد یازده ماه طول کشید. در پایان همین جنگ‌ها بود، که مشروطه از زیر خاکستر خود سر بیرون آورد.

آن اسلحه‌های مخبرالسلطنه؟

به زودی پسر رحیم‌خان چلبیانلو به مستبدان پیوست. به چگونگی بازآمدن رحیم‌خان به تبریز و فریفتن انجمن، پیش از این اشاره کردیم. معلوم شد آن سلاحهایی که مخبرالسلطنه از انجمن گرفته و به ظاهر برای آرام‌کردن مخالفان مشروطه به او تحویل داده بود، در اصل برای چنین روزی بوده

نست.[1] محمدعلیشاه با یک حکم تلگرافی او را به حکمداری تبریز منصوب کرد تا به اعتبار او بیفزاید. امّا او که کار نبرد با مجاهدان را چندان مهم نمی‌دانست، خود در اهر مستقر گردید و از جانب خویش، فرزند خود بیوک‌خان را به تبریز فرستاد. ما به غارتگریها و آدمکشی‌های او قبلاً اشاره کردیم. وی هفتصد سوار با خود همراه داشت.

بیوک‌خان در باغ صاحب دیوان مستقر شد و بلافاصله سوارانش را به راهزنی و چپاول فرستاد و راه رفت‌وآمد به شهر را بست.

در دام باقرخان

در اولین روزی که بیوک‌خان به جنگ بیرون آمد، در دامی که باقرخان در «خیابان» برای او چیده بود گرفتار آمد و حدود هشتاد تن از سربازان خود را از دست داد.

خود بیوک‌خان که راهی جز فرار نداشت، با رسوایی خود را به باغ صاحبدیوان کشید. او به تلافی آن شکست مفتضحانه، روز بعد دست به چپاول ابلهانه‌ای زد و با سواران خود، محله «باغمیشه» را که در دست مستبدان بود، به باد غارت گرفت. نه تنها مردم باغمیشه، که ساکنان دوه‌چی نیز از این عمل وحشیانه او نفرت‌زده شدند. اموال غارتی را به قره‌باغ فرستاد.

---

۱. مخبرالسلطنه پس از آغاز جنگ در تبریز، خود را کنار کشید. ابتدا درخانه یکی از اعیان شهر سکنی گزید و سپس از راه جلفا روانه اروپا شد. و شاه بجای او مقتدرالدوله را (همان کسی که خود را به میان آزادیخواهان انداخته بود و این هنگام در دوه‌چی می‌زیست) به والیگری برگزید. (تاریخ مشروطه، ص ٦٨٣).

چون کار بر مستبدان دشوار شد، رحیم‌خان خود با انبوهی از سپاهی به تبریز آمد. ورود او بر قدرت مستبدان افزود.

پرچمهای سپید، نشانه‌های زبونی

هیجده روز گذشته بود و جنگ با شدت ادامه داشت. مستبدان از هر حیله‌ای برای کاستن روحیهٔ مقاومت مجاهدان و مردمی که به آنها پیوسته بودند، استفاده می‌کردند. مرکزی که جایگاه استقرار میرهاشم و مستبدان بود، هزاران پرچم سفید به محلاّت دیگر می‌فرستاد تا هرکس جان خود را دوست دارد یکی از آنها را به در خانه خود برافرازد. به زودی در سر در هزاران خانه، پرچمهای سفید به اهتزاز درآمد. این ترفند سخت کارگر افتاد و وضع مجاهدان را مخاطره‌آمیز کرد. این نشانه‌های خواری و زبونی، دل بسیاری از رزمندگان را به درد آورد، عده‌ای سرخورده اسلحه‌ها را به زمین گذاشتند، حتی دلاوری چون باقرخان از این نومیدی برکنار نماند. نوشته‌اند که او اسلحه بر زمین نگذاشت، اما سنگر خود را رها کرد و در گوشه‌ای به انتظار حوادث ماند.

توطئه کنسول روس

به این شرایط بحرانی، توطئه‌ای را که کنسولگری روسیه علیه مبارزان به اجرا درآورد نیز باید افزود: برخی از بستگان قفقازی روسها که مسلمان بودند و با اهل تبریز آمیزش داشتند به دستور کنسول روس به میان مردم آمدند و بناه

اینکه ایستادگی در برابر دولت سودی ندارد، از آنها می‌خواستند که پاختیانوف، کنسول روس را میانجی کنند تا او از شاه، برای تبریز طلب عفو کند![1]

هرکس ازگوشه‌ای ...

کنسولگری روس در همان حال از حمایت رحیم‌خان هم غافل نبود. به او که در بیرون شهر بود و مجاهدان محلهٔ «خیابان» راه ورود او را بسته بودند، وعده فرستادن فشنگ می‌داد و توپ برایش می‌فرستاد.[2] مبارزان محله‌ی خیابان و بدنبال آنها محلات «مارالان» و «نوبر» هم تفنگ را بر زمین گذاشتند، و به رحیم‌خان راه دادند و او با شکوه و دبدبه از آن مناطق وارد شهر شد. به دنبال او فوج ملایر و در رأس آنها سهام‌الدوله، فوجهای مراغه، قراچه‌داغ، ماکو، دماوند، فدوی، هُخبران، همدان و ... همه وارد تبریز شدند. بستن گذرگاهها و راهها و گرفتن اسلحه‌های مردم و غارت خانه‌های مبارزان آغاز شد. خانه علی موسیو و دیگر مجاهدانی راکه می‌شناختند، غارت کردند.

شمار پرچم‌های سفید؛ این نشانه‌های زبونی و تسلیم، بر سر در خانه‌ها فزونی گرفت. مجاهدان هریک به پناهگاهی کشانیده شدند. رحیم‌خان نیز «فتحنامه» خود را برای شاه فرستاد:

> عرض جواب به خاکپای جواهرآسای اقدس اعلی ... از اقبال بی‌زوال اعلیحضرت قوی‌شوکت شاهنشاهی، موجبات دفع اشرار و انتظام شهر به

---

[1] - تاریخ مشروطه، ص ۶۸۵.

[2] - نگاه کنید به نامه کنسول روس به رحیم‌خان، تاریخ مشروطه، ص ۶۸۸.

زودی فراهم خواهد شد ... همگی جان در کف گرفته به جان‌نثاری اشتغال داریم ... هرگاه معجلاً وجهی مرحمت می‌شد، کار خوب پیشرفت می‌کرد ...[۱]

تیراندازان ستارخان

یکی از دشوارترین لحظات در تاریخ ایران، با کندی و سنگینی، امّا با اضطرابی خردکننده، سپری می‌شد. به نظر می‌رسید که همه آن ثمراتی که با آه و خون و اشک و فریاد فراهم شده است، در حال نابودی است:

اینجا بزنگاه تاریخ قیام بود. سرپیچ تندی بود که می‌بایست با شایستگی از آن گذشت ... آیا می‌شد دست بروی دست گذاشت تا همه‌چیز در پرتگاه سقوط فرو افتد و سالها بگذرد و عوامل نوینی برای رستاخیز دیگری فراهم آید؟![۲]

محله «امیرخیز» به تنهایی مقاومت می‌کرد. ستارخان با دسته کوچکی از تیراندازان خود، که تعدادشان به بیست تن هم نمی‌رسید، بی‌آنکه هراسی از آنچه پیش آمده بر دل راه دهند، به پایداری ایستادند. مؤلف تاریخ مشروطه می‌نویسد:

در این دو روزه که دیگر کوی‌ها دست از جنگ کشیدند و دولتیان به شهر درآمدند، مجاهدان قفقازی و برخی از دلیران بنام ـ از حسین باغبان و دیگران ـ که سر فروآوردن به دولتیان نمی‌خواستند، به امیرخیز پناهیده در

---

۱ ـ از تلگراف مقتدرالدوله، جانشین والی به محمدعلی‌شاه (تاریخ مشروطه، ص ۶۸۹، ۶۹۱).
۲ ـ برخی ملاحظات ...، ص ۱۸٤.

نزد او [ستارخان] می‌بودند. اینان با همه‌ی اندکی استوار می‌ایستادند. از آن سوی ارک را، که خود یک سنگر بسیار استوار و جایگاه قورخانه می‌بود، تنی چند از مجاهدان نگه می‌داشتند و از همدستان ستارخان می‌بودند.[۱]

مبارزان مسجد صمصام

مسجد صمصام‌خان نیز در این روزها، جایگاه روحانیان هوادار مشروطه بود. حاجی شیخ علی‌اصغر و میرکریم و دیگران در دفاع از مشروطه سخن می‌راندند و مردم پراکنده را در آنجا جمع می‌کردند.

دل ستارخان گرم بود. علی موسیو، حاجی میرزا علی‌نقی گنجه‌ای، حاجی محمد بالا، کربلایی حسین فشنگچی و چند تن دیگر از زبده‌ترین مجاهدان هم اینک در کنار او بودند. حملات بی‌امان دولتیان، با پاسخگویی ستارخان و یاران او دفع می‌شد. دولتیان توپ را به میانه آوردند. این نیز کاری مؤثر از پیش نبرد.

این ستار چه قابل است؟

تلاش استبداد بر آن بود تا تمام مظاهر آزادی‌خواهی را در تبریز خاموش کند. مقاومت امیرخیز و آوازه دلیریهای ستارخان هنوز موجب نگرانی نبود. رحیم‌خان موقعی که در اهر نشسته بود، به پسرش تلگراف کرد که:

۱- تاریخ مشروطه، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲.

... با وجود شما ... ستار و باقر گرفتار نشود، جای تعجب است. حتماً گرفتار نمائید ... هر جا باشد حکماً و حتماً بگیرید ... منتها ده نفر کشته شود ...[۱]

عین‌الدوله در تلگراف خانه تهران، به مقتدرالدوله (والی آذربایجان) می‌گفت:

این ستار چه قابل است در مقابل این همه استعداد در ولایت ایستاده است؟![۲]

نیرنگهای کنسول

امّا طولی نکشید که «ستاریک» موجب نگرانی شدید شد. سفارت روسیه که سخت نگران ناتمام‌ماندن نقشه خونین خود بود، کوشش داشت که شعلهٔ به ظاهر کمرنگ «امیرخیز» هم هر چه زودتر خاموش شود تا «فتح کامل شده باشد».

«پاختیانوف» کنسول روسیه، از امیرخیزیان درخواست ملاقات با ستارخان و یارانش را کرد. او که «آشکارا و بدون محابا، طرفداری از استبدادیان می‌کرد، وقتیکه دید سواران دولتی از قره‌داغی و مرندی و تفنگ‌چیان محله دوه‌چی و سرخاب نتوانستند کاری از پیش برند، به یاری ایشان برخاست و نقشه‌ای بسیار ماهرانه تنظیم کرد. حسن‌آقا تاجرباشی روس را که ساکن محلهٔ «خیابان» بود واداشت که به هر طریقی باشد، اهالی محله را با سخنان عوامفریبانه از عواقب وخیم امتداد جنگ بترساند، چنانکه ایشان را

۱ و ۲ ـ تاریخ مشروطه، ص ۶۸۳.

به ترک مجادله و منازعه مجبور نماید.»[1]

تاجرباشی هم حق نان و نمک را رعایت کرد و تا جائیکه از دستش برمی‌آمد، مردم را «نصیحت» کرد که:

با شاه مملکت پنجه‌درافکندن، خود را از حلق آویختن است. مجلس شورا با آن عظمت چه صرفه برد که شما ببرید ... شما را چه شده است که پیروی از ستارخان و باقرخان می‌کنید؟! فردا چون عرصه بر مجاهدین تنگ شد، باقرخان از پی کار خود خواهد رفت و ستارخان سوار اسب شده به بیابانگردی مشغول خواهد شد و آن وقت شما گرفتار بدبختی و خسارت خواهید گردید.[2]

حسن‌آقای تاجرباشی در مأموریتش خیلی هم موفق شد. او توانست عده‌ای از مردم را که با این نیرنگ به وحشت انداخته بود، به خانه باقرخان ببرد و او را وادارد که موقتاً دست از جنگ بکشد و این کناره‌جویی موقتی، ضربه سختی هم به مقاومت مجاهدان زد، چنانکه مجاهدان محلات «نوبر» و «مارالان» نیز به تبعیت از باقرخان دست از جنگ کشیدند (امّا جمعی از مجاهدان مزبور، مسلحانه به خانه ستارخان رفته و گفتند: ما تا جان داریم نزد شما به مجاهدت خواهیم پرداخت.)[3]

آنهمه نیرنگ «پاختیانوف» امّا تأثیری بر مقاومت مبارزان امیرخیز نگذاشته بود و اینک شخصاً آمده بود تا شاید از نزدیک کاری صورت دهد.

---

[1]. قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۲۲.
[2]. همانجا، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳.
[3]. امیرخیزی، همانجا، ص ۱۲۳ ـ ۱۲٤.

ستارخان و پرچم روس؟!

ستارخان درخواست کنسول را پذیرفت و اجازه داد که به دیدارش بیاید.
بقیه داستان را از قلم نویسندهٔ تاریخ مشروطه بخوانیم:

ستارخان بسیج پذیرایی کرده کسانی را از سردستگان [مجاهدان] نیز برای بودن و گفتگوکردن خواند. کونسول چون درآمد، پس از نشستن و حال‌پرسیدن، چنین آغاز سخن کرد:[1]

امروز به «خیابان» رفتم و به دوه‌چی رفتم و اکنون نیز به اینجا آمدم که از شما پیمان گیرم که به جنگ پیشدستی نکنید تا پیش‌آمد با گفتگو پایان پذیرد.

ستارخان پاسخی ساده داده گفت:

ما هیچگاه به جنگ پیشدستی نمی‌کنیم و همیشه از آن سوی به ما می‌تازند و ما جلوشان را می‌گیریم.

سپس حاجی شیخ علی اصغر و دیگران نیز سخنانی راندند. کونسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی ازکونسولخانه فرستاده شود و او به درخانهٔ خود زده و در زینهار دولت روس باشد و نوید می‌داد که قره‌سورانی آذربایجان را از دولت ایران برای او بگیرد. ستارخان چنین گفت: جنرال کونسول! من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید، من زیر بیرق بیگانه نروم.[2]

---

۱ ـ امیرخیزی می‌گوید: وقتی وارد سالن شد به ستارخان دست داد و گفت: تو مرد دلیری هستی و من شخص شجاع را دوست دارم. (ص ۱۲۹).
۲ ـ تاریخ مشروطه، ص ٦٩٣ ـ ٦٩٤.

←

«پاختیانوف» که انتظار چنین پاسخی نداشت، خیره و شگفت‌زده بر جای ماند و قدرت نداشت حرف دیگری بزند. پس از جای برخاست.

اقدام شگفت ستارخان

هنگام رفتن سفیر، ستارخان دست به اقدام شگفتی زد که در معنا، مکمّل پاسخ پرشکوه او بود:

> چون [کونسول] برخاست برود، ستارخان هفت تن از سواران قره‌داغ را که در جنگها دستگیر کرده بودند، به او سپرد که همراه نوکران خود به دوه‌چی برساند. کونسول از این رفتار بسیار شادمان گردید.[1]

این جوانمردی پرمعنا را هم کونسول پیش‌بینی نکرده بود.

توطئهٔ قتل ستارخان

مهاجمان دولتی که در پایداری مجاهدان، ستارخان را محور اصلی

→

درباره رفتار و سخنان ستارخان در این دیدار تاریخی گزارشهای متنوعی داده‌اند: امیرخیزی محل دیدار را انجمن حقیقت تبریز ذکر می‌کند و پاسخ ستارخان را به کونسول این گونه می‌آورد: جناب قونسول! من می‌خواهم هفت دولت زیر سایه بیرق امیرالمؤمنین باشند. شما می‌خواهید من زیر بیرق روس بروم؟! هرگز چنین کاری نخواهد شد (قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۲۹).
نویسندگان کتاب دو مبارز جنبش مشروطه از قول سردار می‌نویسند: جناب کنسول من فره‌سورانی نمی‌خواهم. کار از اینها گذشته است، ما ایرانیان اگر غیرت داشته باشیم مشروطه را خواهیم گرفت. بیرق شما برای ما شایستگی ندارد. دراین کتاب هم چنین آمده است که وقتی کونسول به امیرخیز آمد، ستارخان در سنگر بود و چون به او خبر دادند، پابرهنه و کلاه‌نمدی بر سر و تفنگ به دست پیش کونسول آمد. (ص ۴۹ ـ ۵۰).
[1] ـ همان.

می‌دیدند، بر آن شدند تا او را به قتل برسانند. مردی علاف راکه دم از دوستی با ستارخان می‌زد، فریفتند و به عرصه توطئه فرستادند. روزی او پیش ستارخان آمد و پس از مقدماتی گفت: از بالاخانهٔ منزل من توپی که در نزدیکی امامزاده سید ابراهیم کار گذاشته‌اند، به خوبی پیداست و شما می‌توانید به آسانی توپچی را هدف قرار دهید. (در واقع این توپ، که در جای مناسبی قرار گرفته بود، مزاحمت بسیار برای مجاهدان امیرخیز فراهم می‌کرد). ستارخان بی‌آنکه احتمال خدعه و نیرنگی بدهد، همراه یک مجاهد و مرد علاف بسوی خانه او به راه افتاد. نزدیک خانه ناگهان از بالاخانه، ستارخان را هدف قرار دادند. مجاهدِ همراهِ ستارخان از پای درآمد، تیر به شانه ستارخان اصابت کرد و مردِ علاف پا به فرار گذاشت. ستارخان آن زخم را بست و برای آنکه دلتنگی و وحشت یاران خود را فراهم نکند، آن زخم را پنهان داشت.[۱]

او به اتکاء قریحه‌ای روانشناختی که ناشی از هوش و تجربه‌اش بود دریافت که انتشار خبر زخمی‌شدنش، آنهم در شرایطی که پیشرفتهای ظاهری مستبدان، مردم را دچار یأس و سرخوردگی می‌کرد، خبری دشمن‌شادکن خواهد بود و در برابر، یأس و ناایمنی فکری برای مجاهدان را در پی خواهد داشت. پس همان بهتر که در وضع حاضر، در پرده بماند.

نشانه‌های زبونی

ابتکارات ستارخان در آن روزهای دشوار یأس و نومیدی، به راستی

۱ ـ برگرفته از: قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲ و نیز: تاریخ مشروطه ایران، ص ٦٩٤.

شاهکار بود. داستان پائین‌کشیدن پرچمهای سفید از بالای خانه‌ها، از شاهکارهای بسیار برجسته ستارخان بود. بی‌تردید در آن اوضاع و احوال، پرچمهای سفید، برای مردم تبریز، نشانه‌های زبونی و ننگ تسلیم بود و برای مستبدان برگ برنده و سند پیروزی.

نوشته‌اند در اکثر کوچه‌ها، خانه‌ای نبود که این پرچم بر سردرش برافراشته نشده باشد. ستارخان بر آن شد تا این نشانه‌های ننگین را از پیشانی خانه‌های مردم تبریز بردارد. او خودآگاه بود که به چه کار پرشکوهی برخاسته است.

یکی از شاهدان عینی، پیرامون چگونگی این داستان نوشته است: آن روز ستارخان با جمعی مجاهد به خانهٔ ما آمد و تفصیل کونسول روس و پیشنهاد او راگفت. چون ناهار خوردیم گفت: می‌خواهم امروز بروم و بیرقهای سفید را بخوابانم. در آن میان که ما گفتگو می‌کردیم و مجاهدان گرداگرد اطاق نشسته بودند، حسین‌بیک نام، مجاهد قره‌داغی فشنگ را فراموش کرده از لوله درنیاورده بود، و چون می‌خواست تفنگ را پاک کند، ناگهان گلوله در رفت و به سقف اطاق خورد. اینکه در میان آن همه جمعیّت گلوله به هیچکس نخورد، ستارخان آنرا به فال نیک گرفت و گفت: حتماً بیرقها را خواهیم خواباند. این گفته با مجاهدان بیرون رفت.[۱]

پاره کردن پرچمهای سفید

کار فروکشیدن پرچمها روز ۱۷ جمادی‌الاخر (۲۵ تیرماه) انجام گرفت.

۱. از نامه حاج حسن آقا پسر حاج مهدی آقا از همرزمان ستارخان به کسروی، تاریخ مشروطه، ص ٦٩٤.

همراهان ستارخان را در آغازکار هفده نفر نوشته‌اند. آنها هر جا که پرچمی سفید بر پیشانی خانه‌ای دیدند، آنرا پائین کشیدند، یا با تیر زدند. اولین پرچم را ستارخان خود با تیر زد. این پرچم روس بود که یکی از بازرگانان بنام حاجی محمدرضا شکویی بر سر در خانه خود برافراشته بود.

کار فروآوردن پرچمها، در شرایطی که سربازان و تفنگچیان دولتی و اوباش هوادار استبداد شهر را در کنترل خود داشتند و به ویژه دستگیری یا نابودکردن ستارخان برایشان توفیقی بزرگ بود، کاری بس پرخطر و تکان‌دهنده بود. امیرخیزی می‌نویسد:

> ستارخان آن روز تا غروب به این کار اشتغال داشت. چون راسته کوچه را طی کرد و به طرف انجمن روی آورد، دید انجمن ایالتی را مخالفین غارت کرده و بیرق آنرا برده‌اند. محافظت انجمن را به مرحوم حسین‌خان باغبان محول کرد و گفت: درفش مشروطه باید شب و روز، همیشه در انجمن متموّج باشد.[1]

شاهکار ستارخان، نقطه عطفی در کار جنبش مشروطه شد. در دلهای نومید آزادیخواهان، شوری عظیم پدید آورد. از همان گامهای نخست «وقتی مردم دیدند که ستارخان بی‌محابا پیش می‌رود و بیرقها را واژگون می‌کند، از هر سوی بر وی گرد آمدند. چنان شوری در دلها پدید آمد که فریاد «زنده‌باد ستارخان و نابودباد دشمنان مشروطه» مردم در تمام شهر پیچیده و کار به جایی رسید که خود اهالی در فرودآوردن بیرقها بر همدیگر پیشی گرفتند.[2]

۱ ـ امیرخیزی، ص ۱۳۳.
۲ ـ امیرخیزی، همان صفحه. وی می‌نویسد: جای تعجب بود که در عرض این چند ساعت، کسی از مخالفین به ممانعت برنخاست.

ستارخان و وثوق‌الدوله

یکی از محققان معاصر، این ابتکار ستارخان را با مدلول شعری از وثوق‌الدوله تحلیل می‌کند:

با عقل مجرّد نبری راه به مقصود
اینجاست که دیوانگی‌ای نیز بیاید

و می‌گوید: وثوق مفهوم شعر خود را به کار بست و دست به یک «دیوانگی سیاسی» زد و قرارداد ننگین ۱۹۱۹ را که انگلیسیها زمینهٔ آنرا فراهم آورده بودند، امضاء کرد. ستارخان هم در فروآوردن پرچمهای سفید در آن شرایط مرتکب نوعی «دیوانگی حماسی» شد. دیوانگی وثوق‌الدوله برای خودش ننگ ابدی و برای مردم ایران فلاکت و مصیبت ببار آورد، و دیوانگی ستارخان، شرف و افتخار ایران را بازخرید و قیام مردم را در مسیری نوین انداخت. نویسنده سپس نتیجه می‌گیرد که:

> مسلماً این «دیوانگی» ستارخان به هیچوجه در زمینهٔ خالی انجام نگرفت. والاّ در همان قدم اول، وی با همهٔ رشادت و جلادت خویش با سر به زمین می‌خورد. انبار باروت انقلاب، خاصه در تبریز که دشمنی آشتی‌ناپذیر با محمدعلی‌میرزا داشتند به حدکافی متراکم شده و تنها جرقه‌ای لازم بود تا انفجار رخ دهد. افتخار تاریخی ستارخان است که با شمّ طبقاتی خود موقعیت را تشخیص داد و در پرتو کاردانی و لیاقت خود این کار را با شایستگی به سامان رسانید و این جرقه را برافروخت و مشعل را تا پایان بر

دست گرفت.[1]

آن هیجان شکوهمندی که کار ستارخان در مردم به وجود آورد، خیلی زود در مجاهدانی که عرصه پیکار را ترک کرده بودند درگرفت. آنها شرم‌زده از کناره‌های عافیت به میانهٔ دریای طوفانی پریدند. یکی از مجاهدان گفته است:

تا دیدم ستارخان پرچمهای سفید را پائین آورد ... اشک شادی از چشمانم جاری شد موضوع باورنکردنی بود. تمام شهر در دست مستبدین بود ... باید منهم خود را به کمک او برسانم.[2]

چهره شهر در اندک مدتی دیگرگون شد. مردم که در این ایام از سربازان دولتی و سواران رحیم‌خان ستم‌های بسیار دیده بودند، و شاهد بودند که چگونه به بهانه یافتن اسلحه و افزار جنگ جیب‌های آنان را خالی می‌کنند و زندگی‌شان را به تاراج می‌برند، به یاد زمان استبداد می‌افتادند و آرزوی بازگشت مشروطه در دلهاشان نیرو می‌گرفت.

پیام به باقرخان

گفتیم-که باقرخان در این روزهای دشوار، ناخواسته به انزوا کشیده شده بود. این مرد دلیر پاکدل را تحت شرایطی خاص، در میان اشک و آه جمعی زن و مرد مرعوب، از سنگرش دور ساخته بودند. امیرخیزی می‌نویسد:

ستارخان پس از غروب آفتاب به امیرخیز مراجعت کرد و یکی از کسان

۱ ـ برخی ملاحظات ...، ص ۱۸٤ ـ ۱۸۵.
۲ ـ نقل از دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۵۱.

خود را مأمور کرد که پیش باقرخان سالار برود و از قول وی به سالار بگوید که: چشم اغلب اهالی شهر بسوی شما نگران است و توقع دارند که در چنین موقعی از ایشان دستگیری کنید. برخیزید دست از آستین همّت و مردانگی برآرید که روز مبارزت و دلیری است، نه هنگام عزلت و کناره گیری ...[1]

این پیغام، باقرخان را سخت تکان داد و وی را به خود آورد:

از طرف من به سردار سلام برسان و بگو من رفیق نیمه‌راه نیستم، به عهدی که با هم بسته‌ایم تا روز مرگ وفادار خواهم بود و قدمی باز پس نخواهم گذاشت.[2]

او سپس تنگناهایی را که در اثر آن ناچار به خالی‌کردن سنگر شده بود، برشمرد و در پایان تصریح کرد که من در عهد خویش پایدارم.

به سوی خانه باقرخان

فردای آن روز تاریخی، که جمعه بود (۲۶ تیر، ۱۸ جمادی‌الاخری) مردم در مسجد صمصام‌خان گرد آمدند. سخنرانان به مردم جوش و جرأت می‌دادند. از کار دیروزِ ستارخان در پائین‌آوردن پرچمها تحسین و ستایش می‌کردند. از جنایات سربازان دولتی و آزاری که از سوی آنها به مردم می‌رسید، می‌گفتند. همانجا تصمیم گرفتند به خانه باقرخان بروند و او را از کناره به میانه مبارزه بکشانند. در حالیکه شادروان میرکریم بزّاز پیشاپیش آنها در حرکت بود، نزد باقرخان رفتند. میرکریم گفت: مردم عزم کرده‌اند همین

۱ـ امیرخیزی، ص ۱۳۴.
۲ـ همان.

امروز رحیم‌خان را که در باغ شمال مستقر است بیرون کنند. باقرخان، خطاب به میرکریم گفت: تا من زنده هستم شما نباید ساخته جنگ باشید. هرکس از ما وظیفه‌ای دارد که باید انجام دهد. وظیفه شما هدایت و راهنمایی مردم است و وظیفهٔ من تفنگ‌برداشتن و با بدخواهان ملک و ملت جنگ‌کردن.[۱]

فرار بزدلانه رحیم‌خان

بدین‌ترتیب مردم برای حمله به رحیم‌خان آماده شدند. مجاهدان محلاّت «خیابان» و «نوبر» که آن اشتباه را در راه‌دادن رحیم‌خان به شهر مرتکب شده بودند، اینک در پی جبران بودند. سرعت عمل مبارزان در محاصره باغ شمال چنان بود که رحیم‌خان در آغاز بوئی از آن نبرد. رحیم‌خان و سربازانش وقتی صدای شلیک گلوله‌ها را شنیدند چنان سراسیمه شدند که نمی‌دانستند چه کنند. روایت شده است که:

> رحیم‌خان که خود را رستم ثانی می‌پنداشت، هر چه هست و نیست از مخلفات و اسباب آشپزخانه و آبدار خانه و توپ و قورخانه داشت، همه را ریخت و از جنوب باغ رو به گریز نهاد و از هول و وحشت به عقب خود هم نگاه نکرد. مجاهدان رسیدند و دیدند که چایی روی سماور دم‌کشیده و پلو در آشپزخانه پخته، همه را ریخته و گریخته‌اند. اسباب غارت هم به جا مانده بود. همه‌اش به تصرف درآمد.[۲]

وقتی مجاهدان از باغ شمال بازمی‌گشتند، سرشار از هیجان پیروزی بودند.

---

۱ ـ روایت امیرخیزی، ص ۱۳۸.
۲ ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۵۱.

طاهرزاده بهزاد می‌نویسد:

> مجاهدان گشتی، در کوچه‌های شهر جار می‌کشند که: ای هم‌مسلکان! ای آزادیخواهان! چرا خود را باخته‌اید؟! چرا ننگ تسلیم را به خود هموار کرده‌اید، ... مرد آهنین‌پنجه و شیردلی چون ستارخان با شماست. او نمی‌گذارد بیرق آزادی سرنگون شود.[۱]

پادآواز این صلای مجاهدان، بیرون‌ریختن مردم از خانه‌ها بود. آنها که در این مدت از سلطهٔ اوباش ستمها دیده بودند، آنگاه که صدای نجات‌بخشی شنیدند، بی‌تابانه به پاسخ برخاستند. گفته‌اند که:

> زنی خود را به پای یکی از مجاهدان گشتی انداخته، گریه کنان می‌گوید: پس شما دیروز کجا بودید که خانه ما را غارت کردند و بچه‌های خردسالم زیرپای اسب سواران، خرد وخمیر شدند و شوهرم را پیش چشمم تیرباران کردند. آنگاه گوشهای خود را نشان داده می‌گوید: گوشواره‌هایم را هم از گوشم کشیدند و بردند.[۲]

روباه وحشت‌زده

شهر تبریز به سرعت از آن حالت وحشت‌زدگی و دلتنگی بیرون می‌آمد. شبیخون به رحیم‌خان و فرار رسواگرانه او، گستاخی تازه‌ای به مجاهدان داد.

دربار محمدعلیشاه که از این شکست آگاه شد، وحشت‌زده به تکاپو افتاد. شادی گرگ‌وشانهٔ محمدعلی‌شاه، ناگهان به هراس روباهی وحشت‌زده تبدیل

۱- قیام آذربایجان، مهندس طاهرزاده بهزاد، ص ۲۲۵ ـ ۲۲۶ نقل از دو مبارز ....، ص ۵۲.
۲- نقل از دو مبارز جنبش ....، ص ۵۲.

شد. مشیرالسلطنه از قول شاه به رحیم‌خان تلگراف کرد که: همت کنید و تا ورود اردوی طهران کارها را انجام بدهید و نگذارید که ناقص بماند ... راضی نشوید این ننگ به جهت قشون آذربایجان بماند ... دولت همیشه با قشون آذربایجان فتح هرات و بخارا کرده. خداوند روی مفسدین را سیاه نماید که این بی‌غیرتی را به جهت قشون آذربایجان گذاشتند ...[1]

ستارخان و باقرخان اینک در کنار هم، تدارک آمادگی برای دفاع می‌دیدند. در بلندیهای مناطق حسّاس؛ ارک، مسجد کبود، و دیگر جاها، توپ کار گذاشتند.

حریفان نیز به تلاش سخت دست بیرون آورده بودند. روز بیست و نهم تیر حملات سختی را به سوی امیرخیز سازمان دادند. هدف آنها از پای‌درآوردن ستارخان بود.

از شکاف دیوارها

از تله‌ها و دامهائی که طرفین در این جنگها علیه حریف به کار می‌بردند، یکی این بود که دیوارهای خانه‌ها را می‌شکافتند و از این دیوارها، تا نزدیک‌ترین سنگر حریف پیش می‌رفتند و از آنجا دشمن را که بی‌خبر از این دام بود، زیر آتش می‌گرفتند.

مستبدان این حیله را برای ستارخان تدارک دیدند. روز سوم مرداد دیوار چند خانه را شکافته تا نزدیک انجمن حقیقت که سنگر ستارخان بود، پیش

۱ ـ از تلگراف مشیرالسلطنه به رحیم‌خان، نقل از تاریخ مشروطه، ص ۶۹۷.

آمدند و از چند طرف آن خانه را به گلوله بستند. این در حالی بود که توپها از هر طرف گلوله بر سر امیرخیز فرود می‌ریختند. یک توپ نیز از نزدیک سنگر ستارخان را می‌کوبید.

در این نبرد، آسیبی به ستارخان نرسید اما چهار تن از مجاهدان کشته شدند. شمار کشتگان قشون دولتی را در این جنگ، بین ۷۰ تا ۸۰ نفر نوشته‌اند.

دامی برای غارتگران

ستارخان نیز از گستردن دام برای دشمنان مردم غفلت نداشت. تله‌ای که او برای غارتگران قره‌داغی چید، از آن جمله است. به روایت امیرخیزی:

ستارخان به خوبی می‌دانست که غالب سواران قره‌داغی به طمع غارت به تبریز آمده‌اند و وقتی چشمشان به غارت افتاد دست از جنگ برمی‌دارند. اکثر آنها در محله دوه‌چی و سرخاب ساکن بودند ... روزی ستارخان حیله‌ای اندیشید. دو سه تن از مجاهدان را گفت که ده پانزده رأس الاغ پیداکرده، به باغ «حاجی آقا لار» [واقع در کوی امیرخیز] ببرید و مقداری اثاث جمع‌آوری کرده به پشت الاغها بگذارید و هر وقت من به شما اطلاع دادم، الاغها را از باغ بیرون آورده به طرف محله دوه‌چی حرکت دهید ... آنروز هم چون جنگ آغاز شد، غارتگران چلبیانلو و قره‌خانلو و حاجی علیلو به محله «امیرخیز» تاخت آوردند. ستارخان به مجاهدانی که در باغ حاجی آغالار بودند خبر فرستاد که موقع حرکت است. آنان نیز الاغها را از باغ بیرون کرده رو به سوی دوه‌چی راه افتادند. همینکه الاغها به سنگر قره‌داغیها نزدیک شدند، و غارتگران را چشم به الاغها افتاد، بی‌محابا از سنگرهای خود بیرون آمده، به غارت پرداختند و در سر غارت با یکدیگر

در کشمکش بودند که ناگاه بر حسب دستور قبلی ستارخان مجاهدین از کمینگاه بیرون آمده، بر غارتگران تاختند... عبدالله سلطان قره‌خانلو که زخم خورده از تبریز به قره‌داغ می‌رفت، به هرکس می‌رسید که به تبریز می‌رفت می‌گفت: برگردید که به جای غارت گلوله توپ در انتظار شماست.[1]

دروغهای رحیم‌خانی

رحیم‌خان نه تنها کمترین موفقیتی، در وضع تازه به دست نمی‌آورد، بلکه قدم به قدم به عقب می‌نشست. او برای پوشیدن شکست‌های مفتضحانه خود به شاه آگاهیهای دروغ می‌داد و بهانه‌های گوناگون می‌آورد. تکه‌هایی از یکی از تلگرافهای او به شاه خواندنی است:

دیروز حسن‌آقا تاجرباشی آمده بود که «خیابانی»ها می‌خواهند تسلیم باشند از دیروز رفته تا حال مراجعت نکرده ... امروز جمعه هم منتظر آمدن تاجرباشی هستم ... سوار که پنج روز است به مراغه فرستاده‌ام، منتظرم که قورخانه توپ را برسانند. بیشتر از این نبودن فشنگ و جیره سوار است. قسم به نمک با محک الان معطل فشنگ هستم ... مرحمت نمی‌فرمایند.[2]

دیگر عمال شاه نظیر شجاع نظام مرندی با ارسال اطلاعات دروغ و پرتناقض از پیشرفت خود در جنگ، محمدعلیشاه را فریب می‌دادند. شاه و صدراعظمش آن اندازه توانایی نداشتند که از تناقض‌گویی آنان حقیقت امر را

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۵.
۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۰۳ ـ ۷۰۴.

دریابند. شجاع‌نظام لاف می‌زد که:

امروز جمعه اغلب سنگرهای ستار راگرفته‌ام. [مشروطه‌خواهان] دو فقره سنگر بسته توپ شرابنل کشیده‌اند اتصالاً می‌اندازند ولی درست نمی‌توانند بیاندازند ... ولی توپهایی که غلام بسته‌ام تمام کرده ... اگر مقتضی رای مبارک باشد از سفارت به جنرال قونسول امر شود ده بیست هزار فشنگ بدهند. بر ختم عمل چیزی نمانده.[1]

ستار مرده است!!

شجاع‌نظام که ولع عجیبی به تصرف تبریز داشت، هر چه از راست و دروغ می‌شنید به نشانه چاپلوسی در دست شاه می‌گذاشت. کسروی می‌نویسد: ستار یکی دو روز جنگ را به تأخیر انداخت و این کار که احتمالاً یک تمهید نظامی بود، شجاع‌نظام را چنان به وجد آورد که آنرا «نیستی و نابودی» مجاهدان گرفت و فوراً به شاه تلگراف فرستاد که:

... مثل این است که نیست و نابود شده [اند]، خبر آورده‌اند که ستّار نابکار هم‌مرده، چون غسال‌آورده‌اند، چشمش رابسته‌اند [چشم‌غسّال را بسته‌اند] به نعش نگاه نکند ... از اقبال بی‌زوال نه صدای تفنگی هست نه توپ ...[2]

در همان حال که این دروغها را به شاه می‌گفت، برای آشتی با مجاهدان واسطه می‌فرستاد. تاجرباشی روس از سوی کنسول و حاجی میرمناف از سوی دولتیان پیوسته در رفت‌وآمد آشتی بودند.

۱- از تلگراف شجاع‌نظام مرندی به محمدعلیشاه، تاریخ مشروطه، ص ۷۰۱.
۲- همانجا، ص ۷۰۲ ـ ۷۰۳.

اختلاف در اردوی دشمن

عمال شاه، اینک که در کار خود با شکستی نامنتظر روبه‌رو بودند، رقابتهای خود را به نوع مضحکی آشکار می‌کردند. مقتدرالدوله معاون حاکم تبریز شجاع‌نظام را بانی شکستها معرفی می‌کرد. در تلگراف خود به شاه می‌گوید:

> از نمک‌خوارگی بی‌پرده به عرض می‌رساند شجاع‌نظام سفیه مرندی را خود اعلیحضرت کاملاً می‌شناسد. دو نفر عالم بیچاره را که از مقتضیات سیاست و مملکتداری بی‌خبرند آلت اجرای مقاصد و منافع شخصیه خود قرار داده، آنچه بایست نشود کردند ... چه خانه‌ها و مغازه‌ها و بازارها به تاراج رفته و می‌رود ...[۱]

میرهاشم به شاه تلگراف می‌زد و از شجاع‌نظام و رحیم‌خان، بر سر اداره امور و صرف پولی که شاه حواله داده بود، شکایت می‌کرد. در تلگراف او می‌خوانیم:

> گویا تصفیه امور امکان ندارد، از همه بدتر اطوار ناملایم این دونفر آقایان می‌باشد که ابداً از اعمال غرض دست برنمی‌دارند، اغلب ناس [مردم]

۱ ـ نقل از: قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱٤۵ ـ ۱٤٦. در مورد اینکه این تلگرافها چگونه به دست مجاهدان می‌افتاد، شادروان امیرخیزی می‌نویسد: عقاید مختلف است. مرحوم ویجویه می‌نویسد: یکی از مجاهدان به تلگرافخانه فرستاده شد و او صورت تلگرافها را گرفت و پس از عکس‌برداری به آنجا بازگرداند. برخی گویند که یکی از اعضای تلگراف‌خانه این تلگرافها را به آزادی‌خواهان داده بود و نیز شهرت داشت که روزی مجاهدین به تلگرافخانه دست یافتند و این تلگرافها را گرفتند و به عقیده نگارنده [امیرخیزی] قول اخیر صحیح و قریب به یقین است. (ص ۱٤۸ ـ ۱٤۹).

بواسطهٔ حرکات ایشان از «اسلامیه» اعراض نموده، تنخواه حواله شده را مال خود فرض کرده، به طور دلخواه صرف می‌کنند.[۱]

این بهانه‌ها، بازتاب‌های شکست بود که بر بهانه‌های نداشتن پول و فشنگ مورد ادعای فرماندهان نظامی، رحیم‌خان و شجاع‌نظام اضافه می‌شد. شاه و لیاخوف دریافتند آنچه را که تا حالا بافته‌اند، ستارخان به همراه مجاهدان تبریز پنبه خواهند کرد.



سران بختیاری

۱- همان.



باقرخان ـ سالار ملی

فصل هفدهم:

خوشا آغازی دیگر

اینک ضرورت داشت که آزادیخواهان تبریز رشته‌های گسیخته وحدت را دوباره به هم پیوند زنند. ستارخان مایل بود که انجمن دوباره فعالیت خود را آغاز کند. چرا که او و دیگر مجاهدان تنها همین فرصت را داشتند که عملیات نظامی را ـ اعم از دفاع و تهاجم ـ رهبری کنند. کار سازماندهی و اقدامات سیاسی و اجتماعی دیگر را انجمن بایستی چون گذشته در دست گیرد و دنبال کند.

امّا انجمن از هم پاشیده بود. بیشتر رهبران از بیم جان، روی پنهان کرده بودند، ساختمان انجمن تاراج شده و پرچمش پائین کشیده شده بود و ستارخان پرچم را دوباره به اهتزاز درآورده و حسین‌خان باغبان را به پاسداری از آنجا گمارده بود.

پس هم او و هم دیگر مجاهدان، تحرّک دوباره انجمن را بسیار ضروری می‌دانستند. عده‌ای از جمله: محمدتقی طباطبائی، حاج مهدی آقا، سید

حسین‌خان عدالت و میرزا اسماعیل نوبری داوطلبانه رهبری انجمن را بر عهده گرفتند و برای تأمین نیازهای مالی «کمیسیون اعانه» را تشکیل دادند.[۱] تا این زمان مجاهدان، بی‌هیچ چشمداشتی جانفشانی کرده بودند. اسلحه را نیز خود تهیه دیده بودند. فشنگ را هم خود می‌خریدند. اما این فداکاری نمی‌توانست استمرار یابد. بنابراین برقراری مزد برای اعاشه زندگی مجاهدان و تهیه اسلحه و فشنگ و دیگر تجهیزات نظامی برای آنان ضرورت داشت.[۲]

مجاهدان چه کسانی بودند؟

چنانکه در جای دیگری از این کتاب اشاره شد، کاربرد عنوان «مجاهد» صورت عام داشت و به کسانی که هواخواه مشروطه بودند و در راه تحقق آن مبارزه می‌کردند، اطلاق می‌شد. مجاهدان اگر چه به طور عمده در نیروهای مسلحانه شرکت داشتند ولی برکسانی که به اموری غیر از وظایف جنگی می‌پرداختند نیز این عنوان به کاربرده می‌شد.

باید در باب گروههایی دیگر از مجاهدین (خاصه در تبریز)، مثل: مجاهدین قفقازی، مجاهدین گرجی و مجاهدین ارمنی هم توضیحاتی داده شود. «لفظ مجاهدین قفقازی اصطلاح کلی بود و به چهارگروه از مجاهدین تعلق می‌گرفت. مسلمانان قفقاز که تبعه روس بودند، اتباع ایرانی ساکن قفقاز، ایرانیانی که به قفقاز رفت‌وآمد داشتند ودر آنجا به کاری مشغول بودند

۱ ـ امیرخیزی نام ۵۶ نفر از بازاریان و اغنیا را که اعانه پرداخته‌اند از روزنامه «نامه ملت» نقل کرده است. حداقل مبلغ پرداختی ۱۰ تومان و حداکثر ۱۰۰ تومان است. (ص ۱۶۳ به بعد).
۲ ـ تاریخ مشروطه، ص ۷۰۹، نقل به معنی.

و پاره‌ای از افراد آذربایجانی که هیچگاه به قفقاز نرفته بودند، اما چون آنها نیز لباس واحد قفقازی ـ که نشانه ممتازی بود ـ می‌پوشیدند، لذا همهٔ آنها «مجاهد قفقازی» نامیده می‌شدند».[1]

مجاهدین گرجی و ارمنی، وضع دیگری داشتند. آنها را به همان نام «ارمنی» یا «گرجی» می‌نامیدند. گفتنی است که پس از حوادث و رویدادهایی که موجب تفرقه و چنددستگی میان مجاهدان شد، (مثلاً پس از پیوستن یفرم‌خان به دولت و قبول ریاست نظمیه از طرف وی) دو گروه متخاصم را مجاهد می‌نامیدند.

تفنگهای «شاسپو»

به وضعیت نظامی مجاهدان نیز باید سازمان داده می‌شد. گفته شده است که: در میان مجاهدان در طول این نبرد، فرماندهی و فرمانبری در کار نبود و آنها برادرانه در کنار هم با دشمن می‌جنگیدند. افرادی در این یکماه با کاردانی و دلیری، جایگاهی برتر در میان همرزمان خود یافته بودند، ولی نامی از برتری درمیان نبود. امّا طبیعت کار، وجود سازمان و مراتب نظامی را ضروری می‌ساخت. این سازماندهی صورت گرفت. برای هر ده یا بیست تن، فرماندهی از همان افراد دلیر و کاردان تعیین شد.

کمبودها را در سایه تدبیر و فداکاری جبران می‌کردند. آنگاه که افزایش شمار داوطلبان، آنها را از نظر اسلحه در تنگنا قرار داد، انبار ارک دولتی را

[1] - با استفاده از: نامه‌هایی از تبریز، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۴ و نیز: فکر دموکراسی اجتماعی ...، ص ۱۳۱.

گشودند و تفنگهای از رده خارج «شاسپو» را بیرون کشیدند و در آنها دستکاری کردند و مورد استفاده قرار دادند. این تفنگها را «موسیو شاسپو»ی فرانسوی، چهل و چند سال پیش از آن تاریخ در فرانسه ساخته بود که تعدادی از آنها را برای ایران خریده بودند. به این تفنگ‌ها، فشنگهای کاغذی می‌خورد و کاربرد جنگی مؤثری نداشتند. تفنگسازان تبریز کالیبر آنها را دستکاری کردند، چنانکه می‌توانستند با فشنگهای ورندل تیراندازی کنند. این کاربرد بسیار ضعیف بود، امّا نیروی ایمان مجاهدان کارآیی آنها را بالا می‌برد. مرکزی برای پرکردن فشنگهای خالی دایر کردند. مجاهدان فشنگهای خالی را به آن مرکز می‌دادند و فشنگ پُر می‌گرفتند.[۱]

هیچکس اجازه نداشت که تیر هوایی شلیک کند. این کار هم برای صرفه‌جویی فشنگ بود. ترتیبی داده شد که سنگرها، هیچگاه خالی نماند و مجاهدان به نوبت، به آسایش و استراحت پردازند.

سیمای مبارزان

نظم و آرایش مجاهدان و حالات آنها در مردم تأثیر بسیار می‌گذاشت. مؤلف تاریخ مشروطه، که خود صحنه‌های متعدد از رویدادهای این ایام را از نزدیک شاهد بوده، احساسی را که از مشاهده مجاهدان مشروطه‌خواه داشته، چنین بیان می‌کند:

... در جنگ با قراملک [یکی از محلات تبریز] چون بیشتر مجاهدان از

۱ ـ برگرفته از تاریخ مشروطه، ص ۷۱۰.

حکماوار [محل سکونت نویسنده] می‌گذشتند، من به تماشا می‌ایستادم، و از اینکه آنان را می‌دیدم دلیر و مردانه دسته‌دسته آمده می‌گذشتند، گاهی شاد می‌شدم که از ایران و از میان بازاریان و برزگران چنین مردان شیردلی برمی‌خیزد، و گاهی غمگین می‌گردیدم که این شیردلیها در راه برادرکشی به کار می‌رود.[۱]

نویسنده سپس از سیمای بیرونی تنی چند از مجاهدان که در جنگهای مشروطه در تبریز پرآوازه گشته بودند، نشانه‌هایی می‌دهد و می‌نویسد:

به یاد می‌دارم روز دوم بر سر کوچه ایستاده بودم، حسینخان [باغبان] با دسته‌ای پیاده رسید، از رخسار مردانه آن جوان و از سنگینی و استواری او شادمان گردیدم و افسوس که همان یک بار بود که او را دیدم. حسین‌خان بیش از نُه فشنگ درکمربند خود نمی‌داشت. یکی از یارانش گفت:

ـ خان! با نُه فشنگ به جنگ می‌روی؟

پاسخ داد:

ـ مگر من بیش از نه تن خواهم کشت؟!

پشت سر ایشان اسدآقا سوار اسب سفید قشنگی می‌آمد، نامش را شنیده و خودش را ندیده بودم. در شگفت شدم که جوانی با این سال کم دارای آن آوازه گردیده.[۲]

ایرانیان قفقاز

به روایت حاجی محمدباقر ویجویه گروهی از داوطلبان «حزب سوسیال

[۱] و [۲]ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۷٦٤ ـ ۷٦٥.

دموکرات» قفقاز، از راه و بیراهه خود را به تبریز رساندند و سربرکف نهاده، در جان‌نثاری پیشگام شدند.

این پیوستگی بر توان نظامی مجاهدان می‌افزود. اگر «امپراطور عظیم‌الشأن» روسیه، محمدعلیشاه را با دست لیاخوف و اسلحه‌های روسی یاری می‌کرد، انقلابیون سوسیال دمکرات روسیه، این جنایت را از راه دیگری خنثی می‌کردند. ایوانف می‌نویسد:

انقلابیون ماوراء قفقاز تحت عنوان برنج و دواجات و غیره، اسلحه‌ی قاچاق به ایران می‌فرستادند. اسلحه‌هایی که با وسایل حمل‌ونقل مخصوصی از مرز می‌گذشت، با مراقبت نگهبانان و پرچمهای روسی به تبریز و شهرهای آذربایجان حمل می‌شد ...

انقلابیون ماوراء قفقاز کارهای تبلیغاتی انجام می‌دادند، متینگها را اداره می‌کردند، اعلامیه منتشر می‌ساختند، در تشکیل و تعلیم دسته‌های فدائیان نقش رهبری‌کننده داشتند، در تبریز کارگاه بمب و نارنجک‌سازی ساختند.[۱]

دستیابی به بمب و نارنجک، تفوّقی آشکار در جنگ بود. این امتیاز به نحو بارزی سرنوشت جنگ را به سود مجاهدان جهت داد. زیرا دولتیان که تا آن روز بمب ندیده بودند، دچار هراس عجیبی شدند. گفتنی است که بخش قابل توجهی از نیروهایی که از قفقاز می‌آمدند، ایرانیانی بودند که برای کار در معادن نفت قفقاز و باکو، و دیگر تأسیسات کارگری به آن سامان مهاجرت کرده بودند. آنها که اوضاع توانفرسای حاکم بر استبداد در ایران، به خارج از سرزمین مادری پرتابشان کرده بود، اینک آرزومند بودند که حکومت

۱ ـ انقلاب مشروطیت ایران، م.س.ایوانف، ترجمه کاظم انصاری، شرکت کتابهای جیبی، چاپ سوم، ۱۳۵۷، ص ۵٤ ـ ۵۵.

مشروطه زندگی مناسبی برای آنها به وجود بیاورد.

امنیّت ستارخانی

ستارخان، در برقراری امنیت اجتماعی، سعی بلیغ به کار می‌برد. او که خود طعم تلخ زور و تجاوز را چشیده بود، «غدغن کرد که مجاهدان به کسی چیرگی نکنند و کسی را نیازارند و از هیچ جا چیزی نگیرند.»[1] امیرخیزی تصریح می‌کند که پس از گسیختن شیرازه انجمن در تبریز، سامان ادارات دولتی هم به هم‌خورد. تفنگچیان دوه‌چی و سرخاب و سواران شجاع‌نظام مرندی دست تعدی بازکرده به قتل و غارت مردم پرداختند. تلاش آزادیخواهان در احیای فعالیت انجمن بیشتر برای این بود، که چون گذشته پناهگاهی برای دادرسی مردم وجود داشته باشد و از تجاوز افراد غارتگر جلو گرفته شود.[2] در راستای تأمین امنیت اجتماعی، ستارخان حتی بازار و امنیت آنرا مورد توجه قرار داد. بازار و کالاهای آن همواره برای غارتگران مسلح، جذاب بود و از این رو هرگاه که فرصتی به دست می‌آوردند، خود را به انبارها و فروشگاههای بازار می‌زدند.

سنگرهایی از مجاهدان در بازار مستقر شد، که ستارخان آنها زیر نظر حسین‌خان قرارداد. آزادیخواهان مرعوب‌شده‌ای که پنهان‌شده یا متحصن‌شده یا کنار کشیده بودند، به تدریج احساس امنیت می‌کردند و به یاران خود می‌پیوستند.

---

[1] و [2] - قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۶۲.

نوشته‌اند تعداد مجاهدینی که زیرنظر ستارخان در جنگهای این ایام گرد آمده بودند، به پانزده هزار نفر بالغ می‌شدند. قشون دولتی بیش از ۳۰ هزار نفر بوده‌اند.[۱]

مقایسهٔ دو نیرو

سپاهیان دولتی را تفنگچیان انجمن اسلامیه، سواران رحیم‌خان و شجاع‌نظام و ضرغام، سواران بختیاری، کلهر، کاکاوند، خمسه، قزوین، اردبیل، سراب، طالش، طوایف شاهسون و سپاه ماکو تشکیل می‌دادند.

بیشتر این نیروها را مزدورانی به وجود می‌آوردند که جنگ، حرفه دائمی آنها بود. در حالیکه مجاهدان، غالباً مردمی عادی بودند که تجارب رزمی را در جریان انقلاب به دست آورده بودند و تعداد افراد مجرب و کارآزموده در بین آنها بسیار قلیل بود (مجاهدان قفقازی را حدود یکصدنفر نوشته‌اند). آنچه مجاهدان را برتری و پیروزی می‌داد، ایمان آنان به راه خود بود.

حالت جنگی حاکم بر تبریز، چنان برای مردم عادی شده بود که هیچکس از صدای توپ و تفنگ و بمب، دچار وحشت نمی‌شد. ویجویه می‌نویسد:

> همه اینها را صدای زنبور حساب می‌کردند. کودکان دهساله گلوله‌های توپ راکه از هوا می‌آمد؛ بعد از خوردن به جایی، می‌دویدند می‌گرفتند [در حالی]که گرمی گلوله دستشان را می‌سوخت ...[۲]

محله‌هایی که به استبداد پیوسته بودند یا بی‌طرفی گزیده بودند، نیز کم‌کم

---

۱ ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ٦٨.

۲ ـ بلوای تبریز، ص ٢٤٧، نقل از دو مبارز ...، ص ٦٧ ـ ٦٨.

به خویش می‌آمدند و با ارزیـابی اوضـاع جـدید، از مـستبدان مـی‌بریدند. امیرخیزی می‌نویسد:

مجاهدین باغمیشه روز جمعه ۱۶ رجب پیش سالار ملّی رفته عذر تقصیر خدمت بجای آوردند و از گذشته اظهار ندامت کردند و گفتند: از امروز در تحت فرمان سالار بوده و هستیم.[۱]

در همین روز دویست و پنجاه تن از مردم اهراب تفنگ برداشته یا از ستارخان گرفته به مجاهدان پیوستند.[۲]

جشن میلاد علی (ع)

مردم و نیروهای آزادیخواه چنان بر خود مسلط بودند که حتی مناسبت‌ها و روزهای تاریخی را از نظر دور نمی‌داشتند و تعطیل نمی‌کردند. شـادروان امیرخیزی گزارشی از چگونگی برگزاری زادروز مولای متقیان علی (ع) داده که خواندنیست:

شب ۱۳ رجب مجاهدین محله‌های لیل‌آباد و نوبر با هیئت اجتماعی، در حالیکه دستهٔ موزیک در جلوی ایشان حرکت می‌کرد و نوای موزیک قلوب را به هیجان می‌آورد، برای عرض تبریک به ستارخان سردار ملّی به انجمن حقیقت آمده بودند و سردار از دیدن ایشان اظهار خرسندی نمود و با کمال خوشنودی از ایشان پذیرائی کرد. با آنکه شب عید بود، جنگ‌آزمایان محلّه دوه‌چی و سرخاب [اردوی مستبدان] دست از

۱- قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۶۷.
۲- تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۳۵.

تیراندازی برنداشته، و دقیقه‌ای آرام نمی‌گرفتند و تا طلوع آفتاب باران تیر بر سر امیرخیز می‌بارید ...

روز سه‌شنبه [۱٤ رجب] جماعت زیادی در مسجد صمصام‌خان گرد آمده و از آنجا با شوق و شعف برای عرض تبریک به انجمن حقیقت آمده و به سردار تبریک گفتند و از آنجا به طرف «خیابان» رهسپار شده به باقرخان سالار ملی تبریک گفتند. در بین راه هم جماعت زیادی بر عده‌شان افزوده شده بود.[۱]



حاج علی دوافروش - (پس از جنگ هکماوار)

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱٦٦ ـ ۱٦٧.

فصل هیجدهم:

عین‌الدوله در تبریز

دو دشمن

محمدعلیشاه که از کادر حکومتی خود در تبریز، ناامید شده بود، عین‌الدوله را با سمت «فرمانفرمای کل آذربایجان» و محمدولیخان تنکابنی، «نصرالسلطنه» را که بعدها به «سپهدار» ملقب شد، با عنوان «رئیس کل نظام آذربایجان» انتخاب کرد و به آذربایجان فرستاد. از این رو دو دشمن بنام مشروطه، در صفحات پیشین این کتاب به قدر کافی سخن رفته است.[۱]

عین‌الدوله که با تبختر ابلهانه‌ای به مقتدرالدوله تلگراف زده بود که: «این ستّار چه قابل است که در مقابل آن همه استعداد در ولایت ایستاده است»، حالا آمده بود تا دمار از روزگار ستّار و قیام تبریز برآورد. او با دبدبه و شکوه، و در میان استقبال سران نظامی و صاحب‌منصبان دولتی و سران ایلات، با تأنی

۱- چنانکه می‌دانیم میان شاه و عین‌الدوله رابطه‌ای تیره و خصمانه بود، اما این زمان بهتر از او کسی را دم دست نداشت که هم سفاک و خونریز باشد و بقول امیرخیزی «ناله مظلوم و نعره ظالم در نظر وی یکسان باشد» و هم نفوذ زیادی روی رؤسای عشایر و ایلات داشته باشد. (نگاه کنید به: قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۷٤).

بسوی تبریز پیش آمد و همزمان با سپهدار به «سعدآباد» رسیدند.

عین‌الدوله پیش از ورود به تبریز، از اردبیل نمایندگانی را برای مذاکره با ستارخان و باقرخان به تبریز فرستاده بود. نه او امیدی به ثمربخش‌بودن مذاکرات داشت و نه آزادیخواهان اعتمادی به او داشتند. هدف او سرگرم‌ساختن مجاهدان، تا رسیدن قوای نظامی تازه از تهران و ماکو بود.

بدیهی است که آزادیخواهان نیز دست او را خوانده بودند و پیشنهادات او را که می‌خواست مبارزان اسلحه را به او تحویل دهند، تا از شاه برای آنها طلب «عفو و بخشش» کند، به تمسخر می‌گرفتند. هم از این رو بود که وقتی او با وقاحت از «رأفت ملوکانه» و «مهربانی شاه» سخن می‌گفت و وعده می‌داد که اگر اسلحه را به زمین گذارید، او از شاه مشروطه را خواهد گرفت، خیلی ساده گفتند: مشروطه دو سال پیش گرفته شده و کسی قادر نیست آنرا از میان بردارد، شاه که قانون اساسی را زیرپا گذاشته و مجلس را به توپ بسته، خیانت‌کار است و عین‌الدوله اگر والی قانونی است، ابتدا باید شجاع‌نظام و رحیم‌خان و ضرغام و دیگر آدمکشانی را که به شهر هجوم آورده و دست به کشتار و تاراج زده‌اند، به دست قانون بسپارد و اگر والی، قانونی نیست، ما او را نمی‌پذیریم.[۱]

رستاخیز تبریز

ایرانیان مقیم کشورهای دیگر، که از شکست مشروطه و چیرگی

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۲۳، نقل به معنی.

محمدعلی‌شاه، در حالت انفعالی و احساس خواری در چشم جهانیان به سر می‌بردند، بر اثر رستاخیز تبریز سخت به هیجان آمدند و به واکنش‌های درخشانی پرداختند. مقاومت پرشکوه ستارخان و باقرخان و دیگر انقلابیون تبریز در سطحی بسیار گسترده در جهان بازتاب یافت و در روزنامه‌ها جا باز کرد.

در هندوستان، قفقاز، عثمانی و دیگر جاها دامنه ارتباطات حمایتی برای کمک به حرکت تازه مشروطه‌خواهان، بین ایرانیان به سرعت وسعت گرفت.

«انجمن سعادت ایران» که ایرانیان در استانبول تشکیل دادند، بصورت ارگان واسطه‌ای فعالی، نه تنها رویدادهای ایران را در سطحی وسیع منعکس می‌ساخت، بلکه خواستها و نقطه‌نظرهای مجاهدان تبریز را به پارلمان‌ها و مراکز عمده سیاسی و اجتماعی اروپا منتقل می‌کرد، علاوه بر اینها به گردآوری کمک مالی در کشورهای اروپایی، عثمانی و هندوستان دست بیرون می‌کرد و به مبارزان تبریزی می‌رساند. «انجمن سعادت ایران» در استانبول به مرکز فعال مشروطه‌خواهان برون‌مرزی تبدیل شده بود.[1]

آزادیخواهان قفقاز ـ اعم از ایرانیان، که در جریان کودتای محمدعلیشاه عده‌ای دیگر از آزادیخواهان به آنان پیوسته بودند و حزب «اجتماعیون عامیون» به رهبری نریمان نریمان‌اوف را بنیان نهاده بودند، و آزادیخواهان غیرایرانی و سوسیال دمکراتهای روسی ـ نیز پشتیبانیهای ارزنده فکری و نظامی می‌کردند.

---

[1] ـ باید اشاره کرد که آزادیخواهان عثمانی در این ایام پیروز شده بودند و در آن کشور رژیم مشروطه بر سر کار آمده بود و لذا ایرانیان بی‌آنکه با مشکل سیاسی بازدارنده‌ای در آنجا مواجه شوند، چه بسا از کمکهای مشروطه‌خواهان هم بهره‌مند می‌شدند.

تأثیر ژرف «فتویٰ»ها

به این همه باید حمایت علمای نجف را افزود، آنها به دنبال جواب دندان‌شکنی که پس از بمباران مجلس به محمدعلیشاه دادند، فتواهائی چند نیز صادر کردند که در آنها «همراهی با مخالفان مشروطه و اطاعت حکمشان در تعرض به مجلس‌خواهان، بمنزله اطاعت از یزیدبن معاویه» شمرده شده بود. رفتن به تبریز برای کمک به مستبدان «به منزلهٔ جنگ با امام زمان» و بستن خواربار بروی آن شهر «در حکم بستن آب فرات بروی اصحاب سیدالشهداء (ع)» نامیده شده بود. در یکی از تلگرافها با لحن تند و قاطع آمده بود که:

به عموم ملّت حکم خدا را اعلام می‌داریم: الیوم همت در رفع این سفاک جبّار و دفاع از نفوس و اعراض و اموال مسلمین از اهمّ واجبات، و دادن مالیات به گماشتگان او از اعظم محرّمات و بذل و جهد در استحکام و استقرار مشروطیت بمنزله جهاد در رکاب امام زمان ارواحنا فداه و سر مویی مخالفت و مسامحه بمنزله خذلان و محاربه با آن حضرت صلوات‌الله و سلامه و علیه است ... محمد کاظم الخراسانی، عبدالله مازندرانی.

لحن کوبندهٔ این تلگراف‌ها در طبقات مختلف مردم اعم از سربازان، بازاریان و مأموران حکومتی و بالاخره مجاهدان تأثیری عمیق بر جای می‌گذاشت، و بر قدرت روحی و توان رزمی مشروطه‌خواهان می‌افزود.

کوشش مستبدان بر این بود که این فتواها و اطلاعیه‌ها به آگاهی سربازان ساده‌دلی که به طور عمده به بوی چپاول و غارت به اردوی استبداد پیوسته

بودند، نرسد. در این‌باره از سوی اردوی استبداد، سعی بلیغ به کار می‌رفت.

یک پیام، یک پاسخ

عین‌الدوله در این اوایل کار، یک پیام برای مجاهدان فرستاد که: یا در ظرف این مدت تسلیم شوند و اسلحه به زمین گذارند، یا آماده شعله «آتش غضب شاهانه» که خشک و تر را خواهد سوزانید، باشند. پاسخ ستارخان صریح و دندان‌شکن بود:

بهتر است حضرت والا دست از این جنگ برداشته، و با مردم آذربایجان که سالیان دراز از خوان نعمت ایشان متنعّم بوده‌اند، از در مخاصمت برنیایند و دیگر آنکه این خادم ملت بر حسب وظیفهٔ ملیّت و ایرانی‌بودن قدم به عرصه مجاهدت گذاشته‌ام. اگر خدای نخواسته ـ البته که نخواهد خواست ـ حضرت والا غالب شدند، برای من مایه ننگ و ندامت نخواهد بود، زیرا که جای تعجب نیست که حضرت والا با آن همه قدرت و شوکت، به ستّار قره‌داغی غلبه جویند و اگر انشاءالله بنده غالب شوم ـ و البته هم غالب خواهم شد ـ حضرت والا مادام‌العمر مورد ملامت و تمسخر خواهند گردید و هرکس خواهد گفت که شاهزاده عین‌الدوله با سی هزار قشون جرّار از ستّار قره‌داغی شکست خوردند.[۱]

در عین حال مردم تبریز که از کدورت عین‌الدوله و شاه آگاهی داشتند، احتمال توافقی را با او از نظر دور نمی‌داشتند، امّا خیلی زود دریافتند که دشمنی عین‌الدوله با مشروطه، بسی عمیق‌تر از اختلاف او با محمدعلیشاه

[۱] ـ نقل از: قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۳۲.

است. چرا که در همین روزها دریافتند که سه هزار سرباز مجهز و خونخوار ماکویی، به سرداری پسر اقبال‌السلطنه، نامش «عزوخان» به زودی به عین‌الدوله خواهند پیوست.

روزهای برزخ

دو سردار ملّی، ستارخان و باقرخان آرام نداشتند. سنگرها را در مکانهای مناسب استوار می‌ساختند و بر تعداد آنها می‌افزودند. عین‌الدوله نیز دمادم تعداد سپاهیان و تجهیزات جنگی آنها را افزایش می‌داد. ابتکار عمل در تمامی امور جنگی در دست ستارخان بود که در پرتو پشتیبانی و هماهنگی برادرانه و یک‌پارچه باقرخان و دیگر مجاهدان، تقویت و به کار بسته می‌شد.

سپیده‌دم شب ۲۹ مرداد شلیک پیاپی گلوله‌ها، که یکساعت و نیم به طول انجامید، سکوت شب را درید. سواران دولتی که قصد شبیخون داشتند، با پاسخ مجاهدان روبه‌رو شدند و کاری از پیش نبردند.

نمایش‌های جذاب

در فرصتی که برزخ جنگ پیش می‌آورد، انجمن نمایشهایی برای تقویت روحیهٔ اعضای خود و تخریب ذهن دشمنان ترتیب می‌داد. کسروی می‌نویسد:

روز آدینه سی‌ام مرداد در شهر جنبش بی‌مانندی برپا بود. دیروز در مسجد صمصام‌خان چنین نهاده‌اند که مردم از همه‌ی کویها به دیدن انجمن بیایند و این نمایشی بود که می‌خواستند در برابر عین‌الدوله بدهند، مردم را نیز

بشورانند و از ترس بیرون آورند. اینست [که] امروز از کویها، دسته‌ها راه افتاده، سادات و پیرمردان در جلو و تفنگداران آراسته و آماده در پشت سر ایشان، با موزیک و فریادهای شادی رو به انجمن می‌آمدند. حاج شیخ علی اصغر و حاجی مهدی گفتارها پرداختند. حاج مهدی در پایان گفتار چنین گفت: ای مردم غیرتمند من زندگیم به پایان رسیده و چشم براه مرگ هستم. بشما می‌سپارم دست از «حقوق» خود برندارید، یگانگی نموده، مشروطه را نگهدارید تا فرزندان شما آسوده زیسته، نام شما را به نیکی یاد کنند. زیر بیرق خودکامگی نروید که دشمن دین و زندگانی شماست ...
اینگونه سخنان گفته اشک از دیدگان فرو ریخت. مردم نیز به گریه درآمدند. آن پیر زنده‌دل فریاد برآورده چنین گفت: نه، شما گریه نکنید، شما بر سر حقوق خود ایستادگی نمائید. شما از این راه که جوانان در آن بخون خود غلطیدند، بازپس نگردید ...[1]

شلیک نکنید!

نیروهای استبداد گهگاه به حرکاتی دست می‌زدند که قصدشان ایجاد ترس در مردم بود. بی‌هیچ مقدمه‌ای ناگاه به شلیک تفنگ و توپ می‌پرداختند. مجاهدان نیز در پاسخ آنها، تیراندازی می‌کردند. این کار، گاهی ساعتها به طول می‌کشید.

ستارخان که دریافته بود، پاسخگویی مجاهدان به این عمل نیروهای دولتی، جز اتلاف فشنگ، فایده‌ای نخواهد داشت، دستور داد که در صورت

[1] - تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۳۶.

تکرار، مجاهدان از پاسخگویی و اتلاف فشنگ خودداری کنند.[1]

در طویله ستارخان

گاه پیش‌آمدهای اندوهباری میان مجاهدان پیش می‌آمد که ناخواسته بود. کشته‌شدن شریف‌زاده، یکی از آنها بود. این حوادث نتیجهٔ هیجان مردم بود که از بلاتکلیفی دچار هیجانهای عصبی می‌شدند. وضعی که بانی آن عین‌الدوله بود و با مذاکرات بیهوده آنرا به مجاهدان هم تحمیل می‌کرد. این وضع، مردم و مجاهدان را که کاسه صبرشان لبریز بود، به عصیان می‌کشید. روز سوم شهریور (۲۷ رجب) از آن روزهایی بود که مردم در مسجد صمصام‌خان گرد آمده بودند و خواستار شروع جنگ بودند. ستارخان آنها را به آرامش دعوت کرد و صریحاً گفت: تا دشمن پیش نیاید، من به جنگ دست بیرون نمی‌آورم، زیرا نمی‌خواهم خون مردم بیهوده ریخته شود.

سخنرانان نیز در توجیه و تفسیر گفته‌های ستارخان، به سخنرانی پرداختند و کوشیدند مردم را آرام کنند، شریف‌زاده هم یکی از سخنرانان امروز بود. او که ناطق زبردست و دانشمند و پاکدل، اما احساساتی بود، در سخنان اندکی تند رفت و بی‌آنکه منظور معیّنی داشته باشد، گفت: نگوئید جنگها کرده و کارها از پیش برده‌ایم، تازه اول جنگهای ماست.

عده‌ای از مجاهدان این سخنان را توهین به خود پنداشته به هیاهو و پرخاش به شریف‌زاده پرداختند و کلمات درشتی گفتند. مردان تجربه‌دیده‌ای

---

۱ ـ همان.

چون کربلایی علی موسیو و دیگران میانه را گرفتند، سوءتفاهم را رفع کردند و حتی یکی دو تن از اهانت‌کنندگان از شریف‌زاده عذرخواهی کردند.

شریف‌زاده که در روزهای شکست و سکوت، به کنسولگری فرانسه پناهنده شده و آنجا می‌زیست، پس از این ماجرا از مسجد بیرون آمد و به سوی کنسولگری به راه افتاد. در بین راه عباسعلی آهنگی که از مجاهدان بود، سر راهش را گرفت و وی را به گلوله بست و خود فرار کرد و مخفی شد. روز بعد خود را به طویله ستارخان انداخته و در آنجا بست نشست. اما ستارخان او را دستگیر و به انجمن فرستاد. مجاهدان وی را محاکمه و محکوم به اعدام کردند و در همان محلی که شریف‌زاده را کشته بود، تیرباران کردند.[1]

یک اشتباه غم‌انگیز

سپاهیان ماکو که بسوی تبریز می‌آمدند، در سر راه خود به هر شهر و روستایی که می‌رسیدند، دست به تاراج می‌گشادند و جان و زندگی مردم را از میان برمی‌داشتند.

از این رو برخی از روستائیان نیز به این نتیجه رسیدند که باید مسلح شوند تا بتوانند در برابر غارت‌پیشگان ایستادگی کنند. اولین گروهی که در پی این تصمیم به ستارخان مراجعه کردند، روستائیان «سالاوان»، «خواجه‌ریزه» و «الوار» بودند. ستارخان بقدر کافی اسلحه و فشنگ در اختیار آنان قرار داد.

مسلح‌شدن این روستائیان ثمره تلخ خود را به بار آورد. آنها در روستاهای

---

[1]. امیرخیزی، ص ۱۸۵، تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۴۱.

خود سنگرهای دفاعی به وجود آوردند و راه سپاه ماکو را که به صوفیان پیش می‌آمد، گرفتند. شکست آنها با تعداد بسیار کم در برابر سپاهی انبوه و مسلح، طبیعی بود. ۲۸ تن کشته و ۷۵ نفر دستگیر شدند. «عزوخان» پسر اقبال‌السلطنه ماکویی چهارتن از آنان را به دم لوله توپ گذاشت.

مسلح‌کردن روستائیان اگر کار درستی بود، پیش‌افتادن آنها در برابر سپاه جرّار ماکو، یک اشتباه غم‌انگیز بود.[۱]

یک روز دوزخی

ورود سپاه ماکو، به حالت نیمه‌جنگی، تحرک بی‌سابقه‌ای داد. روز جمعه ۱۹ شهریور، از چندین جبهه نبرد آغاز شد. کسروی می‌گوید: «سپاه ماکو از جلو «گاومیشاران» تا سر پل آجی، سراسر دشت را گرفته، توپها به کار گذارده پیاپی گلوله‌های شراپنل می‌باراندند.»[۲] همزمان کوشش نیروهای دولتی بر این بود که به هر حیله‌ای شده، ستارخان را دستگیر یا به قتل برسانند. سوراخ‌کردن دیوارها و نزدیک‌شدن به سنگرهای او همچنان ابزار کار مستبدان بود. لشکرهای عین‌الدوله و سپهدار، نیروهای رحیم‌خان و شجاع‌نظام و دیگران از ارتفاعات، بارانِ گلوله بسوی شهر می‌باریدند. در این روز، امیرخیز بیش از هر جای دیگر عرصهٔ تهاجم دشمن بود. نوشته‌اند که در این روز:

---

۱ ـ مؤلف تاریخ مشروطه می‌گوید: این خود لغزشی بود که یک دسته روستائیان ناآگاه را که جز تفنگ افزاری نمی‌داشتند، در برابر آن سپاه بگمارند و من نمی‌دانم این لغزش از که سرزده بود (ص ۷۵۰).

۲ ـ تاریخ مشروطه، ص ۷۵۱.

ستارخان با همراهان در میانه آتش دست وپا زده، با دشمن که از هر سو پیش آمده بود، جنگ بس سختی می‌کردند. در همین جنگ بود که یکی از بمبها به دیوار خورده، به زمین افتاد و ترکید و خود بمب‌انداز را که «موسیو چلیتو» نام داشت با دو گرجی دیگر به سختی زخمناک کرد.[1]

در این گرفتاری، ستارخان سپاه ماکو را فراموش نکرده، پروای آنان نیز می‌داشت. چون دانست که مجاهدان پس‌نشسته و از پل به اینسو گذشته‌اند، دسته‌هایی را از شهر پی هم به آنجا فرستاد ... این دسته‌ها مجاهدان خودباخته را دل داده، به رزمگاه بازگردانیدند ... در این میان ستارخان در امیرخیز، دشمن را شکسته و بازگردانید و دستور داد توپ را از امیرخیز به پل آجی برسانند و خویشتن با چند تن سوار اسب شده خود را به آن رزمگاه رسانیدند. مجاهدان از دیدن ستارخان جان دیگر گرفته و خود او به جنگ درآمده، دلیری بی‌مانندی می‌نمودند ... کردان که کسانی از ایشان به خاک افتاده و دیگران از هر سو خود را در میانه آتش می‌دیدند، ایستادگی نتوانسته، روی برتافتند.[2]

در این نبرد «عزوخان» تمام تجهیزات نظامی را که با خود آورده بود بجای گذاشت و پا به فرار نهاد. تمام جنگ‌افزار دشمن که این سوی پل آجی آورده شده بود، به چنگ مجاهدان افتاد. تعداد کشتگان دشمن در این جنگ را از ۱۲۰ تا ۳۰۰ نفر، و از مجاهدان سه کشته و چهار زخمی نوشته‌اند. در این جنگ سپاه ماکو، که آنهمه ترس و وحشت می‌آفرید، چنان درهم‌شکست و از

۱. موسیو چلیتو چندی بعد درگذشت و تبریزیان از مرگ این مهمان ارجمند سخت غمگین شدند و طی مراسم بسیار پرشکوهی او را به خاک سپردند. علاقمندان جریان مشروح آنرا می‌توانند در تاریخ مشروطه، ص ۷٦۷ مطالعه کنند.
۲. تاریخ مشروطه، ص ۷۵۳ با تلخیص.

هم پاشید، که سالها خاطره شکست آن از ذهن کردان بیرون نمی‌رفت.

وضع روحی اردوی استبداد

یکی از کسانی که در اردوی عین‌الدوله بوده و کسروی او را «درباری اردبیلی» می‌نامد، در یادداشتهای خود بازتاب این شکست را در اردوی استبداد، چنین گزارش می‌دهد:[1]

> از حرکات روساء و سرداران امید غلبه و فتح دیده نمی‌شود، آقایان اسلامیه را اعتقادی بر این بود که اگر مختصر حمله‌ای به اهل شهر شود، فوراً تسلیم خواهند شد و این ایراد را به عین‌الدوله وارد می‌آوردند، در صورتیکه در همان روز از هر طرف، بلکه از هر سنگرکه دولتیان داشتند، هجوم برده، کاری نساخته، به افتضاح تمام رو به فرارگذاشتند. برای آقایان اسلامیه هم ثابت شد باکی‌ها پنجه می‌زنند.[2]

مگر تا حالا شوخی بود؟

شکست ماکوئیها، ستون فقرات اردوی استبداد را خُرد کرد. عین‌الدوله در آن بازیهای لفظی و نماینده فرستادن و نماینده خواستن، به ورود این سپاه، دل گرم بود. یکی از نویسندگان می‌گوید:

---

۱ ـ این شخص که نامش معلوم نیست، همراه عین‌الدوله تا باسمنج آمده و دو ماه با وی بوده و حوادث روزانه را در کتابی یادداشت کرده، آن کتاب با خط او نزد کسروی و مورد استفاده وی بوده است. (ر.ک: تاریخ مشروطه، ص ۷۴۱).

۲ ـ همان کتاب، ص ۷۵۷.

... علی‌القاعده هم می‌بایست در این حمله، کار مجاهدین یکسره شود. خصوصاً با آن واهمه‌ای که از خون‌آشامی افراد ماکو به دلها افتاده و به نظر نمی‌آمد یک مشت مردان شهری بتوانند تاب مقابله با چنان افرادی را داشته باشند ...[۱]

او که خوار و بی‌مقدار شده بود، و از سویی پیاپی از جانب شاه تلگراف می‌شد که با آن همه تجهیزات چراکار را یکسره نمی‌کند، بر آن شد تا آخرین نیروهای جنگی خود را به کار اندازد. او به شیوه معمول خود ابتداکوشید از راه تهدید و تطمیع، پای اراده مردم را سست گرداند. او اطلاعیه‌ای در ۳۶ نسخه نوشت و در آن التیماتوم داد که:

... اگر از سردستهٔ [سرظهر] فرداکه سه‌شنبه ۲۵ شعبانست تا ٤۸ ساعت تفنگ و فشنگ را به کنار نهادند و ارگ دولتی را سپردند، کار خوبی کرده‌اند وگرنه لشکرهای دولتی به شهر درآمده آنچه می‌باید درباره گردنکشان خواهند کرد.[۲]

در این اطلاعیه که برای عده‌ای از اهالی شهر فرستاده شد، از مردم خواسته می‌شد که بالای خانه خود پرچم سفید برافرازند یا در مسجدها پناه بگیرند، تا سربازان دولتی آنها را از دیگر مردم طغیانگر بازشناسند. مردم و مبارزان از این تهدیدها، با تمسخر و استهزاء استقبال کردند. گفته‌اند وقتی ستارخان این داستان را شنید با تمسخر، خطاب به اردوی عین‌الدوله گفت: مگر تا امروز شوخی می‌کردید که اکنون می‌خواهید جنگ کنید!

---

۱. مهدی داودی، عین‌الدوله و رژیم مشروطه، ص ۱۸۰.
۲. تاریخ مشروطه، ص ۷٦۸.

ما منتظریم

پاسخ مردم تبریز به اولتیماتوم عین‌الدوله روشن بود:

در مقابل اظهارات حضرت والا جز تکرار این فرمایش حضرت فخرالمجاهدین سیدالشهداء علیه‌افضل الثنایا جواب نداریم:

اذا کانت الابدان للموت انشأت   فقتل الفتی بالسیف لله اجمل

(تنها که برای مرگ آفریده شده، پس چه خوشتر که آدمی در راه خدا با شمشیر کشته شود). از این قبیل اولتیماتومها گوش ملت پر شده، دیگر حالت پذیرایی این تهدیدات را ندارند، منتظر اقدامات فعلی هستیم.

آنکه در بحر قلزم است غریق   چه تفاوت کند ز بارانش[1]

انجمن ایالتی تبریز تصمیم گرفت، ایرانیان خارج از کشور را از توطئه شاه ـ عین‌الدوله آگاه کند. تلگرافی به مضمون زیر برای انجمن سعادت استانبول فرستاد:

دولت، قتل عموم ملت را از بیست و پنجم ماه، چهل و هشت ساعت اعلان داده. ملت حاضر مقابله.

ایرانیان مقیم استانبول که به وحشت افتاده بودند، ماجرای تلگراف را به نجف و بسیار جاهای دیگر فرستادند و هیجان و اضطرابی را در تمام شهرها به وجود آوردند.

جالب است که در تمام مدت اولتیماتوم، دولتیان لحظه‌ای از شلیک توپ و تفنگ به روی مردم کوتاهی نکردند. کسروی یاد آواز گلوله‌ها را در شب

---

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۲۱.

هنگام بدینگونه توصیف می‌کند:

... و در آن آرامش شب، آواز تفنگها، دیگرگونه شنیده می‌شد ... در این شبها، دو ساعت از شام گذشته از بیشتر خانه‌ها آواز اذان برمی‌خاست و بسا روی می‌داد که آواز اذان با شلیک تفنگ به هم درآمیخته، غوغای شگفتی برپا می‌کرد.[۱]

سپاه ماکو، که با آن رسوایی درهم‌شکسته و گریخته بود، اینک وسیلهٔ «عزوخان» بازسازی شده و از صوفیان به سوی شهر در حرکت بود و همینکه به «آناخاتون» رسید، مجاهدان دو تیر توپ بسوی ایشان انداختند و به قول ریجویه‌ای، با زبان گلوله به آنان «خوش‌آمد» گفتند.

شلیک برای یادآوری!

مهلت ٤٨ ساعته عین‌الدوله سپری شده بود ولی از حمله دولتیان خبری نبود. مبارزان با تمسخر گفتند که شاید عین‌الدوله اولتیماتوم را فراموش کرده است. ستارخان و باقرخان دستور دادند برای یادآوری چند تیر توپ به لشکرگاه شاطرانلو و آناخاتون و دوه‌چی شلیک کردند. امّا آنروز از سپاه دشمن عکس‌العملی که نشانه جنگ باشد، به ظهور نرسید.

جمعه هولناک

جنگ با شدت هر چه تمامتر در سپیده‌دم روز چهارم مهر آغاز شد. این

۱. تاریخ مشروطه، ص ۷۷۱.

جنگ را یکی از وحشتناک‌ترین جنگهای دوران دفاع در تبریز توصیف کرده‌اند، نویسنده تاریخ مشروطه ایران می‌گوید:

... ناگهان غرش نخستین تیر از دهانه توپ دوه‌چی، آرامش و خاموشی را به هم زد و آوایش در سراسر شهر پیچیده پیاپی آن تیر دوم و سوم غرش خود را به گوشها رسانید. اندکی نکشید که توپهای دشت «شاطرانلو» به کار پرداخته گلوله‌های پیاپی بر سر «مارالان» و «خیابان» بارانید. نیز از سپاه ماکو توپها به غرش برخاست.[۱]

امیرخیزی که خود در صف مشروطه‌خواهان دست‌اندرکار بوده، در توصیف جنگ روز جمعه می‌نویسد:

هر چند در این سه ماه جنگهای سختی بین دولت و ملّت روی داده و مردم با جنگ خوگرفته بودند، ولی جنگ آن روز موحش‌تر و هول‌انگیزتر از کلیه جنگها بود. آن روز به اختلاف روایات از سی تا سی و پنجهزار قشون دولتی که رؤسای آن همه از جنگجویان و نامداران معروف بوده و با استعداد کامل ... مهیای جنگ بوده و یقین داشتند که در عرض چند ساعتی خواهند توانست ملیون را از پای درانداخته و هست و نیست ایشان را به غارت خواهند برد.[۲]

چهارده توپ از سه نقطه؛ دامنه کوه سرخاب، دشت شاطرانلو و آن سوی پل آجی، شهر را زیرباران گلوله گرفت. «(توپ‌بازی)» دولتیان چهارساعت کمابیش طول کشید و به دنبال آن ناگهان آواز شیپور از دوه‌چی به نشانه فرمان حمله بلند شد و از سراسر سنگرها شلیک گلوله برخاست. بقول کسروی

---

۱ ـ تاریخ مشروطه، ص ۷۷۳.
۲ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۲۳.

«هنگامه‌ای برخاست که کسی که ندیده، با گفتن نخواهد دریافت.»

شجاع‌نظام مرندی با پانصد سوار، بازار را مورد حمله قرار داد. قزاقهای او از پشت‌بامهای بازار به جلو کشیده می‌شدند. شمار مجاهدان در بازار را ۴۰ تا ۵۰ نفر نوشته‌اند. در همان حال محله امیرخیز نیز هدف شجاع‌نظام بود.

هر دقیقه، چهل هزار فشنگ

سپاهیان دشت شاطرانلو، از سوی «مارالان» و «خیابان» فشار می‌آوردند. امیرخیز از چند سو مورد تهدید قرار گرفته بود. دولتیان، دیوارهای خانه‌ها را می‌شکافتند و بسوی انجمن حقیقت پیش می‌آمدند و آنچه در توان خود داشتند به کار می‌بردند. ویجویه‌ای می‌نویسد:

امروز خود رحیم‌خان تفنگ برداشته و به جنگ برخاسته بود و با سواران خود از دروازه دوه‌چی تاخت آورده و توپی را در گورستان سید ابراهیم نهاده، به سنگرهای مجاهدان می‌بست. مجاهدان ویجویه که در این سنگر بودند، خود را نباخته از جا در نرفتند. یک گلوله توپ به سنگر خورد و آنرا از هم پراکند و خود آن ترکیده، حاجی آقا، جوان دلیر کردرلو را از هم پرانید، چنانکه خون آن جوان و پاره‌های گلوله و سنگهای سنگر، با هم در یکجا به سرورِوی مشهدی حسین و مشهدی سیف‌الله کردرلو زد، ولی اینان پروا نکرده از کار خود بازنماندند ...[۱]

مؤلف تاریخ مشروطه ایران خود از به تصویرکشیدن این جنگ عاجز است و می‌نویسد:

---

[۱] ـ نقل از تاریخ مشروطه، ص ۷۷۴.

این خود نشدنی است که ما بخواهیم حال شهر را در امروز چنانکه بوده، بستائیم. سی هزار تن از یکسو، پانزده هزار تن از سوی دیگر به جنگ پرداخته، گلوله بر سر یکدیگر می‌بارانند ... دست‌کم در هر دقیقه، چهار هزار فشنگ تهی می‌شود و غرشهای توپ و آوای نارنجک نیز در آنها میآمیزد.[۱]

دندان شکسته

در بخش اول روز، پیروزی با دولتیان بود ولی از بعدازظهر، مجاهدان به تدریج و سنگربه‌سنگر پیروز می‌شدند و در پایان روز، این مبارزان مشروطه‌خواه بودند که دشمن را خوار و شکسته از مناطقی که پیش آمده بودند، بیرون راندند. شادروان امیرخیزی سخن جالبی دارد:

آن روز اغلب سواران رحیم‌خان و شجاع‌نظام که دندان طمع را برای غارت خانه‌ها تیز کرده بودند، دندان‌شکسته بازگشتند و امیدشان را به یأس و نومیدی مبدل نمود. شاید خوانندگان تصور فرمایند که من بنده از روی جانبداری و الزام طرف مشروطه‌خواهان، سواران قره‌داغ را به غارتگری منسوب می‌دارم. خداوند متعال شاهد است که بنده از روی حقیقت می‌گویم و چون آنانرا به خوبی می‌شناختم می‌دانم که غایت آمال ایشان از جنگ و خونریزی، غارت و بقول خودشان «کسیب» بود و بس.[۲]

---

۱ ـ همانجا، همان صفحه.

۲ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۲۸.

سپهدار، گردش به چپ

دیگر مسلم شد که نیروی دولتی قادر به بیرون‌کشیدن شهر از چنگ مشروطه‌خواهان نیست. این ناامیدی بیش از هر کس بر روان و اعصاب عین‌الدوله و سپهدار سنگینی می‌کرد.

سپهدار تصمیم خود را گرفت. نه تنها از کار جنگ با مشروطه‌خواهان کنار کشید، بلکه بر آن شد تا به آنها بپیوندد و با نیروهای دولتی به ستیز برخیزد.

برای اینکه به اهمیّت «گردش به چپ» سپهدار پی ببریم، باید به یاد یاوریم که او یکی از مهره‌های نظامی مهم استبداد بود. سپهدار، همان نصرالسلطنه بود که در نقش بازوی سرکوبگر امین‌السلطان و سپس، عین‌الدوله در مرکز در برابر مردمی که «عدالتخانه» و سپس «مشروطه» می‌طلبیدند، اسلحه کشید و بسیاری را کشت. او که خون و گوشت و پوستش از «رزق» استبداد مایه گرفته بود، آیا چه پیش آمده بود که می‌خواست به مشروطه‌خواهان بپیوندد؟ یکی از محققان را عقیده بر این است که:

> دو انگیزه را می‌توان در این فسخ عزیمت از جنگ مؤثر دانست: سپهدار خود را رقیب عین‌الدوله می‌شمرد و کم از او نمی‌دانست. بر سر مسئلهٔ فرماندهی با او اختلافاتی پیدا کرد و از کار دلسرد شد و مهمتر اینکه شکستهای اردوهای دولتی او را نسبت به پایان کار به اندیشه واداشت. بخصوص که اینک با همهٔ سانسور دولتی، خبرهایی از بعضی تحرّکات انقلابی در سایر شهرستانها، جسته‌جسته شنیده می‌شد. وی صلاح کار خود

را در کناره‌جویی دید.[۱]

پیام سپهدار به ستارخان

سپهدار به صورت پنهان برای ستارخان و باقرخان پیام فرستاد و آمادگی خود را برای ملاقات با دو رهبر نظامی مبارزان اعلام کرد و گفت که قصد دارد که این جنگ خانگی را به پایان برساند. سردار و سالار پاسخ دادند که: خودش نیاید و کسی را بفرستد تا بدانیم چه می‌خواهد.

سپهدار، منتصرالدوله پیشکار خود را همراه رشیدالملک که واسطه پیامها بود، نزد مجاهدان فرستاد. او آشکار کرد که سپهدار بر آن است که با مجاهدان هماهنگ شود و به شهر بیاید و با نیروهای دولتی بجنگد.

ستارخان پاسخی سنجیده و بسیار ژرف به او داد:

> این لشکرهای دولت که گرداگرد تبریز را گرفته، اگر چند برابر هم باشد، به شهر دست نیابند. در شهر نیازی به سپهدار نیست. اگر او می‌خواهد کاری انجام دهد، به تنکابن رفته از آنجا بیرق آزادیخواهی را بلند کند، که باری بهتر آن خواهد بود.[۲]

کسروی تصریح می‌کند که : این پاسخ را ستارخان و باقرخان دادند و نمایندگان انجمن و دیگران آنرا درست و منطقی دانستند. سپهدار پس از چند روز سپاه خود را بسوی تنکابن کشید.

این اقدام سپهدار، با هر انگیزه‌ای که بود، تأثیری عمیق به سود

---

۱ - برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطه، ص ۱۹۷.
۲ - نقل از تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۷۸۰.

مشروطه‌خواهان در جنگ باقی گذاشت. همانقدر که موقعیت جنگی آنها را تقویت کرد، اردوی استبداد را ضعیف و هراسناک ساخت.

واکنش شاه نسبت به سپهدار

تأثیر چرخش سپهدار تنکابنی به سوی مشروطه‌خواهان در محمدعلیشاه احتیاج به توضیح ندارد. امّا واکنش او خنده‌دار و تلگرافی که او به سپهدار کرده، خواندنی است:

> از تهران به رشت: سپهدار ولی‌خان! به واسطهٔ نمک‌به حرامیت از تمام امتیازات و شئونات دولتی خلعت کردیم و دهاتت را حکم به خالصگی فرمودیم. (محمدعلی‌شاه)

و امّا پاسخ سپهدار خواندنی‌تر است:

> جواب از رشت: حمد خدای راکه به محض سلب‌شدن شئونات دولتی، از آن ننگ و عار رهایی یافته و ملک مراکسی نمی‌تواند خالصه کند. آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. (محمدولی)[1]

سبیل‌های آویزان عین‌الدوله

وضع روحی عین‌الدوله، در پی این شکست فاحش، از زبان مهدی داودی خواندنی است:

> شاهزاده عین‌الدوله با این شکست، شاخش می‌شکند و پشمش می‌ریزد.

[1] - نقل تلگرافها از تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۳۲۳.

دیگر آن تبختر والیگری از او روی برمی‌تابد و دیگر توپ و تشر را کنار می‌گذارد. خود می‌ماند با افکار تیره‌اش درباره قیام تبریز. حالا دیگر برا و مسلم شده که کار تبریز خیلی بزرگتر از آنست که ابتدا تصور می‌کرده.[۱]

برحسب شرایط جدید، تاکتیک جنگی مبارزان تغییر کرده بود. کناره گیری سپهدار و خروج اردوی جنگی او، ماشین جنگی عین‌الدوله را بیش از پیش ناتوان ساخته بود. ستارخان و باقرخان با آگاهیهای دقیقی که از نقاط آسیب‌پذیر دشمن به دست می‌آوردند، ضربه‌های ویران‌کننده‌ای بر آنان وارد می‌آوردند. در یکی از شبها، رزمنده‌های باقرخان از چند قدمی اردوگاه دشمن، آنان را زیر آتش گرفتند و به سرگیجه دچارشان ساختند.[۲] پیروزی‌های مجاهدان به تدریج انتظام سپاه دشمن را از هم می‌گسست. هراسی که بر مجموعه اردوی مستبدان مستولی شده بود، سربازان را به افسردگی و نومیدی دچار ساخته بود. آنها دسته‌دسته، همراه فرماندهان خود، در تاریکی شب فرار می‌کردند.

عین‌الدوله، گیج و حیران، مقر خود را از «باغ صاحب‌دیوان» به «باسنمج» انتقال داد. این یک عقب‌نشینی رسوا گر بود که در بالابردن روحیه مبارزان تأثیر بسیار داشت.

اینک وقت آن بود که تکیه‌گاههای داخلی دشمن نابود گردند. ستارخان کانونهای فساد را از درون شهر برچید. این کار ظرف چند ساعت با موفقیت انجام گرفت.

---

۱ ـ عین‌الدوله و رژیم مشروطه، ص ۱۸٤.
۲ ـ برای مطالعه نمونه‌هایی در این مورد ر. ک: تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۸۰ به بعد.

پاسخ ستارخان به امیربهادر

به همان نسبت که کار جنگ در تبریز به سود مشروطه‌خواهان و زیان اردوی استبداد پیش می‌رفت، بر نگرانی و وحشت محمدعلیشاه و درباریان او افزوده می‌شد. آنها به هر وسیله ممکن برای خنثی‌کردن دفاع مبارزان دست می‌یازیدند. تلگراف امیربهادر جنگ به ستارخان یکی از آن تشبثات بود. این نوکر حلقه به گوش استبداد؛ کسی که به مظفرالدینشاه می‌گفت: «قربان اگر یکبار دیگر نام مشروطه بر لفظ مبارک جاری شود، من شکم خود را خواهم درید» ناگهان احساس کرد که با ستارخان قوم‌وخویش است. پس بر آن شد تا از راه قوم‌وخویشی، دل سردار ملی را نرم کند. در پی این دریافت، تلگراف زیر را برای او فرستاد:

من اینک به شما مراجعه می‌کنم زیرا در همین اواخر بر حسب تصادف آگاه شدم که با شما نسبت خویشاوندی دارم. ما هر دو از قبایل قره‌داغ هستیم و چون من به بستگان خود مهر می‌ورزم، مصلحت می‌بینم که شما بدون تأخیر روشی راکه در برابر حکمدار ما [شاه] در پیش گرفته‌اید، کنار بگذارید. من به خدا سوگند می‌خورم و گفته خود را هم تضمین می‌کنم که اگر آذربایجانیها اسلحه بر زمین گذارند و راه متابعت در پیش گیرند، اعلیحضرت همایونی بلاتاخیر همه را عفو می‌کند و شما نیز به عنوان صاحب‌اختیار آذربایجان در مقام خود تثبیت خواهید شد و اعلیحضرت بجای هرگونه مجازات، فرمان «خان» را برای شما صادر خواهد فرمود و اداره املاک متعلق به حکمدار نیز به شما محول می‌شود. فکر کنید ببینید

چه آینده امیدبخش و روشنی در انتظار شماست و بلاتاخیر به من تلگراف کنید. [امیربهادر جنگ].[1]

ستارخان، پاسخی طنزآلود، دندان‌شکن و در همان حال ژرف و درخشان به امیربهادر داد:

بسیار سعادتمند و سپاسگزارم که شخص بی‌نام و نشان و سرباز ساده‌ای چون من افتخار خویشاوندی با شما را دارد و اینکه من در آینده مشمول مراحم حکمدار ایران خواهم بود. حرف بر سر آنست که ما و شما هریک بر روی یک تختهٔ جداگانه ایستاده‌ایم و همدیگر را نمی‌فهمیم و یا نمی‌خواهیم بفهمیم. من در واقع همچون بیانگر خواست مردم آذربایجان به منظور رفع شرّ چپاول و قلدری از سر مردمی که می‌خواهند در آرامش زندگی کنند، به پا خاسته‌ام. اگر نه آن بود که قشون اعلیحضرت بنام تأمین آسایش مردم آذربایجان نقش چپاول و قلدری را ایفا کرد، ما هم‌اکنون خواست و آرمان خلق را برآورده بودیم. حوادث بعدی و روش ششماهه شاه، بنام رهایی مردم از انقلاب، بر ما روشن ساخته است که عجالتاً موقع برای زمین‌گذاشتن اسلحه مناسب نیست و از این رو به عالیجناب می‌گویم ما را به الطاف و مراحم شاهانه و اداره املاک او نیازی نیست. ما به مشروطیت نیازمندیم. ستارخان.[2]

---

۱ ـ نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۵.

۲ ـ نقل از همان مأخذ، ص ۲۰۵. شاید تحریر چنین پاسخی از سوی ستارخان که دشمنانش او را به بیسوادی متهم می‌کنند، مورد تأمل خواننده قرار گیرد. شک نیست که محتوای نامه، اندیشه و نظر خودش بوده است که به منشی خود یا یکی از مبارزان اهل قلم القاء کرده است.

«هنگامه‌ای برخاست که کسی که ندیده، با گفتن نخواهد دریافت.»

شجاع‌نظام مرندی با پانصد سوار، بازار را مورد حمله قرار داد. قزاقهای او از پشت‌بامهای بازار به جلو کشیده می‌شدند. شمار مجاهدان در بازار را ۴۰ تا ۵۰ نفر نوشته‌اند. در همان حال محله امیرخیز نیز هدف شجاع‌نظام بود.

هر دقیقه، چهل هزار فشنگ

سپاهیان دشت شاطرانلو، از سوی «مارالان» و «خیابان» فشار می‌آوردند. امیرخیز از چند سو مورد تهدید قرار گرفته بود. دولتیان، دیوارهای خانه‌ها را می‌شکافتند و بسوی انجمن حقیقت پیش می‌آمدند و آنچه در توان خود داشتند به کار می‌بردند. ویجویه‌ای می‌نویسد:

امروز خود رحیم‌خان تفنگ برداشته و به جنگ برخاسته بود و با سواران خود از دروازه دوه‌چی تاخت آورده و توپی را درگورستان سید ابراهیم نهاده، به سنگرهای مجاهدان می‌بست. مجاهدان ویجویه که در این سنگر بودند، خود را نباخته از جا در نرفتند. یک گلوله توپ به سنگر خورد و آنرا از هم پراکند و خود آن ترکیده، حاجی آقا، جوان دلیر کردرلو را از هم پرانید، چنانکه خون آن جوان و پاره‌های گلوله و سنگهای سنگر، با هم در یکجا به سروروی مشهدی حسین و مشهدی سیف‌الله کردرلو زد، ولی اینان پروا نکرده ازکار خود بازنماندند ...[1]

مؤلف تاریخ مشروطه ایران خود از به تصویرکشیدن این جنگ عاجز است و می‌نویسد:

[1] - نقل از تاریخ مشروطه، ص ۷۷٤.

این خود نشدنی است که ما بخواهیم حال شهر را در امروز چنانکه بوده، بستائیم. سی هزار تن از یکسو، پانزده هزار تن از سوی دیگر به جنگ پرداخته، گلوله بر سر یکدیگر می‌بارانند ... دست‌کم در هر دقیقه، چهل هزار فشنگ تهی می‌شود و غرشهای توپ و آوای نارنجک نیز در آنها میآمیزد.[۱]

دندان شکسته

در بخش اول روز، پیروزی با دولتیان بود ولی از بعدازظهر، مجاهدان به تدریج و سنگربه‌سنگر پیروز می‌شدند و در پایان روز، این مبارزان مشروطه‌خواه بودند که دشمن را خوار و شکسته از مناطقی که پیش آمده بودند، بیرون راندند. شادروان امیرخیزی سخن جالبی دارد:

آن روز اغلب سواران رحیم‌خان و شجاع‌نظام که دندان طمع را برای غارت خانه‌ها تیز کرده بودند، دندان‌شکسته بازگشتند و امیدشان را به یأس و نومیدی مبدل نمود. شاید خوانندگان تصور فرمایند که من بنده از روی جانبداری و الزام طرف مشروطه‌خواهان، سواران قره‌داغ را به غارتگری منسوب می‌دارم. خداوند متعال شاهد است که بنده از روی حقیقت می‌گویم و چون آنانرا به خوبی می‌شناختم می‌دانم که غایت آمال ایشان از جنگ و خونریزی، غارت و بقول خودشان «کسیب» بود و بس.[۲]

---

۱ ـ همانجا، همان صفحه.
۲ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۲۸.

سپهدار، گردش به چپ

دیگر مسلم شد که نیروی دولتی قادر به بیرون‌کشیدن شهر از چنگ مشروطه‌خواهان نیست. این ناامیدی بیش از هر کس بر روان و اعصاب عین‌الدوله و سپهدار سنگینی می‌کرد.

سپهدار تصمیم خود را گرفت. نه تنها از کار جنگ با مشروطه‌خواهان کنار کشید، بلکه بر آن شد تا به آنها بپیوندد و با نیروهای دولتی به ستیز برخیزد.

برای اینکه به اهمیّت «گردش به چپ» سپهدار پی ببریم، باید به یاد بیاوریم که او یکی از مهره‌های نظامی مهم استبداد بود. سپهدار، همان نصرالسلطنه بود که در نقش بازوی سرکوبگر امین‌السلطان و سپس، عین‌الدوله در مرکز در برابر مردمی که «عدالت‌خانه» و سپس «مشروطه» می‌طلبیدند، اسلحه کشید و بسیاری را کشت. او که خون و گوشت و پوستش از «رزق» استبداد مایه گرفته بود، آیا چه پیش آمده بود که می‌خواست به مشروطه‌خواهان بپیوندد؟ یکی از محققان را عقیده بر این است که:

> دو انگیزه را می‌توان در این فسخ عزیمت از جنگ مؤثر دانست: سپهدار خود را رقیب عین‌الدوله می‌شمرد و کم از او نمی‌دانست. بر سر مسئلهٔ فرماندهی با او اختلافاتی پیدا کرد و از کار دلسرد شد و مهمتر اینکه شکستهای اردوهای دولتی او را نسبت به پایان کار به اندیشه واداشت. بخصوص که اینک با همهٔ سانسور دولتی، خبرهایی از بعضی تحرّکات انقلابی در سایر شهرستانها، جسته‌جسته شنیده می‌شد. وی صلاح کار خود

را درکناره‌جویی دید.[1]

پیام سپهدار به ستارخان

سپهدار به صورت پنهان برای ستارخان و باقرخان پیام فرستاد و آمادگی خود را برای ملاقات با دو رهبر نظامی مبارزان اعلام کرد و گفت که قصد دارد که این جنگ خانگی را به پایان برساند. سردار و سالار پاسخ دادند که: خودش نیاید و کسی را بفرستد تا بدانیم چه می‌خواهد.

سپهدار، منتصرالدوله پیشکار خود را همراه رشیدالملک که واسطه پیامها بود، نزد مجاهدان فرستاد. او آشکار کرد که سپهدار بر آن است که با مجاهدان هماهنگ شود و به شهر بیاید و با نیروهای دولتی بجنگد.

ستارخان پاسخی سنجیده و بسیار ژرف به او داد:

> این لشکرهای دولت که گردا گرد تبریز را گرفته، اگر چند برابر هم باشد، به شهر دست نیابند. در شهر نیازی به سپهدار نیست. اگر او می‌خواهد کاری انجام دهد، به تنکابن رفته از آنجا بیرق آزادیخواهی را بلند کند، که یاری بهتر آن خواهد بود.[2]

کسروی تصریح می‌کند که : این پاسخ را ستارخان و باقرخان دادند و نمایندگان انجمن و دیگران آنرا درست و منطقی دانستند. سپهدار پس از چند روز سپاه خود را بسوی تنکابن کشید.

این اقدام سپهدار، با هر انگیزه‌ای که بود، تأثیری عمیق به سود

---

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطه، ص ۱۹۷.
۲ ـ نقل از تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۷۸۰.

مشروطه‌خواهان در جنگ باقی گذاشت. همانقدر که موقعیت جنگی آنها را تقویت کرد، اردوی استبداد را ضعیف و هراسناک ساخت.

واکنش شاه نسبت به سپهدار

تأثیر چرخش سپهدار تنکابنی به سوی مشروطه‌خواهان در محمدعلیشاه احتیاج به توضیح ندارد. امّا واکنش او خنده‌دار و تلگرافی که او به سپهدار کرده، خواندنی است:

از تهران به رشت: سپهدار ولی‌خان! به واسطهٔ نمک‌به حرامیت از تمام امتیازات و شئونات دولتی خلعت کردیم و دهاتت را حکم به خالصگی فرمودیم. (محمدعلی‌شاه)

و امّا پاسخ سپهدار خواندنی‌تر است:

جواب از رشت: حمد خدای راکه به محض سلب‌شدن شئونات دولتی، از آن ننگ و عار رهایی یافته و ملک مراکسی نمی‌تواند خالصه کند. آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. (محمدولی)[1]

سبیل‌های آویزان عین‌الدوله

وضع روحی عین‌الدوله، در پی این شکست فاحش، از زبان مهدی داودی خواندنی است:

شاهزاده عین‌الدوله با این شکست، شاخش می‌شکند و پشمش می‌ریزد.

[1] -نقل تلگرافها از تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۳۲۳.

دیگر آن تبختر والیگری از او روی برمی‌تابد و دیگر توپ و تشر را کنار می‌گذارد. خود می‌ماند با افکار تیره‌اش درباره قیام تبریز. حالا دیگر بر او مسلم شده که کار تبریز خیلی بزرگتر از آنست که ابتدا تصور می‌کرده.[1]

برحسب شرایط جدید، تاکتیک جنگی مبارزان تغییر کرده بود. کناره گیری سپهدار و خروج اردوی جنگی او، ماشین جنگی عین‌الدوله را بیش از پیش ناتوان ساخته بود. ستارخان و باقرخان با آگاهیهای دقیقی که از نقاط آسیب پذیر دشمن به دست می‌آوردند، ضربه‌های ویران‌کننده‌ای بر آنان وارد می‌آوردند. در یکی از شبها، رزمنده‌های باقرخان از چند قدمی اردوگاه دشمن، آنان را زیر آتش گرفتند و به سرگیجه دچارشان ساختند.[2] پیروزی‌های مجاهدان به تدریج انتظام سپاه دشمن را از هم می‌گسست. هراسی که بر مجموعه اردوی مستبدان مستولی شده بود، سربازان را به افسردگی و نومیدی دچار ساخته بود. آنها دسته‌دسته، همراه فرماندهان خود، در تاریکی شب فرار می‌کردند.

عین‌الدوله، گیج و حیران، مقر خود را از «باغ صاحب‌دیوان» به «باسنمج» انتقال داد. این یک عقب‌نشینی رسواگر بود که در بالابردن روحیه مبارزان تأثیر بسیار داشت.

اینک وقت آن بود که تکیه گاههای داخلی دشمن نابود گردند. ستارخان کانونهای فساد را از درون شهر برچید. این کار ظرف چند ساعت با موفقیت انجام گرفت.

---

۱ ـ عین‌الدوله و رژیم مشروطه، ص ۱۸۴.
۲ ـ برای مطالعه نمونه‌هایی در این مورد ر.ک: تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۸۰ به بعد.

پاسخ ستارخان به امیربهادر

به همان نسبت که کار جنگ در تبریز به سود مشروطه‌خواهان و زیان اردوی استبداد پیش می‌رفت، بر نگرانی و وحشت محمدعلیشاه و درباریان او افزوده می‌شد. آنها به هر وسیله ممکن برای خنثی‌کردن دفاع مبارزان دست می‌یازیدند. تلگراف امیربهادر جنگ به ستارخان یکی از آن تشبثات بود. این نوکر حلقه به گوش استبداد؛ کسی که به مظفرالدینشاه می‌گفت: «قربان اگر یکبار دیگر نام مشروطه بر لفظ مبارک جاری شود، من شکم خود را خواهم درید» ناگهان احساس کرد که با ستارخان قوم‌وخویش است. پس بر آن شد تا از راه قوم‌وخویشی، دل سردار ملی را نرم کند. در پی این دریافت، تلگراف زیر را برای او فرستاد:

> من اینک به شما مراجعه می‌کنم زیرا در همین اواخر بر حسب تصادف آگاه شدم که با شما نسبت خویشاوندی دارم. ما هر دو از قبایل قره‌داغ هستیم و چون من به بستگان خود مهر می‌ورزم، مصلحت می‌بینم که شما بدون تأخیر روشی راکه در برابر حکمدار ما [شاه] در پیش گرفته‌اید، کنار بگذارید. من به خدا سوگند می‌خورم و گفته خود را هم تضمین می‌کنم که اگر آذربایجانیها اسلحه بر زمین گذارند و راه متابعت در پیش گیرند، اعلیحضرت همایونی بلاتاخیر همه را عفو می‌کند و شما نیز به عنوان صاحب‌اختیار آذربایجان در مقام خود تثبیت خواهید شد و اعلیحضرت بجای هرگونه مجازات، فرمان «خان» را برای شما صادر خواهد فرمود و اداره املاک متعلق به حکمدار نیز به شما محول می‌شود. فکر کنید ببینید

چه آینده امیدبخش و روشنی در انتظار شماست و بلاتاخیر به من تلگراف کنید. [امیربهادر جنگ].[1]

ستارخان، پاسخی طنزآلود، دندان‌شکن و در همان حال ژرف و درخشان به امیربهادر داد:

بسیار سعادتمند و سپاسگزارم که شخص بی‌نام و نشان و سرباز ساده‌ای چون من افتخار خویشاوندی با شما را دارد و اینکه من در آینده مشمول مراحم حکمدار ایران خواهم بود. حرف بر سر آنست که ما و شما هریک بر روی یک تختهٔ جداگانه ایستاده‌ایم و همدیگر را نمی‌فهمیم و یا نمی‌خواهیم بفهمیم. من در واقع همچون بیانگر خواست مردم آذربایجان به منظور رفع شرّ چپاول و قلدری از سر مردمی که می‌خواهند در آرامش زندگی کنند، به پا خاسته‌ام. اگر نه آن بود که قشون اعلیحضرت بنام تأمین آسایش مردم آذربایجان نقش چپاول و قلدری را ایفا کرد، ما هم‌اکنون خواست و آرمان خلق را برآورده بودیم. حوادث بعدی و روش ششماهه شاه، بنام رهایی مردم از انقلاب، بر ما روشن ساخته است که عجالتاً موقع برای زمین‌گذاشتن اسلحه مناسب نیست و از این رو به عالیجناب می‌گویم ما را به الطاف و مراحم شاهانه و اداره املاک او نیازی نیست. ما به مشروطیت نیازمندیم. ستارخان.[2]

---

۱ ـ نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۵.

۲ ـ نقل از همان مأخذ، ص ۲۰۵. شاید تحریر چنین پاسخی از سوی ستارخان که دشمنانش او را به بیسوادی متهم می‌کنند، مورد تأمل خواننده قرار گیرد. شک نیست که محتوای نامه، اندیشه و نظر خودش بوده است که به منشی خود یا یکی از مبارزان اهل قلم القاء کرده است.

یک شاهکار

ستارخان هنوز دل‌مشغول سپاه ماکو بود که «پل‌آجی» را در دست داشتند و در خانه‌های دو سوی رودخانه، متعلق به روسها سنگر گرفته بودند. آنها راه جلفا را بسته و راه ورود کاروانهای حامل قند و شکر و چای و نفت و دیگر کالاهای روسی را بریده بودند. این کالاهای اساسی در شهر نایاب شده بود، خاصه نفت که با پیش‌آمدن زمستان مردم به آن نیاز فراوان داشتند.

روسها با وجود حمایت بیدریغ از مستبدان، اینک راه جلفا را که همان مستبدان بسته بودند، دستاویز گرفته، بهانه‌جویی می‌کردند و فشار وارد می‌آوردند.

از سوئی، کردان ماکویی از خانه‌های روسی سنگر ساخته بودند و ستارخان نمی‌خواست آن خانه‌ها را به توپ ببندد و بهانه سیاسی به دست روسها بدهد.

این همه گرچه، مجاهدان را در وضعیّتی دشوار قرار داده بود، اما مشکلی بود که باید حل می‌شد. ابتکار شگرف ستارخان، این مشکل را هم از پیش پای برداشت.

نیمه‌شبی چهل تن از مجاهدان به دستور ستارخان از راه «گامیشوان» در مواضع مناسب «آق‌تپه» سنگر گرفتند و منتظر برآمدن خورشید شدند. چون روز شد، دویست مجاهد ورزیده از محلات قره‌آج و چرنداب و لیلاو بسوی پل‌آجی حرکت کردند و در یورشی غافلگیرانه کردان را زیر آتش گرفتند. در این نبرد خونین، کردان ماکویی به کلی تارومار شدند. از آنها که در خانه‌های روسی پناه گرفته بودند فقط چهارتن جان سالم به در بردند و سی و هفت تن

بقیه، شکار تیرهای تفنگ مبارزان شدند. در پایان کشاکش که هفت ساعت به طول انجامید، سپاه ماکو، در حالی که متجاوز از هشتاد کشته برجای گذاشته بود، تمامی ابزار جنگی، و تجهیزات اردویی خود را با انبارهایی پر از قند و چای و نفت که از کاروانهای رسیده از جلفا غارت شده بود، رها کرد و از هم پاشیده شد. چهارده تن از سربازان کرد اسیر شدند. آنها را نزد ستارخان آوردند و او نسبت به آنها مهربانی بسیار کرد.

وقتی در ساعات پایانی جنگ، ستارخان خود را به عرصه نبرد رساند، از پیروزی مجاهدان شادی وشعف فراوان از خود بروزداد و حسین‌خان باغبان را که این پیروزی نتیجهٔ جانفشانیهای اوبود، مورد نوازش و تشویق گرم قرار داد.[1]

هشدار ستارخانی

جمع کثیری متجاوز از پنجهزارنفر از مردم به تماشای صحنه پیروزی آمدند و به شادی و شعف پرداختند. کسروی می‌نویسد: کسانی از بیسروپایان، رختهای کشتکان را می‌کندند و چون کردان راه کاروان را بسته و در آن دو هفته هر چه بارهای قند و نفت آمده بود، همه را در کاروانسرا فرود آورده بودند، در این هنگام کسانی دست به آنها یازیدند، ستارخان بانگ زد: اینها از آنِ بازرگانان است، مباداکسی دست بزند. این گفته، نگهبانان به آنهاگماشت.

روز بعد، نعش کشته‌شدگان ماکو به دستور ستارخان، شسته شد و وسیله یک روحانی بر آنها نماز خوانده شد و سپس آنان را به خاک سپردند.

---

۱ ـ برگرفته از قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۴۰ به بعد و نیز تاریخ مشروطه، ص ۷۸۳ به بعد.

در سوگ یک دلاور

پیروزی مبارزان، در غلبه بر نیروهای اهریمنی استبداد به قیمت فدا کردن دهها مبارز جوان حاصل شد. به نشانه تجدید خاطره مبارزان گمنام و نامداری که در این نبردها جان خود را از دست دادند، چگونگی کشته‌شدن «حسین‌خان باغبان» را می‌آوریم. شادروان امیرخیزی حسین‌خان را بدینگونه معرفی می‌کند:

این مرد بدون تردید در عداد رشیدترین و دلیرترین مردان جنگی بود، علاوه بر رشادت و دلاوری دارای صفات حسنه و مرد معتقدی بود. هرگز از وی حرکتی به خلاف درستی و وفاداری شنیده نشد، نه هرگز دست به سوی غارت دراز کرد، نه درصدد آزار و ایذای کسی برآمده بود. در سخت‌ترین جنگها، به هر وسیله‌ای بود خود را به یاری ستارخان می‌رساند و با مردانگی و هنرمندی گرد ملال از چهره وی می‌زدود. از کسانی بود که مجاهدت در راه مشروطیت را از روی ایمان و ایقان پذیرفته بود.[1]

مؤلف تاریخ مشروطه می‌نویسد:

این جوان در جنگها پیشرو، و دلیری او در سختی‌ها گره گشا بود. روزنامه‌ها او را «نمونهٔ غیرت آذربایجان» می‌شماردند ... آخرین یادگار او جنگ روز آدینه و نابودکردن سپاه ماکو می‌بود ... جوانی به این دلیری و کاردانی، از بردباری و کم‌گویی، تو گویی کودک ناتوانی می‌بود ...[2]

۱. قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۴۴.
۲. تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۸۸.

او در جریان جنگ روز ۱۹ مهرماه بازار تبریز، در «کاروانسرای خرمائی» از یارانش، که جنازه «یعقوب کردرلو»ی مجاهد را از صحنه جنگ بیرون می‌بردند، جدا مانده و آنها او را گم کردند. کربلائی حسین‌خان در محاصره یک دسته از سواران شجاع‌نظام مرندی گرفتار شد و در نبردی نابرابر و پس از آنکه دلیرانه با آنان جنگید، تیری به سرش خورد و از پا درآمد. گفته‌اند:

در آن روز که کشته شد چهل روز بود که به خانه خود نرفته و شبی را در بستر بسر نبرده بود، و در آن روزها فرزندی برایش زائیده شد که روی او را ندیده چشم از جهان پوشید.[1]

مرگ او، همه مشروطه‌خواهان را در اندوهی ژرف فرو برد.

ضیافت اندوه مستبدان

شهر دیگر برای هواداران استبداد جای امنی نبود. مبارزان خود را آماده می‌کردند تا محلهٔ دوه‌چی، این کانون توطئه مخالفان مشروطه را از وجود دشمنان پاک کنند. امّا وقتی به آن محل رسیدند دیدند آنها خود، شبانه آنجا را تخلیه کرده‌اند. سرکردگان دولتی، گردانندگان انجمن اسلامیه، شجاع‌نظام مرندی، رحیم‌خان چلبیانلو و نیز لوتیان دوه‌چی، همگی در «باسمنج» به عین‌الدوله پیوستند. کانون فعالیت آنها در دوه‌چی به آتش کشیده شد.

بسیاری از کسانی که در محله مذکور روی در روی مشروطه‌خواهان ایستاده بودند، اینک از ترس به ستارخان و باقرخان پناهنده می‌شدند.

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران.

سرداران ملّی مقرر کردند که هیچکس حق تاراج زندگی مردم دوه‌چی و آزاررساندن به آنها را ندارد. کالاهائی را که اوباش غارت کرده بودند، گردآوری کردند و به صاحبانشان دادند. فرار مخالفان مشروطه از دوه‌چی، پیامد خوشحال‌کننده دیگری هم داشت و آن این بود که شهر از سنگربندی و حالت جنگی بیرون آمد.

معرکه در باسمنج

باران شماتت محمدعلیشاه بر سر عین‌الدوله فرود آمد. آنها که در باسمنج به دور او گرد آمده بودند، هرکدام به گونه‌ای شکست را تفسیر و تبیین می‌کردند و با تلگراف آنرا به شاه منتقل می‌ساختند. از آنها دیگر هیچ‌کاری جز اینکه همدیگر را متهم کنند برنمی‌آمد. تهی‌شدن دوه‌چی از انجمن اسلامیه و رهبران آن، چنان شاه را به خشم آورد که به عین‌الدوله تلگراف کرد: یا آنانرا به شهر بازگرداند و انجمن را بگشاید یا از والیگری آذربایجان استعفا دهد و او که قادر به تحقق مورد اوّل نبود، از کار خود استعفا داد. نیروهای دولتی بی‌سرپرست ماندند.[1]

دو سردسته غارتگران؛ شجاع‌نظام مرندی و رحیم‌خان چلبیانلو، که دیگر کاری در تبریز از آنان برنمی‌آمد، با اجازه محمدعلیشاه اردو و اموال غارتی را برداشتند و برای «رفع کسالت خود و سواران» و انجام مأموریت‌های جدید، یکی به قراداغ و دیگری به مرند رفت. شجاع‌نظام موظف بود مرند و

---

[1] - عین‌الدوله مجدداً از سوی شاه به والیگری آذربایجان برگزیده شد و در قزلجه‌میدان، نزدیک تبریز باقی ماند تا نیروهای نظامی جدید برای او از تهران فرستاده شود.

آن حدود را در آشوب نگهدارد و رحیم‌خان می‌باید «قراجه‌داغ را منظم نگاه دارد و راه قراجه‌داغ را از بردن آذوقه به شهر محافظت کند و نگذارد ببرند.»[۱]

رهبران دوه‌چی و سرخاب، این یاران وفادار استبداد، که دیگر جرأت بازآمدن به تبریز را نداشتند، هرکدام به سوی رفتند. میرهاشم و دستهٔ انبوهی از سران مذکور خود را به تهران کشیدند. میرزا کریم امام‌جمعه به قزلجه‌میدان نزد عین‌الدوله رفت. باغ صاحب‌دیوان و تأسیسات آن که همواره به صورت دژی در اختیار دولتیان قرار می‌گرفت، به دستور باقرخان، سالار ملّی ویران شد تا دیگر بار مورد بهره‌برداری دشمنی که به زودی بازخواهد گشت، قرار نگیرد.

دردسرهای شجاع‌نظام

شجاع‌نظام مرندی، که از نبرد با مشروطه‌خواهان تبریز جان سالم به در برده بود، چنانکه اشاره کردیم، به مرند بازگشت. امّا مشکلاتی که او در مرند به وجود می‌آورد و زیانهایی که مستقیم و غیرمستقیم وارد می‌ساخت، به مراتب بیش از خطر تهدیدات نظامی و جنگی او در تبریز بود.

او در کنار آدمکشی‌ها و غارت‌ها، راههای حساس و مهم کاروان‌رو را می‌بست و با این کار، شریان حیاتی شهرها را در دست می‌گرفت. بسته‌شدن راه جلفا به دست او، به ویژه مشکلات مهمی برای مشروطه‌خواهان به وجود

۱ ـ از تلگراف صدراعظم به رحیم‌خان چلبیانلو.

ورده بود، زیرا بسیاری از کالاهای تجاری که از روسیه و دیگر کشورها وارد یران می‌شد از این راه می‌آمد. وقتی این راه بسته می‌شد، کالاهای اساسی مثل قند و شکر و نفت و کبریت و دیگر نیازمندیهای مردم نایاب می‌شد و بازار سیاه پیدا می‌کرد.

علاوه بر اینها ورود جنگ‌افزار از گرجستان و قفقاز برای مجاهدان دشوار می‌گردید. شجاع‌نظام بر مال‌التجاره کاروانهایی که از تبریز به جلفا یا برعکس سفر می‌کردند، دست‌می‌انداخت. برای او در این دستبردها، ایرانی و بیگانه یکسان بودند. کالاهای بازرگانان خارجی را توقیف می‌کرد و چون مقامات رسمی و کنسولگری‌های خارجی به اعتراض زبان می‌گشادند او با صراحت می‌گفت که اقدامات او به دستور دربار است. روشن بود که او درست می‌گوید و این آخرین چاره‌جوئی دربار بود که می‌خواست به هر بهانه‌ای شده پای بیگانگان را به کشور باز کند و می‌پنداشت که در این صورت لااقل سلطنت او برقرار خواهد ماند.[1]

در مجموعه این عوامل، شجاع‌نظام و اعمال او، به صورت مسئله‌ای مهم برای مبارزان درآمد و برآن شدند تا راه دررفتی برای این مشکل بیابند.

حیدر و قتل شجاع‌نظام

از حسن اتفاق در این ایام، حیدرخان عمواوغلی به تبریز بازگشته بود. او

---

۱. کسروی می‌گوید: این گفتگو در کتاب آبی و در روزنامه‌های آن روز بسیار آمده که محمدعلی‌میرزا و پیرامونیان شوم او، آخرین چاره کار خود را در درازی دست بیگانه به ایران میدانستند و با دست خود زمینه پدید می‌آوردند. (تاریخ مشروطه، ص ۸۰۰).

یک دوره پرتجربه از مبارزات سیاسی را در حالی که فقط بیست سال داشت گذرانیده و به این نتیجه رسیده بود که در برابر ائتلاف و اتفاق خائنانه شاه ایران و تزار روسیه، مردم زحمتکش دو کشور نیز باید برادرانه با یکدیگر همکاری کنند، [پس] برای جلب کمک آزادیخواهان قفقاز به آن سامان رفت و در اثر کوشش‌های او بود که کمیته ولایتی سوسیال دمکراتهای قفقاز قطعنامه‌ای مبنی بر کمک فنی و نفراتی به مشروطه‌خواهان ایران را صادر کرد و [به دنبال آن] گروهی از جوانان و کارگران آزاد قفقاز به این دعوت پاسخ مثبت گفته و بسوی آذربایجان، سنگر آزادیخواهان ایران روان گشتند. حیدرخان خود نیز به تبریز رفت و از آنجا دوش به دوش ستارخان، صحنه‌های پیکار را رهبری کرد. در آنجا هم به ساختن بمب و نارنجک پرداخت.[1]

تاریخ ورود حیدرخان به تبریز و چگونگی همکاری او با ستارخان و مشروطه‌خواهان آذربایجان روشن نیست. به تصریح مؤلف تاریخ مشروطه حیدرعمواوغلی پس از بمباران مجلس به قفقاز گریخته و از آنجا به تبریز آمده بود.[2]

اسماعیل رائین می‌نویسد:

> این سفر حیدرعمواوغلی نیز چون دیگر مسافرت‌هایش در اختفای کامل صورت گرفت. و در هیچ‌کجا نوشته و یادداشتی که روشنگر چگونگی این

---

۱ ـ حیدرخان عمواوغلی: اسماعیل رائین، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۲۵۳۵، ص ۱۱۹ ـ ۱۱۶. حیدرعمواوغلی با تقی‌زاده دوستی نزدیک داشت. کسروی می‌گوید: ورود حیدر به تبریز مصادف بود با ورود تقی‌زاده به آن شهر. حیدرخان در اینجا نیز به تقی‌زاده پیوسته بود و در نهان با ستارخان دشمنی می‌نمود. (ر.ک: تاریخ مشروطه، ص ۸۰۸).

۲ ـ تاریخ مشروطه، ص ۸۰۲.

سفرها باشد، در دست نیست. در تبریز، باز هنگامی از وجود حیدرعمواوغلی آگاه می‌شویم که دست به‌کار پرسروصدای دیگری زده.[۱]

دام مرگ برای شجاع‌نظام

طرحی که حیدرخان عمواوغلی برای نابودی شجاع‌نظام به اجرادرآورد، مبتکرانه و جالب بود. او مُهر سیف‌السادات نامی از دوستان شجاع‌نظام را در تبریز به دست آورد (و یا از روی آن مهر جدیدی ساختند). سپس بمبی را در جعبه‌ای به‌کار گذاشتند و همراه نامه‌ای با مهر سیف‌السادات از طریق پست به عنوان امانت برای شجاع‌نظام فرستادند. رئیس پست مرند، جعبه بمب را خود به مقر شجاع‌نظام آورد و به او داد. (شجاع‌نظام هنگام مشاهده جعبه گفته بود: امانت‌هایی است که خودم به سیف‌السادات سپرده بودم).

جعبه را شجاع‌لشکر، پسر شجاع‌نظام به دستور پدر در حضور جمعی که در آنجا حضور داشتند، گشود. همینکه کارد را به ریسمان جعبه کشید، بمب با صدای وحشتناکی منفجر شد و بر اثر آن شجاع‌نظام بلافاصله کشته شد و شجاع‌لشکر پس از شش ساعت بر اثر شدت زخمها درگذشت و بقیه حاضران هم کم و زیاد مجروح شدند که یکی از آنها بنام علیخان روز بعد مرد. (شوال ۱۳۲۶ قمری). طرح حیدرخان که طی آن شجاع‌نظام به قتل رسید و متأسفانه دو نفر بیگناه هم به آتش او سوختند، به عنوان یکی از کارهای شگرف و برجسته مورد استقبال آزادیخواهان قرار گرفت. در تبریز نابودی شجاع‌نظام

۱- حیدرخان عمواوغلی، ص ۱۱۹.

جشن گرفته شد.[1]

مرگ شجاع‌نظام تغییرات عمده‌ای به سود مشروطه‌خواهان در اوضاع مرند ایجاد کرد. مجاهدان ۲۶ یا ۲۷ روز بعد مرند را به تصرف درآوردند و نماینده انجمن تبریز، مقرّ خود را در منزل همین شجاع‌نظام قرار داد.[2]

فتح به کمک خرگوش

پس از قتل شجاع‌نظام و پسرش شجاع‌لشکر، موسی‌الرضا فرزند دیگر نظام جانشین او شد. او نیز کارهای پدر را دنبال کرد و به قطع راهها و چپاول کاروانها ایستاد. ستارخان که موقع را مناسب تشخیص داده بود، فرج‌آقا زنوزی، مجاهد کارکشته را مأمور فتح مرند کرد.

موسی‌الرضا و فرج‌آقا در نیم‌فرسنگی مرند با هم رویاروی شدند و جنگ سختی بین آنها درگرفت که به درهم‌شکستن قوای موسی‌الرضا و فرار او از مرند انجامید. امیرخیزی داستان شیرینی از این جنگ روایت می‌کند که نشان از تأثیر وحشت‌آور بمب حیدرخان در لشکریان شجاع‌نظام دارد:

> از غرائب احوال اینکه در بحبوحهٔ جنگ ناگاه خرگوشی از صدای تفنگ وحشت کرده از جایگاه خود برخاسته سراسیمه به آن طرف که سواران مرند بودند، گریخت. سواران مرند به تصور اینکه خرگوش هم مانند جعبه شجاع نظام بمب است که بطرف ایشان می‌آید، سخت هراسان شدند و مجاهدین هم در این موقع به حمله شدیدی مبادرت کردند، چنانکه دیگر

۱ ـ برگرفته از: تاریخ مشروطه، قیام آذربایجان و ستارخان و حیدرخان عمواوغلی.
۲ ـ مجله یادگار، سال پنجم، شماره اول و دوم، ص ۵۰ ـ ۵۱. نقل از رائین، همان، ص ۱۲۷.

مرندیان را مجال مقاومت نمانده، روی به فرار گذاردند.[1]

مرند به تصرف مجاهدان درآمد. از سوی ستارخان، حیدرعمواوغلی و از جانب انجمن تبریز میرزا اسماعیل نوبری برای تمشیت امور مرند به آنجا اعزام شدند. هدف ستارخان در این ایام بیرون آوردن شهرهای آذربایجان از سلطهٔ گماشتگان استبداد بود. علاوه بر مرند؛ سلماس و خوی و اکثر مناطق اطراف این شهرها به دست مشروطه‌خواهان افتاد.

بازتاب پیروزی

موفقیتهایی که مشروطه‌خواهان در پرتو پایداری ستارخان و باقرخان و هزاران مبارز دیگر به دست آوردند، بازتاب‌های گسترده‌ای در داخل و خارج ایران برجای گذاشت.

با وجود سانسور شدید محمدعلیشاه، خبرهای مربوط به این پیروزیها در سرتاسر شهرهای ایران به گوش مشروطه‌خواهان رسید.

اخبار و گزارشهای توفیق مشروطه‌خواهان در جهان نیز با برداشتهای گوناگون منعکس می‌شد. اکثر روزنامه‌های اروپا، نام و تصویر ستارخان و

۱-قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۷۳. بمب و نارنجک و آثار تخریبی آنها در بیشتر شهرها در آن ایام به صورت کابوسی برای مردم درآمده بود و از هر شئی ناشناخته گِردی وحشت داشتند. ناظم‌الاسلام کرمانی در وقایع روز چهارشنبه سوم صفر سال ۱۳۲۷ می‌نویسد: جناب آقایحیی فرمود امروز در بازار یک نفر شخص ارمنی نارگیلی می‌زند به دیوار که خُرد شود و بخورد. یک دفعه مردم بنای فرار می‌گذارند و فریاد نارنجک و بم (بمب) از مردم بلند می‌شود. این امر سرایت می‌کند به سرباز و قزاقی که مأمور حفظ بازار بوده‌اند و فرار می‌کنند. حتی آنکه سربازها تفنگها را ریخته و به حالت عجز و التماس فرار می‌کنند ... (تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۳۰۵).

باقرخان را بر پیشانی صفحات اول خود داشتند. برخی از این روزنامه‌ها مبارزان را مشتی راهزن، تبهکار، غاصب و هرج‌ومرج‌طلب معرفی می‌کردند. روزنامه نیمه‌رسمی «تایمز» در انگلستان و روزنامه «نوویه‌ورمیا» ارگان نیمه‌رسمی دولت تزاری، از هیچ دشنام و تهمتی در حق مشروطه‌خواهان کوتاه نمی‌آمدند.

پاره‌ای آنان را به عنوان کسانی که در راه آزادی و رهایی مردم کشور خود از سلطه استبداد مبارزه می‌کردند، مورد تحسین و آفرین قرار می‌دادند. محافل سوسیال دموکراسی در روسیه و کمیته ایران در انگلستان جزو این دسته بودند.[1]

شیوه اداره شهر تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان، که در آنها مشروطه‌خواهان حضور می‌یافتند، پاسخی دندان‌شکن برای مخالف‌خوانان بود. «راتسلاو» جنرال کنسول انگلیس به سفیر بریتانیا در تهران نوشت:

> در درون شهر [تبریز] ایمنی هر چه بهتر برپاست و راستی کوی مسیحیان و بیگانگان چندان ایمن و آسوده است که تاکنون هرگز نبوده ... همه بیگانگان از رفتار و کردار آزادیخواهان در این چند گاهۀ شورش خوشنودی می‌نمایند. جز روسیان کسی سخن از ترس نمی‌دارد.[2]

---

۱ ـ برگرفته از: برخی ملاحظات ...، ص ۱۹۸.
۲ ـ نقل از تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۰۶.



محمد ولیخان سپهدار

فصل نوزدهم:

بازیهای پشت پرده

دلشوره‌های استعمارگران

دو قدرت استعماری روس و انگلیس، اولی عریان و بیشرمانه و با قصد محو و نابودی انقلاب نوپای ایران و دومی، با ظاهری «بی‌طرف و دلسوز»، وقیح‌تر و شوم‌تر از اولی، و با هدف تهی‌ساختن انقلاب از درونهٔ مردمی آن، نسبت به پیروزیهای نیروی مشروطه‌طلب، و پایداری آنان در تبریز حساسیت نشان می‌دادند.

آن نیروی اهریمنی که روسیه در پشت محمدعلیشاه قرار داده و روی در روی انقلاب ایران ایستانیده بود، معجون شگفتی بود از آرمانهای شیطانی ضدانقلاب ۱۹۰۵، افسران و سربازانی که از ژاپونیها، آن شکست مفتضحانه را خورده بودند، قزاقهایی که در کشتار جمعی و غارت زندگی مردم روسیه دست داشتند، سیاه‌مهره‌های دربار تزار که اعتصابها و جنگهای داخلی روسیه آنان را چون گرازهای زخم‌خورده وحشت‌زده ساخته بود.

غرور درهم‌شکسته و افتخارات لجن‌مال‌شده تزاریسم اینک انتقام خود را

از انقلاب و مردم انقلابی ایران بازمی‌گرفت. بیهوده نبود که امپراطور روسیه در زیر نامه نایب‌السلطنه قفقاز، که حاوی گزارش عملیات قزاقها، در بمباران مجلس بود، نوشت: آفرین بر قزاقها و تشکر از افسران شجاع. و لیاخوف «احساسات خالصانه فدویت عموم افسران بریگاد را به خاکپای پادشاه معبودشان تقدیم و کمال اشتیاق و آرزوی آنها را به اینکه سر و جان خود را فقط به فرمان مقتدرترین فرمانروای کشور توانای روسیه نثار نمایند، تقدیم و معروض داشت که آنها حاضر هستند که برای اجرای اراده پادشاه [روسیه] همه‌چیز را فدا نمایند.[۱]

همزیستی روباهها

جانب دیگر این بازی، بریتانیا بود که موذیانه می‌کوشید مسئولیت اعمال و جنایات علیه انقلاب ایران را مطلقاً و منحصراً به گردن دولت تزاری بار کند و فجایعی را که لیاخوف و قزاقهای او و عنصر آلت دست آنها، یعنی محمدعلیشاه و منظومه سیاسی و نظامی او، علیه مشروطه‌طلبان مرتکب می‌شوند، در سطح وسیعی در جهان بازتاب دهد، در حالیکه در اساس خود نیز در همه آنها شریک و همدست بود. امّا به نحو خیلی ظریف و رندانه و در عین حال مؤثر، حریف عنان‌گسیخته و هار را دم تیغ شماتت جهانیان می‌داد و «دوستان» لیبرال بریتانیا (مثل تقی‌زاده) و مرشد او ادوارد براون از جنایات و تجاوزات روسیه در ایران و حمایت «نیکلا تزار» از محمدعلی‌میرزا، دست به

۱- از گزارش شماره ۶۳ کلنل لیاخوف به ستاد کل ناحیه نظامی قفقاز، نقل از تاریخ استقرار مشروطیت، ج ۱، ص ۶۸۹.

تبلیغات گسترده‌ای می‌زدند.

در حالیکه نه تنها این هر دو قدرت؛ بلکه منظومه‌ای از شش قدرت استعمارگر زمانه؛ بریتانیا، روسیه، آلمان، اطریش، فرانسه و ایتالیا در حقیقت جهان را بین خود تقسیم کرده بودند و سعی آنها ـ اگر نه هماهنگ و همرنگ ـ در خفه کردن حرکتهای انقلابی، در قلمروهای مستعمراتی بود. چرا که این جنبشهای مردمی در صورت پیروزی، دیگر جایی برای چپاول آنها باقی نمی‌گذاشتند.

حرکت‌های انقلابی در ایران و عثمانی که منجر به برقراری رژیم مشروطه در این کشورها شد، بازار دیدارهای سیاسی را برای مذاکره پیرامون «حصول تفاهم شرافتمندانه» بر سر حفظ و «تقسیم عادلانه» امتیازات در این کشورها، رونق داد. مثلاً می‌بینیم که بلافاصله پس از انقلاب ترکیه دیدارها شروع می‌شود: دیدار ایزوالسکی وزیر خارجه روسیه با ادوارد هفتم پادشاه انگلیس و کلمانسو رئیس‌جمهور فرانسه و نیز ملاقات «فون اهرنتال» و «تیتونی» وزیران امور خارجه اتریش و ایتالیا و در پی آن، دیدار «ایزوالسکی» با «اهرنتال» و سپس ملاقات «شاهزاده فردیناند» با «فرانتز جوزوف» و باز دیدار وزیران خارجه آلمان و ایتالیا با پادشاه ایتالیا، از نمونه‌های بارز است که سران این کشورها در تمام مسائل عمده بین‌المللی بطور محرمانه به توافق رسیده بودند، و دندان نشان‌دادن آنها نسبت به هم، در اصل انحراف افکار جهانیان از این توافقها بود.

شگردهای بریتانیائی

به پشتیبانی همین توافقها بود که لیاخوف و شاپشال و محمدعلیشاه،

مجلس ایران را به توپ می‌بستند و مشروطه‌خواهان را در باغشاه شکنجه و ...بود می‌کردند و عین‌الدوله و رحیم‌خان و شجاع‌نظام و ... اردو به تبریز می‌کشیدند و وقتی شکست می‌خوردند ـ چنانکه خواهیم دید ـ نیروهای تزاری خود قدم به میان می‌نهادند و حریم قانونی کشور را می‌شکستند و آذربایجان را اشغال نظامی می‌کردند و چه جنایتها که مرتکب نمی‌شدند.

در بندوبست‌های پشت پرده، حق اجرای «شیوه‌های مناسب»، برای هرکدام از حریفان البته محفوظ بود. وقتی روسها، شمال ایران را تهدید می‌کردند، حریف بریتانیایی بلافاصله تدارک اشغال جنوب ایران را می‌دید. وقتی لیاخوف مجلس ایران را به توپ بست، و به نظر می‌رسید که محمدعلی‌شاه، یکه‌تاز میدان قدرت است، و ممکن است حریف پیشرفتهای بیشتری بکند، سفیر انگلیس «مارلینگ» به «سرادوارد گری» وزیر امور خارجه نوشت:

> به عقیده اینجانب بوشهر مناسب‌ترین بندر برای اشغال است. ولی وظیفه خود می‌دانم تذکر دهم که اگر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان آن بندر را اشغال کند، این اقدام در اینجا تظاهری مستقیم به نفع جمعیت ملیون علیه شاه تلقی خواهد شد ...[۱]

و مقدمات کار هم بلادرنگ فراهم شد، و از سوی دریاداری انگلیس دستور تلگرافی زیر به رمز برای فرمانده کل ناوگان هند شرقی فرستاده شد:

> دریاداری، ۲۷ ژوئن ۱۹۰۷، موضوع اوضاع ایران، با در نظرگرفتن اوضاع ایران، ممکن است لازم گردد کشتی‌هایی برای اشغال موقت یکی از بنادر جنوبی آن کشور، گسیل دارید. باید به حال آماده باشید تا به محض دریافت

۱- تلگراف شماره ۱۶۳ مارلینگ به ادوارد گری، تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۶۵۰.

دستور، اقدام کنید.[1]

اما این کارها، برای پیشگیری بود و ضرورت نداشت، زیرا در تمام جریانها، سفیران دو کشور اوضاع را با هم زیرنظر داشتند و کنترل می‌کردند. این مدعا به صراحت در نشریه «پیک رسمی Official Messenger» که در پطرزبورگ منتشر می‌شد آمده بود که:

... نمایندگان انگلستان و روسیه که در تمام مدت این حوادث، تماس دایم با یکدیگر داشته و هماهنگ با یکدیگر اقدام می‌کردند، نمایندگان خود را حضور شاه فرستادند تا لزوم اقدامات جدی را برای حفظ جان اروپائیهای ساکن شهر، متذکر گردند ... و بطور دوستانه و به نمایندگی دو کشور به شاه اندرز دهند که مشروطیت را ملغی و نابود نگرداند ...[2]

این اشاره بسیار مختصر به بازیهای پشت پرده میان دو قدرت استعماری از آن جهت بود تا به یاد داشته باشیم که کشور ما «یک مستعمره و یا یک کشور وابستهٔ یک‌کاسه نبود و تحت نفوذ دو قدرت مسلط امپریالیستی به سر می‌برد. سرنوشت نهایی نهضت انقلابی این کشور درنهایت امر می‌بایست طبق توافق بین دولتهای بریتانیای «دموکرات» از یک سو، و دولت فئودال میلیتاریستی روسیه از سوی دیگر، حل‌وفصل شود.[3]

خشم روسی

اینک که به طور مختصر با اهداف و سیاستهای دو استعمارگر در کشورمان

۱ ـ تاریخ استقرار مشروطیت، ص ٦٥٤ ـ ٦٥٥.
۲ ـ همان کتاب، ص ٦٥٣ ـ ٦٥٤.
۳ ـ برخی ملاحظات ....، ص ۲۱۱.

آشنا شدیم، ببینیم آنها با وضعی که در تبریز پیش آمد، چگونه برخورد کردند؟

قبلاً اشاره کردیم که بالا گرفتن جنبش انقلابی در آذربایجان و اثراتی که در مناطق مستعد روسیه برجای می‌گذاشت، برای آن دولت اهمیت حیاتی داشت. پس کار برخورد با این جنبش در قالب توافقی که بین دو دولت وجود داشت، بر عهده روسیه تزاری بود.

از سوی دیگر، پیروزی و غلبه جنبش در تبریز، پیش‌درآمد پیروزی آن در سراسر ایران بود. پس حریف انگلیسی نیز نمی‌توانست در این ماجرا بی‌تفاوت باشد.

دیدیم که ماشین جنگی محمدعلیشاه را انقلابیون آذربایجانی با چه قدرت و جانفشانی بی‌مانندی از کار انداختند و در معنای دیگر، تمام تمهیدات و زحمات روسیه تزاری و دو سگ رهاشده‌اش لیاخوف و محمدعلیشاه را بی‌اثر گذاشتند. نوشته‌های روزنامه «نوویه ورمیا» بلندگوی نیمه‌رسمی دولت تزاری در اصل بیانگر خشم حکومت خونخوار تزار از پیروزی مشروطه‌خواهان است. این روزنامه در بستر یک جنگ روانی دامنه‌دار، و نثار دشنامها و تهمتهای نابجا به مبارزان، مدعی شد که: هرج‌ومرج در تبریز به حدّ غیرقابل تصوری گسترش یافته است و شهر به دست انقلابیون نیم‌وحشی، نیمه‌ویران و تاراج شده است.[1]

این روزنامه سپس وقیحانه می‌گوید: «برای هرکس این پرسش پیش می‌آید که آیا روسیه می‌تواند این تاخت‌وتازها را که تجارت وسیع ما را در سرحدات ایران به خطر افکنده، تا مدّت نامحدودی تحمّل کند؟ ...

---

[1] - نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۲۱۱ ـ ۲۱۲.

نیمه‌روشنفکران تاتار در ماوراء قفقاز ... بی‌نظمی‌های تبریز را با گرمی استقبال می‌کنند و داوطلب به آن شهر می‌فرستند. آنچه در درجهٔ اولِ اهمیت قرار می‌گیرد آنست که آذربایجان، که در مرز ایران قرار دارد، امن و آرام باشد. گرچه اسباب تأسف خواهد بود، اما اوضاع و احوال موجود روز، [روسیه] را ناگزیر می‌سازد که علیرغم تمایل شدید خود به بیطرفی، این وظیفه [آرام‌ساختن مرز] را خودش به عهده بگیرد.»[1]

مسائل «امنیّت آذربایجان» و «به خطر افتادن تجارت وسیع» در واقع بهانه‌های فرعی و ظاهری قضایا بودند و مشکل اصلی «بی‌نظمی‌های تبریز» یا به زبان روشن‌تر پیروزی آزادیخواهان و به تعبیر خودشان «جنگ طبقاتی» بود.

... و دلشوره انگلیسی

خواهیم دید که نگرانی حریف بریتانیائی نیز از همین جنبه اساسی است. مارلینگ کاردار سفارت انگلیس، در گزارشی به وزیر امور خارجه متبوع خود، اوضاع تبریز را چنین ارزیابی می‌کند:

مبارزه تبریز به میزان زیادی جنبه مشروطه‌خواهی خود را از دست داده و رفته‌رفته به صورت جنگ طبقاتی درمی‌آید ... بدون تردید هرگاه نیروهایی که اسماً به حمایت شاه مبارزه می‌کنند، شکست بخورند، نتیجه به

۱ ـ نقل از همان مأخذ، ص ۲۱۲. فراموش نکنیم که هرج‌ومرج و تاراج را عمّال شاه، یعنی رحیم‌خان و شجاع‌نظام و دارودسته غارتگر آنها، با پشتیبانی مستقیم محمدعلیشاه به وجود آورده بودند.

صورت فیروزی حزب ملیون تلقی شده و موجب تقویت و تحرّک آنها در سراسر کشور خواهد شد. در واقع وضع آینده نزدیک، بسته به نتیجهٔ مبارزه در شهر تبریز است.[۱]

مشروطهٔ استعمارپسند

ایرانی را که دو حریف سلطه‌جو می‌خواستند، ایرانی بود همچون گذشته خنثی و بی‌رمق، که در آن مردمش مطیع «اوامر و منویات فائقه» باشند و آنچه را که «اعلیحضرت» می‌گویند و می‌کنند، «سمعاً و طاعتاً» بپذیرند. و حالا که شرایط زمانه ایجاب کرده، مشروطیتی هم داشته باشند، قالب و محتوایش آن باشد که خودشان طراحی می‌کنند: شاه همچنان در رأس همه امور باشد، اختیار ارتش را در دست داشته باشد، مجلس از نمایندگان «دوست» و «هوادار دولت معظّم» یا حداقل نمایندگانی مطیع و گوش به فرمان تشکل شود. در همهٔ احوال منافع و امتیازات گذشته و حال و آینده آنها دست‌نخورده بماند و تأمین گردد.

پیروزی مشروطه‌خواهان، به صورتی که در تبریز تحقق یافته بود و پیش می‌رفت؛ و در آینده نزدیک به سراسر ایران نیز گسترش می‌یافت، چیزی نبود که با اهداف «جهانخواران» سازگار باشد.

ناتوانی محمدعلیشاه در غلبه بر اوضاعی که پیش آمده بود، انکارناپذیر بود. امّا نگهداری شاه بر سریر قدرت در وضع حاضر، جز با مداخله نظامی تحقق نمی‌یافت. مداخله نظامی روسیه اگر به قلع و قمع آزادیخواهان و ایجاد

۱. تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۷۹٤.

زمینه‌ای «ملایم» که هم شاه بماند و هم مجلس آن چنانی ساخته و پرداخته شود، منجر می‌شد، از نظر حریف انگلیسی مانعی نداشت و چه بهتر؛ که کاسه و کوزه‌ها بر سر رقیب روسی شکسته می‌شد.

اما ترس بریتانیا از جای دیگر بود: اگر دولت تزاری با مداخله نظامی محمدعلیشاه را بر سر قدرت نگاه می‌داشت، موقعیّتی به مراتب استوارتر و پرثمرتر از بریتانیا در دربار ایران به دست می‌آورد و در این صورت معلوم نبود که بر سر «منافع دولت علیاحضرت ملکه در ایران» چه می‌آمد.

پس ضرورت داشت که قبل از هر اقدامی، حریف انگلیسی تضمین‌های لازم را در صورت بروز چنین وضعی به دست آورد.

این نگرانی بریتانیا در گرماگرم اردوکشی‌های شاه به تبریز، از مفاد نامه‌هائی که بین سفیر انگلیس در ایران و وزیر خارجه بریتانیا مبادله گردیده، آشکارا دیده می‌شود. به این دو نامه توجه کنید:

> از سربارکلی به سرادواردگری : نیرویی مرکب از ٤٠٠ قزاق ایرانی با چهار توپ، از تهران به قصد تبریز حرکت نموده، همراه این نیرو، یک یا چند افسر روسی خواهد بود. بنابه اظهار موسیو دوهاتویگ [روسی] وظیفه افسران روسی اینست که از غارت و چپاول جلوگیری نمایند و تا مخاصمات پایان نیابد، وارد شهر تبریز نخواهند شد.[۱]

واکنش وزیر خارجه انگلیس را ببینید:

> از سرادوراد گری به سرنیکولسون : دولت انگلیس هرگونه استفاده از افسران روسی را در قلع‌وقمع کردن جنبش مشروطه‌خواهی کنونی در تبریز، با منتهای نظر غیرموافق تلقی خواهدکرد. ماکاملاً به این حقیقت واقفیم که

۱ ـ نقل هر دو نامه از تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۸۲٦.

[طبق قرارداد ۱۹۰۷] مداخله رسمی، خارج از حدود اختیارات ماست ولی باید به دولت روسیه تفهیم نمود که اگر قرار است از سپاهیان قزاق استفاده شود، همهٔ فرماندهان آنها باید افسران ایرانی باشند و استفاده از افسران روسی بسیار قابل تأسف می‌باشد.[۱]

عشقبازی سیاسی!

و سرانجام برای آشنایی با «مغازلات سیاسی» این دو قدرت استعماری خوب است به فرازهائی از نامهٔ سرادوارد گری وزیر امور خارجه انگلیس به نیکولسون سفیر بریتانیا در روسیه چشم بیندازیم:

موسیو ایزولسکی و کنت بنکدورف شب گذشته همراه با لرد مورلی، شام را در خانهٔ من صرف کردند و مسائل ایران و افغانستان را مورد بحث قرار دادیم.

اینجانب اثر بدی که رفتار افسران روسی در ایران، در افکار عمومی انگلستان بخشیده است، تشریح نمودم. عملیات لیاخوف اینک گذشته است، لیکن خبر دیگر مبنی بر اینکه ۳۰۰ قزاق در معیت افسران روسی برای ملحق‌شدن به نیروهای شاه در تبریز و درهم‌کوبیدن حزب ملیون حرکت کرده‌اند، احساسات بسیار ناگواری ایجاد خواهد نمود.

موسیو ایزولسکی نسبت به ملیونها زیانیکه ناشی از وجود هرج‌ومرج در استان آذربایجان به روسیه وارد شده است، توضیحاتی می‌داد ... و با صراحت کامل درباره حکومت شاه سخن می‌گفت که رجحانی برای وی

---

[۱] ـ همان.

قائل نیست. دشواری کار، یافتن راهی برای برقراری نظم است ... اینجانب اظهار داشتم به نظر ما اعمال افسران روسی به حمایت از شاه و برای جلوگیری از جایگزین‌شدن رژیمی بهتر از حکومت شاه، شاهدی انکارناپذیر از مداخله در امور آن کشور است ...

موسیو ایزولسکی اظهار تمایل نمود که بجای افسران روسی، افسران سوئیسی یا افسران هریک از کشورهای بیطرف دیگر استخدام شوند. این نکته به او توضیح داده شد که ما به هیچ‌وجه نسبت به استخدام افسران روسی، احساس حسادتی نداشته و حتی لحظه‌ای هم این فکر را بر خود راه نمی‌دهیم که بخواهیم از نفوذ روسیه که در شمال ایران به دست آورده، بکاهیم. بلکه برعکس با امضای عهدنامه [۱۹۰۷] بر آن صحه نهاده‌ایم. آنچه ما می‌خواهیم این است که عمل افسران روسی طوری باشد که وقتی در پارلمان از ما سؤال می‌شود، بتوانیم آنرا توجیه نموده و با سیاست عدم مداخله آنرا وفق بدهیم ...[۱]

شک نیست که هر دو حریف زبان هم را می‌فهمیدند و دست هرکدام برای دیگری روشن بود. و مفاهیم کلماتی همچون «برقراری نظم» یا «وقتی در پارلمان از ما سؤال می‌شود» برای هر دو طرف معنی شده بود.

وحشت از پرچم ستارخان

در پایان این فصل به سندی اشاره می‌کنیم که به روشنی نگرانی و وحشت دولت روسیه را از اقدامات انقلابیون در تبریز نمودار می‌سازد و می‌نماید که

۱ ـ نقل از: تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۸۲۷ ـ ۸۲۸.

...ها در استراتژی خود از چه چیزهایی وحشت داشته‌اند. نیکولسون سفیر بریتانیا در روسیه، به ادوارد گری می‌نویسد:

ستارخان، فرمانداری برای جلفای ایران تعیین کرده است. این فرماندار پرچم سرخی برافراشته و فوراً یکصد تا یکصد و پنجاه تن از افراد انقلابی روسیه به او محلق شده‌اند. اوضاع آذربایجان بدون شک موجب نگرانی دولت روسیه گردیده و به ویژه ناشی از اقدامات خودسرانه و مستقل ستارخان و همدردی فعالانه‌ایست که انقلابیون قفقاز به او نشان می‌دهند.[1]



ستارخان و باقرخان و میرهاشم‌خان در هنگام جنگهای تبریز

۱- نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۲۱۶.

فصل بیستم:

نبرد دوّم

اردوکشی جدید

همزمان با پیشروی آزادیخواهان در شهرهای آذربایجان، محمدعلیشاه نیز خود را آماده یورش دیگری به تبریز می‌کرد.

این زمان بسیاری از شهرهای دیگر ایران هم به حرکت آمده بودند، در تهران، رشت، تالش، خراسان و دیگر شهرها فریادهای مخالف علیه محمدعلیشاه بالا می‌گرفت و به درگیری و رویارویی با مستبدان و نیروهای دولتی می‌انجامید. در رشت عده‌ای از آزادیخواهان در کنسولگری عثمانی تحصن گرفته بودند، تالش از مدتی پیش درگیر جنگ و خونریزی بود، در تهران، گروه‌های سیاسی شروع به دسته‌بندی کرده بودند. اما محمدعلی‌شاه تنها نگران آذربایجان بود، و از هر سو نیرو و سازوبرگ نظامی برای فرستادن به آن دیار تدارک می‌دید.

عین‌الدوله از قزلجه‌میدان دوباره اردوی خود را به باسمنج منتقل کرده بود و منتظر سپاهیان تازه‌نفس شاه بود.

بنابر فهرست مندرج در یکی از روزنامه‌های آن زمان، سپاهیانی که برای پیوستن به عین‌الدوله در آذربایجان، تجهیز و اعزام می‌شدند، بخش عظیمی از سپاهیان موجود در شهرهای ایران بودند و نیز مدتی پیشتر، چهارصد قزاق از بریگارد ویژه محمدعلیشاه، توسط لیاخوف با شش دستگاه توپ و سازوبرگ کامل به آذربایجان اعزام شده بود.[1]

رضاشاه پهلوی در نیروی قزاق

نیروهای قزاق، علاوه بر تجهیزات مفصل، تعدادی شصت‌تیر با خود داشتند. به روایت مؤلف تاریخ مشروطه، فرماندهی شصت‌تیر بدست‌های قزاق را، رضاخان سوادکوهی برعهده داشت که بعدها، با نام رضاشاه پهلوی به پادشاهی ایران رسید و خاندان پهلوی را بنیان نهاد.[2]

مقرر شده بود که تمامی این نیروها زیر فرمان عین‌الدوله، فرمانفرمای کل آذربایجان باشند.

تبریز، باز هم جنگ

آذربایجان دوباره با نبردی سهمگین میان مشروطه‌خواهان و مستبدان

---

۱. لیاخوف هنگام حرکت بریگارد قزاق به آذربایجان برای آنها نطقی ایراد کرد و گفت: «نهایت متأسفم که [به علت موانع سیاسی] نمی‌توانم شخصاً در این نبرد پرافتخار شرکت کنم. چه افتخاری بالاتر از این که قزاقهای تهران زیرنظر افسران روسی به عملیات جنگی بپردازند.» (نقل از: دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۷۶). این گفتار او در روزنامه‌های انگلیس بازتاب یافت و سروصداهایی ایجاد کرد (تاریخ مشروطه، ص ۸۱۴).

۲. تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۵۵.

دست به گریبان شد. م.س.ایوانف، به استناد مجموعه مدارک دیپلماتیک مربوط به وقایع ایران، از اوضاع این زمان چنین گزارش می‌دهد:

قشون شاه، قسمتی از نواحی جنوب آذربایجان را اشغال کردند. در اواخر فوریه سال ۱۹۰۹ (اواسط بهمن ۱۲۸۷) تبریز محاصره شد و ارتباط آن با نواحی اطراف قطع گردید. دسته رحیم‌خان، در ضمن غارت سکنه، راه جلفا ـ تبریز را تصرف کردند. نه تنها سواران رحیم‌خان، بلکه قشونهای دولتی ایران نیز به چپاول و آزار مردم می‌پرداختند. سابلین کاردار سفارت روس در ایران، در ۱۴ مارس ۱۹۰۹ تلگراف کرد که: طبق اطلاعات واصله، قشون دولتی در آذربایجان، تعدی فراوان نسبت به اهالی صلحجو روا می‌دارند و حتی به زنان و اطفال هم ترحم نمی‌کنند. تبریز هم، اگر به دست لشکریان شاه بیفتد، به همین سرنوشت دچار خواهد شد.[۱]

باید توجه داشت که مجاهدان نیز در طول ایام پیروزی، از تحکیم مواضع نظامی خود غافل نبودند. به تعداد داوطلبان افزوده و در آموزش فنون جنگی، تهیه اسلحه، تدارک و تأمین خواربار و دیگر نیازها کوتاهی نکرده بودند. گروههای داوطلب که از بیرون به مبارزان پیوسته بودند، توان نظامی آنها را بسیار بالا برده بودند. سوسیال دمکراتهای قفقاز علاوه بر افراد داوطلب ـ نظیر گروه کوچکی از ارامنه به سرکردگی «گری‌خان» که بعدها در ایران نام و آوازه‌ای یافت ـ تا آنجا که میسر بود اسلحه و مهمّات نیز برای مبارزان آذربایجان فرستاده بودند. کسروی می‌نویسد:

در آن سه ماه [که شهر در دست آزادیخواهان بود] خواربار در شهر فراوان گردیده، نان را هر منی هشت عباسی می‌فروختند. ولی چون راه سردرود و

۱ ـ انقلاب مشروطیت ایران، م.س. ایوانف، ترجمه کاظم انصاری، ص ۵۷.

فراملک بسته گردید، گندم گران و کمیاب شد.[1]

یکسال مقاومت

از نیمه بهمن ماه ۱۲۸۷ نبردی سهمگین، از هر دو طرف آغاز شد. هر دو سو، تمام تجهیزات و توانایی نظامی خود را علیه دیگری به کار انداختند. شرح جزئیات این جنگها، صفحات بسیاری را اشغال خواهد کرد و ما تنها به گزارش کوتاهی اکتفا می‌کنیم.[2]

با وجود آنهمه «الدوله» و «سردار مقتدر» و «سردار نصرت» و ... ابتکار عمل جنگی در دست صمدخان مراغه‌ای و ارشدالدوله بود. هزاران سپاهی، با شصت‌تیر و تفنگ و توپ و های‌وهوی بسیار به شهر هجوم می‌بردند و از درون شهر، با دفاع سرسختانه و درخشان مبارزان روبه‌رو می‌گردیدند. آوای سلاحهای آتشین، شبانه‌روز به آسمان می‌رفت و لحظه‌ای قطع نمی‌شد.

به گزارش ایوانف:

> بزودی کمبود خواربار در تبریز احساس گردید و وضع انقلابیون محاصره شده به وخامت گرائید، با این حال قشون شاه تا مدتی از درهم‌شکستن مقاومت انقلابیون تبریزی عاجز ماندند. در اوایل سال ۱۹۰۹ نبردهای سختی بین قشون شاه و دسته‌های ستارخان و باقرخان در تبریز به وقوع پیوست.[3]

---

1. تاریخ مشروطه، ص ۸۲٤.
2. علاقمندان برای آگاهی از جزئیات این نبردها به «تاریخ مشروطه ایران» و نیز «بلوای تبریز» نوشته ویجویه‌ای و همچنین «قیام آذربایجان و ستارخان» مراجعه کنند.
3. انقلاب مشروطیت ایران، همان، ص ۵۷.

نوشته‌اند که در کمتر نبردی بود که ستارخان و باقرخان در پیشاپیش جنگندگان نباشند. رشته کارها را، در همه ابعاد، سردار و سالار در دست داشتند و دیگر مبارزان مؤمن، با رغبت و اشتیاق با آنان همگامی و همکاری می‌کردند.

با پیکر مجاهد ارمنی

در نبرد الوار یکی از فدائیان ارمنی که با دلاوری بسیار خارج از سنگر می‌جنگید، کشته شد و کسی نتوانست جنازه او را زیر باران گلوله دشمن از عرصه نبرد خارج کند. امیرخیزی می‌گوید:

حوالی غروب همهٔ مجاهدین بازگشتند ولی از سردار کسی خبر صحیحی نمی‌داد و این بی‌اطلاعی مایه نگرانی گردید ... تقریباً یکساعت و نیم از شب گذشته بود که من با چند سوار بسوی الوار رهسپار شدیم. هنوز نیم‌فرسخ از شهر دور نشده بودیم که درشکه سردار نمودار شد. سردار گفت: این همه تأخیر بواسطه این جنازه است که توی درشکه است. این مرد یکی از فدائیان ارمنی است که با نهایت دلیری جنگید و کشته شد و کسی هم نتوانست به جنازه وی نزدیک شود. من دیدم خلاف مروّت است که او در راه آزادی ایرانیان جان ببازد و ما جنازهٔ او را به دست دشمن بسپاریم. آنقدر صبر کردم که هوا تاریک شد. خواستم خودم بروم جنازه او را بیاورم؛ عزةالله خان نگذاشت و با نهایت مردانگی رفت جنازه او را آورد توی درشکه گذاشت. (عزةالله خان اعزازلشکر، منشی ستارخان بود). این گونه کارهای ستارخان بود که فدائیان گرجی و ارمنی نسبت به شخص وی علاقه

و محبت باطنی پیدا کرده بودند.[1]

در تنگنای خطیب

یکی دیگر از نبردهای سهمگین که به جنگ «خطیب» معروف است، روز ششم اسفندماه (صفر ۱۳۲۷) واقع شد. صمدخان و ارشدالدوله، که زبده‌ترین نیروهای خود را آماده ساخته و برنامه حمله را با یکدیگر هماهنگ کرده بودند، قصد داشتند با یورشی همگانی، کار را به پایان برسانند. صمدخان از جانب «سردرود» به محله «خطیب» و ارشدالدوله به محلهٔ «خیابان» حمله کردند. ارشدالدوله با مقاومت سرسختانه باقرخان و میرهاشم‌خان روبه رو شد و کاری از پیش نبرد، اما مبارزان در «خطیب» به تنگنا افتادند. سنگر خطیب یکی از مدخلهای عمده شهر بود که اگر به دست دشمن می‌افتاد، از اینجا سیل سپاه او بسوی شهر جاری می‌شد.

جنگ در این محلّه با شدت ادامه داشت. امیرخیزی می‌نویسد: رفته‌رفته کار بر مجاهدین میدان خطیب سخت شد. بواسطه تلفن هم به ستارخان گزارش جنگ را اطلاع می‌دادند (منزل خود ستارخان مرکز عملیات شمرده می‌شد). ستارخان برای رفع نگرانی یا اطلاع از وضع جنگ، بر پشت‌بام عمارت خود رفته، با دوربین به هر سوی می‌نگریست که یک مرتبه فریاد زد: اوشاقلاری قیردیلار = بچه‌ها را کشتند. و با صدای بلند گفت: رشید! اسب مرا بیاور.[2]

---

۱. قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۳۱ به بعد، با تلخیص.
۲. قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۳۶.

ستارخان در حالیکه گروهی سوار او را همراهی می‌کردند، خود را به میدان جنگ رساند. مبارزان در گزارش از وضعیت جنگ گفتند که: از سنگر دشمن که در تپه مشرف به «لاله» مستقر است تاکنون تلفات بسیاری بر ما وارد شده است. ستار با همراهان، از میان کوچه باغها خود را تا نزدیکی سنگر مذکور رسانید و از آنجا «رکاب کشید و مانند شاهینی که بسوی شکار خود برود، به جانب سنگر روانه شد» اینک تنها سردار بود و اسماعیل امیرخیزی، گلوله بی‌تأمل می‌بارید. چند قدمی به سنگر مانده بود که ستارخان تفنگ از دوش گرفت و در حال تاختن تیری چند بسوی سنگر دشمن رهاکرد. از سنگر جوابی نیامد. چون به سنگر رسیدند، جز رشته تازه خون، کسی را ندیدند. سنگرنشینان زخمی‌گشته یا زخمی خود را برداشته و سنگر را رهاکرده و در لابه‌لای قلمه‌زارها فرو رفته بودند. اینک صحنه جنگ عوض شده بود، حضور ستارخان و ابتکار او در تسخیر سنگر مشرف به لاله، شور و حالی دیگر به جنگاوران داد. تمام منابع تصریح کرده‌اند که اگر ستارخان آن روز در عرصه جنگ «خطیب» حضور نیافته بود، مجاهدان بی‌تردید شکست می‌خوردند. در جنگ خطیب نزدیک پانصد تن از سربازان دشمن کشته شدند. هنرنمائیهای سردار سخت در مردم تأثیر کرد و زبان به تحسین او گشودند. بیهوده نبود که مشهدی محمدعلیخان، مجاهد پُردل گفته بود: آن روز من در خطیب نبودم ولی اگر می‌بودم، منهم می‌گریختم. این است که با خود می‌اندیشم ستارخان‌شدن کار آسانی نیست.[۱]

۱ ـ برگرفته از امیرخیزی، همان، ص ۲۳۸ نیز برخی ملاحظات ...، ص ۲۲۳. روایت کسروی با گزارش امیرخیزی در جزئیات تفاوت دارد. چون امیرخیزی به تصریح خودش در این جنگ همراه ستارخان بوده، لذا ما روایت او را برگزیدیم.

اعدام یک نانوا

از همه مشکل‌تر و آزاردهنده‌تر وضع نان بود. اساساً نانواها، گندم را از انبار دولتی می‌گرفتند و موظف بودند نان را به نرخ تعیین‌شده از سوی شهرداری بفروشند و همین‌کار را هم می‌کردند. تنها در چند محله، نانواهائی بودند که گندم آزاد می‌خریدند و نان را هم آزاد می‌فروختند (یک من هشت شاهی). ولی در همه حال جلو نانوائیها ازدحام بود و تنها با چند ساعت صرف وقت، تهیه یکی دو کیلو نان میسر بود. در ثابت‌نگهداشتن نرخ نان از سوی انجمن سعی بلیغ به کار برده می‌شد. ادوارد برون مدعی است که یک نانوا که نان را گرانتر از نرخ مقرر فروخته بود، دستگیر و به دستور ستارخان تیرباران شد. اگر این ادعا درست باشد، این سختگیری را باید موجّه دانست. خاصه که نوشته‌اند: نانوای گرانفروش یکی بیشتر نبوده و کسانی که آن روز در تبریز بوده‌اند نیک می‌دانند که مردم تا می‌توانستند از خانواده‌های فقیر و تهیدست حمایت می‌کردند و برخی از آنها جوانمردیها از خود نشان می‌دادند.

آرزوهای خام ارشدالدوله

توپهای شراپنل و شنیدری که ارشدالدوله از تهران با خود آورده بود، دمی از شلیک باز نمی‌ایستادند. او تلاشی جنون‌آمیز داشت. زیرا به محمدعلیشاه قول داده بود که: مشروطه‌خواهان تبریز را به زانو درآورد و در غیر اینصورت سر خود را نزد شاه خواهد فرستاد. محمدعلیشاه هم این شوهرعمّه دلاور؛ اما

لاف‌زن را بغل کرده و بوسیده و گفته بود که: من نابودی مشروطه‌خواهان را از تو می‌خواهم و او با آن سر پرغرور، چون به باسمنج رسیده بود عین‌الدوله و صمدخان و دیگران را بباد سرزنش گرفته بود که چرا تا حالا از پس «این چند بی‌سروپا»ی مجاهد برنیامده‌اید؟!

و امروز که هشتم اسفند است، او در پناه توپهای شراپنل و شنیدر ایستاده و بی‌تابانه منتظر است که شهر در برابر شلیک توپهای او تسلیم شود. گفته‌اند: او که طی دو روز پانصد گلوله توپ بر سر شهر تبریز فرو بارید، اما هیچ بازتاب ترس‌آلودی از شهر ندید، خطاب به توپچی خود گفت: پس چرا مردم زینهار نمی‌خواهند؟! در همین حال گلوله‌ای از توپ شهر به سنگر خورد و توپ و توپچی را به صورت ذرّاتی خُرد به هوا پرتاب کرد. ارشدالدوله وحشت‌زده خود را به گوشه امنی پرتاب کرد.

مردم آرزوهای خام ارشدالدوله را به تمسخر می‌گرفتند و داستانهای خنده‌دار برای او می‌ساختند.[1]

صمدخان و کابوس خطیب

در طول اسفندماه سالی که در شرف رفتن بود چند نبرد سهمگین روی داده بود. در تمام این نبردها، بیشترین تلفات از نیروهای دولتی بود. در جنگ خطیب (دوم اسفند) تلفات دولتیان بی‌سابقه بود و آنها چنین کشتاری را ندیده بودند. کسروی می‌گوید: چهار فورقون (عرابه چهار اسبه باری) پر از

---

۱ ـ نقل به معنی از تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۵۳.

کشته به شهر آوردند و در گورستان کجیل به خاک سپردند.

این کشتگان، اغلب مردم ساده و خالی‌الذهنی بودند که وسیله عمال دولتی با فریب و نیرنگ به قتلگاه کشیده شده بودند. در همان روز دوم اسفند:

سربازی را دستگیر کردند. چون زخمی بود به بیمارستان فرستادند. سپس که از او بازپرسیهایی کردند آشکاره می‌گفت: به ما گفتند شما بی‌دین شده‌اید و با این نام، ما را به جنگ شما آوردند.[1]

روزهای هفتم و هشتم ماه پایانی سال صمدخان که هنوز از کابوس جنگ خطیب و آن شاهکار قهرمانی ستارخان، گیج بود، می‌کوشید تا سنگرهای تازه‌ای به دست آورد، اما پویه او با مقاومت سرسختانه مجاهدان ناکام ماند و هم از این رو در تدارک تهاجم گسترده‌تری، تا روز ۱۴ اسفند تحرّک چندانی نداشت.

یورش سه جانبه

محمدعلی‌شاه خبر غلبه‌ی سلطان عبدالحمید بر مشروطه‌خواهان را در عثمانی برای عین‌الدوله فرستاده و او را سرزنش کرده بود و او برای چاره‌جویی، صمدخان و دیگر سران نظامی را فراخوانده بود و نقشه یورش وسیعی را طراحی کرده بودند. طبق این نقشه جدید، قرار بود صمدخان از یکسو وارشدالدوله و عین‌الدوله، از یک سو و رحیم‌خان از جانب سوم، حمله را آغاز کنند. لوتیان قراملک نیز هرکدام از سوی عین‌الدوله فرمان القابی همچون «رشیدالایاله» و «منصوردیوان» گرفته و با این فریب به مردم خود

[1]- تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۵۲.

پشت کرده بودند.

روز چهاردهم اسفندماه بود و شاه در باغشاه، منتظر دریافت خبر پیروزی عین‌الدوله بود. نبرد با پیشدستی مجاهدان در حمله، آغاز شد. کسروی که خود شاهد این جنگ بوده، این روز را از روزهای بی‌مانند جنگ تبریز توصیف می‌کند.

در این پیشدستی، مجاهدان شکست‌خورده، بازگشتند. و بدنبال آنها سربازان دولتی به محله هکماوار سرازیر شدند. از زبان شاهد عینی بشنویم:

یکه‌تازان، یکایک می‌آمدند، بیخ دیوار را گرفته نزدیک می‌شدند. چند گامی برداشته یک تیر شلیک می‌کردند. دیگر نایستاده به درون [خانه] رفتم و در را بسته از پشت آن به تماشا ایستادم. مردان تناور و بلندبالا و جوانان دلیر و استوار یک به یک می‌گذشتند. اینان از سواران سراب و هشترود و از تفنگچیان قراملک بودند. مجاهدان اینجاها را رها کرده، نایستاده بودند. اینان نیز به آسانی پیش می‌رفتند. پشت سر ایشان کردان و چهاردولیان و سواران و سربازان مراغه و مردم بیکار قراملک می‌رسیدند. اینان جنگ نکرده به تاراج می‌پرداختند. از آغاز کوی تاراج‌کنان پیش آمده تا اینجا رسیده بودند. به هر دری می‌رسیدند آنرا می‌زدند و چون باز نمی‌شد، شکسته به درون می‌ریختند و آنچه می‌یافتند به تاراج می‌بردند ... نخست به سراغ طویله رفته چهارپایان را باز می‌کردند و سپس به اطاقها و انبارها پرداخته، هر چه می‌دیدند، برمی‌داشتند و بر آن چهارپایان و یا بر چهارپایان خود بار کرده، راه می‌افتادند. و چه بسا دارنده خانه را هم دستگیر کرده برای رسانیدن بارها همراه می‌بردند ...[1]

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۵۶. با این همه، مردم این محلّه حتی در ایام چپاول خانه‌هاشان ←

روز بالا آمده بود و همه‌چیز به سود نیروهای دولتی بود. مجاهدان سنگرها را رها کرده و پس می‌نشستند. شجاع‌الدوله با دبدبه و شکوه و در هیاهوی طبل و شیپور، در حالیکه پاره‌ای از هکماواریان گوسفند پیش پایش قربانی می‌کردند، وارد محله شد.

در خطیب نیز وضع کماببش به همین‌گونه بود. ظهر آن روز میدانی به درازای یک فرسنگ و نیم و پهنای نیم‌فرسنگ که «خطیب» و «هکماوار» و «آخونی» هم جزو آن بود، به تسلط سربازان صمدخان درآمده بود.

حاجی علی عمو

نیمه دوم روز شروع شده بود که خبر عقب‌نشینی مجاهدان و پیش‌روی نیروهای استبداد و غارت محلات در شهر بازتاب یافت و مردم دوباره به خروش آمدند. امّا ستارخان و باقرخان خم به ابرو نمی‌آوردند. کسروی از شیوه‌های جنگی متفاوت سردار و سالار می‌گوید که:

> سالار در برابر دولتیان سنگرهای استوار مارپیچی پدید آورده و در پشت آنها ایستادگی می‌کرد و تاختِ [آنها] را به آسانی برمی‌گرداند ...
> ولی سردار به سنگربندی ارج ننهاده، این خود شیوه جنگی او می‌بود که

یا آنگاه که سران نظامی در خانه‌هایشان سکنی داشتند، از سر میهمان‌نوازی و به دلخواه برای نان ناهار و چای می‌آوردند و پس از آنکه شکست بر صمدخان و سربازان او افتاد (به شرحی که خواهد آمد)، مردم از آنها در قبال خشم مجاهدان حفاظت کردند و بسیاری را پنهان کردند و از مرگ نجات دادند. کسروی می‌نویسد: پس از انجام جنگ در قراملک شنیدم که زنی هشت سرباز را در تنور و زیر پشته یونجه پنهان داشته، شبانه همراه یکی از خویشان خود از راه باغها روانهٔ قراملک کرده بود (ص ۸۶۷ ـ ۸۶۸).

دولتیان را به درون شهر کشانیده و در پیچ و خم کوچه‌ها و کوچه‌باغها به تنگنا انداخته از آنها کشتار کند ... بارها این کار کرده، هر بار نتیجه نیکی گرفت.[۱]

پس وضعی که پیش آمده نه تنها سردار ملّی را هراسناک و غمزده نکرد، بلکه چیزی بود که او خود آنرا می‌خواست. ستارخان تا می‌توانست صبر کرد و تنها هنگامی که تیرهای صمدخان از بالا خانه او به پرواز درآمدند، بیرون زد. در راه با آیدین پاشا که در رأس مجاهدان تحت نظر خود از صحنه جنگ می‌گریخت، روبه‌رو شد و او را سخت سرزنش کرد و به راهش ادامه داد و خود را به دیزج، جایی که دسته‌ای از مجاهدان مقاومت می‌کردند رساند و در بالاخانه‌ای نزدیک سنگرهای دشمن به کمین نشست.

حاجی علی عمو، پیرمرد غیرتمند که دلتنگ و خشمگین از عقب‌نشینی هکماوار، خود را به دیزج رسانیده از مشاهده ستارخان به وجد آمده بود، در میان تیرباران دشمن، خود را به توپی رها شده رسانید و آنرا به پشت دیواری کشید و در اختیار مجاهدان گذاشت.

گلوله‌های پی در پی ستارخان از بالاخانه، و شلیک بی‌امان مجاهدان که اینک با حضور ستارخان به وجد آمده بودند، و غرّش گلوله‌های توپ، سنگرهای دولتی را در چشم به همزدنی با خاک یکسان کرد.

جوش و خروش مردم در شهر، که از توانگر و بی‌چیز و روحانی و عادی، با اسلحه و دست خالی به سوی عرصه‌های جنگ می‌دویدند، جرأت و توان جنگی مجاهدان را صدچندان افزایش داد.

---

۱ ـ تاریخ مشروطه، ص ۸۶۱.

آواز تفنگ سردار

صمد شجاع‌الدوله و چپاولگران او در هکماوار در جستجوی خانه‌های مناسب و گرم برای استراحت شب خود بودند و مردم هکماوار مضطرب از اینکه شب باید جای خواب خود را به کردان سپارند و خود و کودکانشان در آن سرمای زمستان آواره باشند. امیرخیزی می‌گوید: آن روز اقلاً در چهار پنجهزار خانواده تشویش و اضطراب فوق‌العاده‌ای حکمفرما بود. غرش توپ و صدای گلوله‌ها که برخاست، آنها به تکاپو درآمدند. به نظر می‌رسید آنها آواز تفنگ سردار را می‌شناسند، و این مجاهدان هستند که گام به گام پیش می‌آیند. اگر تنها ده دقیقه دیگر صمدخان بر جای مانده بود، بی‌تردید به اسارت مجاهدان درمی‌آمد. کسروی می‌گوید: من گریز صمدخان را دیدم ... خود صمدخان در جلو و سرکردگان و سواران در پشت سر به تندی می‌گذشتند ...[1] پس از اندکی مجاهدان نمودار شدند که دسته‌دسته می‌رسیدند. درپشت سر آنان انبوه مردم می‌بودند که با های‌وهو و شادمانی پیش می‌آمدند. در اندک زمانی سراسر کوچه‌ها پر گردید. هنگامه بی‌مانندی بود. گروهی از مردم، کردهایی را که در خانه‌ها مانده بودند، کشان‌کشان به کوچه می‌آوردند یا می‌کشتند یا بازداشت می‌کردند. مردم هکماوار که آنهمه زیان از کردان دیده بودند، باز آنها را از گزند مبارزان خشمگین حفظ می‌کردند.

---

[1] . شتاب صمدخان برای گریز به اندازه‌ای بود که استرآبداری‌اش با ناهاری که برایش آورده بودند، به دست مجاهدان افتاد که به شهر آوردند (کسروی، ص ۸۱۶).

شهادت کتاب آبی

ستارخان خود چندین نفر از آنان را از مرگ حتمی نجات داد. کتاب آبی نوشته است: او خود را سپر سربازی که مجاهدان قصد تیربارانش را داشتند کرد، چنانکه نزدیک بود هدف گلوله قرار گیرد. این یکی از همان سربازان صمدخان بود که بقول امیرخیزی: برای بدست‌آوردن کهنه گلیمی از کشتن دهها اشخاص افتاده و بیچاره دریغ نداشتند.

این دژخوئیها با سرشت سردار دلاور سازگاری نداشت. قدرت رزمندگی‌اش، لطافت و زیبایی سرشتش را تیره نمی‌کرد. لحظاتی هست که مهارکردن خشم آزاردیدگان بسیار دشوار است. اما چنین پلیدیهایی بیشتر اوقات از افراد فرصت‌طلب، که در پس کینه‌جویی از دیگری هستند، سرمی‌زند. نایب‌یوسف یکی از همان‌ها بود که در این هنگامه به انتقام شخصی دست بیرون کرده، درکار سیاهکاری بود. به دستور او، مادر پیر عباس لوتی هکماواری راکه به مستبدان پیوسته بود و این زمان برای سرکشی از خانه تاراج شده خود آمده بود، گرفتند و بردند و چندی بعد، تن تکه‌تکه‌شده‌اش را از چاهی به دست آوردند.[1]

بزرگترین جانفشانی

پیروزی کم‌دوام مستبدان به شکستی فاحش انجامید. در کنار نام بلند

۱ ـ نقل به معنی و تلخیص از تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۵۵ به بعد و نیز قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۴۰ به بعد.

ستارخان و باقرخان، از دهها مبارز دیگری که در پیروزی مردم سهم داشتند، نام برده‌اند. از روحانیانی مثل : حاجی شیخ علی‌اصغر لیلاوایی، شیخ محمد خیابانی، میرزا اسماعیل نوبری، میرزا محمدتقی طباطبایی و میرزا احمد قزوینی (نماینده علمای نجف). این روحانی‌ها که کارشان مدرسه و طلبگی و روضه‌خوانی بود، به هواداری از مردم، اینک تفنگ برداشته و به مجاهدان پیوسته بودند. و در کنار آنها از: حاجی‌خان فرزند علی موسیو، نایب محمدخیابانی، مشهدی میرکریم مجاهد، حسین که تفنگچی ارک بود، یارمحمدخان و حسین‌خان کرمانشاهی، و ... دهها و صدهای دیگر و ... حاجی علی‌عمو آن پیرمرد دلیر و شاهکارش در دستیابی توپ ... مؤلف تاریخ مشروطه می‌گوید:

اینها هرکدام جانفشانی و مردانگی کردند. ولی بزرگترین جانفشانی از آن خود سردار بود. که اگر او نیامدی از دیگران کاری ساخته نشدی. [اسماعیل‌خان] یکانی که دبیر سردار، و در این روز همراه او بوده چنین می‌گوید: در بالاخانه دوم، سردار تنها می‌بود و کسی آن دلیری نمی‌کرد که تا آنجا پیش رفته نزد او باشد ...

مستر راتسلاو کنسول انگلیس می‌گوید: در این جنگ مانند دیگر جنگها از ستارخان دلیری بس شایسته پدیدار شد. چیزی که هست او که سردار یک توده و همه آرزوهای مردم بسته به زندگی اوست، چنانکه باید، خود را نمی‌پاید.[1]

برخی مستبدان در هنگامه گریز، اموال غارتی را رها کردند تا جان خود را نجات دهند. به فرمان ستارخان آن اموال را گردآوری و در مسجد نهادند و به

[1]- ص ۸۶۷.

تدریج به صاحبان آنها بازگرداندند.[۱]

نوروز، ولی دلها فشرده

نوروز سال ۱۲۸۸ برای مردم تبریز، شکوه سالهای پیش را نداشت. جنگ بی‌امان و خونریزیهائی که بر مردم تحمیل شده بود، دلها را می‌فشرد. شهر در محاصره سپاهیان شاه بود و راه ورود آذوقه را بسته بودند. نوشته‌اند که:

در سالهای گذشته این زمان مردم بسیج جشن نوروز می‌پرداختند و بقالان برای جشن چهارشنبه‌سوری آخر سال که در تبریز یکی از باشکوه‌ترین جشنها می‌بود، به آمادگی برمی‌خاستند و دکانها پر از خوردنیهای گوناگون می‌گردید. امسال را همه آنها تهی می‌بود و در شهر، نه تنها نان و گندم و برنج، دیگر خوردنیها نیز از کشمش و خرما و دانه گیها، کم به دست می‌آمد و بسیار گران به فروش می‌رفت. با این همه مردم به روی خود نیاورده، شکیبائی می‌کردند.[۲]

به احترام ۲۸ صفر، روز وفات پیامبر اسلام (ص)، برگزاری مراسم نوروز را به غره ربیع‌الاول منتقل و به مراسمی ساده اکتفا کردند، تا هم رسم ملّی خود را ترک نکرده باشند و هم ریشخندی به دشمن کرده باشند.[۳]

اندوه سال جدید را بیرون‌رفتن مرند و جلفا از دست مشروطه‌خواهان و

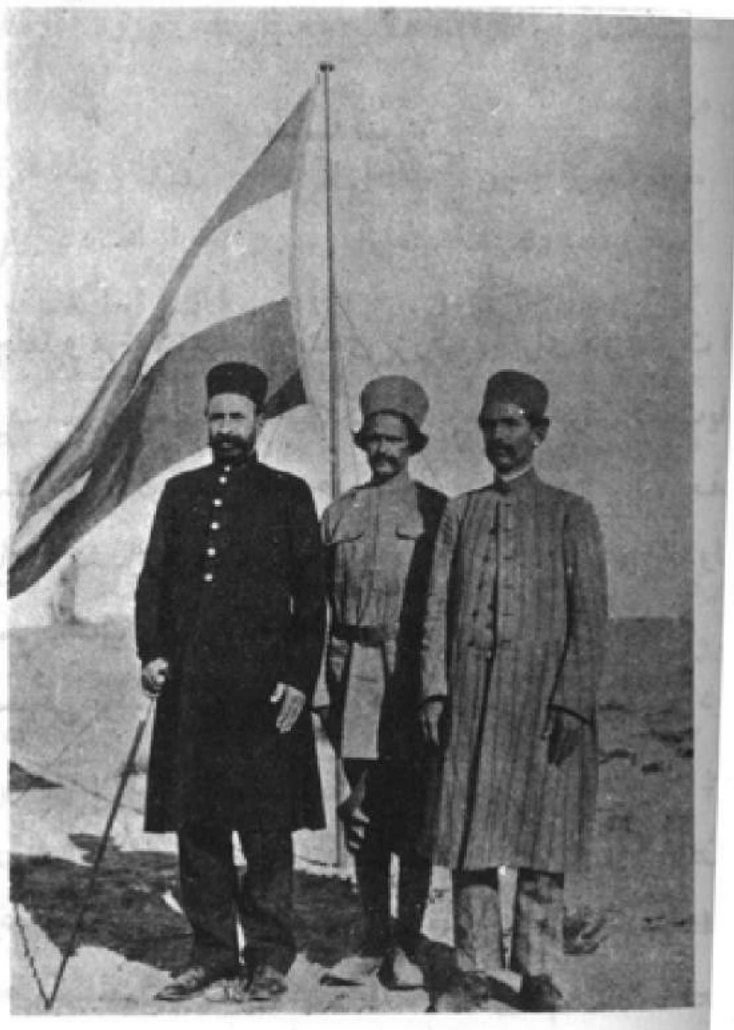
---

۱ ـ کسروی در شرح روحیه مهمان‌نوازی مردم هکماوار می‌گوید: در هر خانه‌ای که سواران و سرکردگان [دولتی] نشیمن می‌گرفتند، دارنده خانه به دلخواه ناهار و چایی می‌آورد. (همان صفحه).

۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۷۰ ـ ۸۷۱.

۳ ـ امیرخیزی، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۱ و نیز ص ۳۶۵.

دستگیری فرج‌آقا و بلوری غم‌انگیزتر کرد. رحیم‌خان چلبیانلو و پسر شجاع‌نظام از دو سو، آنها را در محاصره گرفتند. مجاهدان ایستادگی بسیار کردند. تبریز هم متأسفانه این زمان قادر به کمک به آنها نبود. سقوط جلفا و مرند، دشواری کار مبارزان را شدّت بخشید، زیرا بسته‌شدن راه جلفا، خطر مداخله روسها را تشدید می‌کرد.



شجاع نظام مرندی

مــلت آج سگـز، آزاد سگـز
(مردم گرسنه‌اید، ولی آزادید)
بارون سدراگ

فصل بیست و یکم:

شبِ تبریز

سال جنگها

سقوط جلفا و مرند، زمینه توطئه‌ای بزرگ را برای دو قدرت استعماری فراهم می‌کرد. شاه و همدستان خیانتکار او، زمینه را برای دست‌یابی به این آخرین تشبث آماده کردند. محمدعلی‌میرزا حاضر بود برای حفظ عنوان پادشاهی، پای ارتشهای بیگانه را به درون کشور بکشاند. عین‌الدوله دست از محاصره برنمی‌داشت و تبریز لحظه‌ای در دفاع کوتاه نمی‌آمد.

شبح گرسنگی بر شهر سایه افکنده بود. مردم آذربایجان از دیرباز قوت سالانه خود را، جز گوشت و کره و شیر که فاسدشدنی بود، در پائیز تهیه و ذخیره می‌کردند و تا بهار سال آینده از بازار چیزی نمی‌خریدند. این رسم برای اکثریت مردم فقیر البته اجراشدنی نبود و آنها به ناچار نیازمندیهای خود را روزانه تهیه می‌کردند. آن سال جنگ‌ها، نه انجمن موفق به ذخیره آذوقه به قدر کافی شده بود و نه مردم.

شهر گرسنه

این تنگنا، سران نهضت را به تکاپوهایی سخت برانگیخته بود تا شاید بتوانند برای چند روز هم شده راه آذوقه را باز کنند. آنها حتی به کنسولگری‌های دول بیگانه متوسل شدند تا از طریق سفارتخانه‌های خود تهران را تحت فشار بگذارند، مگر حصاربندی ورود آذوقه را بشکند. امیرخیزی می‌نویسد:

مرحوم میرزا حسین واعظ نقل می‌کرد که: روزی با چند نفر به کنسول‌خانه آلمان رفته، دفتر شکایت بازکردیم و آنچه از استاد پیر به خاطر داشتیم گفتیم. ولی اثری نکرد. و بالاخره من به [کنسول] گفتم که شما نیز مانند ما خواهید بود اگر روزی نان پیدا نکردید چه خواهید کرد؟ اندکی به فکر فرو رفت، پس از چند دقیقه کتاب را کنار گذاشت و با کمال خونسردی گفت: سیب‌زمینی می‌خوریم.[۱]

تصویری که امیرخیزی از سیمای شهر گرسنه تبریز به دست می‌دهد، می‌تواند دشواری کار را مجسم کند:

... در آن روزها، چه اشخاص آبرومندی که شبها گرسنه می‌خوابیدند و چه کسانی که نتوانسته بودند نانی به دست بیاورند و با علف و یونجه‌خوردن سدّجوع می‌کردند. بدبختانه، بیچارگان راه به بیابان نیز نداشتند که اقلاً شکم خود را با خوردن علف سیر کنند و هرکسی که در خانهٔ خود کمابیش آذوقه داشت او هم نمی‌توانست با خاطر آسوده [با] فرزندان و اهل و عیال خود

۱. امیرخیزی، ص ۲۷۵.

شام یا نهاری بخورد، زیرا نالهٔ جانسوز بچگان گرسنه همسایگان، تاب و توان از وی می‌ربود، چه بسا اشخاصی که اگر لقمه نانی به دست می‌آوردند، چون خیال فردای خود را می‌کردند، از کثرت تأثر گلوگیر می‌شدند.[1]

توطئه دروغ

تحمل گرسنگی، آسان می‌نمود امّا دولت استعماری روس (بی‌تردید با موافقت شریک انگلیسی خود) زمزمه‌ای سرداده بود که خطر آن تحمل‌ناپذیر بود. روسها به بهانه اینکه «حوادث نگران‌کننده در پیش است»، «جان اتباع خارجه در خطر است»، «بیم هجوم به مؤسسات خارجی در پیش است» و حتی بالاتر از اینها «سردار و سالار، زمینه تجاوز به کنسولگریها را فراهم می‌کنند» زمینه مداخله در آذربایجان را تدارک دیدند. این بهانه‌ها، از بیخ و بن دروغ بود.

دو حریف استعمارگر خود در توسعه این دروغها مشارکت داشتند و هدف نهایی آنها درهم‌شکستن کانون مقاومت نهضت بود. طی یک تحلیل در این زمینه آمده است که:

در اواسط فروردین ۱۲۸۸ خیمه‌شب‌بازی «میانجیگری»، از طرف هیئت‌های سیاسی دو دولت آغاز گردید.[2] دو کنسول روس و انگلیس در تبریز بنا به دستور سفیران مربوطه، به انجمن تبریز رفته و با دستاویزی که

۱ ـ امیرخیزی، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶.

۲ ـ برای آگاهی از بندوبست‌های پشت پرده و مکاتبات متبادله بین کاردار سفارت انگلیس و سرادوارد گری و ملاقاتها و مکاتبات میان کاردار روس و انگلیس رجوع کنید به: تاریخ استقرار مشروطیت، حسن معاصر، خاصه صفحات ۱۰۹۷ به بعد.

در زمینه نبودن خواربار داشتند، برای آشتی‌دادن طرفین به گفتگو نشستند. انجمن تبریز و سردار انقلاب تحت شرایط زیر خود را آماده به قبول صلح اعلام کردند:

۱ـشاه مشروطیت را بپذیرد و مجلس را بگشاید.

۲ـفرمان عفو عمومی صادر گردد وکسی را به جرم فعالیتهای سیاسی مورد پیگرد قرار ندهند.

۳ـنیروهای دولتی دست از محاصره شهر بردارند.

٤ـاسلحه به عنوان وثیقه اجرای عهد شاه، در دست مجاهدان باقی بماند.

۵ـوالی آذربایجان با نظر انجمن تعیین شود.

بدیهی است که این شرایط نه با هدف باطنی دو دولت وفق می‌داد که سعی داشتند هر چه زودتر مجاهدان خلع سلاح بشوند و سازمان آنها از هم بپاشد، مبادا تحرکات انقلابی نقاط دیگر موجب تقویت آنها بشود و نه با مذاق شاه سازگار بود، که به استبداد سلطنتی خود همچنان دل بسته بود. بنابراین نتیجه‌ای نداد.[۱]

گرسنگی مردم و درماندگی آنها برای ستارخان و دیگر سران نهضت دردی جانکاه بود و این خیمه‌شب‌بازی نمایندگان روس و انگلیس و تهدید به قشون‌کشی به ایران، دردی مضاعف شده بود. آنان حتی پیشنهاد کردند که عین‌الدوله روزانه ۱۵۰ خروار گندم فقط برای گرسنگان شهر زیر نظر کنسولگری بیگانه اجازه ورود به شهر بدهد، بدون اینکه حبه‌ای از آن به مجاهدان داده شود. اما باز هم محمدعلیشاه نپذیرفت.

[۱]ـبرخی ملاحظات ....، ص ۲٤۹ ـ ۲۵۰.

باسکرویل در نبرد شام‌غازان

فشارها و تهدیدات خارجی ستارخان و باقرخان را بر آن داشت تا جنگ بزرگ دیگری را به قصد گشودن راه خواربار تدارک ببینند. این بار هدف یکی از لشکرگاههای صمدخان بود که در «شام‌غازان» مستقر بود.

در این نبرد سنگین و پرشور، ستارخان و باقرخان و تمامی مجاهدان ایرانی و قفقازی و گرجیان و در دنباله آنها بسیاری از مردم فقیر و گرسنه شرکت داشتند و با تمام نیرو می‌کوشیدند.

این همان جنگی بود که در نخستین درگیری آن «باسکرویل» معلم جوان آمریکایی که علیرغم میل کنسول آمریکا به مجاهدان پیوسته بود، کشته شد.[۱]

---

۱ ـ هوارد باسکرویل Howard C. Baskerville یکی از آموزگاران مدرسه آمریکائیان در تبریز (مموریال اسکول) بود که اندکی پیش از جنگهای تبریز، برای آموزگاری در مدرسه مذکور به این شهر وارد شده بود. وی ۲۵ ساله بود و از دانشگاه «پرنستون» گواهی B.A گرفته بود. جوش‌وخروش آزادیخواهی او را چنان تحت تأثیر قرار داد که آرام و قرار وی را گرفت و داوطلب پیوستن به نهضت شد و چون دوره سپاهیگری را در آمریکا گذرانده بود عده‌ای از شاگردان و جوانان تبریز را گرد آورده به آموزش نظامی آنان پرداخت. او هر روز صبح در سربازخانه می‌آمد و یاران خود را به تمرین وامی‌داشت. کنسول آمریکا که از کار او ناراضی بود روزی به سربازخانه آمد و در حضور ستارخان و دیگران از باسکرویل خواست که دست از این کار بردارد و یادآور شد که پیوستن او در کارهای مربوط به ایرانیان برخلاف قانون آمریکاست و او اکنون مستوجب کیفر است و باید به مدرسه خود بازگردد. باسکرویل گفت: چون ایرانیان در راه آزادی خود می‌کوشند، لذا من به آنان پیوسته‌ام و از قانون آمریکا هم باکی ندارم و شایع است که پاسپورت خود را هم به کنسول آمریکا پس داد. ستارخان و باقرخان و دیگر مجاهدان از باسکرویل ستایش و قدردانی کردند و گفتند که: ما نمی‌خواهیم در راه آزادی ایران به شما گزندی برسد و دوست داریم که شما به مدرسه خود برگردید ولی او نپذیرفت. ستارخان کار باسکرویل را ←

فریب دو کنسول

در این جنگ که تا غروب آفتاب طول کشید، هر دو طرف با تمام قوا می‌کوشیدند. خاصه مشروطه‌خواهان که بر آن بودند تا هر طور شده راه ورود آذوقه را بگشایند و در دست گیرند. گفته‌اند که اگر فقط نیم‌ساعت دیگر این جنگ ادامه می‌یافت، مبارزان پیروز می‌شدند، اما دخالت کنسولهای روس و انگلیس، کار جنگ را متوقف ساخت. آنها هنگام غروب به انجمن تبریز آمدند و هرکدام تلگرافی از سفیران خود بیرون دادند که نشان می‌داد سفرای مذکور با محمدعلیشاه مذاکره و توافق کرده‌اند که جنگ به مدت شش روز متوقّف شود و طی آن نیروهای دولتی راه ورود خواربار را بازنگهدارند و در همان حال مذاکراتی برای پایان دادن جنگ با شاه به عمل آید.

انجمن موضوع را به ستارخان آگاهی داد و او که همواره از صلح و آشتی استقبال می‌کرد، بی‌درنگ با این پیشنهاد موافقت کرد و فرمان آتش‌بس داد.

بازتاب مرگ باسکرویل

از مرگ این جوان پاکدل و غیرتمند که علیرغم تمایل و خواست سفیر و

←

بی‌نتیجه می‌دانست و معتقد بود که از چند تن «حاجی‌زاده» نازپرورده که همراه او هستند، کاری برنمی‌آید جز اینکه آمریکایی را به کشتن می‌دهند. همان شد که ستارخان پیش‌بینی کرده بود. باسکرویل گروه خود را در این جنگ پیشتاز قرار داده بود، در اولین گام، با اولین تیر نیروهای دولتی کشته شد. برای آگاهی بیشتر از داستان او ر.ک: تاریخ مشروطه کسروی، ص ۸۹۱ به بعد و قیام آزادیخواهان؟ امیرخیزی، ص ۳۷۹ به بعد.

کنسول کشورش، در راه آزادی ایران جان خود را از دست داده بود، اندوهی ژرف بر دل مجاهدان و مردم تبریز نشست. غم آنهمه جوانی که در جنگهای آزادی جان خود را از دست داده بودند، البته دل مردم را به درد می‌آورد آنها در راه وطن خود شهید شده بودند، اما باسکرویل میهمان بود و برای کاری دیگر آمده بود و در فصل پرشور جوانی خود بود. روز سه‌شنبه «۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ ق» جنازه او را طی مراسم پرشکوهی، با حضور تمام آزادیخواهان و مردم تبریز و آمریکائیان مقیم تبریز، در حالیکه شاگردان او و مجاهدان تفنگهای خود را وارونه به دوش انداخته بودند، و با اندوه و اشک حرکت می‌کردند، در گورستان آمریکائیها به خاک سپردند. و مزارش را گلباران کردند. و سخنان پرشوری گفتند. انجمن تبریز تفنگ باسکرویل را که نام او بر آن کنده شده بود، همراه یک جفت قالیچه نفیس منقّش به نام باسکرویل، به نشانه قدردانی و یادگار، برای مادر آن جوان پاکدل فرستادند.[۱]

اندوه، بر اندوه

از سخنان متعددی که در آئین به خاکسپاری باسکرویل گفتند، گفته‌های «بارون سدراک» عمق و تأثیر دیگری داشت. این مرد از مبارزان قفقازی بود که از همان آغاز به مشروطه‌خواهان پیوسته بود و با سخنان پرشور و ژرف خود آنان را یاری می‌داد. او بر بالای مزار باسکرویل گفت:

من دیگر تردید ندارم که مشروطه ایران پیروز خواهد شد، زیرا خون این

۱ ـ با استفاده از : قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۴.

جوانِ بی‌گناه، در راه آن ریخته شد.

او که به زبان ترکی استانبولی سخن می‌گفت (چون ظاهراً در استانبول بزرگ شده بود)، در یکی از سخنرانیهای خود آنگاه که می‌خواست مردم گرسنه تبریز را به استقامت بیشتر وادارد، سخن ژرفی گفت که سالها به یاد آزادیخواهان ماند. او باهمان لهجه ترکی استانبولی گفت:

ملت آج سگز، آزاد سگز. یعنی ملت، گرسنه‌اید ولی آزادید.[1]

اندوه مرگ باسکرویل را مرگ میرهاشم خان خیابانی، آن مبارز دلیر و جوان و زیبارخ و کاردان و ستوده خصال، چندین برابر کرد. او معاون و همکار نزدیک باقرخان بود و محبوبیت بسیار نزد مشروطه‌خواهان و مردم داشت. هنگامی که او برای سرکشی سنگرها می‌رفت، هدف گلوله سربازان دولتی قرار گرفت و همان دم جان سپرد. کسروی از قول حاج محمدجعفر خامنه‌ای که می‌خواسته خبر مرگ میرهاشم‌خان را به پدرش بدهد، آورده است که:

گفتم: میرهاشم‌خان زخم برداشته، آقا میرجعفر [پدر میرهاشم] خودداری نموده پاسخ داد: اگر کشته نشده باکی نیست. در این میان تن خونالود آن جوان را ازکوه پائین آورده به نزدیکی رسانیدند و از بیرون آواز شیون و گریه برخاست. آقا میرجعفر بیهوش به زمین افتاد و مادرس بیهُشانه سنگی بر سر خود کوفت که ماگمان کردیم سرش از هم پاشیده شد. پسر کوچکش میراحمد، تفنگ را زیر چانهٔ خود گزارده می‌کوشید خود را بکشد، نگزاردند.[2]

[1] و [2] ـ نقل از تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۹۹ ـ ۹۰۰.

شهر را به شاه می‌سپاریم

در همان حال که سفیران دو دولت در نقش میانجی میان شاه و انجمن تبریز در رفت‌وآمد بودند، سپاهیان روسیه در پشت مرزهای ایران، آماده دستور حرکت تزار بسوی ایران بودند. محمدعلیشاه تعهداتی را که مبنی بر معلق‌گذاشتن جنگ به مدت شش روز و گشودن راه خواربار به شهر، به سفیران دو دولت سپرده بود به کار نبست. این توطئه‌ای هماهنگ بود که دو دولت برای کشیدن پای سپاه روس به ایران طراحی کرده بودند و شاه از ته دل خواهان اجرای آن بود.[1] آزادیخواهان تبریز از شنیدن این خبر، دچار وحشتی سخت شدند. آنها هرگز رضا نمی‌دادند که پای ارتش بیگانه به درون خاک ایران برسد.

روز پنجم اردیبهشت ۱۲۸۸ کنسول انگلیس طی نامه‌ای به انجمن تبریز اطلاع داد که:

> چون دولت ایران از بازکردن راه [خواربار] خودداری می‌نماید، دولتهای روس و انگلیس بر آن سرند که خودشان راه خواربار را باز کنند.

سران انجمن به نزد کنسول رفتند و از او خواستند که از این کار صرفنظر

---

۱ ـ باید در نظر داشته باشیم که دولت بریتانیا در این زمان جای پای خود را هم در مرزهای جنوب و هم در میان سران مشروطه، و مجلسیان محکم کرده بود و از مداخله نظامی روسیه بیمی نداشت، بلکه خود در توطئه دست داشت. سرجرج بارکلی در تلگراف مورخ ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ (۱۹ آوریل ۱۹۰۹) به ادوارد گری نوشت: به همقطار روسی‌ام پیشنهاد کرده‌ام به مقامات نظامی در تفلیس تلگراف کند و توصیه نماید تا سپاهیانی برای اعزام به تبریز به حال آماده‌باش نگهدارد. ولی او پاسخ داد سپاهیانی که هم اکنون در جلفا هستند کافی خواهند بود. (تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۱۰۷۹).

کنند و به مجاهدان فرصت دهند تا خود با محمدعلی‌میرزا کنار آیند، و همزمان تلگراف زیر را برای محمدعلیشاه فرستادند:

... ما هر چه می‌خواستیم از آن درمی‌گذریم و شهر را به اعلیحضرت می‌سپاریم، هر رفتاری می‌خواهند با ما بکنند. اعلیحضرت بیدرنگ دستور دهند راه خواربار باز شود و جایی برای گذشتن سپاه روس به خاک ایران بازنماند.

نوشداروی تقلّبی

شاه، توسط عده‌ای از سران انجمن تبریز که در تلگرافخانه منتظر جواب بودند، به عین‌الدوله تلگراف کرد:

... اظهارات از شهر تبریز حقیقتاً تأثیر بخشید، تبریز و آذربایجان خانه منست، بیشتر از این گرسنگی و استیصال تبریز را به هیچوجه نمی‌توانم تحمل و صبر نمایم به وصول این تلگراف به کلی جنگ را موقوف و راه آذوقه را باز نمائید، بلکه خودتان هم در سهولت حرکت مال برای حمل آذوقه ساعی و جدی باشید.

اما این نوشدارو، که تقلّبی هم بود، پس از مرگ سهراب رسید. کسروی می‌گوید: در همان هنگام که سیم تهران این پیامها را می‌رسانید، سیم جلفا پیام دیگری می‌آورد: سپاهیان روس از پل جلفا گذشتند.[1]

ارتش تزاری مرز ایران را در هم نوردید و با شتاب به سوی تبریز سرازیر شد. اندوه و درد مبارزان تبریز را از تلگرافی که در همان لحظه برای

[1]. تاریخ مشروطه، ص ۹۰۴.

نمایندگان شاه در تلگرافخانه تهران مخابره کردند، به خوبی می‌توان دریافت:

... الآن خبر بدبختی غیرمتوقع رسید و خاکستر مذلت به سر مملکت بیخته شد. اناللّه و انا الیه راجعون. مغرضین ملک و ملت بسلامت باشند. تمام الحاحات برای این بود که بلا نازل نگردد. الآن خبر تلگرافی رسید که قشون روس از سرحد گذشت ... دیگر هیچ حواسی برای این جمع که چون حلقه ماتم اشک حسرت به نتایج جهالت چند نفر مملکت‌خراب‌کن می‌ریزند، نمانده. موآخذت این زوال مملکت اسلام را به اولیای امور گذاشته می‌خواهیم مرخص بشویم و به درد خود و مصیبت این وطن عزیز مشغول باشیم ... اگر علاجی دارید در تهران بکنید ...[1]

سپاه تزار در کنار تبریز

نگرانی انجمن تبریز روزبه‌روز افزوده می‌شد. مردم و سران انجمن بیم جان ستارخان را داشتند. اما او بی‌آنکه ذره‌ای ترس بر دل خود راه دهد، می‌گفت:

شما با محمدعلی‌میرزا کنار بیائید و پروای مرا هیچ مکنید. من بر اسب خود می‌نشینم و از بیراهه خود را از ایران بیرون می‌اندازم و روانهٔ نجف می‌شوم.

سپاه روس روز «پنجشنبه هشتم ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ قمری» در بیرون شهر تبریز و در آنسوی پل رودخانه آجی اردو زدند و از روز بعد وارد شهر شدند.

ستارخان و باقرخان به مجاهدان و کسان خود دستور داده بودند از هر اقدامی که بهانه بدست ارتش روسیه بدهد، خودداری کنند و با اینکه از این

۱ ـ متن‌های تلگرافی از تاریخ مشروطه ایران نقل شده است.

رخالت بی‌شرمانه سخت ناراضی بودند، از میهمان‌نوازی کوتاهی نکردند. هر دو سردار به دیدار جنرال اسنارسکی فرمانده قشون تزاری رفتند. در این میان ـ چنانکه اشاره خواهیم کرد ـ محمدعلی‌شاه مشروطه را پذیرفته و فرمانهایی در این زمینه صادر کرده بود. سپاهیان او از حوالی تبریز دور شده بودند. عین‌الدوله را نیز تبریزیان به والیگری نپذیرفته و اجلال‌الملک که از سوی انجمن به والیگری برگزیده شده بود، همچنان به کار خود ادامه داد. انجمن تبریز مقرر داشت که مجاهدان سلاح خود را بر زمین گذارند و به دنبال زندگی عادی خود بروند.

سالدات‌ها و تبریزیان

روسها از همان آغاز ورود بنای کار خود را بر خشونت نهادند و دست به سیاهکاریهای عجیب زدند. در نامه مشترک کنسولهای روس و انگلیس به انجمن تبریز تصریح شده بود که: پس از گشوده‌شدن راه حمل آذوقه به شهر... و پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت، این قوه [سپاه روس] بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آینده از اولیای دولت ایران ادعایی نماید، خاک ایران را ترک کند و اولیای دولت ما مقرر فرموده‌اند به همین قرار به انجمن مقدس ایالتی [آذربایجان] اعلان نموده، اطمینان بدهیم.[1] امّا اینک نه تنها این تعهد زیرپا گذاشته شده بود، و نه تنها «آسایش و آسودگی و امنیت» در کار نبود، بلکه خود با آزار و اذیت و غارت و چپاول مردم، به صورت بلای

۱. از نامه مورخ چهارم ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ راتسلاو قنسول انگلیس و اسکندر میلاکنسول روس، نقل از تاریخ مشروطه، ص ۹۰۵.

جان مردم درآمدند.

کنسول روس اخطاری به انجمن فرستاد که مجاهدان باید تا ظهر همان روز (۲۲ ربیع‌الثانی) اسلحه خود را بر زمین گذارند، اما هنوز یکساعت به ظهر مانده بود سالداتها در کوچه و بازار به گرفتن اسلحه از مردم پرداختند. یکی از روزها، سالداتی که پشت‌بام کشیک می‌داد، هدف گلوله ناشناسی قرار گرفت و بازویش اندکی مجروح شد. سالدات‌ها به این بهانه، جهات مختلف شهر را به گلوله بستند و یکی از اهالی را کشتند. با اینکه شلیک‌کننده گلوله معلوم نبود و احتمال داده می‌شد که کار خود سالداتها باشد، اسنارسکی فرمانده آنان مطالبه ده هزار تومان غرامت از مردم تبریز کرد که باید تا ٤۸ ساعت بپردازند.

برچیدن سنگرها ـ کاری که خود مجاهدان از پیش بدان پرداخته بودند ـ و تخریب آنها با دینامیت و توپ و ایجاد هراس و وحشت میان مردم، پاره کردن سیمهای تلگراف، سیم‌کشی تلفن به اردوگاه خود و منازل افسران، بدون اجازه شرکت تلفن، نقشه‌برداری از شهر بی‌اجازه مسئولین امر، تاخت‌وتازهای مستانه و سرودخوانی و عربده‌کشی در نقاط مختلف شهر، توهین به مردم و ریشخند به کلاه و لباس روستائیان، دست‌درازی به دکانها و ربودن خوراکیها، اسب‌تازی در شهر و لگدمال‌کردن مردم و کردارهای زشت و تجاوزکارانه دیگر که به قول امیرخیزی: تذکار یکایک آنها ناراحت‌کننده است و در حقیقت در خور نوشتن هم نیست.[1]

سران انجمن و آزادیخواهان از این بدرفتاریها به کنسول شکایت‌های متعدد می‌بردند ولی او به هیچوجه اعتنایی نمی‌کرد.

۱ ـ امیرخیزی، ص ٤۲۷. کسروی می‌گوید: چون در آن روزها، جراید تبریز تعطیل بودند، مردم تبریز بدرفتاریهای روسها را در دفترچه‌هایی می‌نوشتند و پخش می‌کردند.

آدم‌دزدی‌ها

ستارخان و باقرخان، با آن همه غیرت و تعصب، ناچار خون دل می‌خوردند و چاره‌ای جز سکوت نداشتند. روسها در آغاز خرداد ماه ۱۲۸۸ دست به آدم‌دزدی بیرون کردند. روز هشتم خرداد روحانی مبارز و یار فداکار مشروطه‌خواهان و همرزم دلیر ستارخان، حاج شیخ علی‌اصغر لیلاوائی را که به نوشته کسروی «سراپا غیرت و مردانگی، ... خداشناس و پاک‌درون و غیرتمند بود»، بی‌هیچ مقدمه‌ای دستگیر و به قفقاز بردند و دیگر هیچگاه خبری از او به دست نیامد. بهانه آنها این بود که شیخ علی‌اصغر از مردم قفقاز بوده است. در حالیکه او از سالیان دراز به این سو در تبریز سکونت داشت. از نظر میرغضبان تزاری، گویا قفقازی‌بودن مستوجب مرگ بود.

گرفت‌وگیرهای غیرقانونی دیگر، موجب شد که مجاهدان نسبت به وضع ستارخان و باقرخان نیز بیمناک گردند. در واقع نیز بنا بر آنچه در کتاب آبی آمده، مکاتباتی هم بین لندن و پترزبورگ پیرامون دستگیری سرداران ملّی ردوبدل شده بود. از سویی دشمنان ستارخان هم به تکاپو افتاده بودند و برای نابودی او دست به کار شده بودند.[۱]

سردار، در شهبندر عثمانی

اسنارسکی و کنسول روس می‌کوشیدند با کردارهای طاقت‌فرسای خود،

[۱]- برای اطلاع از جزئیات بیشتر ر.ک: تاریخ مشروطه، ص ٤٦.

مردم تبریز و مجاهدان را به خشم آورند و آنها را به عکس‌العمل نظامی وادارند و سپس، سپاهیان افزونتر به آذربایجان گسیل کنند تا هم به این بهانه جای پای خود را در آذربایجان محکم‌تر کنند و هم ریشه آزادیخواهان آذربایجان را که خطری بالقوه و بالفعل برای تزارها بودند، براندازند. هم از این رو بود که از انواع تحریکات برای عاصی‌کردن مردم کوتاه نمی‌آمدند. کسروی می‌نویسد:

آنچه تبریز را در آن هنگام نگهداشت، فراخ حوصلگی ستارخان و باقرخان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کاردانی نایب‌الایاله (اجلال‌الملک) بود که دست به هم داده، نگزاردند رشته پاره گردد.[۱]

انجمن تبریز از ستارخان و باقرخان خواست تا در کنسولگری عثمانی (شهبندرخانه) تحصن اختیار کنند. این کنسولگری فعلاً جای امنی بود.

ستارخان حاضر به این کار نبود، اما وقتی سران انجمن و به ویژه شادروان «ثقةالاسلام» به وی تأکید و توصیه کردند که به خاطر مصلحت نهضت و کشور ضروری است که به این کار تمکین کند، سردار ملی ستارخان ناچار پذیرفت. او گفت:

تحصن در شهبندرخانه برای من سخت است ولی چون شما صلاح کشور را در این تشخیص داده‌اید، من به خلاف میل و عقیده خود، مصلحت‌دید شما را می‌پذیرم.[۲]

با این همه او چند بار از کنسولگری عثمانی خود را بیرون انداخت امّا

---

۱ و ۲ ـ امیرخیزی می‌نویسد: ستارخان به شهادت عموم، شخصی بود که خداوندگار جهان، در دل وی ترس و واهمه‌ای نیافریده بود ... او بقدر پر پشه‌ای به روسها اهمیت نمی‌داد و سپاهیان ایشان را به چیزی نمی‌شمرد (ص ۴۳۷).

انجمن با اصرار و خواهش او را به آنجا بازگرداند.

ستارخان گلدی

دستگیری ستارخان و باقرخان جزو برنامه‌های توافق‌شده دو قدرت استعماری بود و این مأموریت به روسها واگذار شده بود. اقداماتی هم از طریق دیپلماسی در ترکیه به عمل آمده بود، تا آنان را از شهبندری خارج کنند، اما عثمانیها زیر بار این ننگ نرفته بودند. ناچار روسها به کمین می‌نشستند تا مگر در فرصت مناسب آنها را شکار کنند. از سویی خود به پیامدهای بس خطرناک این کار آگاه بودند و بنابر آن، با وجود قدرتی که داشتند از اقدام آشکار می‌ترسیدند. طاهرزاده بهزاد، یادمانده‌های خود را از این ایام چنین بازگو می‌کند:

> سربازان روسی که مأموریت داشتند سردار ملّی را دستگیر نمایند، تصادفشان با ستارخان بسیار تماشایی بود. بارها تماشای این منظره جالب دقت، نصیب من می‌شد و می‌دیدم که ستارخان با یک عده سوار، چهارنعل در خیابانها عبور می‌کرد. وقتی سربازان بیگانه، جملهٔ: ستارخان گلدی (ستارخان آمد) را از دهان مردم شنیده و متوجه صدای سم اسب ستارخان می‌شدند، وحشت‌زده صفوف سربازی را به هم زده، درکوچه پس‌کوچه‌ها و گاهی در خانه‌های مردم پنهان شده و پس از عبور ستارخان، با حال پریشان و رنگهای پریده، حاضر به صف شده و تفنگ به دست عقب ستارخان می‌دویدند تا در نظر مردم، حفظ ظاهر را کرده باشند.[۱]

۱. قیام آذربایجان، مهندس طاهرزاده بهزاد، ص ۲۲۹ ـ ۳۰۰، نقل از دو مبارز ...، ص ۹۸.

چاره، تنها سکوت

آنچه اتفاق افتاده بود، به ظاهر خوشایند جبهه مشترک استبداد داخلی و استعمار خارجی بود. برای بیستهزار مبارز جنگاور، درهم‌شکستن تعدادی سرباز روس کاری مهم نبود، امّا عواقب آن وحشتناک بود، زیرا با ارتشی روبرو بودند که با همه‌ی فرسودگی‌اش، از ارتشهای نیرومند اروپا به شمار می‌آمد. چاره‌ای جز سکوت نبود. این خود از شاهکارهای مجاهدان بود. آن همه مردان جنگاور یا به خانه‌های خود نشسته بودند و یا چهره پنهان کرده بودند:

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت، حال مجاهدان قفقازی و فدائیان گرجی و ارمنی بود. زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت به فریاد تبریز رسیده بودند و دسته‌هایی از ایشان، جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنانکه زنده مانده بودند، این زمان پنهان می‌زیستند. زیرا روسیان آنها را بسته خود می‌شماردند و بر آنان چیره‌تر از دیگران بودند و هرکدام راکه می‌گرفتند، بی‌گمان بر دار می‌زدند. این بود از روزی که پای روسیان به تبریز رسید اینان پراکنده شده هریکی خود را درگوشه‌ای نهان کردند.[1]

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ص ۵۰.



باسکرویل آمریکایی

فصل بیست و دوم:

همه‌جای ایران

گرداب

شاه در آغاز دومین لشکرکشی به تبریز، وعده انتخابات داده بود، اما به زودی روشن شد که این وعده نیز، چون دیگر وعده‌های او دروغ محض است. نمایشهای مضحک «بیزاری از مشروطیت» که با کارگردانی خود شاه و رجال درباری و عده‌ای از جیره‌خواران مرتجع در باغشاه به اجرا درآمد، اینک دیگر رنگ و اعتبار خود را از دست می‌داد. ایستادگیهای دلیرانه ستارخان و یاران او، تأثیر خود را در همه‌جای ایران بر جای گذاشته بود.

هنوز سال ۱۲۸۷ شمسی به پایان نرسیده بود که تحرکات انقلابی، شهرهای رشت، خراسان، اصفهان، شیراز و بسیاری جاهای دیگر را فرا گرفت. نگرانی و سردرگمی اردوی سیاه استبداد و استعمار از فحوای گزارش سفیر بریتانیا، خطاب به وزیر امور خارجه آن کشور، به خوبی نمایانده شده است:

همقطار روسی‌ام تلگرافی برای دولت روسیه مخابره می‌کند که مفاد آن به

این شرح است: با توجه به اوضاع وخیمی که در کشور حکمفرما می‌باشد، خود شاه هم تشخیص داده است که امکان ندارد بتواند به سیاست مصیبت‌بارکنونی خود ادامه دهد. اعلیحضرت از من نظر مشورتی خواست ولی من نمی‌توانم اندرزی به او بدهم که نتیجه‌ی عملی داشته باشد. اوضاع، با عدم صداقت شاه، بغرنج‌تر شده و این طرز رفتار موجب سلب اعتماد مردم و محو محبوبیّتش می‌گردد. مشاورانی پیرامونش را گرفته‌اند که او را منفور مردم گردانیده و کشور خود را تا لب پرتگاه مصیبت سوق داده‌اند. تأخیر در انجام اصلاحات، وضعی را به وجود آورده که برای شاه مشکل است تا با اقدامات نیمه کاره ملت خود را راضی و آرام نگاهدارد ... یک مشروطیت معتدل، که ممکن بود چهارماه پیش برای جلب رضایت مردم کافی باشد، امروز [دیگر نمی‌تواند] تبریز، اصفهان و رشت را قانع و راضی نماید. مردم به ضعف شاه به خوبی آگاه بوده و تسلیم نمی‌شوند و تنها به علت تمرکز سپاهیان در پای‌تخت است که شاه تاج‌وتخت خود را حفظ نموده است ... اینجانب با موسیو سابلین موافق بوده و معتقدم که شاه در معرض خطر بزرگ از دست‌دادن تاج و تختش قرار دارد.[1]

این گزارش، گوشه‌های بسیاری از واقعیتها را در ارتباط میان شاه و مردم بازگو می‌کند. از میان شهرهایی که در آنها تحرّکات مشروطه‌خواهی دوباره اوج می‌گرفت، اصفهان و گیلان جای مشخصی در این دوره داشتند.

بختیاریها و اصفهان

زمینهٔ عصیان را در اصفهان، جنایات اقبال‌الدوله، حاکم منصوب شاه

[1] ـ تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ص ۱۰۳۸ ـ ۱۰۳۹.

فراهم کرده بود. او که عنصری عامی، خودرأی، آزمند و به تمام معنی فاسد توصیف شده، حلقه تجاوز و زورگویی و زورستانی و ستم را بر مردم تنگ کرد.[۱]

انجمن ایالتی اصفهان که با هدایت چند روحانی مبارز مثل: حاج آقا نورالله برادر آقا نجفی و سید حسن مدرس و دیگران فعالیت داشت، مبارزات مردم را پیش می‌برد. مردم، خاصه طبقات پیشه‌ور و دهقان، که فشارهای مالیاتی روی دوش آنها سنگینی می‌کرد، آماده عصیان و عکس‌العمل بودند. وقتی تلگراف آیت‌الله آخوند خراسانی؛ که در آن عامّه مردم را از پرداخت مالیات به مأمورین شاه بازمی‌داشت، وسیلهٔ انجمن در سطح گسترده‌ای بین مردم پخش می‌شد، شاه فرمان انحلال انجمن و دستگیری سران آنرا صادر کرد. رهبران انجمن ناچار به فعالیتهای محرمانه خود ادامه دادند.

انگشت در لانه زنبور

ایل بختیاری نیز در این زمان دچار بحران بود، بحرانی که شاه عامل ایجاد آن بود. عزل حاجی نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه از مقام ایلخانی توسط شاه، اختلافات شدیدی بین ایل به وجود آورده بود. حاجی علیقلی خان سردار اسعد، برادر کوچکتر صمصام، اختلافات را حل کرد و تمهید شاه را بر علیه خود شاه مبدل ساخت.[۲] طرفهای درگیر با هم توافق کردند و زمینه عصیان

۱ ـ اقبال‌الدوله از هواخواهان پروپا قرص محمدعلی‌شاه و از سردمداران هیاهوی توپخانه بود.
۲ ـ کسروی می‌نویسد: سردار اسعد از پاریس کسی را فرستاد که به چهارمحال آمده، ←

علیه شاه در میان آنها شکل گرفت. ضرغام‌السلطنه از سوی صمصام به اصفهان هجوم برد. قوای دولتی که همزمان با شورش نیروهای مخالف در داخل مواجه شده بود، تاب پایداری را از دست داد. اقبال‌الدوله، بهترین راه را در فرار دید. صمصام‌السلطنه، با طمطراق و طمأنینه وارد اصفهان شد و با عنوان حاکم، دم از مشروطه‌خواهی زد.

(مشروطه‌خواهی سران ایل بختیاری، چون برگ برنده‌ای در دست دیپلماسی بریتانیا در برابر دولت روسیه تزاری قرار گرفت. چنانکه می‌دانیم از دیرباز روابط بسیار صمیمانه‌ای بین رؤسای این ایل با بریتانیا وجود داشت. اختصاص بخشی از درآمد نفت جنوب به بختیاریها این رابطه را بسیار عمیق‌تر کرده بود. آرامش موردنیاز شرکت نفت در جنوب وسیله بختیاریها تأمین می‌شد. انگیزه‌های بسیار وجود داشت که شرح آنها از حوصله این کتاب بیرون است)[1].

از عینک بریتانیا

سران بختیاری مشروطه را از عینک بریتانیا و منافع ایلی خود

→

صمصام‌السلطنه را دیدار کند و میانه او را با سردار بهادر (پسر سردار اسعد) که رمیدگی داشتند، آشتی دهد و آنان را در یاوری مشروطه همدست گرداند. (تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۳).

۱- مشروطه‌خواهی ایل بختیاری و درگیری آنها با محمدعلیشاه، یکی از گرهگاههای مهم تاریخ انقلاب مشروطیت است. برای آگاهی بیشتر خوانندگان را به مطالعه تحلیل این مرحله در کتاب «برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت»، ص ۲۲۷ به بعد توصیه می‌کنیم.

می‌نگریستند.[۱] سردار اسعد که پس از رفع اختلاف از میان سران بختیاری به پاریس سفر کرده بود، به توصیه مخبرالسلطنه به لندن رفت و با سرادوارد گری وزیر امور خارجه بریتانیا قرار و مدار کار را گذاشت. تقی‌زاده نوشته است:

> [سردار اسعد] به لندن برگشت و از راه محمره [خوزستان] که شیخ خزعل در حکم پادشاه آنجا بود، رفت میان بختیاریها. انگلیسی‌ها گویا به شیخ خزئل هم اشاره کرده بودند که همراهی کند. انگلیسیها دلشان می‌خواست قیامی بر علیه محمدعلیشاه بشود. این را به طور غیرمستقیم تشویق می‌کردند. وقتی مشروطه نبود، دربار روزبه‌روز می‌رفت طرف روس. آنها عاقبت ترسیدند که جای انگشتی هم برایشان نماند.[۲]

صمصام‌السلطنه در اصفهان به تحکیم مواضع نظامی خود مشغول شد و در همان حال به تشکیل انجمن ولایتی همت گمارد و آنچنان که خود به ستارخان نوشته است: با تصویب انجمن به اصلاح امور پرداخت.[۳] او منتظر نشست تا سردار اسعد از اروپا به ایران بازگردد.

این سردار اسعد یا امیراسعد که از این پس با او زیاد سروکار خواهیم داشت، به تنها چیزی که می‌اندیشید املاک و ثروت بیکرانش و حفظ مقام و مراتب اجتماعی‌اش بود و هر طرف که تضمین حفظ این دو را می‌کرد، او هوادار آن سو بود. این سخن منسوب به خودش است که: هرگاه

---

۱ ـ ایوانف می‌نویسد: علت قیام خوانین بختیاری علیه شاه، دلبستگی حقیقی آنان به اصول دموکراسی نبود. آنان از شاه راضی نبودند، زیرا شاه با انتصاب حکام اصفهان، استقلال خوانین بختیاری را که شاهزادگان نیمه‌مستقل به شمار می‌آمدند، محدود ساخت. آنها امیدوار بودند از جنبش مشروطه، برای تقویت نفوذ خود ... استفاده نمایند. (انقلاب مشروطیت ایران، ص ۶۰).
۲ ـ مجله خواندنیها، ش ۹۲، ۱۲ مرداد ۱۳۵۰، نقل از برخی ملاحظات ...، ص ۲۲۹.
۳ ـ از نامه صمصام به ستارخان، نقل از تاریخ هیجده‌ساله، ص ۵.

مشروطه‌خواهان غلبه کردند، بیرق مشروطه به دوش کشیده، همه قسم استعداد دارم، خدمت به دولت مشروطه می‌کنم. اگر استبداد استیلا یافت که ما خود اول مستبد خواهیم بود.[1]

دنیای دربستهٔ جنوب

در همان حال که بختیاریها در اصفهان بساط مشروطه را می‌چیدند، در جنوب و سواحل خلیج‌فارس، مرد مبارزی به نام «سیدمرتضی تنگستانی» فریاد آزادیخواهی را در دنیای خاموش و دربسته‌ای که استعمار بریتانیا در آن دیار آفریده بود، بلند کرد. یک محقق ایرانی می‌نویسد:

> می‌دانیم که جنوب دنیائی بود دربسته. بدون هیچگونه منفذی به خارج. وسیعترین تعرضات بریتانیا در این خطّه به ندرت ممکن بود پادآوازی در دنیای خارج به وجود آورد. حتی در داخل خود ایران و در بین دولتها و درباریان نیز حساسیت دربارهٔ آنچه که در جنوب می‌گذشت، فوق‌العاده ضعیف و غیرمحسوس بود.[2]

نیروهایی که سیّد مرتضی تنگستانی از مردم زجردیده و ستمکشیده جنوب به زیر پرچم خود گرد آورد، در اندک مدتی نیروهای دولتی محمدعلیشاه را در بوشهر تارومار کردند، و خود در آنجا قدرت را به دست گرفتند.

اما واکنش دولت بریتانیا در رویارویی با نهضت جنوب، برق‌آسا بود. کشتیهای جنگی انگلیس، در خلیج‌فارس پهلو گرفتند و «پیراهن‌آبیها» در

۱- بخشی از تاریخ مشروطیت، علی دیوسالار، ص ٤٦.
۲- برخی ملاحظات ....، ص ۲۲۹.

داخل خاک ایران پیاده شدند. عصیانی که لبهٔ تیزش متوجه استعمار بریتانیا بود، سرکوب و درهم‌شکسته شد. سید مرتضی تنگستانی را دستگیر و او را به هندوستان تبعید کردند. این نیرو، در عین حال می‌توانست برای بختیاریها، پشتیبان روزهای دشوار باشد. مداخله بریتانیا در جنوب برای سرکوبی نهضت سید مرتضی تنگستانی، یکماه پیش از هجوم ارتش تزاری به تبریز صورت گرفت. بدین‌ترتیب «نیکلا» امپراطور روس، مدل کار را پیش روی خود داشت.

گزارش نیکولسون، سفیر انگلیس در روسیه، خطاب به سرادوارد گری، در این زمینه بسیار جالب و خواندنی است:

> در شرفیابی دیروزم ... اعلیحضرت امپراطور [روسیه] با تبسمی اظهار داشتند که: شما عده‌ای از افراد نیروی دریایی خود را در بوشهر پیاده کرده‌اید. گفتم: از جهت بی‌نظمی و اغتشاشات در این شهر، این اقدام کمال ضرورت را داشت. وانگهی این عمل صرفاً به منظور حفظ جان و مال اتباع خارجی به عمل آمده است.
>
> اعلیحضرت امپراطور اظهار داشتند: در شمال ایران هم، اوضاعی مشابه به این حکمفرما می‌باشد. چون منظور ایشان را درک کردم گفتم: دولت متبوع من همیشه این حق دولت روسیه را به رسمیت می‌شناخته‌اند که برای حفظ جان و مال اتباع خارجی در شمال ایران، هر اقدامی صلاح بدانند، به عمل آورند.[1]

اما متأسفانه جنوب، تبریز نبود که اگر بود، چه بسا سیدمرتضی هم

۱ ـ نقل از: برخی ملاحظات ...، ص ۲۳۲.

می‌توانست ستارخانی دیگر باشد.[1] (جالب است که کسروی، عصیان جنوب و داستان سید مرتضی را جزو حوادث و «ناایمنی‌ها» می‌آورد و می‌نویسد: در بوشهر سید مرتضی نامی با تفنگچیان تنگستانی به شهر دست یافته در گمرک کسان خود را گماشته بود که آنچه درمی‌آید، از بهر او گیرند. این کار او انگلیسیان را بر آن داشت که پنجاه تن سرباز دریایی به بوشهر آورند و دست سید مرتضی را کوتاه سازند)[2]

گیلان و کمیته ستار

جنبش مشروطه‌خواهی در گیلان، تا زمان مورد نظر ما (اشغال تبریز وسیله ارتش تزاری) به حد کافی رشد کرده بود، آن چنانکه پس از آذربایجان، گیلان را کانون عمده این نهضت به شمار آورده‌اند. تحرکات مشروطه‌طلبان گیلان در همان حال شتاب گرفت که تبریز در برابر اردوی محمدعلیشاه، قهرمانانه ایستادگی می‌کرد. در این وضعیت بود که عده‌ای از ایرانیان ساکن قفقاز بر آن شدند تا گیلان را که از هر شهر دیگری پس از تبریز آمادگی داشت، به حرکت و شورش برانگیزند.

---

[1] - این تصوری آرمانی و کلی و مشروط به‌شرایط دخیل و مؤثر است. براستی اگر خوزستان - سرزمینی که سالیان دراز، استعمار بریتانیا آنرا حریم امنیتی منافع خود کرده بود - شرایط تبریز را داشت و ازکانونهای آزادیخواهی قفقاز و روسیه تغذیه می‌شد، و سیدمرتضی و یاران او از اسلحه و داوطلبان رزم‌دیده و رهبری سیاسی نهادی مانند «مرکز غیبی» و ... بهره‌مند می‌شدند، آنگاه ستارخان شدن سید مرتضی هم امری محال نبود.

[2] - تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۱۵. کسروی خود تصریح می‌کند که از این داستان و داستانهای مشابه، آگاهی درستی نداشته است. (ص ١٦).

از رهبران جنبش گیلان، دو برادر بنامهای «معزالسلطان» و «میرزا کریم‌خان» به باکو رفتند و باکمیته قفقاز ارتباط حاصل کردند و مقدمات کار را از نظر تأمین اسلحه و گروههای داوطلب و آشنا با مبارزات و عرصه‌های جنگ فراهم آوردند و به رشت باز گشتند.

مبارزات آزادیخواهان گیلان بر بستر این زمینه‌ها جریان یافت. مبارزان در کمیته‌هائی که تشکیل می‌گردید، گرد می‌آمدند و با آنکه به سختی تحت تعقیب بودند، به مبارزات خود ادامه می‌دادند. از معروف‌ترین این کمیته‌ها، «کمیته ستار» است که گردانندگان آن را جز عده‌ای معدود کسی نمی‌شناخت. نام این کمیته که در رشت استقرار داشت، از آن جهت «ستار» انتخاب شد که می‌بایست رازش مکتوم بماند و افرادش شناخته نشوند، چه پیدا بود که این افراد به محض شناخته شدن دستگیر می‌شدند و از بین می‌رفتند. به عقیده بعضی دیگر به نام ستارخان، مجاهد مشهور تبریز ... نامگذاری شد.[1]

میرزا کریم‌خان رشتی، مشهور به خان اکبر و سه برادرش معزالسلطان، عمیدالسلطان و احمدعلی‌خان با نه تن از فعالین جنبش مشروطه در گیلان، رهبری کمیته ستار را بر عهده داشتند. نظیر این کمیته در انزلی نیز فعال بود. انجمنهای متعددی نیز به صورت علنی فعالیت داشتند. جنبش مشروطه‌خواهی در گیلان را هم مجاهدان گرجی و قفقازی حمایت می‌کردند. اکثر این افراد، ایرانیانی بودند که ظلم و ستم استبداد آنها را از زادگاهشان به بیرون پرتاب کرده بود. ابراهیم فخرایی می‌نویسد:

---

۱ ـ گیلان در جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرایی، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم ۱۳۵۳، ص ۱۱۳.

در جمعیت کمیته ستار رشت، تعدادی از انقلابیون قفقاز و گرجستان وجود داشته‌اند که از فکر و عمل و چالاکی آنها، کمکهای بزرگ به آزادیخواهان قفقاز شد. مجامع ملی رشت، میرزا کریم‌خان رشتی را با عنوان نمایندگی به باکو فرستادند.[1]

از افرادی که با مبارزان گیلانی همکاری نزدیک داشت و سپس نام و آوازه‌ای بلند در تاریخ انقلاب مشروطه یافت، «یفرم‌خان» بود که در رأس گروه کوچکی از ارمنی‌های آزادیخواه داوطلب، در کمیسیون جنگ «کمیته ستار» فعالیت می‌کرد.

قتل حاکم گیلان

کمیته ستار که مقدمات قیام را در گیلان تدارک می‌دید، در یک نبرد از پیش‌طرّاحی شده، آقابالاخان سردار افخم حاکم گیلان و اعزازالممالک و مستشار اختر از دولتمردان حکومتی را به قتل رساندند و حکومت گیلان را به دست گرفتند.[2]

مجریان محورهای اصلی و عمده این طرح، معزالسلطان و یپرم‌خان بودند. اولی مأمور پایان‌دادن به حیات حاکم و دومی مسئول تسخیر دارالحکومه بود. آنها و یاران همراهشان با کاردانی این وظیفه را به انجام رسانیدند.

---

۱. گیلان در جنبش مشروطه، همان، ص ۱۱۵.

۲. برای آگاهی از جزئیات این نبرد، ر. ک: گیلان در ...، ص ۱۱۸ به بعد. سردار افخم که کینه‌ای همچون کینه محمدعلیشاه به مشروطه داشت، از هیچ جنایت و درازدستی کوتاهی نمی‌کرد. او در زمان ناصرالدینشاه نیز در جریان تنباکو به روی مردم آتش گشود و حدود سی‌تن را کشت. فهرست جنایات او طولانی است. ر. ک: گیلان در ...، ص ۱۰۹ به بعد.

سپهدار تنکابنی، همین که از قدرت‌یافتن آزادیخواهان رشت آگاه شد، (یا به تصریح ابراهیم فخرایی، بـه دعـوت مجـاهدان گـیلانی)[1]، در رأس نیروهای مسلح خود وارد رشت شد، و به پیشنهاد «کمیته ستار» رهبری امور را در دست گرفت.

(بیاد داریم که او در جریان محاصره تبریز، سردار کل قشون شاه بود و در کنار عین‌الدوله قرار داشت. اما در گرماگرم نبرد تبریز، روی از محمدعلیشاه برتافت و با سپاه خود به تنکابن بازگشت).

شهرها

علاوه بر این سه کانون عمده؛ تبریز، اصفهان و گیلان، چنانکه اشاره کردیم در خوزستان و نیز در شهرهایی همچون: همدان، مشهد، استرآباد، شیراز، تربت‌حیدریه و ... جنبش مشروطه‌خواهی پا گرفته بود.

حتی در شهرهای کوچکتر درگیری بین هواداران مشروطه و بازماندگان استبداد، با قوت و ضعف در جریان بود.

در شاهرود مشروطه‌خواهان با ارشدالدوله، که پس از فرار محمدعلیشاه به همراه او بود، درگیر شدند. او به شکار مشروطه‌خواهان در آن شهر پرداخته بود. «ارشدالدوله در شعبان سال ۱۳۲۹ هـ. ق وارد شاهرود می‌شود و مجلس شورای ملّی را [که در منزل یکی از مشروطه‌خواهان بنام صابر تشکیل شده بود] به هم ریخته و به اذیت و آزار مشروطه‌خواهان می‌پردازد. مردم شاهرود

۱ ـ فخرایی می‌نویسد: وکیل‌التجار یزدی و ناصرالاسلام ندامانی مأمور شدند به تنکابن رفته و نصرالسلطنه(سپهدار) رابه همکاری دعوت‌کنند وپرچمداری انقلاب رااز اوبخواهند (ص ۱۲۱).

به خاطر حمایت روسها از محمدعلیشاه و دخالت آنها در امور داخلی ایران، از خرید چیت و قندوشکر و نفت روسی خودداری می‌کنند و بجای آنها از کرباس محلی و عسل و پیه و شمع استفاده می‌کنند. در فاصله سقوط محمدعلیشاه و بازآمدن او به تهران، چندین بار حکومت شاهرود بین مشروطه‌خواهان و عوامل محمدعلیشاه دست به دست شد.[1]

در کرمانشاه

یا شهری مثل کرمانشاه، که در آغاز به علت کسادی بازار مشروطه‌خواهی، دلیرمردانی همچون «یارمحمدخان کرمانشاهی» و برادر خوانده‌اش «حسین‌خان» جلای وطن کرده و در تبریز به ستارخان و باقرخان پیوسته بودند[2] کمی پیش از فتح تهران به تکان آمد. حاکم جدید «ظهیرالدوله» معروف، شوهرعمه شاه، کسی که هم با بختیاری‌هایی که به هواداری از

۱ ـ نگاهی اجمالی به نقش شاهرود در مشروطیت، سلسله مقالات رضا بشیری در هفته‌نامه پیام استان سمنان، ش ۸۵ و ۸۶.

۲ ـ یارمحمدخان کرمانشاهی، سردار مشروطه: دکتر علی‌اکبر نقی‌پور، ناشر مؤلف، ۱۳۶۹، ص ۴۵. این مرد دلاور و پاکدل که در تاریخ مبارزات مشروطه‌خواهی سهم عمده‌ای دارد، چون کرمانشاه را فاقد زمینه مبارزات مشروطه‌خواهی دید با برادرخوانده‌اش ابتدا به قم رفت و در آنجا از چند نفر تبریزی داستان مقاومت ستارخان را شنیدند و نور امیدی در دلهاشان پدید آمد و به عنوان اولین و تنها کسانی که به ندای یاری‌طلبی تبریزیان جواب دادند، به مجاهدان آن دیار پیوستند. یارمحمدخان و همراهان او در تمام مراحل جنگهای تبریز حضور فعال داشتند. یارمحمدخان مورد توجه و علاقه خاص ستارخان بود. در منابع مربوط به تاریخ مشروطه به فراوانی با نام یارمحمدخان و یاران کرمانشاهی او و جانبازیهای آنها برمی‌خوریم. علاقمندان به آگاهی از سرگذشت، این مجاهد پاکدل می‌توانند به کتاب «یارمحمدخان کرمانشاهی، سردار مشروطه» مراجعه کنند.

مشروطه‌خواهان برخاسته بودند، چراغ سبز نشان می‌داد و هم کماکان محرم راز محمدعلیشاه بود و در قبال درخواست محرمانه او، ایل کلهر و رئیس آنرا به هواداری از شاه و تجهیز سوار و عزیمت بـه تـهران تشـویق مـی‌کرد.[۱] خواه‌ناخواه به کشاکش مبارزات آزادیخواهان کشیده شد. اینک، کار مشروطه در همه‌جای ایران رو به اوج داشت.



یار محمدخان با چند تن از بختیاریها (نشسته در جلو شصت تیر)

۱ ـ برای اطلاع بیشتر از تحرکات مشروطه‌خواهی ر.ک: یارمحمدخان، سردار مشروطه، همان.

فصل بیست و سوم:

فتح تهران

شاه، خودباخته

آگاهی از تسلط بختیاریها بر اصفهان و مشروطه‌طلبان گیلانی بر شهر رشت اردوی استبداد را دچار وحشت کرد. خاصه که یفرم‌خان، علیرغم دودلیها و تَذَبْذُبهای سپهدار تنکابنی، تا «ینگی‌امام» نزدیک کرج تاخت و اندکی بعد بر قزوین مسلط شد. محمدعلیشاه، خودباخته و وحشت‌زده به تکاپو افتاد. با وعده گشایش مجلس، باز دریچه فریب را گشود، «میانجی»های سنتی؛ مشیرالدوله و موتمن‌الملک به تکاپو افتادند. خاصه که ـ به احتمال بسیار ـ از سوی «سفارت فخیمه» بوی تحول اوضاع را شنیده بودند، تلاش جنون‌آمیز کهنه درباریان، برای تغییر لباس و جا گرفتن در صف آزادیخواهی شروع شد. راه آزمایش‌شده، همان میانجیگری بود، که براساس آن می‌شد دل هر دو طرف را به دست آورد و در کنار هرکدام که پیروز شدند، جای گرفت.

شاه تلگرافی برای سپهدار فرستاد و در آن مشروطه را قبول کرد و

وعده‌هایی نیز به شخص سپهدار داد. معلوم بود که قصدش جدا کردن او از آزادیخواهان گیلان است. معزالسلطان و دیگران، با مشاهده حال متزلزل سپهدار، دور چادرش را گرفتند و تهدیدش کردند که اندیشه آشتی با شاه را از سر بیرون کند.

در حالیکه تهران از دو سو در خطر حمله مشروطه‌طلبان بود، سفرای دو قدرت استعماری سخت در تکاپو بودند. خواست آنها ـ که در اساس، برقراری مشروطه‌ای نیم‌بند، همراه با حفظ چهارچوب سلطنت بود ـ در این مرحله آشتی‌دادن شاه و آزادیخواهان بود. فرستادگان آنها، دائم در اصفهان و قزوین با سران بختیاری و سپهدار دیدار می‌کردند تا از شدّت و حدّت حرکت آنها بکاهند.

جای پای محکم بریتانیا

روسیه تزاری، این دشمن آشتی‌ناپذیر مشروطیت، دشمنی که هنوز قوای نظامی‌اش تبریز را در اشغال داشت و آزادیخواهان را به دار می‌کشید، اینک دست در دست بریتانیا، از محمدعلیشاه برقراری مشروطه را می‌خواستند. چرا؟ معلوم است. با آنکه در رأس هر دو سپاه مشروطه‌خواه ـ در اصفهان و گیلان ـ دو فئودال بزرگ و دو «دوست باوفای بریتانیا» قرار داشتند، باز از اینکه کار به دست آزادیخواهان واقعی بیفتد، هراسناک بودند. چرا که دو حریف استعمارگر تضمین‌های لازم را از هم گرفته بودند. در شمال و جنوب جای پای خود را محکم کرده بودند، دیگر «خطر تعرض نظامی روسیه علیه ایران» چماق ترس‌آوری برای بریتانیا نبود. این معنی برای دو فرمانده نظامی؛

سردار اسعد و سپهدار، تفهیم شده بود. خط مشی «بیطرفی» در اختلاف بین شاه و مشروطه‌خواهان، بیشترین سود را نصیب بریتانیا می‌ساخت. بریتانیا به حریف روسی تفهیم کرد که دخالت نظامی در ایران به سودش نخواهد بود. در تلگراف سرادوارد گری به «اوبرین» سفیر جدید بریتانیا در روسیه آمده است:

... بموجب توافقی که شده است اگر شاه به یکی از سفارتخانه‌ها پناهنده شود از او حفاظت خواهد شد و اسکورتی در اختیارش قرار داده خواهد شد که خود را تا مرز برساند ... هرگونه دولتی جای شاه را بگیرد، شاید زمینه را برای وضع بهتری فراهم سازد؛ بدون اینکه از نفوذ روسیه در ایران کاسته شود. چنانچه آن دولت از سوی دیگر در اجرای سیاست خود به زور به نگهداری از شاه بر تخت سلطنت اصرار دارند، تمام احساسات نفرتی راکه اینک نسبت به شاه وجود دارد، متوجه خودشان خواهند نمود ... بهتر است بگذاریم [کار] مسیر طبیعی خودش را طی کند. اگر نگرانیهایی [بر اثر قدرت‌یافتن آزادیخواهان] پیش آید ما قادر نخواهیم بود به همان سیاست عدم مداخله خود ادامه دهیم وکلیه خط مشی سیاسی نسبت به ایران تغییر کلی خواهد یافت. وضعی که بدین‌صورت به وجود آید، برای مقابله با اوضاع، نامطلوبتر و دشوارتر از وضعی خواهد بود که صرفاً با خودداری از مداخله در امور داخلی پیش آید ... خواهشمندم بدون فوت وقت با وزیر امور خارجه [روسیه] تماس گرفته و این ملاحظات را به استحضار آن عالیجناب برسانید.[1]

می‌بینیم که حریف بریتانیائی با زبان دیپلماسی می‌کوشد به حریف روسی بفهماند که «مداخله نظامی» عاقبت خوشی ندارد و در این بازی

[1] - نقل از: تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ص ۱۱۴۳ ـ ۱۱٤٤.

موفق هم شد.

در یک گزارش آمده است که:

سفرای روس و انگلیس از حرکت سریع مشروطه‌طلبان مضطرب شده و نمایندگانی به پیش فرماندهان هر دو اردو فرستاده، تقاضای توقف نیروهای انقلابی را می‌نمایند. «چرچیل» و «رمانوسکی» به قرارگاه سردار اسعد و «میچرستوک» و «بارانوفسکی» به ستاد سپهدار اعزام می‌شوند. این نمایندگان نیز نمی‌توانند کاری انجام دهند.[1]

یفرم، بسوی تهران

روز ۲۹ خرداد ۱۲۸۸ شمسی، قم به تصرف سردار اسعد، که فقط هزار سوار بختیاری به همراه داشت، درآمد. اسعد، تصمیم خود، مبنی بر فتح تهران را به آگاهی سپهدار رساند. اردوی گیلان نیز با اطمینان بیشتر، به حرکت درآمد.

سپاه شاه به سردستگی امیرافخم ـ این تنها بختیاری که به شاه وفادار مانده بود ـ در رویارویی با سپاهیان ورزیده و جنگاور یفرم‌خان، و در پرتو دلیری و کاردانی و لیاقت شگرف این سردار ارمنی، درهم شکسته شد (سپاه دولتی را انبوه قزاقها، با سرکردگان روسی خود و توپها و تجهیزات نظامی مدرن، همراهی می‌کردند. با این همه یفرم‌خان تنها با پنجاه مجاهد ارمنی و مسلمان،

۱ ـ سه مقاله درباره انقلاب مشروطه ایران: م.پاولویچ و دیگران، ترجمه م.هوشیار، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ٦٥.

سپاه شاه را تارومار ساخت.)[1]

محمدعلیشاه، لیاخوف و صنیع‌حضرت

وضع تهران و محمدعلیشاه در این لحظات بحرانی، این‌گونه گزارش شده است:

> محمدعلی‌میرزا در سلطنت‌آباد نشسته، ناامیدانه روز می‌گذاشت و امیربهادر و دیگر هواداران یکرویش نزد وی بودند و دو هزار سواره و سرباز، گرد سر داشتند. وزیران و درباریان و دیگر شناختگان در قهلک و زرگنده، گردآمده، چشم به راه پیش‌آمدها بودند و هریکی به اندیشهٔ آینده خود پرداخته و در جستجوی راهی بودند که به آزادی‌خواهان بپیوندند. در شهر، تنها لیاخوف با چهارصد قزاق در قزاقخانه درنگ می‌داشت. نیز پانصد تن کمابیش از سوار و سرباز در میدان توپخانه گرد آمده آنجا را سنگر گرفته بودند. دسته‌هایی از ایشان و اوباش به سردستگی صنیع‌حضرت، عمارت بهارستان و مسجد سپهسالار را گرفته در گلدسته‌ها سنگر بسته بودند.[2]

بیشتر گلوگاههای شهر توسط قزاقهای لیاخوف بسته شده بود. این راهبندی را مجاهدان از پیش می‌دانستند و بنابراین در سپیدی پگاه روز سه‌شنبه ۲۲ تیرماه ۱۲۸۸ شمسی از دروازه شمالی شهر، بهجت‌آباد، خود را به

۱- چگونگی این جنگها در یادداشتهای خصوصی یفرم‌خان با عنوان «از انزلی تا تهران» ترجمه نروس، انتشارات بابک، ۱۳۵۶، آمده است.
۲- تاریخ هیجده‌ساله ...، ص ۵۷.

درون شهر تهران و بهارستان کشیدند.[1] اوباش و سربازان دولتی مأمور در بهارستان خیلی زود تارومار شدند و پایگاه مجلس و مسجد، به سنگرگاه آزادیخواهان تبدیل شد. به زودی شهر تهران، به صورت دو نیمه، عرصه جنگ سختی بین مجاهدان و سپاه محمدعلی‌شاه شد. کشاکشی خونین که به گزارش کتاب آبی متجاوز از سیصد کشته از دو طرف برجای گذاشت، تا روز جمعه ۲۵ تیرماه ادامه داشت.

شاه زیر پرچم بیگانه

هنوز جمعه ۲۵ تیرماه به نیمه نرسیده بود که خبر رسید محمدعلیشاه به سفارت روسیه پناهنده شده است. (بنا بر گزارش شماره ۱۸۹ بارکلی به ادوارد گری، اولین فرد از خانوادهٔ سلطنتی که به سفارت روسیه پناهنده شد، ملکه، همسر محمدعلیشاه بود. چند ساعت پس از او، محمدعلی‌میرزا هم به او پیوست.)[2]

مرد ناپاک، با کوله‌باری از سیاهکاریهای خود، در پایتخت فرمانروایی خویش، به زیر پرچم بیگانه خزید. او در تلگرافی به تزار روسیه نوشت: «برای نجات خود و عائله و کشور خویش (!)، امید به اعلیحضرت امپراطوری

۱ ـ م.پاولویچ می‌نویسد: چگونگی ورود ملیون به درون تهران، مانور جنگی فوق‌العاده درخشانی بود. ملیون به محض ورود به شهر به فوریت محله‌هایی را که مقرّ سفارتخانه‌های اروپایی بود اشغال کردند. برای اینکه آخرین بهانه روس و انگلیس را از آنها بگیرند، در مقابل درهای ورودی سفارتخانه، نگهبانانی گمارده و به محافظت سفارتخانه‌ها پرداختند. (سه مقاله، ... همان، ص ٦٧).

۲ ـ تاریخ استقرار مشروطیت، ص ۱۱۷۸.

دوخته‌ام.»[۱] خوبست چگونگی این تسلیم ننگین را از قلم یفرم‌خان که در کانون وقایع آن روز بوده است بخوانیم:

> شارژ دافرهای روس و انگلیس در سلطنت‌آباد به حضور شاه باریافته، او را ترغیب می‌نمایند که در سفارت روس متحصن شود. برای متقاعدکردن شاه، به وی یادآور می‌شوند که احتمال دارد مجاهدین او را زنده دستگیر نمایند. شاه در بدو امر، در برابر اصرار آنها ایستادگی به خرج می‌دهد،[۲] ولی همین که از موضوع تسلیم‌شدن لیاخوف خبردار می‌شود، تصمیم می‌گیرد که قلعه‌های سلطنت‌آباد را ترک گفته به سفارت روس پناهنده شود ... دستور می‌دهد که اسبش را زین کنند. جواهرات و اشیاء قیمتی را قبلاً منتقل نموده بود. شاه سوار اسب شده قصر سلطنتی را ترک می‌گوید. وقتی که او از قصر خیلی دور می‌شود اطرافیانش تازه به منظور وی پی می‌برند و به عمل او تأسی جسته، جملگی به سفارت روس پناهنده می‌شوند. در سفارت روس قبلاً اطاق مخصوصی برای پذیرایی شاه تهیه شده بود.[۳]

یفرم‌خان تصریح می‌کند که: شاه در تحت حمایت روس و انگلیس قرار داشت و به همین جهت بر فراز سفارت روس، پرچم دولت انگلستان نیز به اهتزاز درآمد.[۴]

۱- سه مقاله ...، ص ۷۰.
۲- در نامه سرادوارد گری دیدیم که بر سر پناهنده‌شدن شاه در یکی از سفارتخانه‌ها، قبلاً بین روس و بریتانیا توافق شده بود. این برنامه از پیش آماده بود و انتقال جواهرات پیش از خروج از کاخ، نشانه آمادگی قبلی بود. لذا مسئله ایستادگی او بی‌معنی به نظر می‌رسد.
۳ و ۴- یفرم‌خان، از انزلی تا تهران، همان، ص ۵۷ ـ ۵۸.

این جمعه شگفت‌انگیز

روز شگفتی بود این جمعه ۲۵ تیر ماه ۱۲۸۸. خزیدن شاه به زیر پرچم بیگانگان، داستانی بود از هیجان، شادی، خشم، نفرت و تمسخر که به نمایش درمی‌آمد. این سرنوشت خفت‌بار فرمانروایان ستمگر و درنده‌خوست «که به همان اندازه که هنگام قدرت جلاّد و بیرحم‌اند، به گاه شکست، به همان اندازه زبون و درمانده‌اند، با فرومایگی به زانو می‌افتند و با خواری به زندگی می‌چسبند.»[۱]

تسلیم زبونانه لیاخوف

وضع لیاخوف، این قائمه قدرت نظامی محمدعلیشاه، به فلاکت و ریشخندی در حد زبونی محمدعلیشاه بود. چگونگی تسلیم او به نیروهای ملّی بدین‌گونه توصیف شده است:

> خیابان سراسر پر از مردم بود. در این میان یک تماشای بسیار پربهایی، بهرهٔ تهرانیان گردید و آن زبونی و خواری لیاخوف بود که در میان آن شور و خروش از بانک شاهی بیرون آمده، با امیرمجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا می‌رود این بدترین دشمن آزادی؟ ... به بهارستان. آری به بهارستان. همانجائی که با توپ ویران ساخته بود. می‌رود تا از سران آزادی زینهار خواهد و بر جان خود ایمن گردد و چون

---

۱ ـ برخی ملاحظات ....، ص ۲۷۵.

بیچاره شده و زبون گردیده از مردم می‌ترسید که بر سرش ریزند و خواستار شد [که] امیرمجاهد برای بردن او تا بانک شاهی آید.[۱]

این تدبیر را سفارت روسیه اندیشیده بود تا قاتل میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین را از پاره‌پاره‌شدن به دست مردم، نجات دهد.

سقوط محمدعلیشاه

مجلس عالی، محمدعلیشاه را از پادشاهی برکنار و پسر ۱۳ ساله او احمدمیرزا را پادشاه ایران اعلام کرد. در اولین لایحه مجلس عالی آمده بود که:

چون پادشاه سابق انزجار طبایع ملّت را در حق خود به درجه کمال یافته؛ در سفارت ... روس به حمایت دولتین فخیمتین انگلیس و روس پناهنده شد، بالطبع شخص خود را از تاج و تخت ایران بی‌نصیب و مستعفی نمود.

۱ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۶۰. لیاخوف را تحت حفاظت شدید از ایران بیرون بردند. وضع روانی او، پس از اینکه خود را از کانون «خطر» دور دید، جالب است. او در پترزبورگ، در مصاحبه‌ای با خبرنگار «استاندارت»، دیگر دشمنان خود را، مانند گذشته یکدسته راهزن غیرمنظم، که نیروی منظم و تعلیم‌دیده او، آنها را ظرف چند دقیقه تارومار خواهند کرد، معرفی نمی‌کند، بلکه از آنها به عنوان «دشمن قوی و مدهشی که فرماندهان عالیقدر و شگفت‌آور که ۱۰۰۰ الی ۱۵۰۰ نفر قفقازی هم با آنها بودند، یاد می‌کند و برای اینکه نیروهای «شکست‌ناپذیر» خود را، که به کلی مقهور مجاهدان شدند، تبرئه کند، می‌گوید: «بین ملّیون و سربازان دولتی» تبانی شد. بیشتر این اظهارات البته دروغ است. (ر.ک: سه مقاله ...، ص ۶۷ ـ ۶۸). لیاخوف پس از انقلاب اکتبر به ژنرال دنیکین پیوست و در سال ۱۲۹۹ به باکو گریخت و سرانجام روزی که همراه یک افسر انگلیسی از کوچه‌های باتوم می‌گذشت، گویا با طراحی کمیته قفقاز، وسیله سه ناشناس به رگبار بسته شد و چند ساعت بعد در بیمارستان درگذشت. (تاریخ هیجده ساله، ص ۶۱).

علیهذا در غیاب مجلسین سنا و شورای ملی، مجلس عالی فوق‌العاده، بر حسب ضرورت ... فوری، سلطان احمدمیرزا را به سمت شاهنشاه ایران منصوب و نیابت سلطنت را به حضرت اشرف عضدالملک تفویض نمود که بعد از تشکیل پارلمان بنا به ماده ۳۸ قانون اساسی ... قرار قطعی داده شود.[۱]

اینک وجود محمدعلی‌میرزا به صورت مسئله پیچیده‌ای درآمده بود. حمایت «دولتین فخیمتین» مانع از آن بود که ملّت او را محاکمه و به کیفر برساند، باقی‌ماندنش در ایران، با آن نهاد پست و ماجراجو نیز به مصلحت نبود. پس، بیرون‌افکندنش از ایران، بهترین راه بود. این نیز دشواریهایی داشت: مبالغ هنگفتی به صورت وام از بانک روس، و افراد دیگری از وابستگان روس و انگلیس پول به قرض گرفته بود. این اقلام را وام دولت معرفی می‌کرد. از سویی بسیاری از جواهرات سلطنتی را ربوده، بخشی را با خود داشت و پاره‌ای را به این و آن بخشیده، و پاره‌ای را به گرو نهاده بود. خود و زنش، دهها پارچه روستا در آذربایجان و نقاط دیگر داشتند. او بر آن بود که این روستاها را به عنوان املاک شخصی خود به دولت ایران بفروشد. روزهایی چند، صرف گفتگو در باب این پیچیدگیها شد. سرانجام پیمان‌نامه‌ای با آگاهی نمایندگان دو دولت استعماری تنظیم شد و براساس آن:

- جواهرات سلطنتی، آنچه نزد شاه سابق بود، از وی گرفتند و دو دولت متعهد شدند که اگر باز هم چیزی نزد او یافته شد، بگیرند و تحویل دولت

۱ ـ از اولین لایحه کمیسیون منتخب مجلس عالی، که در مجلس عالی قرائت شد، نقل از تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۴۹۵.

ایران دهند.

- اسناد جواهراتی که به گرو رفته بود، به دولت واگذار گردید.
- وامهای او را دولت ایران بر عهده گرفت و در برابر آن روستاهایش به دولت تعلق گرفت.
- برای هزینه‌های خودش و خانواده و بستگانش سالی صد هزار تومان مقرّری تعیین شد. تا چنانچه به شرارت علیه کشور دست بیرون نکرد، دولت ایران سال به سال به وی پرداخت کند.[۱]

یادی از مشهدی باقر بقّال

شهر سیمای دیگری به خود گرفت. در تمام خانه‌ها و سراها بیرق قرمز انداخته و بر بیرق به خط سفید نوشته‌اند: زنده‌باد مشروطه، پاینده باد قانون اسلام ... در مردم یک امنیّت طبیعی پیدا شده است ... با اینکه هنوز عفو عمومی داده نشده است، مردم آسوده و راحت می‌باشند. احدی را صدمه نمی‌زنند، با افراد مردم به مهربانی و حسن خلق سلوک و رفتار می‌شود.[۲]

روز هیجدهم شهریور ۱۲۸۸، از دیدگاههای گوناگون روزی عبرت‌انگیز بود:

... چهارساعت پس از نیمه روز، محمدعلی‌میرزا با خاندان خویش، همراه

۱- برگرفته از : تاریخ بیداری ایرانیان، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان و ... به اختصار. در منابع دیگر (مثلاً برخی ملاحظات ...، ص ۲۸۵) مقرری محمدعلی‌میرزا سالیانه ۷۵ هزار تومان تعیین شده است.

۲- ناظم‌الاسلام کرمانی، همان، ص ۴۹۸ ـ ۴۹۹.

امیربهادر و مجلل‌الملک و ارشدالدوله و کسان دیگری، از زرگنده به آهنگ بیرون‌رفتن از ایران روانه گردید. یکصد و بیست قزاق ایرانی، با یک سرکرده روسی و سه تن سواره هندی و سه تن سواره قزاق روسی، پاسبانی او را داشتند. نیز دو نماینده از سفارت‌های روس و انگلیس پهلوی او بودند. چون شاه از سفارت بیرون آمد، دسته‌های انبوهی برای تماشا ایستاده و همگی خاموش و آرام بودند، ازکسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نگفت ...[1]

این صحنه راکسروی، از شنیده‌های خود تنظیم کرده است. اگر از این انبوه جمعیت، در آن لحظاتی که محمدعلی‌میرزا را از ایران بیرون می‌برده‌اند، هیچکس حرفی نزده باشد، باری دوست داریم این روایت را حداقل قبول کنیم که:

می‌گویند هنگام حرکت او حسین‌بیک یزدی فریاد زده: دیدی بالاخره مشهدی باقر بقال اجازه ناهارخوردن نمی‌دهد؟

بیاد داریم گفته محمدعلیشاه راکه روزی در گرماگرم کشتار آزادیخواهان در باغشاه، به تمسخر گفته بود:

آیا مشهدی باقر بقال، وکیل زورکی مجلس اجازه می‌دهد شاه مملکت ناهار صرف کند یا خیر؟

و اینک پاسخ مشهدی باقربقال، از دهان حسین‌بیک یزدی بیرون می‌آمد.

به این چند سخن از ناظم‌الاسلام هم گوش فرا دهیم که:

این پادشاه دو سال و هفت ماه سلطنت ایران راکرد و در این دو سال و هفت ماه، تقریباً صد هزار نفر اهل ایران را به کشتن داد و دویست‌کرور

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۵۰۴.

تومان متجاوز، ضرر وارد آورد به اهل ایران ...[۱]

داستان کلاغهای شمس‌العماره

حکومت محمدعلیشاه به سرنوشت مقدرّ خود رسید. سرنوشتی که کلاغهای شمس‌العماره تفأل زدند مورد نظر ما نیست![۲] ، سرنوشتی که عملکرد حکومت او برایش زد.

مظهر استبداد به زانو درآمد، امّا آیا مردم هم به مقصود رسیدند؟ شک نیست که پیروزی آزادیخواهان، یک حقیقت بود، امّا همهٔ حقیقت نبود. همین که مظهر استبداد میدان را تهی کرد، همه آنها که تا دیروز گرداگرد او بودند، لباس مشروطه‌خواهی پوشیدند و نیرنگهای خود را دنبال کردند. در تحلیل یک محقق ایرانی آمده است که:

آنچه به دست آمده بود ـ اگر پوسته ظاهر را کنار بگذاریم ـ از جهت داخلی

---

۱ ـ تاریخ بیداری، همان.

۲ ـ واقعه کلاغهای عمارت شمس‌العماره (بلندترین عمارت تهران در عهد قاجار) در اغلب منابع مربوط به مشروطه آمده است. به روایت کسروی: ... یک روز گروه انبوهی از کلاغها، قارقارکنان به سر [بیرقهای سرخ‌رنگ دولتی که بالای شمس‌العماره زده می‌شد] ریختند و به پاره‌کردن پرداختند. مردم به آواز قارقار، گردآمده به تماشا ایستادند و کم‌کم انبوه گردیدند، از ارک سه تیر به کلاغها انداختند ولی نتیجه نداد و دو بیرق را به یکبار تکه‌تکه کردند. سپس تا یکهفته انبوهی کلاغها از بالای تهران کم نمی‌شد و به هرکجا که بیرق می‌دیدند، به سر آن گرد می‌آمدند و به پاره کردن می‌پرداختند. مردم این را نشان برافتادن خاندان قاجاری دانستند و در روزنامه‌ها شعرهای شوخی‌آمیزی چاپ کردند ... از جمله:

الم ترکیف فعل ربک به بیرق القاجار   فمزقته الغربان مزقاً بالمنقار

واکلوه اکلة الجیفة و المردار   ان فی ذلک بعبرة لاولی الابصار

(تاریخ مشروطه، ص ۸۷۸)

عبارت بود از پیروزی اشرافیت ایلی و فئودال ـ لیبرالی بر قدرت مطلقه سلطنتی. و از لحاظ خارجی عبارت بود از زیرورو شدنِ تعادل قوا، بین دو قدرت امپریالیستی؛ آغاز زوال نفوذ متفوّق دولت تزاری در دربار و دولت و افتادن بسیاری از کلیدهای قدرت به دست عاملین ایرانی بریتانیا، که برای چنین روزی ذخیره شده بودند ... کابینه باغشاه، مشیرالدوله، موتمن‌الملک، مستوفی‌الممالک و دیگران، به پاس دورو‌ئیها و ریاکاریها و بازیهای ماهرانهٔ دوجانبه خود به عنوان رجال مشروطه‌خواه، در کنار فاتحین جای گرفتند. با مشارکت آنها بود که پایه‌های اوّلیه برای مسخ‌کردن انقلاب مشروطیت و منحرف‌ساختن از مجرای صحیح انقلابی گذاشته شد و از این مشروطیت، تنها قالبهای بیجانی بر جای ماند.[۱]

نهضت مشروطه، فریاد بلند تاریخ

این همه کاستی، امّا به معنای آن نیست که مردم از نهضت مشروطه‌خواهی مطلقاً سودی نبردند. نهضت مشروطیت از گامهای بلند، و با توجه به زمان و مکان، کم‌نظیر در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ایران است، که در آن قابلیت مردم و توان بالقوه آنها در ایجاد دگرگونی، محور تمام حرکت‌ها و گرایش‌های دیگر قرار گرفت و طی آن سرشت گریزناپذیر تکامل تاریخ به نمایش درآمد. نهضت مشروطه، فریاد بلند تاریخ بود. شکست استبداد، ولو در معنای صوری‌اش، خود اهمیتی سرنوشت‌ساز یافت و این مفهوم ژرف و متعالی مصداق پیدا کرد که: استبداد؛ خواه زیر چتر و تاج پادشاهی

---

۱ ـ برخی ملاحظات ...، ص ۲۷۷.

محمدعلی‌میرزا و خواه در لباس و چکمه و شمشیر لیاخوف، یا در هر لباس دیگر، محکوم به نابودی و ننگ تاریخی است.

مردم، محمدعلیشاه و سرانجام نکبت‌بار پناه‌جستن او زیر پرچم بیگانه و زبونی و خواری لیاخوف را در ترحم‌خواستن و بوسیدن عتبه مجلسی که دیروز با توپ او ویران شده بود، دیدند و عبرت گرفتند.



شاپشال‌خان ـ معلم روسی محمدعلی‌شاه



محمدعلی شاه

فصل بیست و چهارم:

مشروطه نویافته و ستارخان

مجلس دوّم، نخستین نشست خود (۳۰ آبان ۱۲۸۸ ش) را با یاد مجاهدان دلیر و جانفشانی‌های آنان آغاز کرد. از دو سید؛ سید عبدالحمید و سید حسن، شیخ محمدباقر اصطهباناتی عالم بزرگوار که در شیراز شهید شد، سرسلسله شهدای دوره انقلاب حاج میرزا ابراهیم‌آقا وکیل، میرزا جهانگیرخان، ملک‌المتکلمین، سید جمال‌الدین واعظ، قاضی قزوینی، سلطان‌العلمای خراسانی و نیز اسدالله‌خان و آقارضا، که در مجلس کشته شدند و از هزاران کشتهٔ رده مشروطه در تبریز و از میان آنها: ملاامام وردی، سید حسن شریف‌زاده، میرزا سعید سلماسی، حسینخان باغبان و ...

از مجاهدان جان از کف داده جنبش گیلان، اصفهان و دیگر شهرها و خاصه از دلیران پاکبازی که میان ارامنه و قفقازیان و گرجیها به یاری انقلاب مشروطه ایران آمدند و در این راه جان باختند، از باسکرویل آمریکایی که خشم سفیر کشورش را نادیده گرفت و به انقلاب ایران پیوست و جان خود را

نثار کرد، از علمای نجف؛ حاج میرزا حسین تهرانی، آخوند ملامحمد کاظم خراسانی، حاج شیخ عبدالله مازندرانی و بالاخره دو سید پیشتاز؛ سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی با تجلیل و درود و احترام یاد کردند. سخنرانان هرکدام با شرحی مؤثر از آنان، یادشان را گرامی داشتند.[۱]

سپاسنامه، برای سردار و سالار

یکی از نمایندگان از ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملّی یاد کرد و کوشش آنان را برتر از همهٔ جانبازان شناخت و گفت: من در تاریخ جهان مانندهٔ این سرگذشت شگفت‌انگیز را کمتر دیده‌ام که سختی‌ها و آسیب‌ها تا به آن اندازه بر گروهی روآور گردند و سررشته‌داران کشور به دشمنی ایشان برخاسته، همگی نیروهای کشور را گردآورده بر سر ایشان فرستند و به این، بس نکرده، از دزدان و تاراجگران و حرامیان نیز یاری خواهند و در این اندازه هم نایستاده، راه روزی را بروی ایشان بسته دارند و با این همه سختی‌ها، آن گروه از پا ننشسته، دست از کوشش برندارند تا هنگامی که به آرزوی خود برسند. چنین آزادمردانی که یکسال درست، هر روز زیرباران‌های آهن و آتش پا می‌فشاردند و هر زمان تنهای بخون آغشته برادران پیرامون خود را در پیرامون خود می‌دیدند، بهترین مایه دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده‌شدهٔ جانبازیهای خود می‌بینند و کنون که آواز سپاسگزاری توده ایران به گوش جهانیان می‌رسد، برماست که هم‌زبان و

۱ ـ با استفاده از تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۷٦.

هم‌آواز از جانفشانیهای ایشان ارج‌شناسی نمائیم.[1]

آنگاه مجلس سپاسنامه‌ای را برای تقدیم به جانبازان آذربایجان از طریق ستارخان و باقرخان تصویب کرد که در آن، قدرشناسی مجلس چنین بازتاب یافته بود:

> مجلس شورای ملّی جانبازیها و فداکاریهای جنابان ستّارخان سردار ملّی و باقرخان سالار ملّی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملّت ایران از قید اسارت و رقیّت ارباب ظلم و عدوان می‌داند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمندان آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده‌اند، تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم می‌نماید.

تشکرنامه‌ای در حول و حوش همین مضمون برای سپهدار و کوشندگان گیلانی و سردار اسعد و بختیاریان تصویب شد.

صورت و سیرت مجلس دوّم

ماهیّت مجلس دوم، برای کسانی که با چشم باز و دل بیدار، حوادث را در پشت و روی پرده تماشا می‌کردند، تعریف و توصیف مشخصی داشت. مجلسی بود که «دوستان بریتانیا» بساط خود را در سفره مشروطه گسترده بودند. بخش عمده از نمایندگانی که بر بستری از پیش آماده شده توسط «دوستان» به مجلس راه یافتند، از سرسپردگان لژهای فراماسونری بودند.

---

[1] - نقل از: تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۷۷. این کلمات از زبان وثوق‌الدوله جاری شده و متن سپاسنامه را هم او تنظیم کرده است و این خود داستانی معنی‌دار است.

برخلاف مجلس اول، این بار سهم عمده از آنِ ملت نبود. به روایت ادوارد براون انگلیسی، در مراسم گشایش مجلس دوّم به مردم عادی اجازه ورود به مجلس داده نشد و تنها شاهزادگان و روحانیان و اعیان و دولتمردان پروانه ورود داشتند و در میان آنها دشمنان قسم‌خورده انقلاب؛ عین‌الدوله، نظام‌السلطنه، اقبال‌الدوله، علاءالدوله، فرمانفرما و .. دیده می‌شدند.

دولت مشروطه به سروزیری سپهدار را، فراماسونهای شناخته‌شده‌ای همچون: سردار اسعد، مستوفی‌الممالک، وثوق‌الدوله، سردار منصور، صنیع‌الدوله و علاءالسلطنه تشکیل می‌دادند و این داستانی بس معنی‌دار است.[1]

بازتاب پیروزی در تبریز

اینک به تبریز بازگردیم و ببینیم که قهرمان کتاب ما، ستارخان و دیگر قهرمانان جنبش تبریز در چه کارند. می‌دانیم که تبریز اینک تبریز چندی پیش نیست. عقاب خونین چنگال ارتش تزاری بالهای شوم خود را بر آسمان شهر گسترده است. ستارخان و باقرخان و برخی از شناختگان مجاهدان در کنسولگری عثمانی پناهنده بودند. با این همه رنج و گرفتاری، پادآواز پیروزی مشروطه‌خواهان در آنها سخت پرهیجان بود. به روایت اسماعیل امیرخیزی:

> از شنیدن غلبه ملّت و عزل محمدعلی‌میرزا از سلطنت و زنده‌شدن دولت مشروطه، چنان به هیجان آمده و فریاد زنده و پاینده‌باد دولت مشروطه از صمیم قلب بر لب می‌آوردند که در و دیوار به لرزه درمی‌آمد. مردم به یکدیگر تبریک و تهنیت می‌گفتند و روی همدیگر را می‌بوسیدند ...

۱ ـ برگرفته از تاریخ هیجده‌ساله ....، ص ۷۸ ـ ۷۹.

سراپای شهر، یک صحنه شور و شعف و یک محفل شادی و مسرت بود.[۱] برق سلاحهای سالداتهای روس البته این شادیها را زیرسؤال می‌برد، اما در آن فضای تیره و سیاه این شادی و شعف، خود بسیار معنی‌دار بود. رخدادهای دیگر هم رنگی دیگر به فضا می‌داد.

در پناه ستارخان و باقرخان

سپاه دولت مشروطه، که شورش ملاقربانعلی را در زنجان سرکوب کرده بود[۲] به سوی آذربایجان می‌آمد تا جلو تاراج سران شاهسون و رحیم‌خان را در شهر اردبیل بگیرند. آنها به آشوب قره‌داغ پایان داده، کار اهر را سامان بخشیده و عازم تبریز بودند. صمدخان مراغه‌ای که دوباره لباس مشروطه‌خواهی پوشیده بود و از گذشته‌ها، عذرخواهی می‌کرد، همراه سپاه دولتی بود، عده‌ای از عمال خونریز استبداد، از «بد حادثه» در سایه بزرگواری ستارخان و باقرخان پناه آورده بودند، سامخان و برادرش، که در جنگ‌های تبریز آن همه خونریزی کرده بودند، خود را به خانه ستارخان انداخته و پناه گرفته بودند، لوتیان دوه‌چی، که از سپاه عین‌الدوله به صمدخان پیوسته بودند، همراه او به زینهارخواهی در سرای باقرخان گردآمده بودند. مردم از همهٔ این

---

۱ - قیام آذربایجان و ستارخان، ص ٤٧٥.

۲ - ملاقربانعلی پیرمردی بود که در این هنگام بیش از نودسال سن داشت و با زندگی ساده و زاهدانه خود مریدان بالنسبه فراوانی گرد او را گرفته و برعلیه مشروطه، با محمدعلیشاه در نهان همدستی می‌کردند و مشکلات بسیار فراهم می‌کردند. یفرم‌خان و جعفرقلیخان سردار بهادر با یکصد تن مجاهد همراه، در سر راه خود به آذربایجان، ملاقربانعلی و سپاهیان او را تارومار کردند. (برای آگاهی بیشتر ر.ک: تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۱۰۳ به بعد).

جنایتکاران با گذشت و چشم‌پوشی شگفتی استقبال می‌کردند. شاید هم زبونی آنها برایشان عبرت‌آموز بود. امیرخیزی می‌گوید:

ستارخان و باقرخان از شهبندرخانه بیرون آمدند و با مردم در شادی و سرور شرکت کردند مردم به دیدن ایشان می‌رفتند و ایشان راکه منشاء و مبداء این فتوحات بودند، از جان و دل تبریک می‌گفتند و سپاسگزاری می‌کردند. سردار و سالار هم با مردم موافقت و مشارکت در جشن می‌کردند و آنان را به آینده درخشان امیدوار می‌ساختند.[۱]

روسها و متحد انگلیسی‌شان، همچنان از تبریز و ستارخان و باقرخان در هراس بودند. مجاهدانی که در گرم‌ترین صحنه‌های جنگ، از جان و مال اتباع بیگانه دفاع کرده بودند، اینک از سوی دو قدرت تبهکار بیگانه متهم می‌شدند که به همراه پیروان یفرمخان و فدائیان قفقازی قصد تاراج بانکهای روس و انگلیس را دارند.[۲]

مخبرالسلطنه، مجری سناریوی جدید

این زمان، دولت مشروطه، مخبرالسلطنه راکه درگرماگرم جنگهای تبریز، مقام والیگری آذربایجان را رها کرده، و به اروپا گریخته بود تا از «گزند حوادث» درامان باشد، بار دیگر به مقام والی آذربایجان برگزیده بود، و در سناریویی که برای انحراف جنبش و سرکوبی مجاهدان طراحی شده بود، نقش

---

۱ ـ قیام آذربایجان ...، همان، ص ۴۷۵.
۲ ـ در جنگ سپاه ماکو، رئیس راه شوسه روس، اطاق خود را گذاشته و گریخته بود. مجاهدان ماکویی پول را برداشته و بی‌آنکه یکشاهی کم شود، به رئیس راه رسانیدند ... گیرم که روسیان دشمنی با ایرانیان داشتند، با دشمن نیز چنان بی‌شرمی ناسزاست. (تاریخ هیجده‌ساله، ص ۱۰۹).

مهمی را برعهده وی گذاشته بود. او در همان آغاز ورود، کج‌تابی با ستارخان را آغاز کرد، در جریان ورودش به تبریز، به روایت امیرخیزی:

خود ستارخان تا نزدیک پل آجی با عده‌ای سوار به استقبال[والی]آمد و به مجرد دیدن مخبرالسلطنه از درشکه پیاده شد و تعظیم کرد. بنده معرفی کردم که ستارخان سردار ملی است، مختصر احوال‌پرسی کرد و گذشت و من متوجه شدم که سردار از این برخورد متأثر شد ... و زبان به شکایت بازکرد و گفت: دیدید مخبرالسلطنه چقدر بی‌اعتنایی درباره من به خرج داد؟![1]

• شایع بود که والی در حوادث اردبیل، (که به آن اشاره خواهیم کرد) قصد نابودی ستارخان را داشته است. بهانه والی این بود که سردار و سالار از او فرمانبرداری نمی‌کنند. دشمنان ستارخان و باقرخان هم که فرصت یافته بودند، اینک از بدخواهی و گل‌آلودکردن آب، کوتاه نمی‌آمدند. توطئه‌ای که بی‌هیچ تردید از بالاترین کانونهای دشمنان انقلاب رهبری می‌شد و مخبرالسلطنه و همدستان او مجری آن بودند، دامهای خود را گرداگرد گُردان آزادی پهن می‌کرد و می‌رفت تا آنها را میان دو سنگ آسیا، خرد کند.

مستبد دیروز، مشروطه‌چی امروز

اگر پوسته‌های ظاهری و کشمکش‌های مصنوعی و بهانه‌تراشیها را به سویی نهیم، از میان آن‌ها به هدف اصلی و اساسی دو جناح ـ رهبران راستین انقلاب و مستبدان رنگ عوض کرده ـ پی می‌بریم و درمی‌یابیم که در حقیقت

---

[1] ـ امیرخیزی، همان، ص ۴۷۷.

نبرد بین دو ایدئولوژی متخاصم، زیربنای مبارزه بود. بنابراین در واقع، اختلاف بین ستارخان و مجاهدان و مخبرالسلطنه و همدستان او، اشکال ظاهری کار بود. به نوشته امیرخیزی:

مجاهدان تبریز می‌گفتند: ما یکسال خون‌دل خورده و جان بر کف با دشمنان آزادی جنگیده و هزاران کشته داده‌ایم. امروز بجای اینکه خدمات و جانفشانیهای ما را در نظر بگیرند، مستبدین دیروزی را بروی کار آوردند.[۱]

این «مستبدین دیروزی» که اینک «مشروطه‌چرخانان امروزی» شده بودند، در اساس کار چشم بر آستان و گوش به فرمان دو قدرت استعمارگر بودند. پس فاجعه با ابعادی بس گسترده‌تر، که ریشه در چشم‌انداز درازمدت داشت، طراحی می‌شد. نگاه چندسویه، یک پژوهشگر ایرانی در این زمینه جالب است:

از همان اوان تشکیل «دولت انقلابی» دو قدرت امپریالیستی مسلط بر ایران، خوابهای نامیمونی برای این کشور می‌دیدند. آنها دورنمای جنگ آینده‌ی نزدیک را در پیش چشم داشتند. در صورت وقوع جنگ [جهانی]، ایران خواه‌ناخواه قسمتی از عقبگاه جبهه را تشکیل می‌داد و در این چنین عقبگاهی، باقی‌بودن یک سازمان انقلابی [نظیر آنهایی که در تبریز وگرداگرد ستارخان بودند] می‌توانست مخاطرات زیادی تولید کند. پشت جبهه می‌باید کاملاً امن و امان باشد و در این حالت دیگر صحبت بر سر بودونبود سردار و سالار در میان بود ... ستارخان و باقرخان و مجاهدان در وسط دو سنگ آسیاب داخلی و خارجی مانده بودند که آنها را تا سرحد

۱ ـ همان منبع، ص ٤٨٥.

نابودی به هم می‌فشردند. جناب والی منتظر فرصت بود که در اولین لحظه ممکن، این مهم را خود به پایان برساند. حوادث به کمک او و مقاصد شوم و ناجوانمردانهٔ او شتافت. رحیم‌خان اینک به طرفداری از محمدعلی‌میرزا علیه دولت نوین، سر به شورش برداشته بود و اهر و اردبیل را تهدید می‌کرد. در اردبیل گروهی از مجاهدان زمام امور را در دست داشتند. آنها عده‌ای از مخالفین مشروطه، از جمله خادم‌باشی بقعه شیخ صفی را که مردم به او اعتقاداتی داشتند، گرفته و با بی‌احتیاطی تمام، اعدام کردند ... این بی‌احتیاطی، مردم را علیه مجاهدان برانگیخت. نامه‌های فراوانی به شکایت از رفتار مجاهدان به مخبرالسلطنه فرستاده شد.[1]

دامی برای ستارخان

از تندرویهای مجاهدینی که به سرپرستی میرزا محمدحسین‌زاده که از سوی کمیته ستار گیلان به اردبیل آمده بودند، و نارضایی برخی از مردم، والی دستاویز لازم را به دست آورده بود. او ستارخان را، به این بهانه که مجاهدان تنها از او سخن می‌پذیرند، مأمور رسیدگی به غائله اردبیل کرد.

دلاور پاکدل، بی‌آگاهی از دامهائی که در راهش پهن می‌شد؛ خسته از اوضاع دلگیر و دل‌آزاری که دشمنان مردم برای نهضت فراهم کرده بودند، همراه یکصد تن سوار و عده‌ای مردان سرشناس از مجاهدان تبریز، به سوی اردبیل حرکت کرد. این سفر، مأموریتی شوم برای سردار بود. امیرخیزی که خود از ملازمان ستارخان بوده است، می‌گوید: این سفر، سفر خوبی نبود و من

---

[1] -برخی ملاحظات ....، ص ۲۹٤.

از چگونگی این مسافرت، به جز از چند فقره که ناگزیر باید آنها را بنویسم، چیز دیگری نخواهم نوشت که ذکر آن پیش‌آمدها دور نیست که خواننده را ملول و متأثر سازد.[۱] امیرخیزی در نوشته‌های خود، به پاره‌ای از تندرویهای مجاهدان و ساده‌انگاریها و اشتباهات ستارخان اشاره می‌کند. ببینیم این اشتباهات از چه نوعی هستند؟

داستان مرغابی

در راه تبریز به اردبیل، کنار مردابی، ستارخان یک مرغابی شکار کرد. یکی از مجاهدان داوطلب بیرون‌آوردن شکار از مرداب شد. به آن مجاهد گفته شد که زمین مرداب، باطلاقی است و احتمال خطر می‌رود، امّا ستارخان گفت که: چون این مرغابی اولین شکار من است (شکارچیان آذربایجان از دست‌دادن اولین شکار را به فال نیک نمی‌گیرند) بگذارید برود بیاورد. مرد خود را به آب زد ولی هنوز به مرغابی نرسیده، خسته شد و فرو ماند. از سواران، صمدآقا به اشاره سردار، سواره وارد مرداب شد و به هر زحمتی بود، پیکر نیمه‌جان مجاهد را بیرون آورد. سردار خود از این حادثه غمگین شد و در مراقبت آن مجاهد دستوراتی داد تا حال وی بجا آمد.[۲]

غلّه دیوانی و پیرمرد

از درازدستی مجاهدان و برخورد ستارخان با این مسئله نیز به داستانی از

---

۱ و ۲ ـ امیرخیزی، ص ۴۹۰ ـ ۴۹۱، نقل به معنی.

روایت امیرخیزی اشاره می‌شود:

یکی از سواران، پیرمرد لاغراندامی را پیش سردار آورد و گفت: این شخص انباردار است و غلّه دیوانی را نپرداخته است. سردار روی بدان پیرمرد آورد و گفت: عمو چرا تاکنون غلّه دیوانی را نداده‌اید؟ پیرمرد با نهایت ادب و تواضع گفت: حضرت سردار، من غلّه دیوانی را با مالیات نقدی بالتمام تأدیه کرده‌ام و قبوض آن موجود است. اگر می‌فرمائید تقدیم کنم. خودم هم انباردار نیستم، اگر باور ندارید تحقیق و تفتیش به عمل آورید تا حقیقت معلوم گردد. همینکه سخنش را تمام کرد، آن سوار با یکی از تفنگچیان دیگر، چنان با ته تفنگ به گردن وی زد که پیرمرد معلق‌زنان دو سه قدم آن طرف‌تر افتاد. این حرکت وحشیانه چنان مرا از حال طبیعی بیرون کرد که بی‌اختیار با عصایی که در دست داشتم بر سر او زدم و گفتم: ... به چه علت این پیرمرد سیّد را می‌زنی؟ مگر تو مأمور جمع‌آوری غلّه هستی؟ ... الحق سردار نیز سخت برآشفت و آن تفنگچی را بدگفت، و روی به پیرمرد آورد و گفت: عموجان ببخشید و پی کار خود بروید و دل آسوده دارید که کسی ابداً حق ندارد موجبات زحمت شما را فراهم آورد.[1]

• امیرخیزی می‌گوید: از تبریز قرار بود، ستارخان سکونتگاهی مستقل، با هزینه خود ترتیب دهد و دعوت کسی را قبول نکند. خود نیز این ترتیب را پذیرفته بود، ولی او دعوت حاجی کاظم وهاب را، به استفاده از خانه تازه‌سازش در اردبیل پذیرفت.

[1] ـ همان مأخذ، ص ۴۹۱ ـ ۴۹۲.

رسوایی ما، رسوایی شماست

از همهٔ اینها بدتر، رفتار ناپسند ستارخان نسبت به دو مجاهد از کمیته ستار بود که تا سراب به استقبال و اظهار ارادت نزد او آمده بودند. او در ظاهر، تنها به این بهانه که مخبرالسلطنه دستور خلع سلاح مجاهدان را داده بود، دستور داد در حضور جمع این دو را خلع سلاح کنند. گفته‌اند که یکی از آنها خطاب به سردار، سخنی پرمعنا گفته بود: جناب سردار! ما فدایی شما هستیم و جان خود را بر کف دست گذاشته برای نثار پای شما آمده‌ایم. شما ما را در میان دوست و دشمن اینطور رسوا منمائید که رسوایی ما، رسوایی شماست و تعصّب ما به شما می‌رسد.[1]

اشتباه دیگر

این اشتباه فاحش، در اردبیل، با وسعتی بیشتر تکرار شد. او بی‌آنکه رسیدگی کافی به عمل آورد، میرزامحمدحسین‌زاده را که از سوی کمیته ستار رشت در رأس گروهی از مجاهدان برای اداره امور آنجا آمده و خود مردی فعال و رشید، امّا تندرو بود، توقیف کرد و وظیفه‌اش را به یارمحمدخان کرمانشاهی داد و دستور داد به حسابهای او رسیدگی کنند. پس از رسیدگی معلوم شد، حسین‌زاده هر چه از مردم گرفته، صرف اردو کرده و دیناری

---

۱ ـ برخی ملاحظات ...، ص ۲۹۵.

تصرف ننموده و حسابش پاک و روشن است.

این اشتباه غم‌انگیز تأثیری بس نامساعد در میان مجاهدان گذاشت. حسین‌زاده عنصری لایق و فداکار، بی‌تکبر، مهربان و محبوب زیردستان خود بود. همان شب دستگیری‌اش، گروهی از جنگجویان همراه او گریختند و به اردوی رحیم‌خان پیوستند. این یک تلافی خائنانه، امّا ناگزیر بود.

کار خلع سلاح مجاهدان نیز با سماجت بی‌دلیلی دنبال و عملی شد و سپس به حساب مالی یکایک آنها رسیدگی شد، دیناری وسیله هیچکدام حیف و میل نشده بود، حساب همه پاک بود. امّا دلهای همه رمیده و رنجیده شد. مؤلف تاریخ مشروطه به درستی می‌گوید: ستارخان در این کارها، خواست والی را روا می‌ساخت، تا ریشهٔ خود را بکند.

مخبرالسلطنه، این ماسون حیله گر، موفق شده بود از پاکدلی رزمنده بزرگ بهره جوید و به دست او میان مجاهدان نفاق افکند. بقول محقق ایرانی «متأسفانه تیر از شصت رها شده و آن چنان محیط ناسازگار و متشنجی به وجود آورده بود که به آسانی آرامش نمی‌پذیرفت و دلهای رنجیده را تسلائی دست نمی‌داد. سردار به خود آمد و فهمید که والی پوست خربزه‌ای زیرپای او افکنده است.»[۱]

دلتنگی‌های قهرمان

به راستی چه پیش آمده بود که ستارخان، با آن ارادهٔ پولادین، به ورطه

---

[۱] - برخی ملاحظات ....، ص ۲۹۵.

نومیدی و تنگ‌حوصلگی فرو می‌غلطید؟

چنانکه اشاره کردیم، توطئه‌ای بس گسترده به قصد تهی‌ساختن نهضت مشروطه از ارزشهای مترقی و معنوی و مردمی، به دست استعمار، طرّاحی شده بود و عمال داخلی مأمور اجرای آن بودند. این طرح به اجرا درنمی‌آمد مگر آنکه مبارزان و مشروطه‌خواهان راستین و مؤمن و فداکار و در رأس آنها، ستارخان و باقرخان، از عرصه کنار زده و نابود گردند. نابودی معنوی، پیش‌درآمد نابودی جسمی آنان بود.

اعضای مجلس عالی، و پس از آن ترکیب نمایندگان شورای ملّی، نشان داد که این توطئه در اولین بخش خود با موفقیت اجرا شده است. اینک بخش بعدی با منزوی کردن رهبران جنبش بایستی به اجرا درمی‌آمد. این برنامه با انتخاب مخبرالسلطنه به عنوان والی آذربایجان شروع شد. امیرخیزی می‌نویسد:

ستارخان در تبریز شنیده بود که شبی در «مجلس حال» چند نفر با هم گرد آمده و سخن از مشروطه و مجاهد می‌گفتند. شخصی از آنان [نامش برده نشده] گفته بود: حالا که جنگ خاتمه یافت باید کاری کرد که این رؤسای مجاهدین، از قبیل سردار و سالار از بین بروند و سپس قبر ایشان را امامزاده کرد ...

سردار همواره می‌گفت: این فکلی‌ها می‌خواهند ما را بکشند و مزار ما را زیارتگاه قرار بدهند. می‌گفت: ما زحمت کشیدیم و خود را به کشتن دادیم و نتیجه را دیگران بردند. در روزهای اخیر که در اردبیل بود، به اندازه‌ای دلتنگ و ملول بود که می‌گفت: دیگر از زندگی سیر شده‌ام. من در مقابل بیست هزار سوار شاهسون و قره‌داغ مقاومت می‌کنم در صورتیکه سواران

من فشنگ ندارند. چندین بار به تهران و تبریز تلگراف کردم ... همه به وعده و وعید گذشت و اثری پیدا نشد.[1]

از میان اشارات پردرد ستارخان، به راحتی می‌توان رگه‌های متصّل به آن توطئه بزرگ را دریافت. آیا سردار، آن کانون اصلی را که رگه‌های توطئه به آن وصل بود، می‌شناخت؟ در این مورد تردید نمی‌توان داشت، امّا او کسی نبود که روی از آرمانهای خود برگرداند.

پندهای «ناصح مشفق»!

هواداران «استبداد نوین» طبعاً بی‌میل نبودند که سردار و سالار را به سوی خود جلب کنند و زیر سلطهٔ خود درآورند. در این راه مستقیم و غیرمستقیم نیز کوششهایی به کار می‌بردند. به مشهودات و مسموعات امیرخیزی بازگردیم:

روزی مخبرالسلطنه تلفن کرد که من خدمتش برسم. چون شرفیاب شدم باز زبان به شکایت [از ستارخان] باز کرد و بنای تندی گذاشت. گفتم: جنابعالی با کسی طریق مجادله پیش گرفته‌اید که خودتان می‌فرمودید «روزی که خواستم به ایران عزیمت کنم به صاحبخانه‌ام گفتم: چه سوغاتی از ایران برای شما بفرستم؟ گفت: من از شما سوغاتی نمی‌خواهم فقط سلام مرا به ستارخان برسانید. همچو شخصی را نباید جزو صاحب‌منصبان معمولی محسوب کرد ... این گفتهٔ پشوتن را به اسفندیار لطفاً از بنده استماع فرمائید:

سوارجهان، پور دستان سام　　　　به بازی سرانـدر نیارد به دام

---

[1] -قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۵۱۳.

به ترسم که این کار گردد دراز به زشتی میان دو گردنفراز

لختی به اندیشه فرو رفت و گفت: من هم از گفتهٔ حافظ بیتی بخوانم که برای سردار بخوانید ولی او نخواهد پذیرفت و آن، این است:

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه «ناصح مشفق» بگویدت بپذیر[1]

امیرخیزی تأسف می‌خورد که این دو نتوانستند با هم کنار بیایند. امّا افسوس او از سر ساده‌اندیشی و آسان‌نگری است. مخبرالسلطنه «ناصح مشفق» نبود.

بلایف، معلم توطئه گران

ستارخان نتوانست به سلامت از «دام مأموریت اردبیل» خود را بیرون بکشد. حلقهٔ دام را قدم به قدم برایش تنگتر کردند. رحیم‌خان با اردوئی گران از سواران شاهسون و ایلات دیگر به سوی اردبیل حرکت کرد. این برنامه‌ای دقیق و از پیش طراحی شده بود و بموجب آن، سران ایلات مشکین‌شهر و قره‌داغ و خلخال (ولایات خمسه) با هم قرآن مهر کرده بودند که «برای اعاده امنیت و سلطنت ایران و دفع شر مفسدین و قلع و قمع معاندین ... اتفاق و اتحاد» کنند.[2] این توطئه با آگاهی دولت روسیه و از سوی کنسولگری روس هدایت می‌شد. امیرخیزی تصریح می‌کند که معلم این جماعت «بلایف» عضو نظامی کنسولگری است.

---

۱ ـ امیرخیزی ...، ص ٥١٤ ـ ٥١٥.
۲ ـ ازمتن «شرط‌نامه ایلات»...، نقل از خاطرات و خطرات: مخبرالسلطنه هدایت ...، ص ۲۸٤.

توطئه گران توسط کنسول روس به محمدعلیشاه؛ زمانیکه هنوز در سفارت روس پناهنده بود، نیز تلگرافی فرستادند که:

«چهار کرور نفوس و عموم خوانین و رؤسای قرجه‌داغ و عموم بیگ‌زادگان و رؤسای قوجه بیگلو و کدخدایان طوایف شاهسون متفق‌القول شده، انشاءالله چهاردهم شهر حال [ماه جاری = هفتم مهر] به طرف اردبیل حرکت کرده تا جان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ جا اسم مشروطه ببرد ...[۱]

گریزی ناگزیر

در آن وضع دشوار و پیچیده ـ بی‌اعتنایی تهران و تبریز به تقاضای اسلحه و نیروی نظامی ستارخان و فضای یأس‌آور و پر کدورت میان مجاهدان ـ نیروهای همدست رحیم‌خان، اردبیل را از تمام جوانب در محاصره گرفتند. ستارخان، که با همهٔ ناامیدی و دلتنگی، دوباره همان جنگاور دلاور پیشین شده بود، تنها با پانصد مجاهد، آنهم فاقد تجهیزات کافی، در برابر دشمن ایستادند، و تنها وقتی که برای هرکدام چند فشنگ برای دفاع شخصی باقی ماند، به ناچار شهر را ترک کردند. گفته‌های «یکانی» که همه جا همراه ستارخان بوده است، بسیار گویاست:

در آنشب، هریکی از تفنگچیان ما چند فشنگ بیشتر نداشت. یارمحمدخان ۵ یا ۷ فشنگ داشت. با این همه گفتگوی رفتن سردار شد و سردار خرسندی نداد و این بر او بسیار سخت بود که شهر را به تاراج سپارد

---

[۱] ـ نقل از تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۹۰ ـ ۹۱.

و خود بیرون رود. کار به جایی رسید که یار محمدخان [کرمانشاهی] که هیچگاه با سردار تندی نمی‌نمود، خشمناک شده، میانهٔ تندی و دلسوزی گفت: مردم را مفت به کشتن خواهی داد. ما که برای غازگرفتن نیامدیم. با کدام فشنگ بجنگیم؟ و سپس هم که اسب آوردند و همگی سوار شدند، باز سردار دل نمی‌داد. یارمحمدخان از دستش گرفت با زور سوارش گرداند. بی‌گمان اگر یک روز می‌ماندیم، همگی کشته می‌شدیم.[۱]

جنایات شاهسون

با بیرون رفتن مجاهدان از اردبیل، شهر به سرعت عرصهٔ کشتار و غارت رحیم‌خان و سواران شاهسون قرار گرفت. به روایت امیرخیزی: شاهسونها چون شهر را خالی از حریف دیدند، با حرص و ولع وحشیانه‌ای دست به قتل و غارت باز کردند. آتشی افروختند که دودش فضای شهر را فرا گرفت و بر خشک و تر ابقاء نکردند.

تنها پس از چند روز که قزاقها و سالداتهای روس به اردبیل وارد شدند، این کشتار و تاراج وحشیانه خاتمه یافت.[۲]

---

۱ ـ پیشین، ص ۹٤. باید تذکر داد که از تبریز، باقرخان در رأس ۱۵۰۰ سپاهی و از تهران، یفرم‌خان و سردار بهادر با ۵۵۰ سوار به کمک ستارخان بیرون آمدند ولی دیر شده بود و اردبیل به دست شاهسونها افتاده بود.

۲ ـ چنانکه اشاره شد روسها طرح حمله رحیم‌خان و سران عشایر را سازمان داده بودند. و داستان این بود که: روسها در آغاز اشغال تبریز اعلام کرده بودند که پس از برقراری امنیت، از ایران بیرون خواهند رفت. پس از تحصن محمدعلیشاه و برقراری مجدد مشروطه لزوماً باید سربازان خود را بیرون می‌بردند و سروصدای این مسئله از هر سو بلند شده بود. حتی انگلیسی‌ها ←

این فاجعه؛ دستاویز لازم را در اختیار دشمنان ستارخان گذاشت. ادوارد براون در کتاب «انقلاب ایران» از زبان دیگری نقل کرد که: «ستارخان به خواری آن شهر بینوا را به سرنوشت خود گذاشت و بُه تبریز گریخت ...» روزنامه‌های روسی با آب و تاب بیشتر، سردار ملّی را مورد فحّاشی و توهین قرار می‌دادند. دولت روسیه که خود این توطئه جنایتکارانه را تدارک دیده بود، در یک اعلامیه رسمی ورود سربازان خود را به اردبیل، جلوگیری از تاراج و غارت اردبیل و شهرها و روستاهای سر راه به دست ایلهای سرکش شاهسون و رحیم‌خان و حفظ جان قونسول و بستگان روس توجیه کرد و افزود که چون دولت ایران در سایه بی‌پولی و نداشتن لشکر آراستهٔ درست، نمی‌تواند به زودی سپاهی به اردبیل برساند و بسیاری از مجاهدان نیز از ستارخان و حکمران هم شهر را گذاشته به سراب گریخته‌اند [لذا] دولت روس با شتاب دسته‌هایی از سپاه قفقاز به آنجا می‌فرستد.[1]

←

که قوای خود را از جنوب بیرون برده بودند، برای خروج سربازان روس فشار می‌آوردند. این مسئله در جراید آزادیخواه اروپا پیوسته انعکاس می‌یافت. بنابراین روسها با تجهیز رحیم‌خان و شاهسونها و رها کردن آنها بسوی اردبیل و آنگاه چپاول و کشتار در آن شهر، بهانه لازم را، نه تنها برای نگاهداشتن بلکه افزودن به شمار سربازانشان به دست آوردند. گفتنی است که بلافاصله پس از داستان اردبیل، روزنامه‌های روسی وابسته به تزار دست به تبلیغات گسترده‌ای پیرامون آشوب و شورش در آذربایجان و ناتوانی دولت ایران در آرام‌کردن آنها براه انداختند و اخبار دروغ و گزافه‌ای انتشار دادند. ورود سالدات‌ها، پس از کشتار و چپاول شهر، در واقع بخش پایانی توطئه بود.

[1] - از اطلاعیه رسمی دولت روسیه، نقل از تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۹۷ ـ ۹۸.

اردبیل و یفرم‌خان

دولت سپهدار، که خطر چیرگی رحیم‌خان را متوجه خود هم می‌دید، اردوئی کوچک؛ امّا مجهز را به فرماندهی یفرم‌خان و سردار بهادر عازم آذربایجان کرد، و چنانکه قبلاً اشاره کردیم آنها پس از فرونشاندن عصیان ملاقربانعلی در زنجان، به نیروهای سراب و نیز مجاهدان همراه باقرخان پیوستند و با تمام دشواریهایی که وجود داشت، رحیم‌خان و دارودسته او را چنان درهم شکستند که وی ناچار با قسمتی از اموال غارتی خود، به روسیه پناه برد.

این پیروزی، که به تصریح کسروی: اگر دولت بیستهزار سپاه هم می‌فرستاد، قادر به کسب آن نبود، تنها در پرتو کاردانی و نبوغ جنگی یفرم‌خان و سردار بهادر و آزمودگی مجاهدان تحقق یافت.

فراموش نکنیم که ناکامی ستارخان در ماجرای اردبیل مولود سیاست مرموز «دولت انقلابی» و نابکاری مخبرالسلطنه بود که بموقع به درخواستهای سردار پاسخ ندادند.[1]

---

۱ ـ نکته تأسف‌آور در این مرحله، اختلاف ریشه‌ای یفرم‌خان با ستارخان و باقرخان است. یفرم‌خان در یادداشتهای خود در ارتباط با این سفر، تهمت‌های بس ناروایی به باقرخان سالار ملی وارد می‌آورد و او و سوارانش را به «غارت دهات و چپاول غلّه روستائیان» متهم می‌کند. در حالیکه هیچ منبع تاریخی دیگر به این اتّهام اشاره نکرده است. خاصه که ستارخان و باقرخان اگر چنین قصدی داشتند در مدتی بیش از یکسال که بر سراسر آذربایجان مسلط بودند، و ملیونها اموال مردم از خودی و بیگانه در اختیار آنها بود می‌توانستند به هر کاری دست بیرون کنند. تمام منابع تاریخی حاکی است که آنها با پاکدامنی، هرگز اعتنایی به این گونه غارتها نداشتند. (برای آگاهی بیشتر در این زمینه، ر.ک: برخی ملاحظات ....، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۰)

فصل بیست و پنجم:

پلنگ، در کوچه‌های پیچاپیچ

هدفی چندسویه

بازگشت ستارخان به تبریز، توطئه‌های پشت‌پرده را قوّت بخشید. چنانکه قبلاً اشاره شد هدف نهایی دو قدرت استعماری در این زمان، برکنارساختن ستارخان و باقرخان از صحنه مبارزه بود. تمهید مخبرالسلطنه در اعزام ستارخان به اردبیل که ضمن آن آرزوی نابودی سردار ملی را می‌کرد، در نهایت ناکام ماند. بنابراین تمام مساعی بر این قرار گرفت که دو چهره نامدار نهضت را حداقل از تبریز دور کنند. هدفی بود که «هم مداخله گران روسی و هم سیاستمداران انگلیسی و هم سرجنبانان مرکزی و هم والی آذربایجان و دارودسته او در تبریز در آن اتفاق‌نظر» داشتند.[1] نامه‌های متبادله بین کارگزاران بریتانیا در ایران و روسیه، بخوبی تحرّکات پشت پرده را در اجرای توطئه دورکردن سردار و سالار از تبریز آشکار می‌سازد:

موسیو ایزولسکی [وزیر خارجه روسیه] اظهار داشت که اخبار واصله از

۱- دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۱۱۷.

تبریز چندان خوب نیست. من خواهش نمودم که مفاد آن اخبار را برای من شرح دهد. در جواب گفت که ستارخان و باقرخان تولید اغتشاش می‌نمایند و ایالت [مقصود مخبرالسلطنه والی] مایل و جاهد است که حدود آنها را محدود نگهدارد ولی چون پول و استعداد لازم را ندارد، انجام این امر از قدرت او بیرون است ...[۱]

وجهه نظر روسها در مخالفت با وجود سردار و سالار در تبریز قابل درک بود. استقرار آن دو در تبریز آتش اهداف راستین انقلاب را هم‌چنان روشن نگاه می‌داشت و مانع عمده‌ای در راه استراتژی نهایی دشمنان انقلاب بود. زمزمه روسها، سرانجام به نعره‌ای گوشخراش بدل شد:

کنسول دولت فخیمه [روس] در این امر تأکید بلیغ می‌نماید که ستارخان و باقرخان باید از شهر تبریز خارج شوند و تا هنگامی که این مسأله انجام نشده، امید استقرار نظم و آسایش و صلح نیست.[۲]

از آنجا که این «تأکید» مورد تائید و خواست نهایی بریتانیا هم هست، ابلاغ آن به دولت ایران، توسط سفیر بریتانیا بسیار معنی خواهد داشت:

با کمال افتخار راپورت می‌دهم که یادداشتی به دولت ایران فرستادم و تقاضای وزیر مختار روس را که راجع به اخراج ستارخان و باقرخان از تبریز و خلع اسلحه پیروان آنها بوده، تائید نمودم.[۳]

«دولت انقلاب مشروطه» هم بلافاصله در اجرای فرمان ایستاد. وزیر داخله، تلگرافی نزدیک به مضمون زیر برای ستارخان فرستاد:

آقای سردار و آقای سالار : ... از چندی قبل معهود بود که جنابعالی به

۱ ـ گزارش مورخ ۲۹ فوریه ۱۹۱۰ نیکلسون به سرادوارد گری، نقل از دو مبارز ...، ص ۱۱۸.
۲ و ۳ ـ تلگراف سرجورج بارکلی به وزیر خارجه انگلیس، مارس ۱۹۱۰، نقل از: دو مبارز، ص ۱۱۸.

شکرانه فتوحات ملّی و زحماتیکه در راه خدمت دولت و مملکت متحمل شده‌اید، به شرف‌اندوزی خاکپای مهر اعتلای اقدس همایونی ... افتخارات حاصله را تکمیل و خستگی این مدت را تلافی و دوستان هم‌مسلک و هم‌عقیده خودتان را از ملاقات عزیز خودتان بهره‌مند بدارید ... بطوریکه از مقام محترم ریاست وزراء و وزارت جنگ در چند روز قبل تلگرافاً اظهار شده، منهم با کمال اشتیاق منتظر سرعت حرکت و ورود و ملاقات شما دوستان عزیز هستم ...[۱]

فشار از همه سو آغاز شده بود. علاوه بر رئیس‌الوزراء، وزیر جنگ و وزیر کشور، (برای اینکه هیچ بهانه‌ای برای سرداران باقی نماند)، بالاترین مقام کشور، عضدالملک نایب‌السلطنه هم سردار و سالار را به چاپاری [سریع و فوری] به «دارالخلافه» طلبید:

جنابان جلالتمآب سردار ملی و سالار ملی. انشاءالله احوال شما خوب است. فی‌الحقیقه از محاسن خدمات شما در راه دولت و ملّت کمال رضایت را اینجانب و اولیای امور دارند، حضور شما برای رجوع خدماتی فعلاً لزوم پیدا کرده است. البته به وصول این تلگراف، به چاپاری عزیمت دارالخلافه خواهند نمود. علیرضای قاجار نایب‌السلطنه»[۲]

ستارخان، خود از آن همه ناراستی و توطئه و دغلکاری در خشم بود. توطئه‌گران نیز موذیانه به تحریک او می‌پرداختند. در لحن تلگراف «عضدالملک» کلمه «چاپاری» نشان از تحقیر سردار داشت.

---

۱ - نقل از امیرخیزی، ص ۵۳۱ - ۵۳۲.
۲ - همان‌کتاب، ص ۵۳۵.

بالهای اختاپوس

هنوز مرکب تلگراف نایب‌السلطنه خشک نشده بود که تلگراف مستشارالدوله رئیس مجلس شورای ملی، با لحن و مضمونی مشابه رسید:

... چون در مقابل خدمات تاریخی جنابان اجل عالی، اهالی تهران و سایر بلاد عرض راه حق دارند از نعمت ملاقات عالی متنعم شوند، چنانکه حضرت نایب‌السلطنه امر فرموده‌اند، البته هر چه زودتر در حرکت تعجیل فرمائید اولی است ...

آن «قوّه اجرایی قاطع» که در کندن سردار و سالار از تبریز مصمم بود و شبکه‌های اختاپوسی خود را گرد آن دو مبارز پاکدل پهن می‌کرد، از هیچ توطئه‌ای بازنمی‌ایستاد. شایعات تحریک‌آمیز را حتّی به روزنامه‌ها می‌کشاند. میرزا علی اصفهانی در روزنامه «حبل‌المتین» از ستارخان بدگویی می‌کرد. محافل و جراید دیگر هم سازهایی ناهنجار از این دست کوک می‌کردند که: ستارخان و باقرخان، اوامر والی را گردن نمی‌نهند، حالا که مشروطه گرفته شده، چرا اینان پی کار خود نمی‌روند؟ مگر می‌خواهند خود وکیل و وزیر شوند؟ یکی از روزنامه‌ها صریحاً خطاب به آنان نوشت: در اروپا همه دولتها مشروطه را پذیرفته‌اند. در ایران نیز دیر یا زود می‌بایستی پذیرفته بشود. اگر شما هم نبودید، در ایران مشروطه بر پا می‌شد.[1]

این دروغهای بیشرمانه را برای از میدان به درکردن مجاهدان راستین انقلاب ساز کرده بودند. هزاران هزار از کسانیکه جانفشانیهای سردار و سالار

۱ ـ تاریخ هیجده ساله ....، ص ۱۱۰.

و رخدادهای آن روزها را دیده بودند، هنوز حیات داشتند و می‌دانستند که «ستارخان به اندازه دلیری خود، فروتن و بی‌آزار بود و هرگز سرپیچی از قانون و فرمان والی نمی‌کرد».[1]

هدف از اینهمه شایعه و دروغ آن بود که سرداران محبوب را در چشم مردم تحقیر کنند.

مبارز رودرروی مبارز

قرائن و دلایل کافی نشان می‌دهد که یفرم‌خان و سردار بهادر را نیز در همدستی با خود، آماده رویاروی قراردادن با ستارخان و سالار کرده بودند. امیرخیزی در این مورد به تلویح اشاره‌ای دارد. می‌گوید: روزی در تلگرافخانه میان سردار و والی به تندی گفتگویی ردوبدل شد. مخبرالسلطنه در گرماگرم گفتگو یادداشتی نوشت و در پاکت گذاشت و برای سردار بهادر فرستاد. من که احتمال دادم با ورود سردار بهادر، مجادله توسعه یابد، سردار را از تلگرافخانه بیرون بردم. در راه دیدم که سردار بهادر و یفرم‌خان با عده‌ای سوار به تلگرافخانه می‌روند. سردار پرسید: اینان کجا می‌خواهند بروند؟ گفتم: شاید به تلگرافخانه. ستارخان گفت: پس ما هم برگردیم. گفتم برگشتن ما صلاح نیست، شاید مطالبی دارند که می‌خواهند به تهران بگویند ... رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت.[2] علاقه و دخالت سردار بهادر و یفرم‌خان در بیرون‌راندن ستارخان و باقرخان از تبریز و هماهنگی آنان با آن «قدرت

---

[1] - همان.

[2] - امیرخیزی، ص ۵۳۴ ـ ۵۳۵.

فائقه»ای که خواستار این برنامه بود، با مدارک بعدی به اثبات رسید. در کتاب آبی آمده است که: روسها از دولت ایران خواستار شده بودند که اگر ستارخان و باقرخان بدلخواه از تبریز بیرون نرفتند، با دست یفرم‌خان و سردار بهادر بیرونشان کنند. ولی اینان پاسخ داده‌اند که به چنان کاری برنخواهند خاست.[1]

ایوانف به اعتبار برخی از اسناد وزارت خارجه تزاری می‌گوید که: سردار و سالار به زور تفنگچی‌های یفرم‌خان و سردار بهادر مجبور به ترک تبریز شدند.[2] یکی از محققان ایرانی در تحلیل این مدعا می‌گوید:

> می‌دانیم که دو سردار هیچکدام راضی به این مسافرت نبودند.[3] چه عاملی سبب شد که در آستانه حلول سال نو، آنها را از یار و دیار آواره گرداند؟ کدام نیرو بود که به آنها آنقدر مجال نداد که روزهای عید را در بین خانواده و شهر و دیار خود برگزار کنند. در حالیکه گذراندن روزهای عید در بین اهل خانواده یکی از ریشه‌دارترین سنتهای واجب‌الرعایه‌ی کهن بوده است؟ ...
>
> این عامل و این قوه قهریه که برای دورساختن «تبعید مانند» آنها به کار افتاد، جز نیروی یفرم‌خان و سردار بهادر چه می‌توانست باشد؟ اینکه چرا سردار و سالار به این فشار گردن نهادند، به اندازه کافی روشن است. آنها

---

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله، ص ۱۱۲.

۲ ـ نقل از برخی ملاحظات ...، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴.

۳ ـ در منابع مشروطه، اسناد و تلگرافهایی هست که نشان از درخواست خود ستارخان برای عزیمت به تهران است. امیرخیزی می‌نویسد: بدیهی است که مقصود سردار ملی نه این بود که در واقع نمی‌خواست در تبریز بماند و می‌خواست به تهران برود، بلکه با این سخنان می‌خواست که از وضع حاضر اظهار شکایت کند و البته از جریانات پشت پرده استحضاری نداشت ... سپس سردار هم قضیه را متروک گذاشت و دیگر در این مورد چیزی نمی‌گفت. (ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰).

نمی‌توانستند در مقابل نمایندگان «دولت انقلابی» دست به اسلحه بزنند. از سوی دیگر فشار والی و سختگیریهای دو کنسولگری را در پشت سر خود داشتند. ولی این دو مرکز قدرت در شرایط مشخصی که به وجود آمده بود، نمی‌توانستند مستقیماً این دو سردار را از تبریز برانند، لازم بود این خواست را به دست قدرت داخلی روا کنند. و این چنین قدرتی در تبریز تنها در وجود یفرم‌خان و سردار بهادر تظاهر یافت.[1]

البته انجمن تبریز در روزنامه شمس، دخالت یفرم‌خان و سردار بهادر را در این مسئله تکذیب کرد. طبیعی است که دراین بازی نیز «نیروی قهرآمیز» یفرم و بهادر نمی‌تواند بی‌اثر باشد. چه این دو توجه داشتند که شیوع این خبر، چه لکه ننگی به دامان آنها خواهد نشاند.

از یادداشتهای امیرخیزی نیز برمی‌آید که ستارخان اساساً مایل به بیرون‌رفتن از تبریز نبود:

روز ششم ماه تمامی اعضای انجمن و چند نفر از دیگران به منزل سردار آمده بودند که ایشان را وادار به حرکت کنند ... سردار پاره‌ای ایرادها گرفت و دفتر گله و شکایت باز نمود و از طرف آقایان جوابها داده شد، آخرالامر گفت: من نصایح شما را می‌پذیرم و از رفتن به تهران سرباز نمی‌زنم، ولی اسماعیل [امیرخیزی] نمی‌خواهد با من برود. اگر او نرود من بطور قطع نمی‌روم ... همه آقایان یکباره به سر من تاختند ... مرحوم واعظ می‌گفت: مگر نمی‌دانید به چه محظور سیاسی گرفتاریم؟ گفتم: چه

---

[1] - برخی ملاحظات ....، ص ۳۰۵. سردار بهادر، فرزند سردار اسعد بختیاری بود. مخبرالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: لازم بود تا اردو در شهر است [ستارخان و باقرخان] را روانهٔ تهران کنیم. مجلس شورای ملی، انجمن و اردو، به پند و به تهدید، آخر آنها را راضی کردند که به تهران حرکت کنند (خاطرات و خطرات، ص ۲۰۰، نقل از دو مبارز ....، ص ۱۲۶).

محظور سیاسی؟ آهسته در گوش من گفت: روسها مجدداً می‌خواهند قشون وارد تبریز کنند و از ستارخان شکایت دارند.[۱]

وداع با امیرخیز

دو روز به پایان سال ۱۲۸۸ شمسی (هفتم ربیع‌الاول ۱۳۲۸ قمری) باقی مانده بود که سردار ملی و سالار ملی، از تبریز به قصد تهران بیرون آمدند. فرازهایی از گزارش مربوط به حرکت آنها از تبریز را می‌آوریم:

روز ۲۸ اسفند در تبریز یکی از روزهای پرجوشی بود. تبریزیان، دو تنی را که در سخت‌ترین روزهای گرفتاری پشت و پناه خود شناخته و آنهمه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان‌های خود بیشتر دوست می‌داشتند، به تهران می‌فرستادند. آنانکه از آینده بیمناک بودند، بر این رفتن ایشان افسوسها می‌خوردند ولی چون چاره نبود، شکیبایی می‌نمودند. پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه‌های سر راه همه پر از تماشاچی شده بود. دسته‌های یفرمخان از سواره و پیاده در سر راه بسته و دسته‌های پاسبان (آژان) کوچه‌ها را فراگرفته و آنچه بنام پاسداری می‌بایست، آماده شده بود. در ساعت پنج از نیمروز، یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستگان به خانه سردار آمدند.

چون درشکه آماده بود، سردار با پسر ده ساله‌اش بر آن نشستند.[۲] درشکه با شکوه بسیار راه افتاد، در «خیابان» سالار نیز بیرون آمد و کاروان راهی گردید. سردستگان و پیشروان تا «باسمنج» همراه بودند و شب را در آنجا

---

۱ ـ امیرخیزی، همان منبع.
۲ ـ امیرخیزی می‌نویسد: با یگانه پسر نه ساله‌اش در درشکه شخصی خود نشست. (ص ۵۴۲).

ماندند. فردا اینان برگشته و سردار و سالار با صد تن سوار از مجاهدان که به همراهی برگزیده بودند، با پیروان و بستگانی که داشتند، روبه سوی تهران روانه گردیدند.[۱]

بدرقه در شور و اشک و هلهله

بدینگونه دو مردی، که از اعماق زندگی مردم کوچه و بازار برآمده، با شایستگی و دلیری ویژه خود، به سرداری و سالاری رسیده بودند، در میان ترکیبی شگفت و وصف‌نشدنی از سرور و اندوه، از دیار خود رانده شدند. در آن شرایط غم‌انگیز، از مردم پاکدل همین برمی‌آمد که در میان شور و اشک و هلهله و فریادهای «زنده‌باد سردار» و «زنده‌باد سالار»، عشق و ایمان و شادی آمیخته با اضطراب و آرزوی سلامت خود را بدرقه راه آنان کنند.

در طول راه؛ در شهرها و در روستاها، مردم پاک‌ترین و پرشورترین احساسات خود را نثار سرداران ملّی کردند. به روایت امیرخیزی، مردم زنجان چنان تجلیلی کردند که تا آن روز درباره هیچ حاکم و امیری نکرده بودند.

شیخ محمد خیابانی و میرزا اسماعیل نوبری وکلای آذربایجان، که به نمایندگی از سوی مجلس شورای ملّی به استقبال آمده بودند، در زنجان به کاروان سرداران رسیدند. آنها در عین حال آمده بودند تا از وخامت اوضاع سیاسی تهران و دسته‌بندی‌های رو به افزایش سیاسی علیه دولت به سرداران آگاهی دهند. آنها بیم داشتند که ستارخان، با دلتنگی‌ها و انتقادهایی که از دولت دارد، به مخالفان حکومت بپیوندد و مشکلاتی در این راه برای او به

۱ - تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۱۱۲ - ۱۱۳.

وجود آید. آنها به این نتیجه رسیدند که ترتیبی اتخاذ نمایند تا حجةالاسلام آخوند خراسانی تلگرافی مبنی بر اجازه سفر سردار به عتبات برای ستارخان بفرستد. خاصه که سردار همواره از آخوند خراسانی درخواست اجازه دیدار و ملاقات داشته است. این پیشنهاد میرزا اسماعیل امیرخیزی بود و شیخ خیابانی و نوبری به دنبال اجرای آن رفتند.[1] مردم قزوین نیز با مراسمی باشکوه‌تر از زنجان، سرداران ملّی را پذیرا شدند.

به کجا بروم؟

توقف در قزوین، چهار روز طول کشید. در دومین روز اقامت در قزوین، تلگراف حجج اسلام از عتبات رسید که:

> [سردار و سالار] قبل از رفتن به تهران بهتر است به آستان‌بوسی شاه ولایت و زیارت عتبات عالیات مشرّف شده، داعیان را از دیدار خودشان مسرور دارند.[2]

امیرخیزی که این روایت را آورده تصریح می‌کند که: سردار و سالار بی‌میل نبودند که به زیارت عتبات مشرف شوند، ولی چون شکوه و جلال و عظمت استقبال مردم را دیدند، پای اراده‌شان سست شد، و عجالتاً از رفتن به نجف صرف‌نظر کردند:

> سردار به بنده گفت: من بوجلالی قویوب‌ها راگیدیرم؟ من این جلال را

---

۱ ـ برگرفته از امیرخیزی، ص ٥٤٤ به بعد. کسروی می‌گوید: روسها اساساً خواهان خروج سرداران ملّی از ایران بودند و سردار اسعد و سپهدار هم که همین را می‌خواستند تلگرافی به نجف فرستاده و از حجج اسلام خواستند تا آنها را به نجف فراخوانند. (تاریخ هیجده ساله، ص ۱۲۹).

۲ ـ امیرخیزی، ص ٥٤٨.

بگذارم و به کجا بروم؟ پس از مشورت با سالار و برخی از آقایان تازه‌وارد، قرار بر این دادند که فعلاً به تهران بروند و پس از دیدار از یاران و دوستان به تهیه مقدمات آستان‌بوسی شاه ولایت و سایر ائمه اطهار (ع) بپردازند.[۱]

این تصمیم را در تلگرافی به آگاهی حجج اسلام رساندند، و به سوی تهران حرکت کردند. به راستی شکوه و استقبال پاکدلانه مردم از سرداران ملّی در حدّی بود که درگذشتن از آنرا کفران نعمت می‌دانستند.

گل و هلهله و چهلچراغ

سردار و سالار، در میان استقبال بی‌نظیر مردم تهران، استقبالی که به تصریح اکثر منابع تاریخی تا آن زمان دیده نشده بود، وارد تهران شدند. امیرخیزی که خود از همراهان ستارخان بوده است، چگونگی ورود سرداران به تهران چنین گزارش داده است:

آن روز که ۲۵ فروردین ماه [۱۲۸۹] بود، دشت و دمن پر از گل و ریحان و سنبل و ضمیران بود تا چشم کار می‌کرد بساط گسترده شده و نسیم روح‌پروری در اهتزاز بود و در عرض راه چادرهای گوناگون، آراسته به انواع تزئینات دیده می‌شد و هرکدام از آنها، مخصوص به طبقه‌ای از مردم؛ اعم از اعیان و اشراف و اهل نظام و ملل متنوعه بود ... چندین طاق‌نصرت در کمال شکوه، چهل‌چراغهای رنگارنگ، تابلوهای زنده‌باد ستارخان و باقرخان، که تماشای آنها دلها را به وجود و سرور می‌آورد ... پیران سالخورده می‌گفتند: چنین جشن باشکوه و فرح تا امروز درباره هیچکس،

---
۱ ـ امیرخیزی، ص ۵۴۸.

اعم از شاه و وزیر غیره دیده نشده است.[1]

گاردهای فاتح بختیاری، ژاندارمها، پلیس‌ها، بریگاد قزاق، سرکردگان نظامی، مجاهدان ملّی و سران نظامی، صف‌اندرصف ایستاده بودند. اقلیتهای مذهبی؛ زردشتیان، ارامنه، کلیمیان و ... همراه دریای مؤاجی از دیگر طبقات مردم، در شعفی وصف‌ناشدنی، احساسات خود را نثار می‌کردند. در باغشاه، جایی که عجالتاً، خود را از مظاهر عملی استبداد پاک کرده بود، هیئت دولت از سرداران پذیرایی کرد. دو اسب از سوی احمدشاه فرستاده شده بود. سرداران سوار بر آن، به دیدار شاه رفتند. در درون شهر تا دربار، در پشت‌بامها، زنان و بچگان، پیاپی دسته‌های گل فرو می‌ریختند و آوازهای شادمانی درمی‌آوردند.[2]

ستارخان و آینده

آیا ستارخان برآن بود تا در تهران مطیع صرف قانون باشد و دخالتی در کارها نکند؟ شک نیست که اگر خود هم می‌خواست، چنین امکانی نمی‌یافت. در نخستین روزهای ورود خود به تهران، اطلاعیه زیر را در جراید انتشار داد:

> محض اطلاع عموم اظهار می‌دارد که: من به جز از قانون، خویش و پیوندی ندارم و خود وکسانم از جان و دل مطیع قانون هستیم. اگر یکی ازکسان اینجانب برخلاف معمول مصدر حرکتی شود، که مخالف با قوانین

---

۱ ـ امیرخیزی، ص ۵۵۰ ـ ۵۵۱.
۲ ـ تاریخ هیجده‌ساله، ص ۱۱۳.

موضوعه مملکتی باشد، مصادر امور بدون اینکه به اینجانب رجوع کنند، باید مقررات قانونی را دربارهٔ وی مجری دارند.[۱]

کسروی می‌گوید: از روزی که اینان به تهران آمدند، گروهی خود را بایشان بسته بودند. بیشتر اینها مردان دغلبازی بودند که جز به سود خود نمی‌اندیشیدند.[۲] پس انتشار چنین اطلاعیه‌ای ضرورت داشت.

کاخ زیبای صاحب‌اختیار

ستارخان و باقرخان را در آغاز در کاخ کوچک، اما زیبای صاحب‌اختیار سکنی دادند. دولت برای هرکدام ماهی هزارتومان حقوق تعیین کرده بود.

مجلس به نشانه احترام، حاجی میرزا رضاخان، نمایندهِ آذربایجان را مأموریت داده بود که همیشه با سردار باشد.[۳]

طبقات مختلف مردم، از دولتمردان و افرادی عادی، رئیس‌الوزراء، وزیران، نمایندگان مجلس، مقامات و مسئولان دولتی، رهبران گروههای سیاسی، بازاریان، روحانیان و ... هر روز به دیدار سرداران می‌آمدند.

عین‌الدوله و ستارخان

در دومین روز بود که عین‌الدوله، جلاد جنگهای تبریز به دیدار ستارخان

---

۱ ـ امیرخیزی می‌نویسد: این شرح را من از طرف سردار به یکی از روزنامه‌ها نوشتم (ص ۵۵۵).
۲ ـ تاریخ هیجده‌ساله، ص ۱۳۰.
۳ ـ نگاه کنید به امیرخیزی، ص ۵۵۶.

آمد. در آغاز دیدار، سردار به رعایت حرمت میهمان و بنابرطبیعت فروتن و خاکی خود، احترام بسیار به او گذارد. اما هجوم خاطره هزاران شهیدی که به دست این سیهکار به خاک‌وخون کشیده شده بودند، عنان شکیبائی‌اش را ربود و دریغش آمد که در این فرصت طلایی، نیشی به این نیرنگباز آدمکش نزند:

حضرت والا: عریضه‌ای را که در تبریز عرض کرده بودم در خاطر دارید؟
گفت: یاد ندارم. راجع به چه موضوعی بود؟
سردار گفت: عرض کرده بودم که ... اگر شما در این جنگ بر بنده غالب شوید، برای من نقصی وارد نخواهد شد و کسی بر من ایرادی نمی‌تواند بگیرد که ستار قره‌داغی از شاهزاده عین‌الدوله شکست خورد و اگر من غالب شوم ـ که انشاءالله خواهم شد ـ خواهند گفت: عین‌الدوله با سی‌هزار سوار و پیاده از ستار قره‌داغی شکست خورد ...

تعریضی بود ژرف، آنهم در حضور بیش از چهل نفر، که تا اعماق جان عین‌الدوله نشست. چنان شکسته شد که تنها چند لحظه توانست بر جای بماند، برخاست و خارج شد.[1]

آخرین جلوه‌ها

پذیرایی باشکوه مجلس شورای ملی از سردار ملّی و سالار ملّی، باید آخرین جلوه از ظاهرسازیهای «حاکمیت دولت انقلابی مشروطه» از ستارخان و باقرخان باشد.

---

۱ ـ امیرخیزی، همان.

روز هفتم ربیع‌الثانی، ساعت ده بامداد، در تالار آئینهٔ مجلس، هیئت رئیسه و نمایندگان دارالشورای ایران از سرداران ملّی استقبال کردند.

از سر تشریفات و بنابر سنت معمول سخنانی ردوبدل شد. لوحی از نقره، طلاکوب؛ که بر آن سطری چند، با مضمون تشکرات صمیمی و قدردانی ملت ایران از اهتمامات فداکارانهٔ سردار و سالار نقش گرفته بود از سینه‌شان آویختند.[1]

چند میهمانی، از سوی عضدالملک نایب‌السلطنه، از سوی وزیران و صاحب‌منصبان، از سوی رجال و اشراف، صحنه‌های پایانی بزرگداشت سرداران بود.

آیا با این کارها می‌خواستند، رابطه سردار ملی را با مردم کوچه و بازار از بین ببرند؟

نان و کمیابی آن، مسئله روز تهران بود. روزی سردار در وزارت داخله، داوطلب اصلاح آن شد. اما «دوستان خیراندیش» آن کار را «دون شأن» سردار دانستند.

قربانی اعتدالی، انقلابی

بازار سیاست هم‌چنان آشفته و پرکشاکش بود. صف‌آرایی کارگردانان به طور عمده در دو گروه یا دو حزب سیاسی جلوه‌گر شده بود. جدال قدرت بین سپهدار و سردار اسعد، نیمه‌پنهان و نیمه‌آشکار اوج می‌گرفت. در مجلس،

۱ ـ امیرخیزی می‌نویسد: لوحهٔ ستارخان در ماجرای پارک اتابک به غارت رفت (ص ۵۵۸).

آرایش نیروها، صورت علنی بـه خـود مـی‌گرفت. گـروه انـقلابی (حـزب دموکرات)، به رهبری تقی‌زاده و گروه اعتدالی، با کارگردانی سردار اسعد و کهنه درباریان، در برابر هم به قدرت‌نمایی ایستادند. روزنامه‌ها، هـرکدام جانب یکی را گرفتند. سپهدار، به هم‌چشمی سردار اسعد، خود را هوادار گروه انقلابی نشان داد.[۱]

سید عبدالله بهبهانی را، گروه اعتدالیون به جانب خود کشیده بود. روحانی فداکار که آنهمه در راه مشروطه پایداری و دلیری به خرج داده بود، قربانی کشاکش «انقلابی ـ اعتدالی» شد. چهار نفر مجاهد، شب شنبه ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ آیت‌الله را در خانه‌اش به رگبار بستند.[۲]

اعتدالیون نیز به تلافی تـرور بهبهـانی، محمدعلی‌خـان تـربیت و سـید عبدالرزاق‌خان را که از دموکرات‌های پرتلاش بودند، به گلوله بستند. ترور به دست چند تن از مجاهدان وابسته به معزالسلطان صورت گرفت. عده‌ای سعی کردند پای ستارخان را در این قتل به میان بکشند. گفته می‌شد که ستارخان از قبل آگاهی داشته است. کسروی می‌نویسد:

> آقای یکانی [از همراهان ستارخان] می‌گوید: [ستارخان] هـیچگونه آگاهی نداشت و چون کشندگان می‌خواستند به او پناهنده شوند، نپذیرفت. من ایستاده بودم که [یکی از ایشان آقابالانام] همراه دیگران به پارک

---

۱ ـ در منابع عهد مشروطه از این دو جناح، با نامهای «انقلابیون» و «اعتدالیون» هم نام برده‌اند.

۲ ـ قتل شادروان بهبهانی، از حوادث غم‌انگیز تاریخ مشروطه است که در تاروپود انبوهی از آگاهیهای متناقض پیچیده شده است. بیشتر منابع، ترور او را حاصل توطئه حزب انقلابیون دموکرات، به رهبری تقی‌زاده و با دست حیدرخان عمواوغلی (از حزب دموکرات) می‌دانند. برخی منابع این اتهام را رد می‌کنند و قتل را به گروهی از افراد تندرو و خودسر وابسته به انقلابیون نسبت می‌دهند. اسماعیل رائین نظرگاههای مختلف در این‌باره را ثبت کـرده است. (ر.ک: حیدرخان عمواوغلی، ص ۱٦۵ به بعد).

اتابک آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابالا نزدیک آمده به گوش سردار سخنی گفت. سردار آشکاره پاسخ داد: من از این کار آگاهی ندارم و هرگاه دولت شما را بخواهد گرفته به دست او می‌سپارم. می‌خواهید بمانید، می‌خواهید بروید.[۱]

واکنش قتل بهبهانی

قتل بهبهانی واکنش گسترده‌ای در میان مردم به وجود آورد. بازارها بسته شد و مردم به خیابانها ریختند. ستارخان و باقرخان، با انتشار اعلامیه‌ای این قتل را محکوم و از آن ابراز انزجار کردند.

فضایی ترس‌آور که در آن هیولای تعصّب و کینه‌کشی و انتقام‌جویی سایه افکنده بود به وجود آمد. همه چیز نشان می‌داد توطئه‌ای گسترده، که هدف نهایی آن نابودی ستارخان و باقرخان و دیگر مبارزان واقعی است، در حال شکل‌گرفتن است. دو سردار پاکدل به قول کسروی «همچون پلنگ بیابان بودند که به کوچه‌های پیچاپیچ و بن‌بست شهری افتد و راه چاره را گم کند».

---

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله ....، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳.

فصل بیست و ششم:

پارک اتابک

غزال زخمی، در کمند روباهها

پیش‌بینی شده بود که ستارخان و باقرخان، یکماه میهمان دولت باشند و پس از آن، هرکدام خانه‌ای به دلخواه خویش تدارک و زندگی کنند. امّا در پایان ماه، به رعایت احترام، پارک اتابک را برای استقرار ستارخان اختصاص دادند و باقرخان در همان باغ عشرت‌آباد، باقی ماند.[۱]

چشمها همچنان متوجه سرداران ملی بود.

در بیرون، کشاکش بین جناحهای سیاسی روزبه‌روز شدت می‌یافت. مظلمه خون بهبهانی و تربیت و سید عبدالرزاق‌خان، آتش انتقام‌جوئیها را تیزتر کرد و دامن بسیاری را گرفت، و این همه از کانونهای مرموزی هدایت می‌شد. رنج این اختلافات، ستارخان را سخت آزار می‌داد. او از ماهیت صف‌بندیها و حوادث پشت‌پرده آگاهی کامل نداشت و تحلیل حوادث

۱ ـ امیرخیزی، ص ۵۶۱. پارک اتابک (محل سفارت شوروی سابق) از بناهای عالی و زیبای اتابک بود. این پارک در این زمان متعلق به ارباب جمشید بود که آنرا به دولت مشروطه واگذار کرد و قرار بر این شد تا زمانیکه سردار ملی در تهران مستقر است، در اختیار او باشد. (همانجا).

برایش دشوار بود. او، غزال مشروطه را از چنگ گرگ استبداد بیرون کشیده بود و اینک می‌دید که این غزال زخمی را روباهها از هم می‌درند.

«روزهای اول ورودش، رویه‌ای مسالمت‌آمیز و میانجی یا بهتر بگوئیم کدخدامنشی پیش گرفت و کوشش بسیار کرد که نفاق و اختلاف دستجات را به اتحاد بدل کند»[1] ، «ولی این کشاکش که از سرچشمه دیگری آب می‌خورد، نیرومندتر از آن بود که بتواند از عهده جلوگیری برآید.»[2]

بذر میوه‌های زهرآگین

قتل بهبهانی و تربیت، صف‌بندیها را مشخص‌تر کرد. ستارخان نیز، با همه علاقه‌ای که به دوربودن از حوادث و حفظ بیطرفی داشت، جذب یکی از این قطب‌ها شد، بی‌آنکه بداند در کجا قرار می‌گیرد:

ستارخان و باقرخان و معزالسلطان و ضرغام‌السلطنه، چهارتن که در کشاکشهای مشروطه‌خواهی جانبازی کرده و دارالشورئ را نتیجهٔ جانبازیهای خود می‌شماردند، چیرگیهای تقی‌زاده و درماندگی دارالشورئ بر آنان ناگوار افتاد و این است با هم سوگند خورده و پیمان نهادند که به پشتیبانی دارالشورئ بکوشند و آنرا در برابر چیرگیهای انقلابیان نگهدارند. و این پیمان خود را نوشته، در روزنامه‌ها پراکنده ساختند. یکی از درخواستهای اینان، آن بود که چند تن که به دسته‌بندی برخاسته و این کشاکش را پدید آورده‌اند، باید از مجلس بیرون روند. این جهت‌گیری طبعاً

[1] - تاریخ مشروطه ایران، دکتر مهدی ملک‌زاده، ج ٦، ص ٢١١، نقل از دو مبارز ....، ص ١٣٧.
[2] - نقل از دو مبارز ....، ص ١٣٧.

به سود «اعتدالیون» بود.[۱]

مجری اصلی حادثه‌ها؛ تقی‌زاده در تنگنا افتاد. لبه تیز اتهامات، خاصه در قتل شادروان بهبهانی، متوجه او بود. بازاریان و مردم، بیرون‌راندن او را از مجلس خواستار بودند. او مثل همیشه صلاح کار خود را در فرار از صحنه دید، «به خانه سردار اسعد پناه برد و با دست او چهارصد تومان از مجلس پول گرفت و از راه گیلان و تبریز، راهی اسلامبول شد و محیطی پر از هیجان و تشنج و اشباع از روحیهٔ کینه کشی برجای گذاشت. وی تخمی پاشیده بود که ناگزیر میوه‌های زهرآگین به بار آورد.»[۲]

توطئه گام به گام

سپهدار، ناتوان از حل کشاکش «انقلابی» و «اعتدالی» کرسی رئیس‌الوزرایی را به مستوفی‌الممالک واگذاشت. دو سردار فاتح تهران؛ سپهدار و سردار اسعد اینک در میان نمایندگان مجلس جای گرفته بودند. سپهدار جانب گروه ستارخان و «اعتدالیون»، و سردار اسعد، هوادار «انقلابیون» بودند. بازیگران اصلی، قدم به قدم به هدف نهایی خود نزدیک می‌شدند. فضا را هم برای همین به آشوب کشیده بودند. همه‌ی جنجال‌ها برای این بود که زمینه برای خلع سلاح مجاهدان و در رأس آنان، سردار و سالار آماده شود و کابینه‌ای که مستوفی‌الممالک تشکیل داد، مأمور متحقق‌ساختن این هدف بود. این کابینه، به قول کسروی «انقلابی و اعتدالی»

---

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۱۳۲.
۲ ـ برخی ملاحظات ...، ص ۳۰۸.

را به هم درآمیخته بود. حسینقلی‌خان نواب وزیر خارجه و حکیم‌الملک وزیر مالیه از اعضاء مؤسس گروه انقلابی بودند.

زمزمه خلع سلاح

زمینه، کاملاً آماده نتیجه‌گیری بود. جدلها و کینه‌کشی‌ها، وزیران و نمایندگان و سران گروهها را به فکر به اصطلاح «چاره‌جویی» انداخت. تنها راه چاره، پیشنهاد نمایندگان روس و انگلیس شناخته شد. به روایت کتاب آبی: سفرای دو دولت، با هم توافق کرده بودند که دولت مستوفی‌الممالک را در خلع سلاح مجاهدان پشتیبانی کنند. سفیر انگلیس می‌گوید:

> من بیشتر گرفتن ابزار جنگ از دست مجاهدان را توصیه می‌کردم. از سخنان نواب [وزیر خارجه ایران] چنین برآمد که دولت ایران می‌ترسد اگر مجاهدان ایستادگی سختی کنند، دولت روس آنرا بهانه کرده، سپاه خود را از قزوین به تهران بیاورد، وزیر مختار روس به ایشان زبان [قول] داد که دولت امپراطوری روس هیچگاه نخواسته و نمی‌خواهد بهانه برای آوردن سپاه به تهران پیدا کند.[۱]

بنابراین کانون اصلی القاء خلع سلاح مجاهدان مشخص بود. منتهی دولت جرئت انجام این کار را در خود نمی‌دید. وقتی به ترتیب مذکور، نمایندگان دو دولت اطمینان کافی دادند، دولت دست به کار شد. تصمیم گرفت ابتدا موضوع را با سران مجاهدان در میان نهد. گفتنی است که سفیران دو دولت به این امر راضی نبودند، امّا دولت نتوانست از این کار صرفنظر کند:

---

۱ ـ نقل از تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

کسانی از نمایندگان آذربایجان، با ستارخان و باقرخان گفتگو کردند و روز دهم مرداد، همگی ایشان را با صمصام‌السلطنه و دیگر سردستگان به مجلس خواندند و در نشستی که هفت ساعت به طول کشید و گفت و شنید فراوان رخ داد، مجلس قانونی نهاد درباره اینکه جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی، دیگری تفنگ و ابزار جنگ نتواند برداشت و از مجاهدان، تا چهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هرگاه ایستادگی کردند، گوشمال یابند.[1]

ظاهراً به نظر می‌رسید که خشونت‌ها پایان یافته است. ستارخان گفت: اولین کسی که این قانون را به کار می‌بندد، من هستم.

دوگونه‌بینی شوم

توطئه پارک اتابک، از حوادث غم‌انگیز و در عین حال شوم و ننگین تاریخ انقلاب مشروطیت است، که درباره آن سخنان بسیار گفته شده است. ما در آغاز، این حادثه را بر پایه اطلاعاتی که امیرخیزی و کسروی داده‌اند، شرح می‌دهیم و آنگاه، جمع‌بندی و تحلیل یکی از پژوهشگران ایرانی را می‌آوریم: ستارخان در بازگشت از مجلس شوریٰ کسانی از سواران و مجاهدین را که در پارک بودند، فرا خواند، و آنچه را که مجلس تصویب کرده بود، بازگفت و به آنان تأکید کرد که: اسلحهٔ خود را تحویل دهید تا این کاسه کوزه را در سرِ ما

---

۱ ـ پیشین، ص ۱۳٤. مجلس شهربانی و قوای نظامی دولت را مأمور اجرای خلع سلاح کرد. و نیز به دولت اجازه داد که از مجامع و مطبوعاتی که موجب فساد و هیجان باشند، جلوگیری کنند. (امیرخیزی، ص ٦١٤).

نشکنند و بدانید که اگر کسی اسلحه با خود داشته باشد، مأمورین دولت از دست او خواهند گرفت (گفتنی است که همان روز یا کمی پیش از تصویب قانون خلع سلاح، قوای بختیاری و تفنگداران همراه سپهدار تنکابنی را در ردیف قوای دولتی به حساب آوردند و آنان را از شمول قانون خلع سلاح معاف کردند. نیروهای متعلق به یفرم‌خان هم که پست ریاست نظمیه را داشت طبعاً قوای دولتی محسوب شدند. تنها سواران و مجاهدان بودند که می‌باید سلاح خود را تحویل دهند).

سردار پس از پایان توصیه‌های لازم در این مورد، چون میهمان خسروخان مقتدرنظام بود، به مهرآباد رفت.

فرق مطیع و غیرمطیع

روز چهارشنبه ۲۸ رجب سال ۱۳۲۸ اعلامیه دولت انتشار یافت که می‌گفت: «اگر عموم مجاهدین که جزو گارد و غیره بوده‌اند، تا سلخ رجب [٤٨ ساعت دیگر] اسلحهٔ خودشانرا از هر قبیل و بدون استثناء توسط اداره نظمیه به وزارت [جنگ] تسلیم ننمایند ... غیرمطیع محسوب می‌باشند و نظمیه به تکلیف خود در مورد آنها رفتار خواهد نمود.»[1]

روز پنجشنبه ۲۹ رجب حدود پانصد تن از مجاهدان و بازاریان به پارک آمدند و خواهان ملاقات با سردار شدند. امیرخیزی و دیگران، کسی را پنهانی نزد سردار به مهرآباد فرستادند و اجتماع مجاهدین و مردم را به او آگاهی دادند

[1] - برگرفته از دستور وزارت جنگ به اداره نظمیه، نقل از امیرخیزی، ص ٦١٩.

و از وی خواستند که امروز و فردا را به پارک بازنگردد، امّا ساعتی بعد ستارخان بر اثر اصرار خلیل‌خان ارک، که سخت مورد علاقه سردار بود، به پارک بازگشت. مجاهدان گروه معزالسلطان نیز به پارک آمده، مطالبه سه‌ماه‌ونیم حقوق می‌کردند و تنها در صورت دریافت آن حاضر به تحویل اسلحه بودند و معلوم نیست چرا بجای معزالسلطان به سراغ ستارخان آمده بودند.

مضمونهای اعتراض

تبعیض دولت در کار خلع سلاح و مستثنی‌کردن سواران و تفنگچیان سردار اسعد و سپهدار و ناچیزی بهایی که برای اسلحه تعیین شده بود و تصریح بر اینکه بابت تفنگهایی که نشانه دولتی دارند وجهی پرداخت نخواهد شد، موضوع کار و شغل مجاهدان، که در قانون به آن اشاره‌ای نشده بود، شایعات مبنی بر اینکه دولت در نظر دارد پس از خلع سلاح، مجاهدان را زندانی کند، همه و همه زمینه‌ها و مضمونهای اعتراض مجاهدان را تشکیل می‌داد. دستهایی هم از بیرون، بر آتش هیجانات باد می‌دمید. ستارخان و باقرخان و برخی از نمایندگان تبریز در مجلس شورای ملی کوشیدند مجاهدان را آرام سازند. سردار، از آنچه پشت پرده می‌گذشت آگاهی نداشت، امّا هم او و هم سالار از موضع‌گیریها و دسته‌بندیهای یفرم‌خان، سردار اسعد و حیدرعمواوغلی و امتیازاتیکه دولت به آنها داده بود، دلتنگ بودند.

نیرنگ دو هم‌پیمان

از سوی دیگر، دولت نیز آماده جنگ می‌شد و نیروهای خود را از سواره و پیاده و ژاندارم و پلیس و قزاق و سواره‌های بختیاری (تعداد آنها را ۱۱۳۰ نفر نوشته‌اند)[1] آماده نگاه داشته بود. به این نیروها، فدائیان ارمنی وابسته به یفرم‌خان و مجاهدان حیدرعمواوغلی، که درگیر در انتقام‌جوئیهای ترور علی‌محمدخان تربیت بودند، داوطلبانه کمک می‌کردند.[2] این نیروها، که به زودی گرداگرد پارک اتابک را گرفتند، با شصت تیر و سه دستگاه توپ مجهز بودند. مشاهده قدرت‌نمایی دولت علیه سردارانی که دیروز در میان آن همه شکوه و جلال به تهران آمده بودند، مردم را سخت به هیجان آورد و نفرت آنها را برانگیخت. دسته‌دسته به پارک می‌آمدند و همدردی می‌کردند.

افراد مشکوک از میان مجاهدان، صحنه را خالی کردند، معزالسلطان و ضرغام‌السلطنه مفتضحانه گریختند، معزالسلطان به سفارت عثمانی پناه برد و ضرغام، در حضرت عبدالعظیم بست نشست. این دو هم‌پیمان و هم‌عهد ستارخان، به سردار نیرنگ زدند. عده‌ای تلاش می‌کردند، سرداران ملی را از پارک بیرون ببرند. حتی چند تن از اروپائیان که از توطئه پشت پرده خبر داشتند، از ستارخان تمنای خواباندن شورش را داشتند. ستارخان تنها کاری

---

[1] - این رقم را کسروی داده است. امیرخیزی تعداد قوای دولتی را، غیر از همراهان حیدرعمواوغلی و دیگر مجاهدان که با دولت همکاری می‌کردند، بیش از دو هزار تن نوشته است. (ص ٦٣٤).

[2] - گفتنی است که هنوز تا پایان مهلت، ساعتها باقی بود و این تدارک قبل از موعد دولت نشان می‌داد که توطئه از پیش طراحی شده است.

که در آن شرایط دشوار، برای آرام‌ساختن مجاهدان توانست انجام دهد، این بود که موافقت دولت را با پرداخت نیمی از مواجب پس‌افتاده مجاهدان بگیرد و پرداخت نیم‌دیگر را خود تعهد کرد که اندکی بعد پرداخت شود. دولت قبول کرد که مجاهدان اسلحه را تحویل دهند و همزمان پول موردبحث پرداخت شود.

جمال‌بیک و جمیل‌بیک

به نظر می‌رسید که همه چیز دارد به آرامی پیش می‌رود. بـه دستور ستارخان نام مجاهدان را در کاغذی می‌نوشتند و تفنگهاشان را گـرفته در اطاقی گرد می‌آوردند. کار نزدیک به پایان بود که ناگهان دو تن از کارکنان سفارت عثمانی، به نامهای جمال‌بیک و جمیل‌بیک در میان مجاهدان سبز شدند. امیرخیزی این لحظات را چنین گزارش داده است:

... ناگه در خارج هیاهویی بلند شد. من از اطاق بیرون آمدم، دیدم شخصی که فینه در سر دارد، مردم را به مخالفت برمی‌انگیزد و می‌گوید: چرا دولت برای تفنگهای سه تیر قیمت معین نکرده، گیرم که تفنگ سه تیر متعلق به دولت است ولی شما زحمت کشیدید و کشته دادید. باید برای آنها نیز قیمت معین کنند و مجاهدان هم یکباره فریاد برآوردند: زنده‌باد دولت عثمانی![1]

---

۱ ـ امیرخیزی، ص ۶۳۲. این نکته مهم قابل توجه است که صبح همان روز، امیرخیزی با پیامی از ستارخان برای جلوگیری از برخورد نزد سردار اسعد رفته بود. پس از گفتگو، اسعد این پیام درشت و تهدیدآمیز را برای ستارخان فرستاد که: از عواقب وخیم این امر که مجاهدین مسلح را به ←

معلوم نبود که این افراد را چه کسی فرستاده است: معزالسلطان؟. مجاهدان شوریدند و از تفنگ‌دادن خودداری کردند. گروههایی از مردم تهران نیز که به تدریج به پارک پیوستند، در شوراندن مجاهدان کوشیدند. ستارخان که از بامداد دچار تب بود، خشمگین شد و حالش چنان به هم خورد که ناچار شدند او را به اطاق دیگری ببرند. اینک دو ساعت از ضرب‌الاجل دولت گذشته بود. امیرخیزی می‌گوید:

در این حیص و بیص، صدای تیری هم بلند شد. میرزا غفّار [زنوزی] و مرآةالسلطان هر دو به گمان اینکه جنگ شروع شد، به زودی سوار درشکه شده بیرون رفتند.[1]

آواز تیر، از دو سو نشانه جنگ گرفته شد. درهای پارک را بستند. ساعت دو ونیم روز یکشنبه ۱٤ مرداد ماه ۱۲۸۹ را نشان می‌داد. روزی هم که فرمان مشروطه امضاء شد، ۱٤ مرداد بود. چه تقارن عجیبی.

→

خلاف امر دولت در پارک جا داده‌اید، بپرهیزید. والا تا چند ساعت دیگر نه ستار می‌ماند و نه باقر و نه مجاهد و نه پارک، همه با خاک یکسان خواهند شد. (امیرخیزی، ص ٦۲٦). سردار اسعد که در برابر ستارخان این برنامه خونین را عنوان کرد، چهره دیگری کاملاً متضاد هم از خود نشان داد. به دنباله نوشته امیرخیزی توجه کنید: هنوز مذاکرات ما تمام نشده بود که پیشخدمت وارد اطاق شد. چون مرا دید بروی سردار اسعد نگاه کرد و سردار گفت: هر چه می‌خواستید بگوئید، بگوئید. گفت: به واسطه تلفن خبر دادند که سردار مُحیی [معزالسلطان] به سفارت عثمانی رفت، گفت: برود. و دیگر اینکه: ضرغام‌السلطنه با سواران خود می‌خواهد از شهر بیرون برود. گفت: ممانعت نکنند، بگذارند هر جا که می‌خواهد برود. (ص ٦۲۷). آیا به ستار و باقر هم چنین اجازه‌ای می‌دادند؟ هرگز!.

۱ ـ کسروی احتمال می‌دهد این تیر را میرزا غفّار شلیک کرده باشد. امیرخیزی می‌گوید: وقتی تیر شلیک شد، میرزا غفّار از اطاق بیرون نیامده بود. باید گفت سوءظن کسروی به میرزا غفار محل تأمل است. این شخص از هواداران حیدرعمواوغلی و حیدر هوادار انقلابیون بشمار می‌رفت.

نیرنگ خودی

جنگی ناخواسته، که بنیاد آن بر توطئه و خیانت طراحی شده بود، بر سرداران ملّی تحمیل شد. نیازی به ذکر جزئیات نیست، اما تذکر این نکته ضروری است که همراهان ستارخان کوشیدند، حداقل یکساعت دیگر از دولت مهلت بگیرند. امّا سیمهای تلفن را پاره کرده و از هر سو راه ارتباط بیرون پارک را بسته بودند. سپاه دولتی تمام بامها و بلندیهای مشرف به پارک را سنگرگاه ساخته بودند. اقدام خودسرانه دیگری که بوی نیرنگ از آن می‌آمد، چهره نشان داد:

> ستارخان پیاپی سفارش می‌فرستاد که جنگ نکنید. چنین می‌گویند که: نوروز اف از سردستگان [مجاهد] نیرنگی به کار زد. بدینسان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار برافراشت و دستهٔ پیاده (رژیمان) [نیروی نظامی تازه‌ای که دولت زیر این نام گرفته بود] که در برابر او سنگر داشتند، فریب بیرق را خورده، چنین پنداشتند که مجاهدان درمانده شده‌اند و از در زینهارخواهی هستند. این بود دلیری کرده به تاختن پرداختند و دسته نوروزاف بسیاری را از ایشان با گلوله به خاک افکند. ستارخان چون این شنید، بیرون آمده به نوروزاف پرخاش کرد و او را از سنگر برداشته در یک زیرزمینی نشستن فرمود.[1]

جنگ با غرش توپها و بارش شصت‌تیر آغاز شد. در گرماگرم آن تلاشهایی از بیرون و درون برای ختم نبرد آغاز شد ولی به قول کسروی «کار

---

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲.

از کار گذشته بود و دولت انقلابی [گوش به فرمان استعمار] نمی‌خواست شکار را از دست بدهد و از فرصتی که برای برانداختن یک مرد دلیر بنام، پیدا کرده بود، سودجویی ننماید.»[1] همه منابع نوشته‌اند که ستارخان مشارکت فعّالی در جنگ نداشت. گفته‌اند که او تنها پنج فشنگ تیر شلیک کرد.

بستگان و همراهان ستارخان و پاره از مردم عادی و بازاریان که اهل جنگ نبودند، در سردابی پناه گرفته بودند و در وحشت و اضطراب منتظر خاتمه جنگ بودند.

مدافعان پارک به تدریج قدرت پایداری را از دست می‌دادند، خاصه که بیشتر آنها، اسلحه‌های خود را ـ اسلحه‌های دولتی را که پولی بابت آن نمی‌گرفتند ـ در استخر پارک انداخته بودند و فشنگهایشان هم رو به اتمام بود.

در گرماگرم جنگ، ستارخان نامه دیگری به صمصام‌السلطنه نوشت و باقرخان هم زیر آن امضاء کرد و از وی خواست که دولت دو نفر مأمور را برای اخذ سلاح به پارک بفرستد و غائله را ختم کند. خسروخان داوطلب رساندن نامه به صمصام شد.

جواب نامه صمصام موقعی رسید که کار تقریباً خاتمه یافته بود. صمصام هم که می‌دانست داستان چگونه پیش می‌رود، به سرداران ملّی نوشته بود:

> نامهٔ شما رسید، اینک درشکه‌ای فرستادم شما سوار شده به منزل بنده تشریف بیاورید. اسلحه را خود مأمورین دولت جمع‌آوری می‌کنند. نجفقلی بختیاری.[2]

---

۱ ـ همان.

۲ ـ امیرخیزی، ص ٦٤٦.

قهرمان، از پا افتاد

تلاش قوای دولت بر آن بود که دیوار پارک را فرو ریزند و راهی برای ورود به درون پارک بگشایند.[۱] شب، سایه خود را فرو می‌افکند ولی سیاهی شب را، آتش گلوله‌ها می‌شکست.

ستارخان، که دیگر از انعطاف‌پذیری دولت ناامید شده بود، بر آن شد تا خود نیز به یاری مجاهدان شتابد. اگر قرار بر مردن است، چرا چنانکه سیرت اوست، مردانه نمیرد؟:

> تفنگ بر داشت و راه پشت‌بام را پیش گرفت. میان راه، تیری از تفنگ ورندلی به زانویش خورد و آن شیرمرد را از پا انداخت. همراهانش او را برداشتند و به اطاقی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را به پایش پیچند و جلو خون را گیرند. بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا درافتاد.[۲]

بدینسان پائی که در صحنه‌های آتش و خون، دلیرانه و بی‌تزلزل گام زده بود، با تیر «دولت انقلابی» از رفتار بازایستاد.

شب از نیمه گذشته بود که قوای دولتی و پیشاپیش آنها، بختیاریها، به درون پارک ریختند. مجاهدان تسلیم شدند. عده‌ای از مردم عادی و بازاریان، در تاریکی شب فرو رفتند و سلامت جستند. کتاب آبی، شمار کشتگان دولتی را هفت و زخمیها را بیست و سه و کشتگان مجاهد را هیجده و زخمی‌ها را

---

۱ ـ این کار ضرورت نیافت. سردار اسعد در یادداشتهای خود می‌نویسد: ساعت دو از شب گذشته در ضلع جنوب غربی پارک با نفت آتش زده شد. پس از اینکه در نیم‌سوز شد، بختیاران به داخل پارک حمله نمودند. (نقل از دو مبارز ....، ص ۱۵۲).

۲ ـ تاریخ هیجده ساله، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳.

چهل تن آورده است. ولی آنها که در پارک بوده‌اند، مثل میرزا اسماعیل یکانی و دیگران تعداد کشته‌های مجاهدان بیش از این شمار گفته‌اند.

تاراج

شکار مجاهدان آغاز شد. حدود ۲۰۰ تن از آنان دستگیر شدند، عده‌ای در تاریکی شب، از پارک بیرون جستند. فاتحان، دست به چپاول و غارت پارک بیرون کردند:

> در این هنگام در پارک هنگامه شگفتی بر پا بود. از هر گوشهٔ باغ خروش برمی‌خاست. یکسو کسانی اطاقها را تاراج می‌کردند، یکسو دسته‌ای، مجاهدان را تاراج می‌نمودند، یکسو گروهی به بستگان ستارخان و باقرخان و بازاریان تهران، که در سردابی گرد بودند، پرداخته ایشان را از آنجا بیرون می‌کشیدند.[۱]

امیرخیزی که خود از آغاز تا پایان در پارک حضور داشته است، وضع آنجا را در پایان تهاجم نیروهای دولت چنین وصف می‌کند:

> هر چه از اسباب و اثاث و اسلحه که در پارک بود، حتّی لوحهٔ طلا کوبی که از طرف مجلس شورای ملی به افتخار سردار ملّی اعطا شده بود، همه به باد غارت رفت و چیزی از آنها به دست نیامد. به جز کالسکه‌یی بی‌اسب، که لاشهٔ آن در پارک مانده بود. حتی اسبهای شخص سردار نیز که در خارج بود، همه را برده بودند.[۲]

---

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۱٤۳.

۲ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ٦٤۷.

فاجعه پارک اتابک، لکهٔ ننگی بود که میراث‌خواران مشروطه، بر سیمای «دولت انقلابی» نشاندند. راز این «تلخ‌ترین میوهٔ نابکاریهای سررشته‌داران»[1] هنوز به درستی از پرده بیرون نیافتاده است. باقرخان، در کالسکه‌ای که صمصام فرستاده بود، به منزل او رفت. ساعتی بعد، ستارخان را نیز با زانوی خردشده، در درشکه‌ای نشاندند و همراه پسر کوچکش یدالله‌خان، به منزل صمصام‌السلطنه بردند.



حیدرخان عمواوغلی

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله ...، ص ۱۳۷.

فصل بیست و هفتم:

بازتاب‌ها

نبرد روانی دشمن

تقدیر، بازی شگفت‌انگیز دیگری در کار کرده بود. فاجعه پارک اتابک در روز ۱۴ مرداد سال ۱۲۸۹ شمسی رخ داد. روز ۱۴ مرداد را همه به خاطر دارند، زیرا فرمان مشروطیت، درست در همین روز صادر شده است.

سرداران ملّی اینک در منزل صمصام‌السلطنه بختیاری هستند. فاتحان، در دل قند آب می‌کنند. سردار اسعد و یفرم‌خان، یادداشتهای خودشان را با دروغ آلوده می‌کنند و فاجعه پارک را تحریف می‌کنند. سردار اسعد در یادداشتهایش می‌نویسد:

> در چهار و نیم از پیشین دستور دولت رسید و به یکباره شلیک وگلوله‌ریزی آغاز شد ... بختیاریان به داخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متمردین بود، به تصرف مجاهدین (!) درآمد ... باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده، امان طلبید.[1]

۱ـ نقل از امیرخیزی، ص ٦٤٨.

امیرخیزی که خود از ساکنان پارک بوده، این هر سه ادعا را دروغ می‌داند: جنگ از حدود ۲ یا ۲ ½ بعدازظهر آغاز شد، نه ساعت ٤ ½، مجاهدان درون پارک اصلاً سنگری نداشتند و سنگر ایشان پشت دیوار بود و یا شاخ و برگ درختان ... سالار ملی پیش امیربهادر نرفت و از وی امان نخواست ... وقتی جواب نامه صمصام را (که سالار و سردار به او نوشته بودند) دید، سوار درشکه شد و به منزل صمصام رفت.[۱]

دروغهای یک رزمنده

یفرم‌خان در مصاحبه با خبرنگار روزنامه «کاسپی» چاپ قفقاز، گناه را به گردن ستار انداخت. (همان خبرنگار با ستارخان نیز مصاحبه کرد و او چگونگی ماجرا و بیگناهی خود را اثبات و روشن کرد و گفت که جز به قصد حل‌وفصل موضوع از راه مسالمت نمی‌کوشیده است).

یفرم در نامه‌ای به همسرش با شادی نوشت که «حزب داشناک بر اوضاع مسلط است ... از خودگذشتگیها و جدّیتهای ما بی‌نتیجه نماند ... تقریباً من به منظور خود رسیده‌ام».[۲] او در نامه دیگری به یکی از دوستانش «ستار و باقر» را باعث ایجاد هرج‌ومرج خواند و نوشت:

> در برابر هرج‌ومرجی که ستار و باقر و دیگران ایجاد نموده بودند، روسها، مخصوصاً سفیران دیگر قطعنامه ـ مقصود اولتیماتوم است ـ دادند ... روسها ده ساعت مهلت داده‌اند. این وضعیت مرا مجبور ساخت تا مجدداً

---

۱ ـ همان، ص ۲٤۸ ـ ۲٤۹.

۲ ـ یپرم‌خان سردار، ص ٤۵۲ ـ ٤۵٤، نقل از برخی ملاحظات ...، ص ۳۱۸.

در امور دخالت کنم. روسها خواسته‌های خود را به تأخیر انداختند و روز سوم که آخرین روز بود، حادثه پارک اتفاق افتاد ...[۱]

این ادعا جعل و تحریف است. حادثه پارک در ۱۴ مرداد و اولتیماتوم یا «قطعنامه» حدود سه ماه بعد یعنی در دهم آبان داده شد، آنهم نه برای «هرج‌ومرج ستار و باقر» بلکه در باب قبضه کردن باغ شعاع‌السلطنه که بانک‌روس مدعی گروگرفتن آن در برابر وام‌دریافتی شعاع‌السلطنه بود.

این سردار نامدار و فرمانده لایق، با آن همه خدمات درخشان در راه مشروطه، و آن همه جانبازی و جانفشانی، آنگاه که پای احساسات شخصی به میان می‌آید، بدینگونه از جاده انصاف و حقیقت فاصله می‌گیرد.[۲]

حیدرخان چرا؟

اما حیدرخان عمواوغلی، دریغا او نیز در صف مخالفان ستارخان بود. او که سردار ملی همیشه می‌گفت: «هر چه عمواوغلی بگوید همان است» اینک لباس دشمنی سردار ملی را پوشیده بود.

حیدرخان درمحاصره‌پارک ودستگیری‌و خلع‌سلاح مجاهدین‌شرکت داشت[۳]

---

۱ ـ همان.

۲ ـ نگاه کنید به: برخی ملاحظات ....، ص ۱۱۹ به بعد.

۳ ـ دشمنی یفرمخان و حیدرعمواوغلی با ستارخان و باقرخان، از دردناک‌ترین ماجراهای درونی نهضت آزادیخواهی ایران است. بازیهای سیاسی، این دو چهره جانباز مشروطیت را دست در دست هم، روی در روی سرداران بزرگ ملّی قرار داد. حساب حیدرخان و یفرم‌خان، جدا از دشمنی مشترکشان با ستارخان، متفاوت است. کسروی هنگام شرح کشته‌شدن یفرم‌خان، ضمن تجلیل و ستایش فراوان از مردانگیهای او و خدماتش به آزادی ایران، به لغزشهای او اشاره می‌کند ←

و به تصریح کسروی از عوامل اساسی پیشامد پارک.[1]

وزارت داخله نیز اطلاعیه‌ای دست‌وپا شکسته برای شهرها فرستاد. مردم از آنچه رخ داده بود، چیزی درک نکردند، بنابراین جز تبریز و رشت، ابتدا واکنش در خور توجهی نشان ندادند:

> در تبریز مردم خروشیدند و نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ به تلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند و اینان یا از چگونگی آگاهی نداشتند و یا نمی‌خواستند راستی را بازنمایند و کوتاهی‌هایی را که خودشان در پیش‌آمد کرده بودند، به گردن گیرند. پاسخهایی دادند که درست نبود و گناه را همه به گردن دو سردار و مجاهدان انداختند.[2]

بهت و نفرین

اما این سیاهکاری از نوعی نبود که بتوان بر آن سرپوش گذاشت. به زودی رخداد پارک اتابک در سراسر ایران و جهان بازتاب یافت. علاوه بر تبریز، در رشت نیز مردم طی تلگرافی رئیس مجلس و نایب‌السلطنه را مورد بازخواست

→

و می‌گوید: با ستارخان از در دشمنی درآمد و در پیش‌آمد پارک اتابک بیش از همه او کار کرد؛ نیز در داستان اولتیماتوم بسوی دولت گرائید و با نیرویی که در دست می‌داشت به یاری هواداران پذیرفتن اولتیماتوم برخاست و با دست او بود که مجلس بسته شد و کانونهای آزادی‌خواهی از میان برخاست و روزنامه‌ها ناپیدا شد و نیز با دست او بود که چند دسته آزادیخواهان دستگیر و از تهران بیرون رانده شدند ... چیزی که هست او هیچیک از این کارها را از روی ناپاکدلی و یا از راه سودجویی نکرد ... دستهای بیگانه در کار بود. (نقل از حیدرخان عمواوغلی ...، ص ۱۸۸).

۱ و ۲ ـ تاریخ هیجده‌ساله، ص ١٤٤.

قرار دادند و نفرت و انزجار خود را نشان دادند. انعکاس خبر در همه‌جا، با حیرت و بهت و اندوه عمیق آزادیخواهان روبه‌رو شد:

> تلگرافهای ملامت‌آمیز از هر سوی ایران و کشورهای بیگانه بر سر نمایندگان و وزراء باریدن گرفت. مردم تهران بازارها را، با آنکه در شهر حکومت نظامی اعلام شده بود، بستند و لب به اعتراض و شکایت گشودند. مردم که فهمیده بودند «ستارخان به جنگ خرسندی نداشته» بیش از پیش خشمگین شده و به کسانی که روی عزیزترین مهمانان مردم پایتخت ... دست بلند کرده‌اند، نفرین می‌فرستادند.[1]

خانه صمصام‌السلطنه، دمادم از عیادت‌کنندگان خالی و پر می‌شد. «هر روز جمع کثیری از نمایندگان مجلس شورای ملی اعم از نمایندگان آذربایجان یا ایالات و ولایات دیگر و رجال معروف تهران، به عیادت و دیدار ستارخان و باقرخان می‌آمدند.»[2]

سردار اسعد در ملاقات ستارخان

در میان عیادت‌کنندگان، دشمنان کینه‌توز و آشتی‌ناپذیر ستارخان هم دیده می‌شدند. عین‌الدوله، فرمانفرما و سردار اسعد، روایت امیرخیزی از برخورد ستارخان و سردار اسعد خواندنی است:

> روزی مرحوم سردار اسعد به عیادت سردار آمده بود و از این پیش‌آمد ناگوار اظهار تأسف می‌کرد و سردار هم چیزی نمی‌گفت. ولی معلوم بود که

---

۱ ـ دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۱۵۵.

۲ ـ امیرخیزی، ص ٦٤٩.

از سخنان سردار اسعد چندان دلخوش نیست. تا آنکه سردار اسعد گفت: سردارا ای کاش این تیری که به پای تو خورد به پای جعفرقلی [سردار بهادر] می‌خورد. سردار چون این شنید، حوصله‌اش سر رفت و گفت: خود می‌کشی حافظ را، خود تعزیه می‌داری؟

سردار اسعد از این سخن سردار ملّی نیک دلتنگ شد. با وجود این خودداری کرد و گفت: سردار امر بر شما مشتبه شده است. باعث پیش‌آمد این وقایع ناگوار کسانی بودند که با شما عقد موافقت بستند و جلسات محرمانه درست کردند، و وقتی که اوضاع و احوال را مطابق آمال خود ندیدند، خودشان راه سلامت پیش گرفتند و شما را به مهلکه انداختند.[۱]

آن زخم و این زخم

زخمی که «دولت انقلاب» بر دل ستارخان نشانده بود، بسی کاری‌تر از زخم گلوله ورندل بود. او در همان اولین دیدار با امیرخیزی، پس از مجروح‌شدن عقده دلش را با این کلمات خالی کرد:

... من چندین‌بار زخم برداشته بستری شده‌ام. ابداً اهمیت نداده و خم به ابرو نیاورده‌ام. حتّی دو بار در تبریز در موقع انقلاب زخمی شدم یکی از دست و دیگری از شانه و خودتان می‌دانید که زخم شانه را اصلاً به کسی نگفتم و با آن حال دست از جنگ و کوشش برنداشتم و شب و روز در مقابل مستبدین سینه سپر ساختم. ولی این زخم را با آن زخمها قیاس نتوان کرد، این زخم تاب و توان از دست من گرفته است.[۲]

---

۱ ـ قیام آذربایجان و ستارخان، ص ٦٥٠.
۲ ـ پیشین، ص ٦٤٢.

حتی در گیرودار آن زخم روح و جسم، سردار به فکر یاران خود بود. به بهانه پذیرایی از خود، از امیرخیزی خواست که به نظمیه برود و گروهی از همراهانش را از توقیف بیرون آورد.

پزشکان به معالجه زخم ستارخان مشغول بودند. گلوله‌ای که به پای او خورده بود از نوع سربی ورندل بود. حدود سه سانتیمتر پائین‌تر از زانو اصابت کرده، ساق را خرد کرده بود. روند بهبودی کند بود. به درخواست لقمان‌الدوله، پزشک معالج سردار، شورایی از پزشکان جراح تصمیم به جراحی گرفت. عده‌ای معتقد بودند که باید پای مجروح قطع گردد ولی سردار ملی رضایت نداد. دکتر اسکات طبیب سفارت انگلیس، در حضور پزشکان ایرانی و گروهی دیگر، پای ستارخان را عمل کرد. حدود بیست سی استخوان ریز از پایش بیرون آوردند.

جمع پریشان

آنچه بر سر سردار آزادی و یاران همراه او آمد، به دست همان دولت انقلابی، با شکلی متفاوت بر سر سایر آزادیخواهان آمد. هرکدام را به سویی پرتاب کرد و وحدت آنها را از هم گسیخت. دشمن، با هوشیاری نفاق را بین آنان افکند. در تبریز، پس از خروج سرداران ملّی، مخبرالسلطنه با دست‌بازتر به مخالفت با آزادیخواهان پراخت. گروهی را با نیرنگ به سوی خود کشید و بدینگونه آنها را رودرروی هم قرار داد. انجمن ایالتی به حمایت از مخبرالسلطنه، با کسانیکه خواهان برکناری او بودند، مخالفت می‌کرد. بر رهبران سوسیال دموکرات نیز عرصه فعالیت تنگ و تنگتر شد.

حیدرعمواوغلی را از تهران به قفقاز تبعید کردند. سپهدار دستور داده بود نگذارند در شهرهای بین راه، هیچ‌جا بیش از چند ساعت توقف کند و با مردم نیز اجازه ملاقات نداشته باشد. یارمحمدخان کرمانشاهی را دست‌بسته به کرمانشاه بردند تا از آنجا به عتبات تبعید کنند. مجاهدان زندانی، که آزاد شده بودند، گذران دردناکی داشتند. بی‌کاری، بی‌خانمانی، تنگدستی و بی‌پولی و بی‌پناهی پاداشی بود که دولت انقلاب به آنها داده بود. ملک‌زاده می‌نویسد:

عده‌ای از مجاهدین با کمال تأسف به گدایی و تکدّی افتادند و عده‌ای برای به‌دست‌آوردن نان به کارهای ناپسندیده دست زدند و جماعتی به خدمت همان اعیان و اشراف و شاهزادگان درآمدند که برای از بین‌بردن آنها بپا خاسته بودند.[1]

این همه برای آن بود تا زمینهٔ لازم برای تحولات و حوادث شوم آینده فراهم شود.

خانه نو

توقّف سرداران در خانه صمصام‌السلطنه دیگر جائز نبود. باقرخان به خانه‌ای که برای خود تهیه کرده بود، منتقل شد.

برای ستارخان نیز خانه‌ای با ماهی شصت و پنج تومان به اجاره گرفته شد و سردار با پای مجروح به آنجا منتقل گردید. مجلس ماهی چهارصد تومان برای باقرخان و ماهی پانصد تومان برای ستارخان حقوق برقرار کرد.

---

۱ ـ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر ملک‌زاده.

ستارخان تمایل بسیار داشت که پس از بهبودی پایش به تبریز بازگردد. ولی دولت انقلاب این اجازه را به او و باقرخان نداد. می‌دانیم که در اصل روس و انگلیس به این کار رضا نمی‌دادند. زندگی سردار ملّی در خانهٔ نو، به تدریج به سادگی و خاموشی گرائید. کم‌کم اطرافش خالی شد، شمار دیدارها نقصان یافت. گویا خانه محقر سردار در خیابان ارامنه، دیگر آن اهمیت را برای رجال و دولتمردان نداشت. سردار ملّی دیگر کاره‌ای نبود و نقشی در مجموعه سیاسی کشور نداشت. پس جز معدودی از دوستان، همه از دورش پراکنده شدند.

چندی بعد، امیرخیزی، یار وفادار سردار هم ـ به روایت خودش با اجازه و اصرار ستارخان ـ به تبریز بازگشت. هم او می‌نویسد:

> مرحوم سردار ملی پس از آنکه به منزل شخصی خودش رفت، شب و روز در رنج و عذاب بود و با نهایت سختی روزگار می‌گذراند.[1]

جز برادرزاده‌اش ابراهیم، و یدالله پسر سردار، کسی با ستارخان نبود.

پوست بزغاله

خیال دشمنان ستارخان راحت بود. مردی که دلیری و جانبازی بی‌مانند او، تا چندی پیش دلمشغولی بزرگترین کانونهای استعماری بود، و نامش در سراسر جهان، با احترام و تحسین بی‌مانندی بر زبان دوستداران آزادی جاری می‌شد، اینک در کنج خانه محقری روزهای اندوهباری را می‌گذراند.

---

۱ ـ امیرخیزی، ص ٦٦٢.

تصویری که میرزا جواد ناطق از زندگی سردار ملی ایران، در این ایام به دست داده است، دل هر انسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد:

گویا اوایل پائیز بود که من به تهران وارد شدم. پس از دو روز نشانی منزل ستارخان را گرفتم. گفتند در خانه‌های مختارالسلطنه قره‌باغی سکونت دارد. چون وارد حیاط شده، نزدیک اطاق ستارخان رسیدم، ستارخان به ترکی گفت:

ـ کیم دی؟ (کیست؟)

گفتم:

ـ منم، آمده‌ام شما را ملاقات کنم، حالتان چطور است؟

گفت:

ـ می‌بینید به سر من چه آوردند؟

ستارخان روی تخت دراز کشیده بود و بوی عفونت فضا را فراگرفته بود.

پرسیدم:

ـ این بوی گند چیست؟

گفت:

ـ من که طبیب ندارم، بوی گند از پوست بزغاله‌ای است که ابراهیم آنرا به روی زخم پایم کشیده است ...[1]

کفشی با پاشنه بلند

با همت و پایمردی ناطق، گروهی از پزشکان بر بالین ستارخان حاضر

---

۱ ـ از یادداشتهای میرزا جواد ناطق، نقل از: قیام آذربایجان و ستارخان، ص ٦٦٢.

دند و به مشاوره پرداختند. بیمار، با تبی بین ۳۹ تا چهل درجه دست به گریبان بود. محل زخم به سختی عفونت کرده بود، و استمرار تب در بیمار، نشان از پوسیدگی استخوان می‌داد. همه اطباء، به جز یک نفر، بر آن بودند که باید پای سردار ملّی قطع گردد. تنها دکتر سید حسین‌خان نظام‌العماء با قطع پا مخالف بود. می‌گفت: من تا ده روز تب را پائین می‌آورم. او با شایستگی توانست مدعای خود را به اثبات برساند. روز دهم تب قطع شد و ورم خوابید و در مشاوره دوم، اطبّا با حیرت و تحسین، کار نظام‌العلماء را تأیید کردند. زخم بهبودی یافت، امّا عصبهای زیر زانو، اجازه حرکت به بیمار نمی‌داد. قرار شد در خزانه حمام به حرکات تمرینی بپردازد. در حمام‌خانه حاجی سیّاح، که در همسایگی ستارخان قرار داشت، این برنامه را اجرا می‌کردند. نقیصه خشکی عصبهای زیر زانو، حدود چهارانگشت پای سردار ملی را کوتاه کرده بود. کفشی با پاشنه بلند برای پای معیوبش ساخته بودند. پس از یک ماه او با عصا می‌توانست راه برود.[1]

مدّتی زمان لازم بود تا سردار بتواند با عصا راه برود. روزهای اول با کمک چوبهای زیربغل راه می‌رفت. هر چند روز با همین وضع به ملاقات پزشک می‌رفت. به تدریج راه‌رفتن با عصا را آغاز کرد. گفته‌اند که: یکی دو بار به مجلس شورای ملی رفت. گویی با آن همه رنجی که از «حاکمیت انقلاب مشروطه» دیده بود، باز به این نماد آرزوهای ایران دوستانه‌اش نیاز داشت. بازنمایی این خاطره به او آرامش می‌بخشید.

---

۱ ـ همان مأخذ، ص ٦٦٥.



حاج علی قلی‌خان ـ سردار اسعد بختیاری

فصل بیست و هشتم:

بازگشت بدفرجام

فضای بی‌هویت

عرصه سیاسی، بی‌حضور ستارخان و مجاهدان با دشواریهای بسیار دست به‌گریبان بود. دولت مشروطه، با رفتاری که در رخداد پارک اتابک، نسبت به ستارخان و دیگر مجاهدان نشان داد، ارج و اعتبار خود را به میزان بسیاری کاهش داد. حکومت، تنها در تهران، آنهم در سایه حکومتی شبه‌نظامی قدرت داشت. دولت مستوفی‌الممالک متمایل به دموکرات‌ها بود. شهرها، دستخوش آشوب و ناامنی بود. قشقائیها به بهانه خونخواهی آیت‌الله بهبهانی برخاسته و اصفهان را مورد تهدید قرار داده بودند، رشیدالسلطان نامی در ورامین، با سپاهیان دولتی درگیر بود، نایب حسین کاشی، شهر کاشان را به تصرف درآورده بود و با سپاه بختیاری که شهر را در محاصره گرفته بودند، نبرد می‌کرد. در خرم‌آباد، در نیشابور و در تنگستان، آتش عصیانها شعله‌ور بود. بیوک‌خان، پسر رحیم‌خان از روسیه بازگشته بود و با یاری شاهسونان، قره‌داغ و اردبیل را بباد غارت گرفته بودند. خلخال و کرمانشاه

دچار آشفتگی بود.

این فضای تیره و بی‌هویت را، نویسنده تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان از چشم‌انداز فرهنگی چنین مجسم می‌سازد:

اگر روزنامه‌های آن روزها را بخوانید پر از آگاهیهایی است که از شوریدگیها و تاخت‌وتاراجها از هر سو می‌رسیده. باز اگر درست بسنجید خواهید دید که در چنان هنگامی هرکسی سر به پائین انداخته راه خود را می‌پیموده و جز در پی کار خود نبوده. شاعران پیاپی ترجیع‌بندهای لوس وطنی سروده‌اند، نویسندگان روزانه گفتارهای بیمزه می‌نگاشته‌اند، بازار خودنمایی گرم بوده، کینه‌توزی هنوز دامنه داشته ...[1]

تبانی شوم

مرگ عضدالملک، در شهریور ماه، کرسی نایب‌السلطنگی را نصیب ناصرالملک کرد. دستیابی این همکلاسی و دوست گرامی سرادوارد گری به این مقام، انگلیسی‌ها را سخت خوشحال کرد، خاصه که جناب سر، اینک وزیرخارجه هم بود.

خزانه تهی و بی‌پولی، دست دولت را از هر سو بسته بود. دو قدرت استعمارگر، هر منفذی را برای دریافت وام دولت، مسدود کرده بودند. شرایط موردنظر آنها برای وام‌دادن، استقلال‌شکن، مداخله‌گرانه و ناهنجار و بسی وقیحانه بود و دولت قادر به قبول آن نبود. ناچار با یک سندیکای انگلیسی وارد گفتگو شدند تا در قبال گروگرفتن جواهرات دولتی وامی بگیرند، امّا

۱ ـ تاریخ هیجده ساله، ص ۱۴۸.

روسیه و بریتانیا از تحقق آن نیز جلوگیری کردند. دولت ناچار شد مالیاتهای جدیدی بر نمک و روده و مشروبات الکلی و تریاک وضع کند، مالیات نمک بر اثر واکنش اعتراض‌آمیز مردم لغو شد ولی درآمد حاصل از دیگر عناوین مالیاتی، مشکل دولت را تا حدّ زیادی آسان کرد.

یادداشت شدیداللحن

دو دولت تبهکار امّا دست‌بردار نبودند. در یک تبانی تازه بین لندن و پطرزبورگ، سفیر انگلیس به بهانه ناامنی راهها یادداشت شدیداللحنی به دولت فرستاد که: اگر جلو راهزنیها در راههای جنوب گرفته نشود، دولت انگلیس خود به چاره‌اندیشی برخواهد خاست و نیروئی بنام «امنیه» از مردم ایران، با فرماندهی افسران انگلیسی تدارک خواهد دید و حقوق ایشان را از ده درصدی که برگمرکات جنوب و مالیات فارس بسته می‌شود خواهد پرداخت.

این تحکّم بیشرمانه که از یورش تازه‌ای به استقلال ایران آگاهی می‌داد، واکنش خشمناگین گسترده‌ای را میان مردم و آزادیخواهان و روحانیان نجف پدید آورد. آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی تلگرافهای تندی فرستادند و مردم را به ایستادگی در برابر اعمال وقیحانه دو دولت استعمارگر فراخواندند.

این واکنشها، دولت را که دلیر شده بود، به پاسخی محکم و قاطع واداشت و به درستی دو دولت را مسئول تمام آشوبها و ناامنی‌ها معرفی کرد و یادآور شد که: دولت روس با اعزام سپاهی به شهرهای ایران، دشمنان مشروطه را حمایت می‌کند و به توطئه علیه دولت برمی‌انگیزد، هواداران استبداد، که باید

از کشور بیرون انداخته شوند، در سفارتخانه‌ها پناه داده می‌شوند و از آنجا به آسانی به هر سیاهکاری دست می‌زنند، دو دولت در راه تأمین نیاز مالی ایران انواع شرایط غیرقابل قبول را مطرح می‌سازند و همزمان همهٔ راههای دیگر را بروی وی می‌بندند.

این پاسخ که به پشتیبانی مردم، داده شده بود، نه تنها دهان دولت بریتانیا را بست، بلکه وی را در وضعیتی انفعالی در کشور خودش دچار ساخت. نمایندگان پارلمان انگلیس در یک واکنش نمایشی به سرزنش دولت پرداختند. دولت ایران خود به تأمین امنیت راهها کمر بست.

باید توجه داشت که دولت بریتانیا انگیزه دیگری را دنبال می‌کرد و بر آن بود تا در برابر نیروهای مسلح قزاقی که تحت فرماندهی افسران روسی سازمان داده شده بودند، قوای مسلحی همانند زیرنظر افسران انگلیسی ترتیب دهد.

این نیروها، برای هر دو دولت، پایگاهی نظامی بود که می‌توانست در خدمت اهداف سیاسی آنها باشد. قوای قزاق روسیه که همین نقش را ایفا می‌کرد، مضمون رقابت بریتانیا نیز بود.

شوستر و کارشکنی‌ها

سال ۱۲۹۰ از سالهای پرحادثه در تاریخ مشروطه بود. کابینه مستوفی‌الممالک کناره‌گیری کرد و سپهدار از سوی ناصرالملک مأمور تشکیل دولت شد و این نشانه توازن قوا بین دو دولت استعمارگر بود. کشاکش میان «اعتدالیون» و «دموکراتها» با حمایت ناصرالملک و به سود اعتدالیون

هم‌چنان ادامه یافت. شاهسونها در اردبیل و آستارا، باز به تاراج و چپاول دست بیرون کردند. در شیراز به انگیزه کشته‌شدن قوام‌الملک، بین نظام‌السلطنه، والی آنجا و مردم که خواهان مجازات قوام‌الملک و نصرالدوله پسران قوام‌الملک بودند، کشمکش بود، ورود شوستر و همکاران آمریکایی او که برای اصلاح وضع مالیهٔ ایران استخدام شده بودند و تنشهای ناشی از گذار سیستم مالی ایران از نظام سنتی به شیوه جدید و واکنش مستوفیان و مفت‌خوران و دزدان خزانه عمومی در برابر حسابرسی‌ها و حساب‌خواهیهای او، و نیز کارشکنی بلژیکی‌ها و دارودسته نوز، که سودها و عایدی‌های کلان سالانه‌شان با حسابرسی‌های شوستر به خطر افتاده بود، مداخله وقیحانه روسهای تزاری که از سامان‌یافتن کار مالیه ایران و بی‌نیازماندن دولت از وام به خشم آمده بودند، موضوع گفتگوهای روز بود.

دو مقام فائقه در رأس قدرت، از ناتوانی در اداره امور، دست به کارهای شگفتی می‌زدند. سپهدار، که از وسعت اختیارات شوستر ناراضی بود، به بهانه معالجه درد چشم پسرش (!) مسئولیتهای خود را رها کرد و بی‌آنکه به کسی اطلاع دهد، به گیلان رفت، این اقدام بیخردانه او کارها را مختل کرد و نابسامانیهای بسیار به وجود آورد، ناصرالملک از آشفتگی امور ناخرسندی نشان می‌داد و تهدید می‌کرد که به اروپا بازخواهد گشت. انگیزه این رفتارها چه بود؟ روس و انگلیس از اقدامات شوستر ناراضی بودند، زیرا که سامان‌یافتن کار مالی ایران را به سود خود نمی‌دیدند، گربه‌رقصانی دو مقام عالی‌کشور در راستای خوشایندی آن دو دولت و آماده‌کردن زمینه برای

نقشه‌ای بود که علیه شوستر بایستی در آینده اجرا شود.[۱]

چماقی به نام محمدعلی میرزا

سرکوبی مجاهدان و آشفتگی اوضاع سیاسی و تنشهای اجتماعی، موجب شد تا فیل محمدعلی‌میرزا، هندوستانِ سلطنت را دوباره به یاد آورد. او خود درمانده‌تر از این بود که توانائی کاری داشته باشد، بلکه خود به مثابه چماقی در دست روسیه تزاری و به تعبیری در دست بریتانیا بود. تا در موقع ضروری بر سر «دولت انقلاب مشروطه» بکوبند. شایعه بازگشت او را بشدت قوّت و دمادم به دولت هشدار می‌دادند. دولت ناچار برحسب قراردادی که با محمدعلی‌میرزا داشت بر آن شد تا مستمری او را قطع کند، امّا دو سفارتخانه به حمایت از او، خود را به میانه انداختند و دولت زبون و ناتوان سپهدار و مجلس ناتوان‌تر، نه تنها از تصمیم خود عقب‌نشینی کرد، بلکه به خود نیز دهن‌کجی کرد و حاضر شد ۲۵ هزار تومان مستمری سه ماه او را پیشاپیش بپردازد تا دست این قاتل بیگانه‌پرست در تدارک هجوم به ایران باز باشد.

یک داستان خواندنی

سستی دولت در برخورد قاطع با محمدعلی‌میرزا، هواداران او را در داخل جسارت بخشید، آنها به تشکیل مجامع سرّی و توطئه گری پرداختند. یفرم‌خان

---

۱ ـ باید توجه داشت که در شرایط آن روز، مردم از اقدامات شوستر در بهبود وضع مالی ایران حمایت می‌کردند.

صورتی از توطئه گران به هیئت دولت داد و خواستار اجازه توقیف آنها شد، اما سپهدار و چند تن دیگر از وزراء که در نهان با شاه مخلوع ارتباط داشتند، به درخواست رئیس نظمیه اعتنایی نکردند. صادق‌خان مستشارالدوله، وزیر داخله کابینه سپهدار در یادداشتهای خود به این تبانی به شیوه جالبی اعتراف می‌کند. حکومتی که با آن شدت و خشونت مجاهدان را سرکوب کرد و ستارخان را علیل و خانه‌نشین ساخت، ببینید در برابر توطئه‌های محمدعلی‌میرزا چگونه برخورد می‌کند:

در موقعی که من به سمت وزیر داخله، داخل کابینه مرحوم سپهسالار [محمدولیخان تنکابنی سپهدار] شدم، موسیو یفرم‌خان ارمنی رئیس نظمیه، و علی‌خان دیوسالار (سالار فاتح) مازندرانی معاون نظمیه بود. یک روز صبح سالار فاتح به منزل من آمده راپورتی ارائه داد مشعر بر اینکه دیروز عصر در منزل عین‌الدوله، چند نفر از مخالفین دولت، مثل فرمانفرما، وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه و دو سه نفر دیگر نسبت به ناصرالملک و هیئت دولت بد می‌گفتند. اهمیتی به این راپورت ندادم. متوالیاً دو سه مرتبه دیگر تکرار شد ... یفرم‌خان آمد و پرسید: عقیده شما در این باب چیست؟ گفتم: هیچ اهمیتی نمی‌دهم به این که چند نفر معیّن در منازل و مجالس خودشان از اعمال دولت تنقید می‌کنند. یفرم‌خان، رگ آزادیخواهی مرا خواست تحریک کند. گفت: چند روز قبل دولت سه نفر آزادیخواه را تبعید کرده، حال برای حفظ موازنه مجبوریم چند نفر مستبد را گوشمالی بدهیم. پرسیدم: سه نفر آزادیخواه کیست؟ گفت: رسول‌زاده مدیر روزنامه «ایران نو»، یارمحمدخان کرمانشاهی و حیدرخان [عمواوغلی] بمب‌ساز معروف. با کمال تعجب گفتم: شما این سه نفر را آزادیخواه می‌دانید؟ آنکه رسول‌زاده است، هر روز مقالات آتشین علیه دولت

تساری روس می‌نوشت تا به دست سفارت روس بهانه افتاد و تبعید او را به شدت «پروتست Protest» کردند [یعنی با اعتراض رسمی تبعید او را خواستار شدند]، آنکه یارمحمدخان است او را مخصوصاً به تهران آورده بودند که رئیس‌الوزراء را ترور کند، لذا دفع شر او لازم بود، حیدرخان عمواوغلی هم که آنارشیست معلوم‌الحال و کارش ساختن بمب و ایجاد وحشت و هراس عمومی است ...[1]

یفرم‌خان در مقابل اتهامات وزیر داخله علیه آزادیخواهان سکوت کرد، ولی:

صورت مفصّلی داد که نظمیه لازم می‌داند این اشخاص مستبد مجازات شوند، در ورقه بزرگی از عین‌الدوله، فرمانفرما، وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه گرفته اسامی اشخاص زیادی را نوشته در مقابل اسامی انواع مجازات از اعدام، حبس ابد، مصادره اموال و املاک و جریمه نقدی با حبس ده ساله و غیره قید کرده بود.

صورت را برداشته به جلسه وزراء رفتم، معلوم شد از همین صورت به نایب‌السلطنه و رئیس‌الوزراء هم تقدیم شده، هر دو بزرگوار گفتند: باید به مصلحت‌اندیشی‌های موسیو یفرم اهمیت داد والاّ خدمت دولت را ترک گفته از ایران خواهد رفت.[2]

داستان، اگر چه قدری طولانی است، اما برای نشان‌دادن اوضاع سیاسی و جهت‌گیریهای پشت پرده جالب است. یفرم‌خان مسئله را دنبال می‌کند و پیگیری او نایب‌السلطنه و رئیس‌الوزراء را در محظور قرار می‌دهد و بر آن می‌شوند تا آوار را بر سر وزیر داخله خراب کنند. بنابر آن:

---

۱ و ۲ ـ یادداشتهای تاریخی مستشارالدوله، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۶۱، نقل از: یارمحمدخان سردار مشروطه، ص ۱۱۱ تا ۱۱۳.

رئیس‌الوزراء گفت: آقا این مرد که [یفرم] آمده و بالصراحه می‌گوید اگر پیشنهادات من این قسم با بی‌اعتنایی تلقی شود، من نمی‌توانم به خدمت خود ادامه دهم. از لحن فرمایشات رئیس‌الوزراء فهمیدم که بین او و نایب‌السلطنه تبانی بوده و خواسته‌اند مرا مأخوذ به حیا کنند و نتیجه مشئومه را [که در باب گزارش یفرم‌خان] در نظر دارند حاصل کنند. چون تصمیم گرفته بودم که زیربار چنین مسئولیت بزرگی نروم، با شدّت و حدّت گفتم: آقای رئیس‌الوزراء، من که وزیر داخله هستم نمی‌توانم با میل یک ارمنی آنارشیست که معلوم نیست با چه نیّت و چه مأموریت می‌خواهد انقلاب بزرگی در تهران راه بیاندازد موافقت کنم. او تابع امر دولت است نمی‌تواند مستقلاً منویات داشناکسیونی خود را اجرا کند، قهر می‌کند و می‌رود، به جهنم برود ... من به هیچوجه عقیده ندارم بدون جهت مشروع و مسلم (!) مزاحم اشخاص محترمی بشویم ...[۱]

سرانجام چون اساس مسئله که توطئه «اشخاص محترم» برخلاف نظر وزیر داخله «اندکی مشروع و مسلم» بوده و «کمی مزاحم آنها شدن» ضرورت داشته، لذا:

گفتم، اما با این نظر که شما دارید که نه سیخ بسوزد و نه کباب و یک کاری شده باشد، قلم را به دست گرفته اولاً سرلوحهٔ راپورت را که اجرائیات توسط نظمیه صورت بگیرد، قلم کشیدم. مقابل اسم عین‌الدوله نوشتم: از ایشان خواهش می‌کنم چند ماهی برای سرکشی به فریمان تشریف ببرند، به فرمانفرما و وثوق‌الدوله حکومتی می‌دهم که چندی از تهران خارج شوند، از قوام‌السلطنه خواهش می‌کنم چند ماهی مسافرت فرنگستان برود، از حاج ناصرالسلطنه دویست هزار تومان به نفع خزانه دولت می‌گیرم،

---

۱ ـ همان مأخذ، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

حشمت‌الدوله و ظهیرالاسلام و حاج مجدالدوله و برادرانش و غیره و غیره
را به کلی معاف می‌کنم.[۱]

محمدعلی‌میرزا در ایران

توطئه‌های «اشخاص محترم» و موش و گربه‌بازی «دولت انقلاب» به ثمر نشست و محمدعلی‌میرزا روز ۲۵ تیرماه ۱۲۹۰ وارد خاک ایران شد و از راه استرآباد تا ساری پیش آمد.

افتضاح کار بالا آمد، معلوم شد که «ابر و باد و مه و خورشید» همه در کار بوده‌اند تا زمینهٔ بازگشت جناب ایشان را فراهم سازند، بیش از همه «دست پنهانِ» روسیه و بریتانیا نمایان شد:

کار به جایی رسید که در یک میهمانی در تهران، که یک دسته از نمایندگان سیاسی دولتهای اروپا و کسانی از مردان ایرانی بودند، و موسیو شوستر آمریکایی هم بود، وزیر مختار روس آشکاره گفت: در این چند هفته، مشروطه ایران به پایان خواهد رسید. باشندگان همه در شگفت شدند و چون هنوز از آهنگ محمدعلی‌میرزا آگاهی روشن نداشتند، کمتر کسی خواستِ وزیرمختار روس را دریافت.[۲]

دست سپهدار رو شد. سروصدا از هر سو بلند شد. ناصرالملک به اجبار او

---

۱ ـ یادداشتهای تاریخی مستشارالدوله، همان مأخذ، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶. گفتنی است که صادق مستشارالدوله نماینده دوره اول مجلس از آذربایجان شد. پس از بمباران مجلس چند ماه در باغشاه زندانی و سپس منشی حضوری محمدعلی‌شاه شد و در دوره دوم مجلس باز از تهران و آذربایجان انتخاب شد و نمایندگی تبریز را پذیرفت. در کابینه‌های مختلف وزیر شد و در این ایام وزیر داخله کابینه سپهدار بود. (از تعلیقات کتاب یارمحمدخان، سردار مشروطه، ص ۲۳۰).
۲ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۱۶۸.

را برکنار و صمصام‌السلطنه را که جای آشتی با محمدعلی‌میرزا باقی نگذاشته بود و در صورت بازگشت او به قدرت، نابودی خود و خاندانش را به عیان می‌دید، رئیس‌الوزراء کرد. مچ آقای مستشارالدوله هم باز شد و دولت ناچار از توقیف گروهی از «اشخاص محترم» شد.

آسودگان سفره مشروطه

دولت برای رویارویی با محمدعلی‌میرزا، باز دست به دامان مجاهدان شد. از دو ماه پیش که تحرّکات محمدعلی‌میرزا به آگاهی دولت رسیده بود، بر آن بود تا سران مجاهدان را در تهران گردآورد. در این مورد کسروی سخن عبرت‌آموزی دارد:

همین که [دولت] آهنگ خود را در این باره آشکار ساخت، دسته‌های میوه‌چینان که دارالشوری و اداره‌ها را پر کرده و آسوده بر سر خوان مشروطه جاگرفته بودند، از آنجا که از چگونگی [توطئه محمدعلی‌میرزا] آگاهی نداشت، و چنین پنداشتند که دولت آنان را نیز از بهرخوردن می‌خواند و جا برای اینان تنگ خواهد شد، همگی به یکبار زبان بازکردند و بر آهنگ دولت خرده گرفتند و در روزنامه‌ها گفتارها نوشتند و فلسفه‌بافیها کردند. بدینسان [که]: مجاهدان کسانی بودند که جز به کار آن روز نمی‌آمدند و ایشان کاری را که بایست بکنند، کرده‌اند ... برخی از ایشان بیشرمانه سخن بدتری نوشتند و مجاهدان را یکدسته آشوب‌طلب نامیدند ... لیکن چون چگونگی آشکار گردید و دغلکاران ناسپاس دانستند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرا رسیده، در اینجا بود که به خاموشی

گرائیدند و کم‌کم از لاف و گزاف کاسته، خرسندی دادند که بار دیگر میدان به مردان جانباز واگذار گردد.[۱]

مردم، که با همهٔ ناپاکدلی دولت، استبداد آزمایش داده محمدعلی‌میرزا را برنمی‌تافتند، بار دیگر به هیجان آمدند و در مقابل صف‌آرائیهای هواداران شاه مخلوع، که دلیرشده و به هیاهو پرداخته بودند، به جنب‌وجوش آمدند. سیل تلگراف و نامه، به نشانه هواداری مشروطه به سوی مجلس شورای ملی سرازیر شد.

نامه ستارخان به مجلس

می‌دانیم که ستارخان در این ایّام با پای لنگ، خانه‌نشین بود. با این حال و با آن رنجها، اهانت‌ها و تلخکامی‌هایی که از میراث‌خواران انقلاب مشروطه دیده بود، نتوانست بی‌تفاوت بماند. نامه‌ای به مجلس شورای ملّی نوشت و آمادگی خود را برای نبرد با مستبدان اعلام کرد. طبیعی است که این آمادگی برای جانبازی، از سوی ستارخان وجهه‌ای سمبولیک داشت و در نوع خود، از پاکدلی، شهامت ذاتی، ایمان راستین و شور و احساس ملّی ستارخان نشانه‌های بارز داشت. پایش را و دلش را شکسته بودند، امّا او آتش غیرت و حمیّت را همچنان در دل خود شعله‌ور نگهداشته بود. دولت همزمان با آرایش سپاه، هواداران محمدعلی‌میرزا را به سختی تعقیب کرد و چنانکه اشاره کردیم شماری از معروفان؛ مثل مجدالدوله، امین‌الدوله، ظهیرالاسلام و

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۰.

یارانشان را بازداشت کرد.

هشدارهای خطر، جدلهای «اعتدالی» و «دموکرات» را کاهش داد و ناچار آنها نیز دست همکاری بیرون آوردند.

خلیل بغدادی یا محمدعلی‌میرزا؟

محمدعلی‌میرزا تدارک بازگشت به ایران را می‌دید. او تجهیزات جنگی مفصلی را به عنوان کالای بازرگانی در صندوقها جای داده بود و خود، در حالیکه ریش بلندی گذاشته بود، با نام جعلی «خلیل بغدادی» از وین «وینه» زیر پوشش حمایتی ناآشکار روسها عازم قفقاز و بندر پتروسکی شد. در آنجا با برادرش ملک منصور میرزا و امیربهادر و ده تن دیگر، با کشتی روسی «کریستوفوروس» در خاک ایران فرود آمد و در «گمش تپه» مستقر شد.

هواداران او از چند سو فعال بودند، رشیدالسلطان از ورامین خود را به مازندران کشیده بود، سالارالدوله در سنندج آماده شده بود و کرمانشاه را تهدید می‌کرد، علیخان ارشدالدوله در رأس چند هزار ترکمن از طریق شاهرود به سوی پایتخت پیش می‌آمد، سالارالدوله بر کرمانشاه مسلط شده بود. خود محمدعلی‌میرزا در استرآباد، آبشخور اجدادی خویش به تدارک سپاه مشغول بود وکمی بعد به اشرف (بهشهر) و سپس به ساری درآمده بود. او به سپهدار تلگرافی فرستاد و در آن تا رسیدن به تهران او را به جانشینی خود برگزید.

درگازانبر مجاهدان

چنین بود که دولت از چند سو می‌باید با محمدعلی‌میرزا رویاروی گردد. معزالسلطان را در رأس گروهی از مجاهدان مأمور ساخت تا به مازندران عزیمت کند. او قوای رشیدالسلطان را درهم‌شکست و خود او راکه به سختی مجروح شده بود دستگیر کرد، که پس از چند ساعت درگذشت.[1] معزالسلطان سپس به فیروزکوه تاخت و در آنجا نیز قوای محمدعلی‌میرزا را تارومار ساخت و چند تن از فرماندهان آنان را اعدام کرد. در همین حال، یفرم‌خان یک گروه سیصد نفری از مجاهدان مسلمان و ارمنی را مأمور کرد تا از راه مازندران خود را به پشت جبهه محمدعلی‌میرزا برسانند. آنها تا آمل پیش آمدند و بدینگونه محمدعلی‌میرزا درگازانبر مجاهدان گرفتار شد.

در مقابل این توفیق مجاهدان، ارشدالدوله پیروزمندانه نیروهای ضیغم‌السلطنه بختیاری را درهم‌شکسته و تا ورامین پیش آمد. ابوالفتح میرزا نیز از کرمانشاه بسوی تهران در حرکت بود.

جایزه برای سر محمدعلی‌میرزا

در این میان مجلس دست به ابتکار جالب و کارسازی زد. قانونی تصویب

---

۱ ـ نوشته‌اند: او راکه زخمی بود به لشگرگاه مجاهدان آوردند و در چادری خوابانیدند. قبل از مرگ گفت: محمدعلی‌شاه به امیدواری من به ایران آمد. او دیگر مثل من کسی را ندارد شما باکی نداشته باشید و تا مازندران یکسره بتازید. (تاریخ هیجده‌ساله ...، ص ۱۸۱).

کرد که بموجب آن:

هرکس محمدعلی‌میرزا را اعدام یا دستگیر نماید، یکصد هزار تومان جایزه می‌گیرد. هرکس شعاع‌الدوله را اعدام یا بازداشت کند، بیست و پنجهزار تومان خواهد گرفت، دستگیری یا اعدام سالارالدوله بیست و پنجهزار تومان دستخوش دارد.[۱]

تصویب این قانون تأثیر شگرفی بر جای گذاشت. محمدعلی‌میرزا و برادران او بر جان خود بیمناک شدند و سخت به وحشت افتادند.

ارشدالدوله و ابوالفتح‌میرزا، از دو سو پایتخت را تهدید می‌کردند. کسروی تصویر جالبی از تهران می‌دهد:

هزارها کس آماده گریختن بودند و هزارها کس بسیج پیشواز می‌دیدند. اگر ارشدالدوله یک گام دیگر برمی‌داشت بیگمان قزاقان و بسیاری از سپاهیان دیگر، سر به شورش برمی‌داشتند و بسیاری از وزیران و نمایندگان دولت، پادشاهی محمدعلی‌میرزا را اعلام می‌کردند.[۲]

ارشدالدوله چگونه اعدام شد؟

دولت ابتدا ضیغم‌السلطنه و سپس امیرمجاهد را به جنگ ارشدالدوله فرستاد و چون این دو کاری از پیش نبردند، دست به دامان یفرم‌خان شد.

روز سیزدهم شهریور ۱۲۹۰ یفرم‌خان و سردار بهادر در «امام‌زاده جعفر» با سپاهیان ارشدالدوله برخورد کردند، وضع جنگ، با ابتکارات شگرف

---

۱ ـ شوستر مدعی است که این اندیشه را او به دولت القاء کرده است.

۲ ـ تاریخ هیجده‌ساله ...، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۳.

یفرم‌خان به سرعت عوض شد. توپهای شنیدر ترکمانان را درو کردند و بدنبال فرار آنها (که ۷۰ کشته، ٤٠٠ زخمی و ۲۰۰ اسیر داده بودند) انتظام سپاه ارشدالدوله از هم گسیخت و خود او مجروح و دستگیر شد. مستر مور آمریکایی، چگونگی رفتار با ارشدالدوله، محاکمه و تیرباران او را اینگونه نقل کرده است:

ارشدالدوله را شبانه به چادر یفرم آوردند و در آنجا زخمش را شسته و مرهم نهاده و درست بستند و خوردنی و آشامیدنی برایش آوردند و پس از آنکه اندکی بیاسود، یفرم‌خان و «ماجورهاز» [فرمانده آلمانی توپچی‌ها] و دیگر سرکردگان گرد او را گرفتند. مستر مور خبرنگار انگلیسی و مستر مریل آمریکایی که به سرکردگی ژاندارم به ایران آمده بود و مستر مولونی که خبرنگار رویتر بود، نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمدعلی‌میرزا و چگونگی آمدنش به ایران پرسشهایی رفت و او چنین گفت:

دو بار سفیر روس را در «وینه» دیدار کردیم. او به شاه گفت: نه روس می‌تواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و به شما یاری دهد، نه انگلیس. لیکن اگر خودتان بتوانید این کار را انجام دهید، راه بروی شما باز است.

سپس گفت: شاه سپاه و ابزار جنگ و پول از سفیر خواست و او پاسخ داد: نمی‌توانیم داد، ولی به هر حال سفیر به ما دل داد که توانستیم سه دستگاه توپ اتریشی که در صندوقها بسته بودیم، همراه خود از وینه به بادکوبه آورده، از خاک روس، بی‌آنکه جلو راگیرند، بگذرانیم و از تذکره و افزارها که همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد. پرسیدند: چگونه توانستید آن صندوقهای سنگین را از خاک روس بگذرانید و درون آنها دانسته نشود؟!

پاسخ داد: بر روی آنها نام آب معدنی نوشته شده بود. خود محمدعلی‌شاه هم با تذکره ساختگی سفر می‌کرد که در آنجا نام وی را «خلیل بازرگان بغدادی» نوشته بودند.

در میان این گفتگوها از سرکردگان درمی‌خواست که بر جان او بخشایند و نکشند و سپس خواستار گردید گفتگو را به پایان برسانند که او بخوابد. سرکردگان برخاستند و ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری به او نخواهد رسید و او را گزاردند که بخوابد. ولی بامداد زود برای تیرباران، بیرونش آوردند. تا نزدیکی دیواری برده به شلیک پرداختند ... ارشدالدوله به زانو بلند شده، با آواز رسا داد زد: زنده باد محمدعلی‌شاه! ولی چون شلیک شد، افتاده، جان داد.[1]

بدینگونه مردی که سوگند وفاداری به مشروطه خورده و سپس پیمان شکسته، به محمدعلی‌میرزا پیوسته و در باغشاه، با سیاهکاریهای او هم‌گام شده بود، به جوخه مرگ سپرده شد. ارشدالدوله، به گاه مرگ خود را نباخت و فریاد زنده‌باد محمدعلی‌شاه کشید، امّا آن فریاد، فریاد مرگ محمدعلی‌میرزا بود.

شکست محمدعلی‌میرزا، با درهم‌شکسته شدن سالارالدوله، که پس از ارشدالدوله قوی‌ترین هواخواه شاه مخلوع بود، تکمیل شد. این پیروزی هم با دخالت یفرمخان و سردار محتشم و سردار بهادر، به دست آمد. محمدعلی‌میرزا، در گوشه‌ای از استرآباد پنهان شد و دور از چشم دولت به تدارک توطئه‌های آینده پرداخت.

۱ ـ نقل از تاریخ هیجده‌ساله ...، ص ۱۸٤ ـ ۱۸۵ با تلخیص.

عوامل شکست

در ارزیابی دومین شکست محمدعلی‌میرزا و سهم عوامل درونی و بیرونی، از تحلیل یک پژوهشگر ایرانی یاری می‌جوئیم:

پیروزیهای به دست آمده علیه محمدعلی‌میرزا، قطع‌نظر از کاردانی و کفایت جنگی مجاهدان و لیاقت و کفایت شخص یفرم‌خان، از لحاظ خارجی مرهون این واقعیت بود که بریتانیا، گرچه به بقای محمدعلی‌میرزا به عنوان یک وسیلهٔ فشار، علاقه داشت اما بازگشت او را به سریر سلطنت، برنمی‌تافت. از جهت داخلی از یک سو بدان سبب بود که شاه و برادرانش در میان توده مردم هیچگونه پایگاهی نداشتند و تنها به نیروی برخی از عشایر متکّی بودند و از سوی دیگر دولتیان و زمامداران وقت نیز نمی‌خواستند موقعیّت و قدرتی را که به هر حال به دست آورده بودند، به مفت از دست بدهند و چنین بود که جازماً و مصممانه به جلوگیری از محمدعلی‌میرزا و برادرانش می‌کوشیدند.[1]



۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹.



جناب ناصرالملک وزیر امور دولخارجه

فصل بیست و نهم:

اولتیماتوم، حماسه و ننگ

پیروزی مجاهدان، در آن انزوا و تنهایی، بر سردار بزرگ، اما شکسته پا چه تأثیری می‌توانست داشته باشد؟ بی‌تردید هر پدیده‌ای که در آن نشانی از پیروزی مردم پیدا بود، بر ستارخان اثری شادمانه بر جای می‌گذاشت. دیدیم که در گرماگرم آمادگی دولت برای رویارویی با محمدعلی‌میرزا نامه‌ای به مجلس نوشت و آمادگی خود را برای جانبازی اعلام کرد. پس او در آن برزخ شوم بی‌کسی، اگر چه پای حرکت و دستِ مسلح نداشت، امّا روح ناآرام و دل فولاد او هم‌چنان به شوق آزادی می‌طپید و از پنجره خانه تنهایی، حوادث بیرون را تماشا می‌کرد.

آذربایجان، سرزمین محبوب او، همچنان دچار آشوب و خونریزی بود. عین‌الدوله به والیگری آنجا برگزیده شده بود و او سران گردنکش شاهسون را، که یفرم‌خان دستگیر و با خود به تهران آورده بود، به این بهانه که شورش شاهسونان را در اردبیل و خلخال به دست آنها فرونشاند، از زندان رها کرد و

به آذربایجان فرستاد. عمال شناخته شده استبداد، شهرهای آذربایجان را در آتش بیداد می‌سوختند. صمدخان مراغه‌ای خود را فرمانروای کل آذربایجان می‌شناخت، مجلل‌السلطان از سوی محمدعلی‌میرزا میان شاهسونان رفته، با نوید بازگشت شاه مخلوع، آنها را دلیر می‌کرد.

یاد یاران

بسیاری از دوستان و همرزمان ستارخان، به دست عمال استبداد کشته شده بودند. همین نزدیکیها، یعنی در هنگامه بازگشت محمدعلی‌میرزا بود که میرزا حسین آخوندوف، آن آزادیخواه دلیر و غیرتمند را قزاقهای مجلل‌السلطان به گلوله بسته بودند و هنوز جان در بدن داشت که ریسمان به پایش بسته و چندان روی زمین کشیده بودند که مرده بود، علی موسیو، آن دلیر نامدار، مرده بود ...

اما دلیران دیگری از تبار آنها، همچنان در عرصه نبرد آزادیخواهی حضور داشتند. صمدخان مراغه‌ای، پرچم یاغیگری برافراشته بود. مجاهدان، خود را موظف می‌دانستند که همراه سپاه دولتی، نیروی خود را صرف جنگ با این مرد خون‌آشام تبهکاری کنند که به پشتیبانی روسها کاروانها را غارت می‌کرد، راهها را می‌بست، روستائیان زحمتکش را می‌گرفت و از گوش به دیوار یا درخت می‌آویخت و اموال آنان را تاراج می‌کرد، سیم‌های تلگراف را پاره می‌کرد، و از روستاها مالیات می‌ستاند.

روسها همچنان در تبریز، شهر محبوب ستارخان به جنایات خود ادامه می‌دادند و مردم، با آنکه جانشان از دژرفتاریهای آنان به لب رسیده بود،

چاره‌ای جز تحمّل نداشتند. یاران ستارخان با مشکلات بسیاری دست به گریبان بودند، تهیدست و بی‌پول بودند و در این میان، ستارخان را به یاد می‌آوردند که به پاس جانبازیهای او، بازرگانان و مردم، هزینه‌های انجمن را می‌پرداختند. «کمیسیون اعانه» را به یاد داشتند و قبض‌های دریافت پول از مردم، که هنوز در خانه‌ها موجود بود.

این زمان، از آنهمه یکدلی و یک‌زبانی و یاریگری نشانه‌های اندک باقی بود. معتمدالسلطان نامی که مالیه آذربایجان را در دست داشت کارشکنی و نادرستی می‌کرد، مواجب و جیره سربازان و مجاهدان را نمی‌پرداخت. خوراک آنها، نان و انگور بود، که پول آن نیز داده نمی‌شد. عین‌الدوله عنوان والی داشت ولی از تهران پا بیرون نمی‌گذاشت. نمی‌خواست در غوغای آذربایجان و صمدخان و روسها از نزدیک دستی داشته باشد. زیرا می‌دانست که روسها، پشتیبان صمدخان هستند و شاهزاده خوش نداشت که روسها از او برنجند.

اما یاران ستارخان در آذربایجان، دل به یأس نمی‌دادند. با مشکلات مبارزه می‌کردند. با صمدخان می‌جنگیدند، رحیم‌خان چلبیانلو را به شیوه ماهرانه‌ای طعمه رگبار گلوله کرده بودند ...

اولتیماتوم و زمینه‌های آن

کودتای بدفرجام محمدعلی‌میرزا و ناکامی او، موج تازه‌ای از تحرکات انقلابی را رشد می‌داد. پدیده‌های ناشی از وخامت اوضاع اقتصادی، عصیانهای بالنسبه پردامنه‌ای را میان مردم تهیدست و به ویژه روستائیان

سرزمینهای شمالی به وجود آورده بود، کارمندان و کارگران مطالبات خود را از طریق اعتصاب می‌طلبیدند. در بستر نارضایی‌های اجتماعی، فراکسیون حزب دموکرات در مجلس، با ارائه برنامه‌های خود پیرامون اصلاح شرایط ارضی و اقتصادی، میان طبقات محروم برای خود جا باز می‌کرد، تبریز مجدداً و به تدریج به صورت کانون انقلاب درمی‌آمد، خاصه که صمدخان مراغه‌ای، با همه تلاشهای نابکارانه خود و با همهٔ حمایتی که روسها و حامیان استبداد از او کرده بودند، در قبال ایستادگی مجاهدان کاری از پیش نبرده، با خواری و خفت، دست از تبریز برداشته و در باسمنج نشسته بود. دولت در همهٔ این موارد، با ناتوانی تنها ناظر اوضاع بود.

بیم آن می‌رفت که موج تازه‌ای از نهضت مردمی، اِشرافیت حکومت مشروطه را در کام خود فرو برد. این همه دو دولت استعمارگر را مضطرب می‌ساخت. اقدامات شوستر نیز بر نگرانی و خشم آنان می‌افزود. چرا که نمی‌خواستند اوضاع مالی ایران سروصورتی یابد. امّا سکّه آقای شوستر، این فرستاده ابرقدرت نوپای آمریکا، روی دیگری هم داشت. او از زبان دولت متبوع خود، غیرمستقیم زمزمه می‌کرد که:

سخن درست بگویم، نمی‌توانم دید
که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم[1]

---

۱ ـ رویه آشکار اقدامات شوستر در آن اوضاع و احوال البته به سود ایران بود. اما باید دانست که مأموریت شوستر محدود به سامان‌دادن نظام مالی ایران نبود. او نماینده سرمایه‌داران و غولهای نفتی و انحصارات مالی آمریکا بود و می‌کوشید تا جای پای آنها را هم باز کند و امتیازاتی برای آنها به دست آورد. رخدادهای دوره‌های بعد، این اهداف را آشکار ساخت. موضوع بحث ما نیست فقط اشاراتی لازم بود.

برای روس و انگلیس، طلایه ورود رقیب تازه در سفره رنگین غارت ایران، سخت ناراحت‌کننده بود.

هیولای جنگ بزرگ

مهمتر اینکه افق آینده اروپا بیش از پیش به تاریکی نزدیک می‌شد و شبح سیاه جنگی بزرگ، آهسته آهسته نزدیک می‌شد. می‌باید صف‌بندی‌ها مشخص شود. قبلاً اشاره کردیم که بر بستر این دورنما دو دولت استعمارگر لازم می‌دانستند که در ایران حکومتی مطیع و سربه راه، قدرت را در دست داشته باشد.

اولتیماتوم روس

این استراتژی پشت پرده، در آشکار و به صورت اجرایی در لباس اولتیماتوم روس جلوه‌گر شد. ابتدا دو دولت جای پای خود را در جنوب و شمال محکم‌تر کردند. نخست بریتانیا به بهانه حفظ امنیّت راهها، سه اسکادران سواره‌نظام از نیروهای هندوستان مرکزی، به قصد استقرار در اصفهان، وارد سواحل ایران کرد. هیجان عمومی و واکنش نیم‌بند دولت، نتیجه‌ای نداد. چند روز بعد، نوبت حریف روسی رسید. روسها موضوع پیش‌پاافتاده و ناچیزی را بهانه کردند. گفتند: باغ شعاع‌الدوله که شوستر آنرا در قبال بدهی مالیاتی شعاع‌السلطنه توقیف کرده، در گرو بدهی شاهزاده به بانک روس است. توقیف بانک، نشانه اهانت دولت ایران به تزار روس است و باید

رسماً معذرت بخواهد. روز دوم آذر ۱۲۹۰ دولت ناتوان، علیرغم مخالفت عمومی مردم، و با صوابدید سفیر بریتانیا، وزیر خارجه را به سفارت روسیه فرستاد و معذرت خواست.

اولتیماتوم دوّم

ترمیم کابینه به دست ناصرالملک، شبه کودتایی بود که زمینه را برای فرودآوردن ضربه نهایی بر سر ایران آماده کرد. روز هفتم آذر، صمصام‌السلطنه، کابینه جدیدی که تقریباً تمامی آنها از فراماسونهای شناخته شده و حلقه به گوش بریتانیا بودند، به مجلس معرفی کرد: وثوق‌الدوله وزیر خارجه، سردار محتشم وزیر جنگ، حسن پیرنیا مشیرالدوله وزیر معارف، ذکاءالملک فروغی وزیر مالیه، محتشم‌السلطنه وزیر عدلیه، ابوالحسن پیرنیا معاضدالسلطنه وزیر پست و تلگراف.

همان روز معرفی این کابینه، دولت روس اولتیماتوم تازه‌ای برای دولت فرستاد که بسی شدیدتر و خشن‌تر از اولتیماتوم اول بود:

۱ ـ شوستر و مستشاران امریکایی ظرف ٤٨ ساعت باید از کار کنار گزارده شوند.

۲ ـ دولت ایران، جز با تائید سفارت‌های روس و انگلیس، اتباع کشورهای دیگر را بخدمت نگیرد.

۳ ـ هزینه‌های نیروی نظامی روسیه که در ایران آورده شده‌اند، وسیله دولت ایران پرداخت گردد.

روسیه، موافقت دولت بریتانیا را پیش از این اتمام حجت گرفته بود.

مجلس دوم و اولتیماتوم دوم

واکنش مردم درباره اولتیماتوم بسیار شدید بود. همان روز در تهران بازارها بسته شد. مردم در مسجدها جمع شدند و به اعتراض پرداختند. در اجتماعات گروههای سیاسی سخنان تندی علیه این دخالت وقیحانه ایراد شد. برانگیختگی و خشم و عصبانیت فراگیر مردم، بر نمایندگان مجلس نیز تأثیر گذاشت. کسروی می‌نویسد:

> ایران چنین جوش و خروشی بخود کمتر دیده بود. از سراسر شهرها تلگرافها می‌رسید و همگی، ایستادگی را خواستار بودند. زبانها همه به دشمنی روسیان باز و آوازها به بیزاری از زورگوئی آنان بلند بود.

اجلاس تاریخی مجلس، که باید پاسخ اولتیماتوم را بدهد، روز شنبه نهم آذرماه ۱۲۹۰ تشکیل می‌شد. در نیمه این روز، مهلت ٤٨ ساعته به پایان می‌رسید. در این روز آزادیخواهان کار شگرفی انجام دادند و آن کشتن علاءالدوله بود. این مرد خائن در آن هنگامه، در رأس عده‌ای از درباریان قرار گرفت و نامه‌ای به تزار نوشت و خواستار بازگرداندن محمدعلی‌میرزا به پادشاهی شد.

پاسخ این رذالت گستاخانه خیلی زود داده شد. نامه به دست یفرم‌خان رئیس نظمیه افتاد و او چند مجاهد را به کمین نشاند و موقعی که علاءالدوله از خانه خود بیرون می‌آمد، وی را از پای درآوردند.[1] به زودی تمام فضای

---

۱ ـ مشیرالسلطنه رئیس‌الوزرای باغشاه هم که از همدستان علاءالدوله بود، ترور شد ولی نمرد.
←

مجلس؛ سرسراها و غرفه‌ها و اطاق‌ها از مردم پر شد. جلسه با سخنان حسن وثوق‌الدوله شروع شد. او ماجرای اولتیماتوم و کوششهایی را که دولت پیش و پس از تسلیم آن به کار برده و نیز توسل به دولت انگلیس و توصیه سفیر این دولت به پذیرفتن اولتیماتوم، همه را شرح داد و در پایان گفت: دولت، آنچه دستور مجلس باشد، رفتار خواهد کرد.

رأی تاریخی مجلس

وثوق‌الدوله سخنان شوم خود را در میان بهت و حیرت توأم با سکوت ژرف نمایندگان به پایان برد.[۱] جا دارد واکنش مجلس را از روایت مرگان شوستر بخوانیم:

هفتاد و شش تن از نمایندگان، از پیر و جوان و آخوند و پزشک و بازرگان و شاهزاده، بی‌هیچ تکانی در جاهای خود نشستند. یک آخوند گرانمایه‌ای بپابرخاست. زمان همچنان می‌گذشت و پس از نیمروز دیگر اختیاری در دست ایرانیان نمی‌ماند. این مرد خداپرست، گفتار بس کوتاهی رانده چنین گفت: شاید خدا خواسته آزادی ما را از میان بردارند، ولی ما نباید با دست

←

نیز همان روز نانوایان خبازباشی را که در کمیابی نان دست داشت، به قتل رساندند. (تاریخ هیجده‌ساله ... ، ص ۲۴۰).

۱ ـ گفته‌اند که: وثوق‌الدوله و برادرش قوام‌السلطنه (وزیر داخله) در کابینه صمصام‌السلطنه از آن جهت به قبول اولتیماتوم روسها اصرار می‌ورزیدند که پدرشان معتمدالسلطنه در پیشکاری دارائی آذربایجان مورد تعقیب مستر شوستر بود و از او حساب دوران تصدی‌اش که معروف بود استفاده‌های نامشروع کرده، مطالبه می‌شد (حکومت خانواده‌ها، ابوالفضل قاسمی، ص ۱۴۷. نقل از گیلان در جنبش مشروطه، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۱).

خود آنرا از میان برداریم. این را گفته و دست لرزان خود را دادخواهانه بسوی تماشاچیان گرفته بر سر جای خود نشست ...

نمایندگان دیگری نیز سخنانی راندند ولی همگی جز جمله‌های پرمعنی و کوتاه نگفتند، زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود. همگی آبروی کشور خود را نگاه داشتند و در این باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان بر خودشان فرمان رانند ...[1]

مجلس با رأی قاطع اولتیماتوم روسها را رد کرد. شوستر می‌نویسد: جز یک یا دو تن فرومایه ترسو، که از مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند، از دیگران، نام هرکس که خوانده شد بپا برخاست و بی‌آنکه پروای آینده خود و خاندانش را بکند، رأی خود را آشکارا گفت: هنگام رأی، تماشاچیان اشک شادی از چشم جاری می‌ساختند.

تیر ناصرالملک و کابینه منصوب او، که می‌کوشید مجلس را به قبول اولتیماتوم مجبور کند، به سنگ خورد. مشروطه، در نفسهای آخرین خود گفت: نه!

تحریم کالاهای روسی

دولت در شرایطی که پیش آمده بود، قادر به نشان‌دادن روی موافق به اولتیماتوم نبود. به ویژه که پس از رأی مجلس تظاهرات عمومی علیه روسها، شدت یافته بود.

آخوند خراسانی و شیخ مازندرانی به تحریم کالاهای روسی فتوی دادند.

---

۱ ـ نقل از تاریخ هیجده‌ساله ...، ص ۲۳۶.

روحانی عالیقدر آخوند خراسانی خود را آماده کرد که برای جهاد و شوراندن مردم به ایران سفر کند.[۱] این جهت‌گیریهای پرارج و قاطع، اعتراضات را در سطح بسیار گسترده‌تری کشاند. از خرید قند روسی و نفت، که از کالاهای مورد نیاز بود خودداری کردند، تراموای را که گردانندهاش یک شرکت بلژیکی بود، به نشانه نفرت از همدستی آنان با روسها تحریم کردند، چندین روز متوالی، ترامواها خالی از مسافر آمدوشد می‌کردند. در شیراز مردم کالاهای انگلیسی و اسکناسهای بانک شاهی را تحریم کردند. فشار مردم به بانک، برای تبدیل اسکناسها، کار را بر بانک مذکور دشوار کرد.

چکمه یفرم‌خان

دولت روسیه با اینکه قوای خود را در ایران پیوسته افزایش می‌داد، ولی به ملاحظه اوضاع بین‌المللی، هر دو دولت از جنگ هراس داشتند. هم از این رو، اولتیماتوم چهل و هشت ساعته تا بیست روز به طول انجامید. در این بیست روز حوادث بسیاری رخ داد که شرح و تفصیل آن از حوصله این کتاب بیرون است. حوادثی که تمامی به هم پیوسته و متصل بود. حاصل کلام را از کسروی بخوانیم:

> در این میان، ناگهان یفرم‌خان در میدان سیاست پدیدارگردید، ولی با حالی که کمتر گمان رفتی. این مرد کاردان که تا این هنگام همهٔ نیروی خود را به

---

۱ ـ این مرجع بزرگوار و دلیر و ستم‌ستیز شیعه، درست شبی که فردای آن می‌خواست بسوی ایران حرکت کند، متأسفانه درگذشت. آیا مرگ نامنتظر او با سلسله وقایعی که در جریان بود، رابطه نداشت؟

کار می‌برد و از کوششهای آشکار و نهان دشمنان مشروطه جلوگیری می‌کرد، ناگهان از روز سی‌ام آذر، به یاری دولت به کار پرداخت. همان روز اولتیماتومی با دست مجاهدان [خود] به مجلس فرستاد که باید تا چهار ساعت اختیار به دولت سپارند و مجلس را نیز ببندند ... همان روز مجلس کمیته پنج‌تنی را برگزید و اختیارات را به او سپرد. آنها با همدستی دولت، اولتیماتوم روس را پذیرفتند ... دولت چون چیره شده بود، به این بسنده نکرد و بر آن شد مجلس را به یکبار از میان بردارد. در نشستی بزرگ (در دوم دی ۱۲۹۰) در دربار هیئت وزرا بودن مجلس را با نیرومندی دولت ناسازگار ستوده، از نایب‌السلطنه درخواست فرمان‌بستن آنرا می‌کند ... ناصرالملک پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و بکاربستن این دستور را به یفرم‌خان واگزاردند. یفرم‌خان پسین آنروز یکدسته از پیروان خود را فرستاده، نمایندگان را از آنجا بیرون کرد و درب بهارستان را پاسبانان گذارده، دستور داد کسی را به درون راه ندهند ...[1]

مبارز پیروزمند جنبش مشروطه اینک به دشمن آزادی تبدیل شده بود. چندی قبل از تعطیل مجلس، پنجه‌های پولادین یفرم‌خان، به گلوی مطبوعات گیر کرده بود. سردار آزادی، زبان گویای آزادی را بریده بود. «آنکس که تا دیروز برای استقلال مشروطیت نبرد می‌کرد، امروز مظاهر مشروطیت را به سود وثوق‌الدوله‌ها، ناصرالملک‌ها، سردار اسعدها و ... که دست در دست بدترین دشمنان آزادی و استقلال ایران داشتند، به محاق تعطیل می‌کشانید ...»

---

۱ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۲۶۰. ابراهیم فخرایی به نیرنگ سردمداران سیاست اشاره می‌کند که گفتند: چون دوره مجلس دو سال است و پیش از ظهور این وقایع دوره دوم تقنینیه پایان یافته و این دو ماه که زاید بر دو سال تمدید کرده‌اند، قانونی نیست. بنابراین مجلس شورای ملی اصولاً کان‌لم‌یکن است (گیلان در جنبش مشروطه، ص ۲۲۱).

تصنیف عارف، آواز بلند اعتراض مردم ایران، نسبت به آن خیانت بزرگ تاریخی است:

شد چو ناصرالملک مملکتدار، خانه ماند و اغیار،
لیس نفس فی‌الدار ، زین سپس حریفان خدانگهدار،
من اگر رو به میخانه کردم، باغبان چگویم به ما چهاکرد،
کینه‌های دیرینه برملاکرد، دست ما ز دامان گل جدا کرد
تا به شاخ گل آشیانه کردم



عارف قزوینی

نهال سرکش و گل بی‌وفا و لاله دو رنگ
در این چمن به چه امید آشیان بندم؟

فصل سی‌ام:

مرگ آزادی، مرگ ستارخان

مظاهر مشروطیت، با توطئهٔ استعمارگران و سرسپردگان داخلی آنها، و با دست یفرم‌خان و مجاهدان همراه او، تعطیل شد. یفرم‌خان در خاطرات خود ستارخان و باقرخان و یاران آنها را، مسئول هرج‌ومرج و اولتیماتوم را واکنشی در برابر اعمال آنها می‌شمارد. تهمتی که اصالت ندارد و با اسناد و واقعیتهای تاریخی نمی‌خواند. واقعه پارک اتابک، سه ماه پیش از اولتیماتوم رخ داده بود و ستارخان سه ماه بود که خانه‌نشین بود.

در این هیاهوی گسترده ستارخان در کنج خانه‌اش، با پای لنگ و دل‌آزرده، تنها واکنش ممکن را به صورت نامه‌ای به مجلس نشان داد و آمادگی‌اش را برای جانبازی به آگاهی نماد و مظهر مشروطه‌ای که بازیافته‌اش بود، رساند.

تعطیل مجلس را ستارخان هم شنید و در آن هوای نومیدکننده، چشمهایش و ذهنش بسوی تبریز کشیده شد. تبریز را این ایام، روسها در خون غوطه‌ور

ساخته بودند.

پس از قبول اولتیماتوم یفرم، تزارها در گیلان و تبریز، کانونهای آزادیخواهی و آزادیخواهان را تحت حملات شدید قرار داده بودند. با تعطیل مجلس و توقیف روزنامه‌ها، فریادها، میان مردم بازتاب نمی‌یافت.

خشونت روسها از این پس شدیدتر شد. دامنه خشونت و تجاوز آشکار آنها حتّی به مقدّسات مردم کشید. بارگاه امام هشتم شیعیان را در مشهد به توپ بستند و به آن حریم قدسی اهانت کردند. در گیلان دو هزار و یکصد قزاق و سالدات روسی، با تجهیزات جنگی کامل، امان مردم را بریده بودند:

> نکراسوف قنسول روس در رشت که افسری خشن و مغرور بود، در هر فرصتی، ضمن اجرای سیاست مداخله‌جویانه دولت متبوعش، سفّاکی و خبث باطنی خاصی را آشکار می‌ساخت. دستور روزانه قنسول این بود که قزاقان روس، با قیافه‌های غضب‌آلود و خشمناک، با یاپونچی کذایی‌شان، سوار بر اسب‌های قوی‌هیکل، چهارنعل، بدون هیچگونه ضرورت نظامی، در خیابانها و بازارها بتازند.[۱]

جنایات روسها در گیلان، با اهانت به مردم، تجاوز به مال و ناموس آنها، دستگیری‌های بی‌دلیل، حمایت از قاتلان و متجاوزان وابسته به خود، دارزدن‌های مجاهدان و تبعید و آوارگی آنها به نمایش درآمده بود و لکه ننگ و رسوایی حکومت تزارها را به نمایش درمی‌آورد.

---

۱ ـ ابراهیم فخرایی: گیلان در جنبش مشروطیّت، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم، ص ۲۲۵. شادروان فخرایی موارد متعددی از تجاوز روسها در گیلان شاهد می‌آورد.

تبریز در خون

کار در تبریز، از گیلان خونبارتر و هول‌انگیزتر بود. جنگ چهارروزه‌ای که بهانه‌جوئیهای روسها بر مردم تبریز تحمیل کرد، در شرایط نظامی نابرابر به نابودی صدها نفر از بهترین فرزندان آزادی ایران انجامید. در چگونگی شروع جنگ گفته شده که «روسها در تبریز با واردشدن به خانه‌های مردم و رفتن به بام آنها، به بهانهٔ کشیدن سیم تلگراف (کاری که برای تمام مسلمانان نفرت‌انگیز است چون زنان آنها در اندرون به سر می‌برند) و مزاحم اشخاص بی‌گناه شدن؛ خواه مرد، خواه زن یا بچه و کوشش در خلع سلاح مجاهدان، باعث جنگ شدند.»[۱]

جنگ تبریز در شرایطی صورت می‌گرفت که مجاهدان هنوز از آنچه در پایتخت رخ داده بود اطلاعی نداشتند. و امید به یاری دولت و مجلس بسته بودند. رهبری انجمن و مجاهدان را روحانی،بلندپایه ثقةالاسلام و ضیاءالدوله نایب‌الایاله در دست داشتند. آنها تنها وقتی که دریافتند راهی جز تسلیم خفت‌بار، یا پایداری در برابرشان نیست، مجاهدان را به مقاومت مکلّف ساختند. جنگ، چهار روز طول کشید. از روز ۲۹ آذر (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) سالدات‌های روسی کوچه‌ها، خیابانها و ادارات شهر را سنگربندی کردند و به شکار مردمی که از توطئه آگاهی نداشتند پرداختند. هر که را دیدند و گمانی به او بردند، به گلوله بستند. روز به نیمه نرسیده بود که گلوله‌باران شهر از گوشه و

۱ ـ ادواردبراون:نامه‌هایی‌ازتبریز،ترجمه حسن جوادی،انتشارات خوارزمی، چاپ دوم،ص ۶۱.

کنار آن آغاز شد. شرح آنچه که بر مردم و آزادیخواهان تبریز گذشت، بس طولانی و بیرون از مقدورات این کتاب است.[۱] «روسها چوبه‌های دار بر پا کردند و آنها را با پرچم روسیه آراستند و دسته‌دسته مردانی را به دار زدند که تنها گناهشان این بود که جسارت ورزیده از شهر خود در قبال مهاجمان بیگانه دفاع کرده بودند.»[۲]

عاشورایی دیگر

ثقةالاسلام و دو پسر نوجوان علی موسیو؛ حسن هیجده ساله و قدیر شانزده ساله و بسیاری دیگر از جانبازان انقلاب را روز عاشورای حسینی به دار زدند.

ثقةالاسلام چون خاری در چشم روسها و عوامل استبداد بود. یکی از شاهدان عینی حوادث آن روزها می‌گوید: روسها بسیار بر ثقةالاسلام خشمناکند چون روسها به مجتهد [میرزا حسن] و امام‌جمعه پیشنهاد کرده‌اند که به شهر درآیند، مجتهد گفته است: «تا ثقةالاسلام باشد، من نخواهم آمد.»[۳]

تنها ثقةالاسلام آشکارا به تلاش ادامه می‌داد. او هر که از مجاهدان را می‌دید دستور می‌داد از شهر خارج شود، ولی خودش با همهٔ مخاطراتی که برایش وجود داشت، پنهان نمی‌شد. یکی از مجاهدان به او نوشت: آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم؟ در پاسخ نوشت: شما اگر می‌توانید از شهر بیرون

۱ ـ علاقمندان را به مطالعه نامه‌هایی از تبریز، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان و دیگر منابع عهد مشروطه رجوع می‌دهیم.
۲ ـ نامه‌هایی از تبریز، ص ٦٨.
۳ ـ تاریخ هیجده‌ساله ...، ص ۳۰۲ ـ ۳۰٤.

روید، اما من، کار خود را به خدا می‌سپارم «افوض امری الی اللّه». یکی از تجار تبریزی که در شهبندری عثمانی متحصن بود، با هشدار شهبندر نامه‌ای به شیخ نوشت و او را به پناه‌آوردن به سفارت عثمانی ترغیب کرد. ثقةالاسلام در جواب او نوشت:

هنگامی که در زمان شکست عباس‌میرزا، آقامیرفتاح جلو افتاده شهر تبریز را به دست روس سپرد، از آن زمان صد سال می‌گذرد و همیشه نام آقامیرفتاح به بدی یاد می‌شود، شما چگونه خرسندی می‌دهید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را به پناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گذارم؟[1]

وقتی او را همراه هشت تن دیگر از مجاهدان؛ شیخ سلیم و کریم‌آقا برادرش، ضیاءالعلما و دائی او محمدقلی‌خان، صادق‌الملک، آقا محمدابراهیم، حسن و قدیر پسران علی موسیو به قربانگاه می‌بردند، ثقةالاسلام به همگی دل می‌داد و می‌کوشید از اندوه آنها بکاهد. می‌گفت: این بی‌تابی بهر چیست؟ ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم؟ ... رنج ما دو دقیقه بیش نیست. پس از آن به یکباره خوش و آسوده خواهیم بود.[2]

در کتاب «نامه‌های از تبریز» در چگونگی برخورد ثقةالاسلام شهید با مأموران قنسولخانه روس اشارات جالبی رفته است:

بعد از آنکه مشارالیه را عصر روز تاسوعا، یعنی نهم محرم از خانه‌اش، روسها برداشته به قنسولخانه می‌برند، در حضور دو سه نفر صاحب منصب

---

۱ ـ همان.
۲ ـ همانجا، ص ۳۱۰.

و قنسول ـکه باکمال بی‌حیایی اسم آنرا محکمه می‌گویند ـ از او می‌پرسند: چرا شما به تهران تلگراف کردید که روسها در شهر مردم را می‌کشند و تجاوز می‌کنند؟ جواب می‌گوید با کمال وقار و عظمت که: آیا مرا می‌شناسید؟ می‌گویند: بلی. می‌گوید: من کیستم و چه صنعت دارم؟ می‌گویند: ملا هستی. می‌گوید: ملا یعنی رئیس مذهبی مسلمانان، پس تکلیف ملا این است که از هر جا دید به مسلمانان صدمه‌ای وارد می‌آید، اظهار کند و در مصیبت مردم شریک و به تخفیف بلای آنها بکوشد. من غیر از این کاری نکرده‌ام. می‌گویند صحیح است ولی شما بر ضد روس چرا تلگراف کردید؟ ... می‌گوید: اظهار امر به دولت خودمان و استمداد اصلاح از آنها بود. ولی این را هم کتمان نمی‌کنم که از روسها هم چندان خوشم نمی‌آید و استیلای آنها را مکروه می‌داشتم. میلر قونسول می‌گوید: بس است، بس است، کافی است.
آن وقت برمی‌دارند و با قزاقها به باغ شمال که مقر اردوی روس است، می‌فرستند. قزاقها او را خیلی می‌زنند، عمامه از سرش می‌افتد ... در موقع اعدام در سرش یک ورم بزرگی بوده که اثر ضرب بوده است. در سربازخانه کمال متانت و نهایت وقار و تمکین فوق‌العاده به خرج می‌دهد ...[1]

غم مرگ یاران

ستارخان این همه را می‌شنید و خون می‌خورد. اعدامها هر روز گسترده‌تر می‌شد. روسها برادر و دو تن از برادرزادگان ستارخان را نیز اعدام کردند:

---

۱ ـ نامه‌هایی از تبریز، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳.

محمدخان امیرتومان که یک پای خود را هم در جنگهای تبریز از دست داده بود، و کریم‌خان و سپس مشهدی غفار برادر سردار ملی. دشمن، کینه ستارخان را بر سر برادر و برادرزاده‌هایش خالی کرد.[۱]

پیش از این، او و باقرخان بسیار کوشیده بودند، بلکه اجازه عزیمت به تبریز را به دست آورند. یک تلگراف فرستاده بودند به:

عموم وطن‌خواهان، کپیه کوزه کنانی، کربلایی حسین‌آقا، حاجی اسماعیل، تصویب انجمن و اجازه محصل تحصیل کنید. ما همه قسم فداکاری را حاضریم. سردار، سالار.[۲]

البته خود به خوبی می‌دانستند که بازگشتشان به تبریز امکان ندارد. اما با آتش درون خود، چه می‌توانستند کرد؟ از نوشته‌های هوشنگ بایرامی کمک بگیریم:

«در تبریز بجای درخت دار روئیده بود و سالداتها و قزاقها آزادی‌دوستان را از آنها آویزان می‌کردند. بردباری این دردهای روحی برای سردار ملی کاری آسان نبود. با تمام وجودش فریاد می‌کشید: تبریز، تبریز! اما اجازه نداشت به تبریز برود. ناگزیر یکبار یکی از یارانش را که نزد او در تهران مانده بود، با آنچه اندوخته بود به تبریز فرستاد تا سپاهی گرد آورد و مبارزه را آغاز کند. این یار سردار، «امامعلی» نام داشت. امامعلی به دستور سردار بسوی تبریز به راه افتاد، ولی پیش از آنکه بتواند کاری از پیش ببرد، در کوه اینالی دستگیر شد و در تیرماه ۱۲۹۱ به دستور صمدخان اعدام گردید.

---

۱ ـ نقل از گیلان در جنبش مشروطیت، ص ۲۴۱.
۲ ـ نقل از: ستارخان سردار ملی، ص ۲۵۲.

فاجعه در «مهمان‌کش»

خبر قتل غم‌انگیز باقرخان، سالار ملی را از سردار پنهان داشته بودند. به راستی که سالار، چه مفت و چه دردناک کشته شده بود: در ششم محرم سال ۱۳۳٤، سالار همراه شش تن از یاران خود، در همگامی با گروهی که به مهاجرت معروف و تاریخی در اوایل جنگ جهانی اول از تهران بیرون رفته بودند، به کرمانشاه رسیدند. شب را در روستایی نزدیک قصرشیرین، در خانهٔ شیخ وهاب و محمد امین کرد طالبانی فرود آمدند و در آنجا بیتوته کردند و چون گمان بد نمی‌بردند، پس از صرف شام لخت شدند و خوابیدند. کردان که طمع در اسلحه و نقدینگی آنها بسته بودند، نیمه‌شب بر آنها زدند و تمامی و از جمله سالار ملی را که در خواب بودند، سر بریدند و اجسادشان را در گودالی دفن کردند.

چندی بعد انگلیسی‌ها از موضوع مطلع شدند. محمدامین را دستگیر و با شکنجه ماجرا را از زبان او بیرون کشیدند. اجساد را بیرون آوردند و عکس‌برداری کردند و در همانجا به خاک سپردند و قاتلان را نیز اعدام کردند.[۱]

خبر خیلی زود به تهران رسید و آزادیخواهان سراسر ایران را به اندوهی جانکاه فرو برد. نزدیکان ستارخان می‌دانستند که این درد، بیرون از طاقت سردار است. زن سردار، شوهر خواهرش و یکی دو تن دیگر که در منزل سردار بودند، در نگهداری این راز می‌کوشیدند. اما او بالاخره فهمید. با

۱ ـ با استفاده از: وفیات معاصرین، علاّمه قزوینی، مجله یادگار، سال پنجم، شماره ۱ و ۲ و نیز تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ٦٧٠، نقل از لغت‌نامه دهخدا.

خاموشی خبر کشته‌شدن باقرخان را شنید، و این بدترین حالتی بود که ستارخان داشت. گویی آخرین رشته امید به زندگی در او گسسته شد.[۱]

تا جاودانگی ...

عصر روز سه‌شنبه ۲۵ آبانماه ۱۲۹۳ شمسی (۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ ق) قلب ستارخان از حرکت بازایستاد. در تصویر لحظه‌های بازپسین حیات سردار ملی، از قلم نویسنده حماسه‌اش کمک بگیریم:

سردار نیرویش را جمع کرد. دستش را از زیر پتو بیرون آورد. روی شانه محمود گذاشت و گفت: گوش کن، من به هوش هستم، وصیتم کوتاه است. من توی رختخواب می‌میرم. گلوله، در نبرد بی‌درنگ مرا از پای درنیاورد. باقر جور دیگر مرد. فقط تو مانده‌ای. چگونه زندگی خواهی کرد؟ چگونه پیکار خواهی کرد؟ ... مسئله مهم این است: تسلیم نشوید، تن به بردگی مدهید، مانند سنگ، مانند آهن و فولاد باشید ... من درباره گفتگویم با پیرمردی در زنجان شرح داده‌ام؟ از او پرسیدم: بابابزرگ! مردم آذربایجان بیش از هر چیز، به چی نیازمندند؟ او به من جواب داد: آزادی، فرزندم، آزادی ...

پشت پنجره بادی طوفانی می‌وزید. سپس رگبار پائیزی باریدن گرفت. قطره‌های درشت باران به شیشه‌ها می‌خوردند. در سروصدای طوفان، صدای سردار خاموش شد ...[۲]

۱ ـ برگرفته از: حماسه ستارخان، عباس پناهی ماکویی، ترجمه کیخسرو کشاورزی، انتشارات امیرکبیر، ص ۸۵۳.
۲ ـ حماسه ستارخان، ص ۸۵٤.

ستارخان هنگام مرگ ٤٨ ساله بود.

اینک متجاوز از هشتاد سال است که ستارخان، در مقبره طوطی، در جوار بقعه حضرت عبدالعظیم (ع) در شهر ری، به خاک آرمیده است، بی‌آنکه در قبال آنهمه فداکاری و جانبازی، نشانه ویژه‌ای، مزار سردار ملّی ایران را مشخص کند، تا مردم به نشانهٔ احترام، درودی نثارش کنند.

پایان

محمود پاینده لنگرودی

یک سطر از هزاران سطر و یک
صحنه از صدها میدان تاریخ مشروطه

ستارخان

فریادِ خشمِ مردمِ تبریزِ قهرمان — چون بانگ رعد دردل افلاک می‌شکست
وز هر غریو غرّشِ رگبارِ سربِ داغ — جانِ دلاوری به دل خاک می‌نشست

می‌بست دُلمه بر تن تبدار رزمگاه — خون‌های زخم پیکر از دست‌رفتگان
دودِ سیاهِ آتش و باروت می‌دوید — در چشم‌های خستهٔ سنگرگرفتگان

میدان شهر کهنه، چو خورشید شامگاه — می‌شُست تشنه کام،به خون‌دست‌وروی خویش
تا رنگ خشم گیرد و تازد به سوی خصم — همپای رزم مردم پیکارجوی خویش

هر کوچه می‌سرود، سرود بزرگ را — هر گوشه بود سنگر آزادمردمان
تا پیش تاخت سوی شتربانِ تنگ‌خیز — ستارخان ز کوی امیرخیز قهرمان

اردوی ارتجاع، چو خس از نهیب سیل — دزدانه می‌گریخت به دامان چاله‌ها ...
فریاد می‌کشید خیابانِ جنگجو: — ـ تبریز نیست جای تلاش زباله‌ها ...

* * *

فرمـاندهٔ بـزرگِ صـفِ ضـدّانـقلاب
درمانِ کـار را بـه دَمِ گـرمِ حـیله دیـد
تا وارهـد ز حـملهٔ سـختِ مجـاهدان
ناگاه سـوی سـنگرِ سـتارخـان دویـد

با لابه گفت: [حیف از این رزم بی‌دریغ
بیهوده جان خویش در این ره تلف کنی
آشوب چیست؟ پول و حکومت نثار تست
گر ترکِ این گروهِ بدِ نـاخلف کـنی]

سردارِ با شهـامتِ آزادگـان، ز خشـم
خندید وگفت: ـ آنچه تو پنداشتی خطاست
من مردِ کارزارم و دانم در ایـن نـبرد
با دشمنانِ ملّت مـا آشتی خطـاست

بگـذار بـا گـلولهٔ بیگـانه جـان دهـم
در راه فتحِ مردم رزم‌آزمـای خـویش
... آنگاه همچو سیل خروشید و بانگ زد
در راه رسـتخیز، عـزیزانِ مـن
ـ به پیش !!

تهران ۱۳۳۵

کتاب‌نامه :

۱ ـ تاریخ مشروطه ایران: احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۵۱.

۲ ـ تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان: احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.

۳ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت: رحیم نامور، انتشارات چاپار، بدون تاریخ.

٤ ـ ایران در دوره سلطنت قاجارها: علی‌اصغر شمیم، انتشارات علمی، چاپ دوم.

٥ ـ نهضت مشروطهٔ ایران، بر پایهٔ اسناد وزارت امور خارجه ایران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران.

٦ ـ تاریخ تمدن: ویل‌واری یل‌دورانت، عصر لویی چهاردهم، ترجمه پرویز مرزبان، انتشارات اقبال، ۱۳٤۹.

۷ ـ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.

۸ ـ تاریخ جهانی: ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران.

۹ ـ کشف هند: جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضّلی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳٦۱.

۱۰ ـ منحنی قدرت در تاریخ ایران: عزیزالله کاسب، مؤلف ناشر، ۱۳٦۸.

۱۱ ـ امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیّت، انتشارات خوارزمی، چاپ هفتم، ۱۳٦۲.

۱۲ ـ فتحعلیشاه قاجار، سقوط در کام استعمار: محمد ـ احمد پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، چاپ اول، ۱۳۷٤.

۱۳ ـ امیرکبیر، تجلّی افتخارات ملی: محمد ـ احمد پناهی سمنانی، انتشارات نمونه.

۱٤ ـ ریشه و روند تاریخی تحریم تنباکو: بدون مؤلف، بدون ناشر، ۱۳۵۷.

۱۵ ـ تاریخ بیداری ایرانیان: ناظم‌الاسلام کرمانی، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی

سیرجانی، انتشارات آگاه، چاپ چهارم.
۱۶ ـ دو مبارز جنبش مشروطه: رحیم رئیس‌نیا، عبدالحسین ناهید، انتشارات آگاه، چاپ دوم.
۱۷ ـ قیام آذربایجان و ستارخان: اسماعیل امیرخیزی، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۳۹.
۱۸ ـ ستارخان سردار ملّی: دکتر هوشنگ بایرامی، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۵۲.
۱۹ ـ رهبران مشروطه: ابراهیم صفایی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
۲۰ ـ اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی: دکتر فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ۱۳۵۷.
۲۱ ـ خاطرات سیاسی میرزا علیخان امین‌الدوله: به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، شرکت سهامی کتابهای ایران، چاپ اول، ۱۳۴۱.
۲۲ ـ فراموشخانه و فراماسونری در ایران: اسماعیل رائین، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
۲۳ ـ سه مقاله درباره انقلاب مشروطه ایران: م.پاولوویچ و دیگران، ترجمه م. هوشیار، امیرکبیر، (کتابهای جیبی).
۲۴ ـ مالک و زارع در ایران: ا.ک.س. لمتون، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
۲۵ ـ خاطرات من یا روشن‌شدن تاریخ صدساله: حسن اعظام قدسی «اعظام‌الوزاره»، انتشارات ابوریحان، ۱۳۴۹.
۲۶ ـ مطبوعات سیاسی در عصر مشروطیّت: عبدالرحیم ذاکر حسین، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
۲۷ ـ شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی: میرزا لطف‌الله اسدآبادی، انتشارات دارالفکر قم، چاپ سوم، ۱۳۴۹.
۲۸ ـ عین‌الدوله و رژیم مشروطه: مهدی داودی، کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
۲۹ ـ تاریخ استقرار مشروطیت در ایران: حسن معاصر، انتشارات ابن‌سینا.
۳۰ ـ انقلاب مشروطیت ایران: م. س. ایوانف، ترجمه کاظم انصاری، کتابهای جیبی، ۱۳۵۷.
۳۱ ـ تاریخ روابط خارجی ایران: عبدالرضا هوشنگ انصاری، انتشارات امیرکبیر،

۳۲ ـ بلوای تبریز: محمدباقر ویجویه‌ای.
۳۳ ـ حیدرخان عمواوغلی: اسماعیل رائین، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۲۵۳۵
۳٤ ـ گیلان در جنبش مشروطه: ابراهیم فخرایی، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۳.
۳۵ ـ نامه‌هایی از تبریز: ادوارد براون، ترجمه حسن جوادی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم.
۳٦ ـ یفرم‌خان (از انزلی تا تهران): یادداشتهای خصوصی یفرم‌خان مجاهد ارمنی، ترجمه نروس، با مقدمه محمدحسین صدیق، انتشارات بابک، ۲۵۳٦.
۳۷ ـ فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران: فریدون آدمیّت، انتشارات پیام، ۲۵۳۵.
۳۸ ـ دو سند از انقلاب مشروطه ایران: میرعبدالامیر شیخ‌الاسلام، انتشارات توکا، ۲۵۳٦.
۳۹ ـ افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرنشده دوران قاجار: فریدون آدمیت و هما ناطق، انتشارات آگاه، ۱۳۵٦.
٤۰ ـ بررسی‌های تاریخی تنباکو: مؤلف ؟، ناشر ؟، ۱۳۵۷.
٤۱ ـ ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران: فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ۲۵۳۵.

ستارخان برخاسته از طبقه گمنام و بی‌شکوه جامعه بود که بزرگی تلاشش او را در ردیف برجستگان و شکوهمندان انقلاب جای داد.

محور قرارگرفتن ستارخان و گزارش زندگی و حماسه‌آفرینی‌های او، در واقع به معنای ارج‌گذاری به تمام آن رادمردان جان‌برکف‌گرفته‌ایست که زندگی و حیات خویش را وقف رهایی ملت خود از زیر چنگالهای خونین استبداد کردند و باعث شدند تا به هر حال دریچه‌ای تازه به روی مردم ایران گشوده شود. اینکه استبداد پس از آن نیز چهره و سلطهٔ نفرت‌انگیز و جنایات شرم‌آور خود را با آرایش‌های دیگر هم نشان داد و لذا استبداد با انقلاب مشروطه ریشه‌کن نشد، مقوله‌ای جداست و چیزی از ارزش و اعتبار مبارزان راه مشروطه نمی‌کاهد. بازنگری در زندگی ستارخان و دیگر کوشندگان راه مشروطه‌خواهی، از آن جهت سودمند است که نسلهای ما را به چگونگی زندگی مردم در حیات اجتماعی قبل از انقلاب مشروطه و شیوه مبارزه آنان را در راه تغییر شیوه‌های زندگی و رهایی از قید ستم آشنا می‌سازد و مسئولیت و تعهد آنها را در برابر مردم و میهن یادآوری می‌کند.

تهران . خیابان ناصرخسرو . [illegible] . [illegible]